

کیمیای سعادت





کیمیای سعادت

(جلد اول)

ربع عبادات و ربع معاملات

ابوحامد امام محمد غزالی طوسی

به کوشش
حسین خدیو جم



تهران ۱۳۸۰

غزالی، محمدبن محمد، ۴۵۰ - ۵۰۵ ق.

کیمیای سعادت / ابو حامد امام محمد غزالی طوسی؛ به کوشش حسین خدیو جم. - [تهران] : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰.

ISBN 964-445-189-9 (سری)

ISBN 964-445-189-5 (ج. ۱)

ج. ۲

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیها.

این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشرین مختلف منتشر شده است.

۱. اخلاق اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. تصوف -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. نثر فارسی --

قرن ۵ ق. الف. خدیو جم، حسین، ۱۳۰۶ - ۱۳۶۵، گردآورنده. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

ج. عنوان.

۲۹۷/۶۱

BP ۲۲۷ / ۳۵ / ۳۵

۱۳۸۰

م ۷۲ - ۳۲۳۹

کتابخانه ملی ایران

محل نگهداری:

کیمیای سعادت (جلد اول)

نویسنده : ابو حامد امام محمد غزالی طوسی

به کوشش : حسین خدیو جم

چاپ اول : ۱۳۵۴

چاپ نهم : ۱۳۸۰؛ شمار : ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

چاپ : شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه

صحافی : مهر آئین

حق چاپ محفوظ است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ اداره مرکزی : خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸؛

صندوق پستی ۳۶۶ - ۱۵۱۷۵؛ تلفن : ۷۱ - ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس : ۸۷۷۴۵۷۲

○ مرکز پخش : شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گلغام، پلاک ۱،

کد پستی ۱۹۱۵۶؛ تلفکس : ۲۰۵۰۳۲۶

○ فروشگاه یک : خیابان انقلاب - رویروی دراصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶

○ فروشگاه دو : خیابان انقلاب - نبش خیابان ۱۶ آذر؛ تلفن : ۶۴۹۸۴۶۷

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
نه	مقدمه
۱	دیباجه و فهرست کتاب
۱۱	آغاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی
۱۳	عنوان اول - در شناختن نفس خویش
۴۷	عنوان دوم - در شناختن حق، سبحانه و تعالی
۷۱	عنوان سوم - در معرفت دنیا
۸۱	عنوان چهارم - در معرفت آخرت
۱۱۷	کتاب ارکان مسلمانی
۱۲۱	رکن اول - در عبادات
۱۲۳	اصل اول - در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن
۱۳۱	اصل دوم - در طلب علم کردن
۱۳۹	اصل سوم - در طهارت
۱۵۹	اصل چهارم - در نماز
۱۸۵	اصل پنجم - در زکات

۲۰۷	اصل ششم - در روزه و شرایط آن
۲۱۸	اصل هفتم - در حج
۲۲۲	اصل هشتم - در قرآن خواندن
۲۵۲	اصل نهم - در ذکر حق تعالی
۲۶۸	اصل دهم - در ترتیب وردها
۲۸۱	رکن دوم - در معاملات
۲۸۳	اصل اول - آداب طعام خوردن
۳۰۱	اصل دوم - آداب نکاح
۳۲۴	اصل سوم - در آداب کسب و تجارت
۳۶۶	اصل چهارم - شناختن حلال و حرام و شبهت
۳۹۰	اصل پنجم - در گزاردن حق صحبت با خلق و...
۴۳۴	اصل ششم - در آداب زاویه گرفتن و از خلق عزلت گرفتن
۴۵۶	اصل هفتم - آداب سفر
۴۷۳	اصل هشتم - آداب سماع و وجد
۴۹۹	اصل نهم - امر معروف و نهی منکر
۵۲۵	اصل دهم - در رعیت داشتن و ولایت راندن
۵۴۳	فهرستها
۵۴۵	فهرست اعلام، اشخاص، امکنه، کتب و...
۵۴۹	فهرست آیات قرآن
۵۵۴	فهرست احادیث نبوی
۵۵۴	فهرست عبارات عربی یا ادعیه

نیمه اول از متن کیمیای سعادت
شامل

ربع عبادات و ربع معاملات

مقدمه

حجة الاسلام، ابوحامد، امام محمد غزالی طوسی، بزرگمردی که در سال ۴۵۰ هجری قمری در روستای طابران طوس از مادر بزاد، کودکی و جوانیش صرف دانش‌اندوزی و جهانگردی شد تا آنکه در مرز چهل سالگی در انواع رشته‌های علوم اسلامی سرآمد دانشوران روزگار خودگشت و نامش در سراسر جهان اسلام آن روزگار زبانزد همگان گردید.

غزالی با نوشته‌های عمیق و پرمغز خود به قالب انواع علوم اسلامی جان تازه‌ای دمید، و در زمینه تصوف و عرفان، فلسفه و کلام، روان‌شناسی و اخلاق، نوآوریها کرد. وی از ۳۹ سالگی به بعد برای تصفیه روح و نگارش ارزنده‌ترین آثار خود مردم گریز شد و تا پایان عمر در گمنامی و گوشه‌نشینی به‌سربرد. سرانجام در سال ۵۰۵ هجری - پس از پنجاه و پنج سال زندگی پرثمر چراغ زندگیش در زادگاهش فرومرد، اما مشعل پرفروغ اندیشه‌اش در کنار آثار فراوان و ارزنده‌ای که از خود باقی گذاشته همچنان فروزان برجای مانده، و این فروزندگی تا کیش مسلمانی برجای باشد و زبانهای تازی و پارسی پایدار، صاحب‌دلان را در مسائل دینی و اخلاقی و اجتماعی و ادبی روشنگر بسیاری از حقایق خواهد بود.

زندگی نامه غزالی

سال میلاد غزالی (۴۵۰ هـ ق = ۱۰۵۸ م)

نام کامل وی حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد غزالی طوسی است.

«غزالی» برپیشه‌وری اطلاق می‌شده که نخ‌پشم می‌فروخته، پیشه‌وری که پشم خام تهیه می‌کرده و پس از حلاجی با دستمزدی اندك به زنان پشم‌ریس می‌سپرده تا به نخ تبدیل شود و برای فروش آماده گردد. این پیشه هنوز در مشهد به نامهای حلاج، نداف، نخ فروش رایج است. این معنی را خود امام محمد غزالی در کتاب احیاء علوم الدین چنین یادآور شده است:

واصل بن عطا را بدان «غزالی» خواندند که با غزالان نشستی برای آنکه چون ضعیفه‌ای را بیند صدقه به‌وی دهد.^۱

پدر غزالی پارسا مردی بوده صوفی مسلک، که در شهر طوس حرفة غزالی یا نخ‌پشم فروشی داشته است. چون مرگ این صوفی نزدیک می‌شود، دو فرزند خود - محمد و احمد - را، با مختصر اندوخته‌ای که داشته، به دوستی ازهم مسلکان خویش می‌سپرد و به‌او می‌گوید: چون بر اثر محرومی از هنر خواندن و نوشتن اندوه فراوان خورده‌ام آرزو دارم که فرزندانم از این هنر بهره‌ور گردند.

آغاز یتیمی (احتمالاً ۴۵۷ هـ ق = ۱۰۶۵ م)

پس از یتیم شدن این دو کودک، وصی درستکار تربیت آنان را برعهده می‌گیرد تا هنگامی که میراث اندك پدرشان تمام می‌شود و خود صوفی ازاداره زندگی آنان فرومی‌ماند. آنگاه با اخلاص به آن دو پیشنهاد می‌کند تا برای گذران زندگی و ادامه تحصیل در زمره طلاب جیره خوار مدرسه‌ای از مدارس

۱ - ترجمه «احیاء علوم الدین»، ربع مهلکات، ص ۶۷۶؛ مرتضی زبیدی؛ «اتحاف السادة المتقين بشرح اسرار احیاء علوم الدین»، ج ۸، ص ۱۸۵؛ در متن کهن ترجمه کتاب احیاء نیز «غزال» به معنی ریسمان فروش ضبط شده است.

دینی شهریه بده روزگار خود درآیند؛ و آنان از راه ناچاری پیشنهاد وی را می‌پذیرند. این سخن ابو حامد محمد غزالی که برای غیرخدای علم آموختم، ولی علم جز خدای را نپذیرفت، می‌تواند مؤید این حقیقت باشد.

راه یافتن به مدرسه (۴۶۳ هـ ق = ۱۰۷۰ م)

این تاریخ نیز تقریبی است، یعنی ممکن است یکی دو سال پیش از این در شمار طلاب جیره‌خوار مدرسه جای گرفته باشد. زیرا خودش در نامه‌ای که به پادشاه سلجوقی می‌نویسد از این راز چنین پرده برمی‌گیرد:

بدان که این داعی پنجاه و سه سال عمر بگذاشت، چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا به جایی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. بیست سال در ایام سلطان شهید (ملکشاه) روزگار گذاشت و از وی به اصفهان و بغداد اقبالها دید. و چند بار میان سلطان و امیرالمؤمنین، رسول بود، در کارهای بزرگ...^۱

اگر این گفته غزالی را که «چهل سال در دریای علوم دین غواصی کردم» بپذیریم، تاریخ راه یافتن او به جرگه علمای دین به روزگار سیزده سالگی وی مسلم می‌شود. یعنی در این هنگام مقدمات کار دانش اندوزی را فراگرفته بوده است.

پس از آنکه در مدرسه دینی از حداقل نیازمندیهای زندگی برخوردار شد، با خاطر آسوده و امید فراوان، دل به کتاب سپرد و گوش به سخن استاد فرا داد تا هنگامی که برای آموختن علم فقه آمادگی پیدا کرد و توانست در ردیف شاگردان خوب نخستین استادش، احمد بن محمد رادکانی، جای گیرد.

نخستین دوره طلبگی غزالی را در طوس - براساس برخی قرائن - می‌توان حدود پنج سال حدس زد؛ یعنی هنگامی که وی از شهر طوس رهسپار جرجان^۲ شد تا از محضر دومین استادش، ابوالقاسم اسماعیلی جرجانی، بهره‌ور

۱- غزالی: «مکاتیب فارسی»، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، ص ۴.

۲- جرجان (گرجان) شهرستانی بوده است واقع در حدود گنبد قابوس امروز.

شود، احتمالاً نوجوانی هیجده یا نوزده ساله بوده است.

فخستین سفر (احتمالاً ۴۶۸ ه‍.ق = ۱۰۷۵ م)

بی تردید نخستین سفر دانشجویی غزالی سفری است که وی از طوس به جرجان رفته است، اما این سفر در چه سالی انجام شده و غزالی در آغاز این سفر چندساله بوده است، در مآخذ موجود روشن نیست. اگر فرض کنیم در هیجده یا نوزده سالگی راهی این سفر شده، و احتمالاً مدت رفت و برگشت و دوران اقامتش در جرجان حدود دو سال بوده است، این حدس با حکایتی که امام اسعد میهنه‌ای از غزالی روایت می‌کند تا حدی هم‌آهنگ می‌شود. امام اسعد می‌گوید:

از ابو حامد محمد غزالی شنیدم که می‌گفت: «در راه بازگشت از جرجان دچار عیثاران راهزن شدیم. عیاران هر چه را که با خود داشتیم گرفتند. من برای پس گرفتن تعلیقه (جزوه، یادداشت درسی) های خود در پی عیثاران رفتم و اصرار ورزیدم. سردسته عیثاران چون اصرار مرا دید گفت: 'برگرد، وگرنه کشته خواهی شد' وی را گفتم: 'ترا به آن کسی که از وی امید ایمنی داری سوگند می‌دهم که تنها همان انبان تعلیقه را به من باز پس دهد؟ زیرا آنها چیزی نیست که شمارا به کار آید' عیثار پرسید که 'تعلیقه‌های تو چیست؟' گفتم: 'در آن انبان یادداشتها و دست نوشته‌هایی است که برای شنیدن و نوشتن و دانستنش رنج سفر و دشواریها بر خویشتن هموار کرده‌ام.' سردسته عیاران خنده‌ای کرد و گفت: 'چگونه به دانستن آنها ادعا می‌کنی، در حالی که چون از تو گرفته شد دانایی خود را از دست دادی و بسی دانش شدی؟' آنگاه به یارانش اشارتی کرد، و انبان مرا پس دادند.»

غزالی گوید: این عیثار، ملا متگری بود که خداوند وی را به سخن آورد

تا با سخنی پندآموز مرا در کار دانش اندوزی راهنما شود. چون به طوس رسیدم سه سال به تأمل پرداختم و با خویشان خلوت کردم تا همه تعلیقه‌ها را به خاطر سپردم، و چنان شدم که اگر بار دیگر دچار راهزنان گردم از دانش اندوخته خود بی نصیب نمانم.

سفر به نیشابور (۴۷۳ هـ ق = ۱۰۸۰ م)

از این سخن غزالی که «چون به طوس رسیدم، سه سال به تأمل پرداختم...» می‌توان نتیجه گرفت که غزالی پس از بیست و سه سالگی از طوس رهسپار نیشابور شده تا از محضر عالم بلند آوازه، امام الحرمین ابوالمعالی جوینی، بهره‌ور شود. غزالی در محضر این استاد نامدار چنان کوشید و درخشید که پس از یکی دو سال در شمار بهترین شاگردان وی جای گرفت، و امام الحرمین چنان شیفته این شاگرد درس‌خوان و هوشیار گردید که در هر محفلی به داشتن شاگردی چون او به خود می‌بالید.

این دوره از دانش اندوزی غزالی که سبب شد در جمع فقیهان نیشابور مشهور و انگشت نما شود، بیش از پنج سال نباید، یعنی چون چراغ زندگی امام الحرمین به سال ۴۷۸ هجری خاموش شد، غزالی در حدی از دانش دینی روزگار خود رسیده بود که دیگر نیازی به استاد نداشت، یا آنکه استادی که برایش قابل استفاده بوده باشد پیدا نکرد، بنابراین به نگارش و پژوهش پرداخت تا شایسته مسند استادی شود.

آشنایی با خواجه نظام الملک طوسی (۴۷۸ هـ ق = ۱۰۸۵ م)

در این سال غزالی به لشکرگاه ملک‌شاه سلجوقی، که در نزدیکی نیشابور واقع بود، راه یافت و به خدمت همولایتی سیاستمدار خود خواجه نظام الملک طوسی پیوست. در محضر این وزیر شافعی مذهب و ادب دوست و گوهر شناس، بارها با فقیهان و دانشوران به مناظره پرداخت، و در هر مورد بر مخالفان عقیده و اندیشه خویش پیروز گشت. دیری نباید که خواجه نظام الملک با اشتیاق به-

حمایتش برخاست و در بزرگداشت وی کوشید تا آنجا که اور را «زین الدین» و «شرف الائمه» لقب داد و به استادی نظامیه بغداد برگزید.

آغاز استادی در نظامیه بغداد (۴۸۴ هـ ق = ۱۰۹۱ م)

غزالی در سال چهارصد و هشتاد و چهار از طوس - به راه اصفهان - رهسپار بغداد شد،^۱ مردم این شهر مقدمش را بگرمی پذیرا شدند. خیلی زود زبانزد خاص و عام گردید. در محافل علمی از نبوغ سرشار و دانش بسیارش داستانها گفتند و کاروانیانی که از بغداد رهسپار شرق و غرب می شدند برای مردم شهرهای سرراه از نبوغ و هوشیاری وی حکایتها روایت می کردند تا آنکه حشمت و شوکتش به پایهای رسید که حتی در امیران و پادشاهان و وزیران معاصر خود اثر گذاشت.

در سال ۴۸۷ هجری، غزالی یکی از بزرگان بود که با عنوان حجة الاسلامی و استاد برگزیده نظامیه بغداد، در مراسم نصب المستظهر بالله - بیست و هشتمین خلیفه عباسی - برمسند خلافت، شرکت جست و با وی بیعت کرد.

خودش در نامه‌ای که به سال ۵۰۴ هجری در پاسخ نظام الدین احمد نوشته است، ضمن ابراز ندامت از زندگی جنجالی و اشرافی گذشته خویش، چنین می نگارد: «در بغداد از مناظره کردن چاره نباشد، و از سلام دارالخلافه امتناع نتوان کرد.»^۲

مردم گریزی (۴۸۸ هـ ق = ۱۰۹۴ م)

پس از آنکه در بغداد به اوج شوکت و شهرت رسید، و در میان خاص و عام مقامی برتر از همه پیدا کرد، دریافت که از این راه نمی توان به آسایش و آرامش روحی رسید. پس از تردید بسیار سرانجام دنباله‌رو صوفیان وارسته بی نام و نشان شد. به بهانه زیارت کعبه از بغداد بیرون رفت، چندی با گمنامی

۱- ابن الجوزی: «المنتظم»، ج ۹، ص ۵۵.

۲- غزالی: «مکاتیب فارسی»، تصحیح عباس اقبال، ص ۴۵.

به جهانگردی پرداخت و سالها در حجاز و شام و فلسطین با خویشان خویش به خلوت نشست تا داروی درد درونی خود را پیدا کند.
به تاریخ این گوشه نشینی نیز - در پاسخ غزالی به نامه نظام الدین احمد - چنین اشارت رفته است:

چون بر سر تربیت خلیل - علیه السلام - رسیدم، درسه
تسع و ثمانین و اربعمائه (۴۸۹ هـ)، و امروز قریب پانزده
سال است، سه نذر کردم: یکی آنکه از هیچ سلطانی هیچ
مالی قبول نکنم، دیگر آنکه به سلام هیچ سلطانی نروم، سوم
آنکه مناظره نکنم. اگر در این نذر نقض آورم، دل و وقت
شوریده گردد...^۱

بازگشت به میان مردم (۴۹۹ هـ ق = ۱۱۰۵ م)

از این رازهم خودش چنین پرده بر گرفته است:

اتفاق افتاد که در شهور سنه تسع و تسعین و اربعمائه
(۴۹۹ هـ) نویسنده این حرفها، غزالی، را تکلیف کردند -
پس از آنکه دوازده سال عزلت گرفته بود، و زاویه ای را
ملازمت کرده - که به نیشابور باید شد، و به افاضت علم و
نشر شریعت مشغول باید گشت، که فترت و وهن به کار علم
راه یافته است. پس دلهای عزیزان از ارباب قلوب و اهل
بصیرت به مساعدت این حرکت برخاست و در خواب و
یقظت تنبیهات رفت که این حرکت مبدأ خیرات است و سبب
احیای علم و شریعت. پس چون اجابت کرده آمد و کار
تدریس را رونق پدید شد و طلبه علم از اطراف جهان حرکت
کردن گرفتند، حستاد به حسد برخاستند...^۲

۱ - همانجا، ص ۴۵.

۲ - همانجا، ص ۱۱.

این حسودان که غزالی به آنها اشاره کرده است، روحانیان حنفی مذهب بوده‌اند که در دستگاه سنجر شوکت و قدرتی یافته بودند. پس برای حفظ مقام و منصب خویش با برخی از فقیهان مالکی مذهب، از مردم طرابلس غرب، همداستان شدند تا بزرگمردی چون غزالی را با تهمت و نیرنگ از میدان بدرکنند، یا برای پیشبرد مقاصد خود از قدرت شافعی مذهبیان بکاهند. غزالی در نامه‌ای که به سنجر نوشته از بیگناهی خویش چنین دفاع می‌کند:

و اما حاجت خاص آن است که من دوازده سال در زاویه‌ای نشستم و از خلق اعراض کردم. پس فخرالملک - رحمه الله علیه - مرا الزام کرد که به نیشابور باید شد. گفتم: «این روزگار سخن من احتمال نکند (= برتابد) که هر که در این وقت کلمة الحق بگوید در و دیوار به معادات او برخیزد.» گفتم: «[سنجر] ملکی است عادل، و من به نصرت تو برخیزم.» امروز کار به جایی رسیده که سخنهایی می‌شنوم که اگر در خواب دیدم - گفتمی اضغاث احلام است. اما آنچه به علوم عقلی تعلق دارد، اگر کسی را بر آن اعتراض است عجب نیست، که در سخن من غریب و مشکل که فهم هر کس بدان نرسد، بسیار است. لکن من یکی‌ام، آنچه در شرح هر چه گفته باشم، با هر که در جهان است، درست می‌کنم، و از عهده بیرون می‌آیم؛ این سهل است. اما آنچه حکایت کرده‌اند که من در امام ابوحنیفه - رحمه الله علیه - طعن کرده‌ام، احتمال (= تحمل) نتوانم کرد...^۱

در کنار مردم دیار خود (۵۰۳ هـ ق = ۱۱۰۹ م)

پس از آنکه وسوسه نامردمان در دل سلطان سنجر اثر گذاشت، این پادشاه کس فرستاد و حجة الاسلام را، که در زادگاه خود، طابریان طوس به -

تعلیم و عبادت سرگرم بود به لشکرگاه خویش، تروغ - نزدیک مشهد امروز - فرا خواند. غزالی چون دریافت که در کف شیر نر خونخواه‌ای قرار گرفته و از رفتن چاره نیست، بهانه آورد و با نامه‌ای استادانه خشم سلطان سنجر را فرو نشانید. اینک بخشی از آن نامه در اینجا نقل می‌شود:

بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده‌اند و غله به سرما و بی‌آبی تباه شده، و درختهای صد ساله از اصل خشک شده، و مرد روستایی را هیچ نمانده، مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه، اگر رضا دهد که پوستین از پشت باز کند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری شوند، رضا مده که پوستشان باز کنند. و اگر از ایشان چیزی خواهند، بر اثر تهدستی همگنان بگریزند و در میان کوهها هلاک شوند و این پوست باز کردن باشد.

این داعی پنجاه و سه سال عمر بگذاشت. چهل سال در دریای علوم دین غوطه‌خیزی کرد تا به جایی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار در گذشت. بیست سال در ایام سلطان شهید (ملکشاه) روزگار گذاشت و از وی به اصفهان و بغداد اقبالها دید. و چندین بار میان سلطان و امیر المؤمنین رسول بود - در کارهای بزرگ، و در علوم دینی نزدیک هفتاد کتاب کرد. پس دنیا را چنانکه بود بدید. جملگی بینداخت، مدتی در بیت المقدس و مکه مقام کرد، و بر سر مشهد - ابراهیم خلیل - صلوات الله علیه - عهد کرد که نیز پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند. دوازده سال بدین عهد وفا کرد و امیر المؤمنین و همه سلطانان وی را معذور داشتند.

آمادگی برای سفر آخرت (۵۰۴ هـ ق = ۱۱۱۰ م)

پس از درگذشت شمس‌الاسلام کیا امام هراسی (= هرازی) طبری،

فقیه شافعی و استاد نظامیه بغداد، که او نیز از شاگردان برگزیده امام الحرمین و همدرس غزالی بوده است، به اشارت خلیفه عباسی و سلطان سلجوقی، وزیر عراق ضیاءالملک احمد فرزند خواجه نظام الملک به وزیر خراسان صدرالدین محمد فرزند فخرالملک نامه ای نوشت که غزالی را با نوازش و دلجویی به بغداد بازگرداند تا شاگردان مدرسه نظامیه از نابسامانی نجات یابند. ولی غزالی وارسته و دست از همه چیز شسته، تسلیم نشد و در پاسخ آنان چنین نوشت :

آمدیم به حدیث مدرسه بغداد و عذر تقاعد از امثال اشارت صدر وزارت. عذر آن است که از عاج (= از جای برانگیختن) از وطن میسر نشود الا در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا.

اما آرز زیادت اقبال دنیا و طلب آن، بحمدالله - تعالی - که از پیش دل برخاسته است. اگر بغداد را به طوس آورند - بی حرکتی، و ملک و مملکت غزالی را مهیا و صافی و مسلم دارند، و دل بدان التفات کند، مصیبت ضعف ایمان بود، که التفات نتیجه آن باشد، و وقت را منتقض کند، و پروای همه کارها بیرد.

اما زیادت دین، لعمری (= به جانم سوگند) استحقاق حرکت و طلب دارد؛ و شك نیست که افاضت علم آنجا میسرتر است و اسباب ساخته تر، و طلبه علم آنجا بیشترند، لیکن در مقابله آن زیادت اعتذار است، هم دینی که بخل می شود، که این زیادت آن نقصان را جبر نکند. یکی آنکه اینجا قریب صد و پنجاه مرد محصل متورع حاضرند و به استفادت مشغول، و نقل ایشان (به بغداد) و ساختن (= تدارك) اسباب آن متعذر است، و فرو گذاشتن و رنجاندن این جماعت و به امید زیادت عدد جای دیگر رفتن رخصت نیست. مثل آن، چنان بود که ده یتیم در کفایت و تعهد کسی بود، ایشان را ضایع گذارد به امید آنکه بیست یتیم را جایی دیگر تعهد کند، و مرگ

و آفت در قفا. عذر دوم آن است که آن وقت که صدر شهید نظام‌الملک - قدس الله روحه - مرا به بغداد خواند، تنها بودم - بی‌علاق و بی‌اهل و فرزندی؛ امروز علایق و فرزندان پیدا آمده‌اند... در جمله، چون عمر دیر در کشید وقت وداع فراق است، نه وقت سفر عراق، و منتظر که از مکارم اخلاق این عذر قبول کند که: چون غزالی به بغداد رسید، فرمان حق - تعالی - در مرگ او را دریافت، نه (= نه این است که) - تدبیر مدرسه باید کرد؟ امروز همان تقدیر کند (= فرض کند).^۱

پیوستن به جاودانگان (۵۵۵ هـ ق = ۱۱۱۱ م)

مرتضی زبیدی نویسنده بزرگترین شرح بر احیاء علوم الدین، پایان زندگی غزالی را، در مقدمه خویش بر شرح احیاء با نقل گفته‌های دیگران، نیک نگاشته است که ترجمه بخش اول آن چنین است:

گفته‌اند که اوقات خود را پیوسته به تلاوت قرآن و همنشینی با صاحب‌دلان و گزاردن نماز مشغول می‌داشت تا جمادی الآخر سال پانصد و پنج فرا رسید. احمد غزالی، برادر حجة الاسلام، گفته است: «روز دوشنبه به هنگام صبح، برادرم وضو ساخت و نماز گزارد و گفت: 'کفن مرا بیاورید' آوردند. گرفت و بوسید و بر دیده نهاد و گفت: 'سمعاً و طاعة' للدخول علی الملک، آنگاه پای خویش را در جهت قبله دراز کرد، و پیش از برآمدن خورشید راهی بهشت گردید.»

عقاید و آراء غزالی

چون بررسی عقاید و آراء مردی چون امام محمد غزالی - که در هر اثری از آثار فراوان برجای مانده‌اش جلوه‌هایی از تطور و تکامل موج می‌زند - کاری است پردامنه و دشوار، ناگزیر این بحث را به انقلاب روحی غزالی

و دو کتاب احیاء و کیمیا منحصر می‌کنیم تا سخن دراز و ملال انگیز نشود، زیرا این دو کتاب ارزنده‌ترین کتابهای غزالی است که به‌هنگام مردم‌گریزی، با اندیشه و ایمانی نو به نگارش آنها پرداخته است و حاصل دوران پختگی اوست. وی همچون ناصر خسرو و سنائی در مرز چهل سالگی به خود آمد و دریافت که در زندگی بیراهه می‌رود، و از «جاه و مال و جدل» پرده‌هایی برابر چشم دلش آویخته است. بنا به گفته خودش «شش ماه دچار کشمکش درونی و تردید شد تا میان هوسهای فریبنده دنیایی، و موده‌های امیدبخش آخرتی، یکی را برگزیند»^۱.
تولد دیگر - غزالی سرانجام با راهنمایی خرد و بصیرت درون نگر خویش در راهی خوش‌فرجام گام نهاد و از گذشته پرجنجال وی ثمر خود جدا ماند؛ از همه چیز دل برکند و به جهان «گمنامی و آزادگی و درویشی و خموشی» پناه برد. در آنجا با جان و دلی بیگانه با هوسها آشنا شد، جان و دلی که کیمیای سعادت تاحدی نمایشگر آن است، و می‌تواند از تأثیر غزالی در زندگی عقلی و روحی در اسلام پرده برگیرد.

آری، پس از آن انقلاب روحی که در ماه رجب سال ۴۸۸ هجری دامنگیر این متفکر مصلح شد، آن غزالی که تا مرز چهل سالگی شیفته و دلباخته «جاه و مال و جدل» بود، نابود شد، و از جان در آتش ندامت سوخته‌اش غزالی دیگری تولد یافت که مردنی نیست. زیرا با آنکه تا این روزگار یش از نهمصد سال از دومین تولدش می‌گذرد هنوز نامش در خاور و باختر بر سر زبانهاست و دانشوران آشنا با علوم انسانی در بیشتر آثارش - بخصوص احیاء و کیمیا - با شگفتی و تحسین می‌نگرند.

بنابراین بجاست اگر گفته شود: غزالی پس از تولد دیگر دست به کار سازندگی شد، و در خلوت و گمنامی به تدوین و نگارش بخشی از مهمترین آثار خویش پرداخت، آثاری همچون احیاء و کیمیا که مسیر زندگی عقلی و روحی مسلمانان را عوض کرد، و در تاریخ نتیجه‌ای بی‌سابقه بیار آورد.^۲
جویای یقین - این انقلاب درونی حد فاصلی است در زندگی معنوی

۱- «المنقذ من الضلال»، تصحیح دکتر عبدالحلیم محمود، ص ۱۲۶.

۲- این بحث گلچینی است از مقدمه‌ای که خود بر «ترجمه احیاء»، جلد اول از ربیع مهلکات نوشته‌ام.

غزالی، و آن را به دو بخش متمایز تقسیم کرده است:
در بخش نخست «غزالی فقیه اصولی متکلم» می زیسته که چندی اسیر
کرسی ریاست بوده و ندیم مقام وزارت، امین دستگاه خلافت و مورد حمایت
برخورداران تردامن شده است.

در بخش دوم این زندگی، سیمای غزالی صوفی وارسته، ناقد سازنده،
نوکننده علوم دینی و سامان دهنده نابسامانیهای زندگی عقلی و عرفانی و
روحی در اسلام، جلوه گر است. سیمای مردی که با انقلابی درونی تولد دیگری
آغاز شد، آنگاه در جستجوی یقین برآمد تا به جاودانگی رسید. زیرا آن انقلاب
روحی که غزالی با دقت و امانت در کتاب المنقذ من الضلال ثبت کرده است،
چیزی جز آشکارکننده جانی آشوبگر نیست، جانی بیقرار که پیوسته راه خلاص
می جوید و از یقین سراغ می گیرد. در این دوره است که چون از وی می پرسند:
«تو مذهب ابوحنیفه داری یا شافعی؟» پاسخ می دهد:

من در عقایات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب
قرآن، نه ابوحنیفه را برمن خطی است و نه شافعی را برمن
براتی.

یا آنکه استقلال فکری خود را با نگارش این سخن بیان می کند:
آنچه از پیغامبر (ص) بهما رسید آن را به سر و دیده قبول
کردیم، آنچه از صحابه رسید، بعضی گرفتیم و بعضی گذاشتیم،
آنچه از تابعین رسید، ایشان مردانند و ما مردانیم.^۱
غزالی در این مرحله پس از تصفیه و تطهیر دل، در سایه ریاضت و
مجاهده، دچار تحول می شود، یعنی انتقال از فکر به اراده؛ زیرا اراده آشکار-
ترین عنصر تجربه است، چه دست یافتن به معرفت و ذوقی که به وسیله آن،
حقایق وجود و اسرار الوهیت و ربوبیت منکشف می شود با نیروی خرد امکان-
پذیر نیست بلکه امکانش تنها به اراده باز بسته است - اراده ای که خاصترین
مظهر تجربه صوفیانه است. چرا که صوفی در هنگام پرداختن به این تجربه، وجود
خود را می شناسد و وجود پروردگار خود را نیز.

آری، غزالی همچون دکارت نمی گوید «من می اندیشم، پس هستم» بلکه آن می گوید که صوفیان پیش از وی و پس از او گفته اند:

من به تجربه روحی می پردازم، من معرفت را می چشم،
من می خواهم، پس هستم و خدایی که در حال وجد و اقبال و اتصال
بر من آشکار می شود موجود است.

یا در جای دیگر می گوید:

هست ما آن است که ما را از آن آگاهی است و از آن خبر است.^۱
اما هستی وی (دل) ظاهر است، که آدمی را در هستی خویش هیچ شکی نیست.^۲
و این سخن را غزالی حدود پنج قرن و نیم پیش از دکارت گفته است.
اینک با نقل چند نمونه دیگر از آراء و عقاید این فیلسوف خدا پرست،
که در همین کیمیای سعادت - ربع منجیات، اصل هشتم، در توحید و توکل -
با نثری روان و زیبا بیان شده، این بحث را به پایان می بریم:

همبستگی آلی جهان هستی

هرچه در وجود است به یکدیگر مرتبط است و جمله چون
يك حيوان است و نسبت اجزاء عالم ... با یکدیگر چون
نسبت اندامهای يك حيوان است با یکدیگر و نسبت عالم با
مدبتر آن - از وجهی نه از همه وجوه - چون نسبت مملکت
تن حیوان است با روح وی که مدبتر آن است.

جبر یا اختیار

پنداری که به دست آدمی چیزی است و این خطاست که
آدمی در نقش اختیار خویش مجبور و مضطربست... که کار
وی در بند قدرت است و قدرت مسخر ارادت است تا آن
کند که نخواهد... پس چون قدرت مسخر ارادت است و کلید
ارادت به دست وی نیست پس هیچ چیز به دست وی نه د.

کتاب (کسب اشعری)

اما قدرت که در آدمی آفریده‌اند یکی از حلقه‌های آن سلسله است (سلسله اسباب)، از اینجا گمان برد که به‌وی چیزی است، و آن خطای محض است که تعلق آن به‌وی بیش از آن نیست که وی محل آن است و راه‌گذر آن است. پس وی راه‌گذر اختیار است که در وی می‌آفرینند و راه‌گذر قدرت و ارادت که در وی می‌آفرینند. پس چون درخت که از باد می‌جنبد و در وی قدرت و ارادت نیافریدند و وی را محل آن نساختند به‌ضرورت آن را اضطراب محض نام کردند. چون ایزد - تعالی - آنچه کند قدرت وی در بند هیچ چیز نیست بیرون وی، آن را اختراع گفتند. و چون آدمی نه چنین بود و نه چنان، که قدرت و ارادت وی بر اسبابی دیگر تعلق دارد که آن نه به‌دست وی بود، فعل وی مانند فعل خدای - تعالی - نبود تا آن را خلق و اختراع گویند. و چون وی محل قدرت و ارادت بود که به‌ضرورت در وی می‌آفرینند، مانند درخت نبود تا فعل وی را اضطراب محض گویند. بل قسمتی دیگر بود: وی را نام دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند. و از این جمله معلوم شد که اگر چه ظاهراً کار آدمی به اختیار وی است و لکن خود در نفس اختیار خویش مضطر است - اگر خواهد و اگر نخواهد - پس به‌دست وی چیزی نیست.

غزالی در این انقلاب روحی جز به‌مشکل خاص خود نمی‌اندیشیده. شاید به‌دلش خطور نکرده بود که با حل مشکل او، مشکلات دیگر مسلمانان حل خواهد شد، مسلمانانی که از لحاظ تقلید از سویی، و تکاپوی عقلی در «فلسفه و کلام و سخنان هوی پرستان» از سوی دیگر وضعی مشابه وی داشتند. بنا بر این همچنانکه غزالی پس از این انقلاب روحی در راهی نو گام نهاد، دین اسلام نیز، پس از غزالی و به‌فیض نوشته‌ها و تعالیم وی در راهی نوین سیر کرد. زیرا غزالی بر تعالیم اسلامی و علوم اسلامی مَه‌ری تازه نهاد، مَه‌ری که اثر آن در موارد بسیار تا هم اکنون باقی است.

ناتوانی فلسفه - غزالی ناتوانی فلسفه را در رسیدن به‌علم یقینی در مسائل

الهیات، برای شناختن حقیقت الوهیت و نبوت، آشکارکرد و روشن ساخت که جدال متکلمان ممکن است گاهی با مطلوب آنان هماهنگ شود، ولی برای کسی که تسلیم مقدمات آنان نشود بسنده نیست. و تأکید کرد که تصوف - با الهام و ذوقی و جلوه‌ای که در آن نهفته است - همان راهی است که ممکن است به معرفت یقینی و آرامش جان و دل بینجامد، و افزود که فلسفه و کلام و تصوف در مسائل الهی باید بر بنیان دین استوار گردند و با اصول و تعالیم آن همگام شوند. غروب فلسفه - غزالی همان کسی است که بر فلسفه مشائی اسلام در مسائل الهیات - که پرداخته‌کندی و فارابی و ابن سینا بود - ضربه‌ای کاری وارد ساخت. آری این فلسفه، پس از انتشار کتاب تهافت الفلاسفه‌ی غزالی اندک‌اندک استقلال خود را از دست داد و کارش بدانجا کشید که حتی دفاع مردانی چون ابن رشد و خواجه نصیر طوسی^۱ در نجات آن چندان مؤثر نیفتاد.

بدین سبب در تاریخ اندیشه اسلامی - پس از غزالی - تا چندین قرن دیگر فیلسوفی همپایه ابونصر فارابی و زکریای رازی و ابن سینا ندرخشیده، و بر جایگاه بلند فلسفه شرق، جز خلاصه‌کنندگان و شارحان و حاشیه نویسانی که از فلسفه پیشینیان کمتر گامی فراتر نهاده‌اند، کس رخ ننموده است که بتوان او را با این نام آوران همسنگ دانست. حتی فیلسوفان بزرگ اندلس و مغرب اقصی - به استثنای ابن رشد که با اخلاص، تمام شروح و تعلیقات خود را به فلسفه ارسطو اختصاص داد - همگی ریزه خوار خوان گسترده فلاسفه شرق بودند، و نسبت به آنان همچون اقماری شدند که در افلاک اختران بزرگ دور می‌زنند؛ مانند ابن باجه که در فلک فارابی به گردش درآمد، و ابن طفیل که ماهواره فلک ابن سینا شد.

نواور بزرگ - غزالی همان کسی است که مسیر دیرین علم کلام را عوض کرد، و برای علم کلام جدید راهی تازه نشان داد، راهی که مانند گذشته برهانش تنها بر حکم عقل استوار نمی‌شود، بلکه به عقل و کشف تکیه می‌کند. وی فلسفه و علم کلام را - آنچنانکه خود فهمید - ساده کرد تا به عقل مردم متوسط نزدیک شود، زیرا فلاسفه پیش از غزالی خویش را در حصار از

۱- ابن رشد با کتاب «تهافت التهافت» پاسخگوی غزالی شد، و خواجه نصیر طوسی با «شرح اشارات» کوشید تا حمله غزالی را بی اثر سازد، ولی گذشت زمان ثابت کرد که در این مصاف هیچکدام کاری از پیش نبردند.

کلمات مبهم محصور کرده بودند، و برای فلسفه زبانی برگزیده بودند که از واژه‌های دشوار و پیچیده انباشته بود، یا اصطلاحاتی وضع کرده بودند که برای مردم تازی‌دان و تازی‌زبان بیگانه می‌نمود، چه از لحاظ لفظ و چه از نظر مفاهیم تازه‌ای که فلسفه یونان - پس از انتقال به زبان تازی - همراه خود ارمغان آورده بود.

غزالی در بسیاری از نوشته‌هایش، نتوانسته خویشتن را به‌طور کامل از اسلوب فلاسفه و واژه‌ها و اصطلاحات آنان آزاد سازد - بخصوص در کتاب *تهافت الافلاسفه*؛ و این برای آن است که ناگزیر بوده در جدال با فلاسفه، با زبان مخصوص به خود آنان سخن بگوید و با سلاحی مشابه، این جنگ معنوی را آغاز کند تا پیروزی حتمی باشد.

حرکت زندگی‌ساز - همچنانکه انقلاب روحی غزالی را می‌توان زندگی تازه نام نهاد، و برای جان بقرار او رستاخیزی نو به‌شمار آورد، همچنان بجاست که آن حرکت انقلابی را که غزالی به‌روزگار خویش در علوم دینی و زندگی اسلامی ایجاد کرد حرکت زندگی‌ساز نامید. زیرا او بود که در بوستان خزان رسیده مباحث معنوی و مسائل دینی، روحی تازه دمید و برای هر مورد رستاخیزی نو پدید آورد. بنا بر این شکفت نیست اگر غزالی - هنگامی که نامهای احیاء و کیمیا را برای دو کتاب بزرگ و بی نظیر خود برگزیده است - موقف خود را در برابر تعالیم اسلامی و علوم دینی موقف «کیمیاگری زندگی‌ساز» دانسته باشد. زیرا بر اثر رواج کتابهای احیاء و کیمیای او به این نتیجه می‌رسیم که آرزوی غزالی همچون تیری راست پرواز، از کمان اندیشه‌اش رها شده، و درست در مرکز هدف اساسی و دلخواه وی جای گرفته است.

تردید نیست که پس از این انقلاب، اندیشه «سازندگی» در نگارش هر کتابی بر غزالی مستولی بوده است و او در همه حال می‌کوشیده که زندگی روحی مسلمانان و اندیشه اسلامی در مسیری نو قرار گیرد تا قدرت و رونق پیشین خود را بازیابد، بدان امید که بار دیگر مسلمانان خوابزده به‌خود آیند، و حقوق فردی و عدالت اجتماعی پایمال شده خویش را باز شناسند. ولی هیچ اثری از آثار وی به اندازه دو کتاب احیاء و کیمیا برای رسیدن به این هدف، در خاور و باختر جهان اسلام مؤثر نیفتاد.

نکته چشم گیر، در این حرکت زندگی ساز آن است که غزالی با آنکه با تجارب عرفانی و علمی عمیق خود به یاری تعالیم اسلام و علوم اسلامی برخاست، و دین اسلام را با دریافتی خاص بر اساس تصوفی که خود شناخته بود از نو معرفی کرد، با اینهمه در هیچ مورد، بدعتی ننهاد، و مبتکر علمی که تازه و بی سابقه باشد نگردید، بلکه تنها به اصلاح آن دسته از علوم اسلامی پرداخت که با گذشت زمان دچار بیماری و فترت شده بود، و به درمانگری کاردان و شایسته نیاز داشت.

غزالی را در این مورد می توان به باغبانی تشبیه کرد که درختان بوستان خود را - پس از شادابی و خرمی - خزان رسیده و پژمرده می یابد. دیدن این منظره نخست او را می آزارد و سپس به چاره اندیشی و می دارد. سرانجام محل درد را می شناسد و با مهارت و استادی دست به کار درمان می شود. دیری نمی پاید که بر اثر تیمارداشت صحیح و درمان استادانه او بار دیگر درختان بوستانش جان می گیرند، برگه دار می شوند، شکوفه می کنند و میوه می دهند، شکوفه و میوه ای که نمایشگر آگاهی و استادی باغبان است.

اعتراف غزالی - «برای اینکه اسلوب فکر و روش فلسفی غزالی خوب معلوم شود خلاصه بهترین کتاب خود او - یعنی المنقذ من الضلال - در این موضوع که در حدود ۵۱ سالگی یعنی نزدیک چهار سال پیش از وفاتش نوشته است، و آن را در میان آثار او نظیر اعترافات ژان ژاک روسو شمرده اند، به فارسی نقل می شود.^۱»

غزالی در این کتاب، حقایق زندگی و روح عقاید خویش را جزء بجزء بی پروا باز می نماید و در هیچ کجا ریا نمی کند و خلاف واقع نشان نمی دهد. موضوع کتاب پرسشهایی است که از غزالی شده و او به هر یک پاسخی مناسب گفته است که بدین ترتیب خلاصه می شود:

خلاصه پرسشهایی که از امام محمد غزالی شده است:

- تو چگونه خویشتن را از پیچ و خمهای ادیان و مذاهب

۱- این بخش از صفحه ۳۷۱ تا ۳۷۵ «غزالی نامه» استاد هائی گلچین شده است.

عالم نجات دادی و به چه وسیله خود را از حقیض تقلید به
اوج تحقیق کشیدی؟ و بالاخره از آن همه تحقیق به چه نتیجه‌ای
رسیدی و چه حاصلی از کار خود بردی؟

— نخستین بار از فن کلام چه سود برگرفتی؟ و دوم مرحله
از طریق تعلیمیه (= باطنیه) که در درک حقایق جمودی بر
تقلید امام ناطق دارند چه فهمیدی؟ و سوم بار مقام فلسفه و
تفلسف را که بدان رسیده بودی چرا از نظر افکندی و آن را
بدور انداختی؟ و آخر کار چرا رشته تصوف را پسندیدی و آن
را از همه اهواء و عقاید برگزیدی؟

— از حقایق آراء و عقاید مختلفی که بشر بدانها پای بند
است چه دریافتی؟ بر اثر پژوهش در حقایق مذاهب چه نوع
مطالبی بر تو کشف شد؟

— چه شد که با آن همه طالبان علم و مستفیدان که در
بغداد داشتی از کار تدریس و نشر علوم و معارف سرباز زدی؟
و نیز پس از آنکه مدت‌ها دست از تعلیم و تدریس برداشته
بودی چه شد که دوباره به نیشابور بازگشتی و به تدریس
نشستی؟^۱

خلاصه پاسخهای غزالی به این پرسشها:

اختلاف مردم در ادیان و علل اختلاف امم و اقوام عالم
در مذاهب — با آن همه تفاوت و تباینی که میان طرق و
مسالك آنها وجود دارد — دریایی است ژرف و بی پایان که
جویندگان بسیار در آن غرق شده اند و کمتر کسی از آن جان
به سلامت می برد.

۱ — ترتیب سؤالات، مراحل سیر و سلوك و تحولات غزالی را نشان می دهد و
معلوم می سازد که غزالی نخست مردی متکلم بوده و آخر کار صوفی شده و در این
میان مراحل تعلیمیه و فیلسوفان را پیموده است. (همائی)

درین ورطه کشتی فروشد هزار

نیامد از آن تخته‌ای برکنار

زیرا هر فرقه‌ای تنها خود را ناجی و دیگران را گمراه و
هالك می‌داند: كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ قَرِحُونَ .

غزالی می‌فرماید: من از آغاز جوانی، از آنگاه که بالیدم و
سالم به حد بلوغ شرعی رسید تا کنون که عمرم از پنجاه سال
در گذشته است، همواره در این دریای ژرف غوطه‌ور و در
این بحر بیکران شناور بوده‌ام، در عقاید هر فرقه کنجکاوی
کردم و اسرار و رموز مذهب هر طایفه را جستجو نمودم.
برای آنکه حق را از باطل و سنت را از بدعت تمیز دهم،
از دین ظاهریه گرفته - که تنها به ظواهر شرع متعبد و جامدند
و از این مرحله گامی فراتر نمی‌گذارند - تا کافر زندیقی که
به همه ادیان و شرایع عالم پشت پا زده است، همه را واری
کردم. در حقایق مسلک ظاهریه و باطنیه و حکماء و متکلمین
و صوفیه و زهاد و عباد و کفار و زنادقه پی‌جویی عمیق کردم،
همه جا در پی کشف رموز و دقائق بودم، می‌خواستم علل و
اسباب اصلی عقاید مختلف را کشف کنم تا بدانم که همه
طبقات، از عابد گرفته تا ملحد، چه می‌گویند و روح عقیدتشان
چیست؟

عشق به تحقیق و کنجکاوی، در نهاد من سرشته بود. تشنگی
به ادراك حقایق از آغاز جوانی با من همراه بود، از دیرباز
به دریافت حقیقت هر چیزی تشنه بودم. این تشنگی به اختیار
من نبود، بلکه فطری و جبلی من شده بود، من ذاتاً غریزه
تقلید و تبعید نداشتم، روحم به تقلید آرام نمی‌گرفت، به گفته
این و آن بی دلیل و برهان نمی‌توانستم بسنده کنم. از این رو
پیوسته در پی اجتهاد و جوای حقیقت بودم. همواره فکر
می‌کردم، می‌خواستم تا هر چیزی را چنانکه هست دریابم.
هنوز عهد جوانیم در نگذشته و دوران شبایم سپری نگشته

بود که رشته تقلیدم از هم بگسست و عقاید موروثیم که از این و آن رسیده بود درهم شکست. دیگر زیر بار تقلید نمی توانستم رفت.

اطفال یهود و نصاری و کودکان مسلمان را می دیدم که همگی در مهد مذهب پدر و مادر نشو و نما دارند و به عقاید موروثی پرورده می شوند. این حدیث را که «هرمولودی نخست بر فطرت اصلی زاده می شود و پدر و مادرش وی را یهود و نصرانی و مجوسی می کنند» شنیده بودم. شور باطنی مرا به دریافت فطرت اصلی می خواند. می خواستم همان فطرت اصلی را پیدا کنم و آن را از عقاید عارضی که به تلقینات پدر و مادر و مربی و استاد حاصل می شود جدا سازم. دریافتم که اختلاف عقاید همگی عوارض است و از تلقین و تقلید مایه می گیرد. من دنبال فطرت اصلی و جوهری می گشتم. مقصود من چه بود؟ می خواستم به حقایق امور آگاهی پیدا کنم. پیش خود گفتم: «باید نخست بدانم که حقیقت علم چیست؟ سپس دنبال علم بگردم.» این نکته بر من آشکار شد که علم آنگاه علم حقیقی و یقینی و اطمینان بخش است که شك و شبهه و غلط و پندار را به هیچ وجه در آن راهی نباشد، و به تشكيك هیچ مشكك در ارکان آن خلل راه نیابد و گر نه آن علم که به شك و شبهه و تردید و احتمال خلل پذیر باشد به حقیقت علم نیست، بلکه گمان و پندار است.

آری بنیاد دانش یقینی با شك و تردید هرگز متزلزل نخواهد شد، معجزه و کرامت نیز اساس علم یقینی را سست نخواهد کرد. مثلاً علم به اینکه «عدد ده بزرگتر از سه است» علم یقینی است که هیچ احتمال و تردید در آن راه ندارد. حال اگر یکی منکر این معنی بشود و برای صدق دعوی خویش از در معجزه و کرامت درآید و برابر چشم ما سنگی را زر و عصبایی را ازدها کند، و آنگاه بگوید که «سه از ده بزرگتر

است» به هیچ وجه سخن او را باور نخواهیم کرد و در علم ما هیچ شك و تردید ایجاد نمی‌شود، و از خرق عادت‌هایی که برابر چشم ما صورت گرفته است جز شگفتی حاصل نخواهد شد. آری از کار وی تعجب می‌کنیم اما دعوی او را در اینکه «سه از ده بزرگتر است» هرگز نمی‌پذیریم.

باری درباره حقیقت علم به این اساس که شنیدی پی‌بردم سپس دانستم که هرچه در معلومات من به این درجه از قطع و یقین نرسیده باشد در خور وثوق و اطمینان نیست و مایه آرامش نفس نخواهد بود. پس باید در جستجوی علمی باشم که مایه اطمینان و آسایش روح باشد، نه اینکه به اندك شبهه و تردیدی از دست برود، یعنی من باید سرمایه‌ای پایدار بجویم نه بضاعتی که بیم دزد و غارتگر در آن باشد.

تأثیر تربیت — «غزالی نیز مثل ژان ژاک روسو فطرت انسانی را در اصل پاک می‌یابد و عاری از هرگونه آلائش. می‌گوید با وجود اختلاف‌هایی که در افراد هست، روح از روی فطرت برای شناخت حقیقت اشیاء آمادگی دارد. نه آیا روح امری است ربانی؟ در این صورت شرتی که در وجود انسان هست از فطرت نیست، از کسب است و از تأثیر تربیت. ازین روست که تربیت در احوال مردم تأثیری قوی دارد و انکار ناپذیر. همان‌طور که بدن وقتی به دنیا می‌آید کامل نیست، باید با تغذیه تقویت شود و به کمال برسد، روح نیز هنگام ولادت کامل نیست، تربیت و اخلاق است که آن را به کمال می‌رساند. بدین گونه در فطرت، کودک قلبی دارد عاری از هر نقش و خالی، و برکنار از هر رنگ و هر تعصب. پدر و مادرند که به تبعیت از خویش ممکن است وی را یهودی کنند و مسیحی سازند یا مجوسی. ازین رو تربیت در سعادت و شقاوت انسان مسئولیت عمده دارد، فطرت سلیم را ممکن است آلوده کند یا درخشان، به قلمرو فرشتگانش بکشد یا به قلمرو شیطان.»^۱

آثار غزالی

غزالی در جهان دانش و دوران‌دیشی از جمله بزرگترین نام‌آوران برخورددار از اندیشهٔ انسانی است، متفکر و ارسته‌ای است که در میان مردم روزگار به بالاترین پایگاه اندیشه راه یافته است. پس اگر در مورد تعداد آثار مردی پرکار و فراوان اثر، چون او مبالغه شود، و حقیقت و افسانه درهم آمیزد، جای شگفتی نخواهد بود.

غزالی همچون ارسطو، از دانشوران بلند آوازه‌ای است که علاوه بر نوشته‌های اصلی خودش، با گذشت زمان کتابهای فراوان دیگری به وی نسبت داده‌اند، کتابهایی که تعدادش شش برابر رقمی است که خودش دو سال پیش از مرگ در نامه‌ای که به سنجر نوشته — یادآور شده است.^۱ آمیختن همین آثار فراوان با کتابهای اصلی او، کار پژوهش را براهل تحقیق چنان دشوار کرده که برای شناسایی درست از نادرست پژوهشگران را به معیار دقیق — یعنی ترتیب تاریخی آثار غزالی — نیاز افتاده است، معیاری که می‌تواند تاریخ پیدایش هر یک از آثار اصلی غزالی را روشن سازد. شناخت دوران تکامل اندیشهٔ این بزرگ استاد تنها با وجود چنین معیاری امکان پذیر است و بدین وسیله ممکن است از چگونگی تحول بزرگی که در زندگی پر نشیب و فراز او رخ نموده آگاه شد.

ترتیب تاریخی آثار غزالی — خوشبختانه خاورشناسان در زمینهٔ ترتیب تاریخی آثار غزالی بسیار کار کرده‌اند و دکتر عبدالرحمن بدوی، چکیدهٔ کارهای علمی بیشتر آنان را در آغاز کتاب ارزندهٔ خود به نام مؤلفات الغزالی گردآورده است که ترجمهٔ گلچینی از آن را در اینجا خواهم آورد:

ازگشه^۲ و مکدونالد^۳ و گلد زیهر^۴ که بگذریم، نخستین خاورشناسی

۱ — بدان که این داعی در علوم دینی هفتاد کتاب کرد...

(«مکاتیب فارسی» غزالی، تصحیح عباس اقبال، ص ۴)

2 — R. Gosche

3 — D. B. Macdonald

4 — Goldziher

که در کتاب خویش زیر عنوان ترقیب تادیخی مؤلفات غزالی سخن گفته است لوئی ماسینیون است که زمان تألیف آثار غزالی را در چهار مرحله بدین ترتیب تنظیم کرده است:

مرحله اول -- (۴۷۸ تا ۴۸۴ هـ ق) کتاب الوجیز غزالی در این مرحله تألیف شده است.

مرحله دوم -- (۴۸۴ تا ۴۸۸ هـ ق) که غزالی در آن کتابهای مقاصد الفلاسفه و تهافت الفلاسفه و الاقتصاد فی الاعتقاد و فضایح الباطنیة را نوشته است.

مرحله سوم -- (۴۸۹ تا ۴۹۵ هـ ق) غزالی در این سالها احیاء علوم الدین را که قبلاً آغاز کرده بود به انجام رسانیده و کتابهای المستصفی در اصول فقه، و کیمیای سعادت و منهاج العابدین الی الجنة رب العالمین را نوشته است.

مرحله چهارم -- (از سال ۴۹۵ هجری آغاز می‌شود و در سال ۵۰۵ هجری در شهر طوس با مرگ پایان می‌پذیرد) غزالی در این سالها به نگارش کتابهای معیار العلم و محک النظر و المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی و الاجوبة المسکنة و میزان العمل و جواهر القرآن و المنقذ من الضلال و الجام العوام و تعدادی کتاب و رساله دیگر پرداخته است.

پس از لوئی ماسینیون نخستین بحث را درباره تشخیص مؤلفات اصیل و مشکوک غزالی، اسین پالاسیوس^۱ آغاز کرد و کتابی بزرگ در چهار مجلد به نام دو حائیه الغزالی تألیف نمود که بین سالهای (۱۹۳۴-۱۹۴۱ م) در مادرید منتشر شده است. مؤلف در جلد چهارم این کتاب -- از صفحه ۳۸۵ تا ۳۹۰ -- درباره کتابهای غزالی از هر لحاظ بحث کرده و دلایل خویش را در مورد کتابهای مشکوک وی بیان داشته است.^۲

پس از پژوهش ارزنده اسین پالاسیوس، از مقاله تحقیقی مونت گمری وات می‌توان نام برد که در سال ۱۹۵۲ م زیر عنوان «صحت مؤلفات منسوب به غزالی» منتشر شد.^۳

1- Asin Palacios

۲- مشروح این بحث را در مقدمه عبدالرحمن بدوی بر کتاب «مؤلفات الغزالی» صفحه ۱۱ می‌توان دید.

3- W. M. Watt, JRAS, 1952. pp. 24-45.

آنگاه موریس بویژ^۱ برای ترتیب تاریخی آثار غزالی به کار جامع-تری می‌پردازد و در تکمیل کار خاورشناسان پیش از خود راه بهتری در پیش می‌گیرد ولی پیش از آنکه حاصل کارش منتشر شود در تاریخ ۱۹۵۱/۱/۲۲ به کام مرگ فرو می‌رود. خوشبختانه کار نیمه تمام این دانشمند را استاد لبنانی دکتر «میشل آلار»^۲ تکمیل نموده و در سال ۱۹۵۹ منتشر کرده است.

سرانجام دانشمند مصری دکتر عبدالرحمن بدوی از مجموع پژوهشهای خاورشناسان یاری می‌گیرد و به نگارش کتاب نفیس خود مؤلفات الغزالی می‌پردازد. این کتاب به مناسبت جشنواره هزارمین سال میلاد ابو حامد امام محمد غزالی در تابستان سال ۱۹۶۰ میلادی منتشر شده است. در این کتاب از ۴۵۷ کتاب اصلی و منسوب و مشکوک یاد شده که مؤلف، هفتاد و دو تای آنها را بی تردید از آن غزالی دانسته و در صحت بقیه تردید نموده است: - از شماره ۷۳ تا ۹۵ نام کتابهایی است که مشکوک است از غزالی بوده باشد.

- از شماره ۹۶ تا ۱۲۷ نام کتابهایی است که به احتمال زیاد از غزالی

نیست.

- از شماره ۱۲۸ تا ۲۲۴ نام فصلی یا بایی از کتابهای غزالی است که

ناروا به جای کتابی مستقل به نام وی ثبت شده است.

- از شماره ۲۲۵ تا ۲۷۳ نام تلخیص کتابی از کتابهای غزالی است یا

نام کتابهای ردی و انتقادی است که دیگران بر آثار غزالی نوشته‌اند و بخطا به

نام وی ثبت شده است، مانند تلخیص احیاء علوم الدین، که ابن الجوزی آن را

تلخیص و تدوین کرده است.

- از شماره ۲۷۴ تا ۳۷۹ نام کتابهایی است که به عنوان شرح و

ستایش درباره آثار غزالی تألیف و تدوین شده و مؤلف آنها نامعلوم است،

مانند کتاب الانتصار لما وقع فی الاحیاء من الاسرار.

- از شماره ۳۸۱ تا پایان کتاب نام نسخه‌های خطی موجود از آثار

غزالی و منسوب به اوست که در کتابخانه‌های جهان موجود است.

1- M. Bouyges *Essai*

2- R. P. Michel Allard

تذکره نویسان مسلمان و غزالی - چون در این مختصر، بر شمردن نام همه مورخان اسلامی که درباره غزالی و آثارش بحث کرده‌اند ممکن نیست، ناگزیر از چند دانشور نامور نام می‌بریم:

۱- عبدالغافر بن اسماعیل فارسی نیشابوری (۴۵۱-۵۲۹ هـ ق) مؤلف کتاب السیاق در تاریخ نیشابور که با غزالی معاصر بوده است.

۲- ابن عساکر مؤلف تاریخ دمشق (۴۹۹-۵۷۱ هـ ق) که در کتاب تاریخ هشتاد جلدی خود از غزالی و آثارش نیز یاد کرده است.

۳- ابن الجوزی (ابوالفرج) (۵۰۸-۵۹۷ هـ ق) که درباره غزالی و آثار و عقایدش در کتاب المنتظم خود گفتگو کرده است.

۴- سبط ابن الجوزی (۵۸۱-۶۵۴ هـ ق) که در کتاب خود به نام مرآة الزمان فی تاریخ الایمان درباره غزالی و آثارش بحث کرده است.

۵- ابن خلکان (شمس الدین ابوالعباس احمد) (۶۰۸-۶۸۱ هـ ق) که در کتاب وفيات الایمان و انباء ابناء الزمان شرحی درباره غزالی آورده است.

۶- تاج الدین ابونصر عبدالوهاب سبکی (۷۲۷-۷۷۱ هـ ق) که در کتاب طبقات الشافعية الکبری مفصل و مشروح درباره غزالی و آثارش سخن گفته است.

۷- طاش کبری زاده (در گذشته ۹۶۲ هـ ق = ۱۵۵۴ م) که در کتاب مفتاح السعادة خود از غزالی و آثارش یاد کرده است.

۸- مرتضی زبیدی (۱۱۴۵-۱۲۰۵ هـ ق)، که در مقدمه خود بر شرح ده جلدی احیاء علوم الدین به نام اتحاف السادة المتقين بشرح اسرار احیاء علوم الدین درباره امام محمد غزالی و آثارش بحثی دقیق و عالمانه کرده است، بحثی که در سراسر نشانه‌های دقت و صداقت و امانت علمی به چشم می‌خورد. این شارح مایه و ۷۸ اثر از آثار غزالی را به ترتیب حروف الفبا - بر اساس حرف اول هر کتاب - تنظیم کرده است، و پیش از همه کتابهای غزالی از کتاب احیاء علوم الدین وی یاد کرده است به سه دلیل: یکی آنکه نام این کتاب با حرف الف آغاز می‌شود؛ دیگر آنکه به عقیده مؤلف به سبب شامل بودن علوم آخرت، بر دیگر کتابهای غزالی برتری دارد؛ سبب سوم آنکه این کتاب خورشید آسا از شهرت جهانی برخوردار است.

کوتاه سخن آنکه برای آگاهی از ترتیب الفبایی آثار غزالی بهتر است به مقدمه مرتضی زبیدی بر شرح ده جلدی احیاء علوم الدین رجوع شود؛ و در مورد ترتیب تاریخی آثار غزالی و تمییز کتابهای اصیل وی از آثار منسوب و مشکوک، بهتر از هر مأخذ - تا این تاریخ - مقدمه کتاب مؤلفات الغزالی تألیف دکتر عبدالرحمن بدوی است. بدین ترتیب:

ترتیب تاریخی آثار امام محمد غزالی در پنج مرحله :

- | | |
|--|---------------------------------------|
| الف - آثار سالیهای دانش اندوزی غزالی،
از سال ۴۶۵ تا ۴۷۸ هجری: | ۱۳ - فتاوی الغزالی |
| ۱ - التعلیقة فی فروع المذهب ^۱ | ۱۴ - فتوی (فی شأن یزید) |
| ۲ - المنحول فی الاصول ^۲ | ۱۵ - غایة الغور فی درایة الدور |
| ب - آثار نخستین دوران درس و بحث: | ۱۶ - مقاصد الفلاسفه |
| ۳ - البسیط فی الفروع | ۱۷ - تهافت الفلاسفه |
| ۴ - الوسیط | ۱۸ - معیار العلم فی فن المنطق |
| ۵ - الوجیز | ۱۹ - معیار العقول |
| ۶ - خلاصة المختصر ونقاوة المعتصر | ۲۰ - محك النظر فی المنطق |
| ۷ - المنتحل فی علم الجدل | ۲۱ - میزان العمل |
| ۸ - مأخذ الخلاف | ۲۲ - المستظهری فی الرد علی الباطنیة |
| ۹ - لباب النظر | ۲۳ - حجة الحق |
| ۱۰ - تحصیل المآخذ فی علم الخلاف | ۲۴ - قواصم الباطنیة |
| ۱۱ - المبادئ و الغایات | ۲۵ - الاقتصاد فی الاعتقاد |
| ۱۲ - شفاء الغلیل فی القیاس والتعلیل | ۲۶ - الرسالة القدسیة فی قواعد العقلیة |
| | ۲۷ - المعارف العقلیة و لباب الحکمة |

۱ - این کتاب مجموعه همان تعلیقه‌هایی است که به هنگام بازگشت غزالی از سفر جرجان به دست راهزنان افتاد و او با التماس و زاری آن را - پس از شنیدن ملامتی - از رئیس راهزنان پس گرفت.

۲ - درباره این کتاب خود غزالی در «مکاتیب فارسی» چنین نوشته است: پس تعلیقی که در حال کودکی کرده بودم و به ظهر آن «المنحول من تعلیق الاصول» نوشته بودم... («مکاتیب فارسی» چاپ عباس اقبال، ص ۱۲)

- الالهية
- ج- آثار دوران خلوت نشینی و مردم گریزی
غزالی از سال ۴۸۸ تا ۴۹۹ هجری:
- ۲۸- احیاء علوم الدین
- ۲۹- کتاب فی مسئله کل مجتهد مصیب
- ۳۰- جواب الغزالی عن دعوة مؤيد
الملك له
- ۳۱- جواب مفصل الخلاف
- ۳۲- جواب المسائل الاربع التي
سألها الباطني يهمدان من ابي-
حامد الغزالي
- ۳۳- المقصد الأسنى فی شرح اسماء
الله الحسنى
- ۳۴- رسالة في رجوع أسماء الله
الى ذات واحدة على رأى المتعزله
والفلاسفة
- ۳۵- بداية الهداية
- ۳۶- كتاب الوجيز في الفقه
- ۳۷- جواهر القرآن
- ۳۸- كتاب الاربعين في اصول الدين
- ۳۹- كتاب المضمون به على غير اهله
- ۴۰- المضمون به على اهله
- ۴۱- كتاب الدرر المرقوم بالجداول
- ۴۲- القسطاس المستقيم
- ۴۳- فيصل التفرقة بين الاسلام و
الزندقة
- ۴۴- القانون الكلى في التأويل
- ۴۵- كيمياى سعادت (فارسی)
- ۴۶- ايها الولد
- ۴۷- اسرار معاملات الدين
- ۴۸- زاد آخرت (فارسی)
- ۴۹- رسالة الى ابي الفتح احمد بن
سلامة
- ۵۰- الرسالة اللدنية
- ۵۱- رسالة الى بعض اهل عصره
- ۵۲- مشكات الانوار
- ۵۳- تفسير ياقوت التأويل
- ۵۴- الكشف و التبيين
- ۵۵- تليس ابليس
- د- بازگشت به سوى مردم و دومين دوران
درس و بحث از سال ۴۹۹ تا ۵۰۴ هجری:
- ۵۶- المنقذ من الضلال
- ۵۷- كتب في السحر والخواص
الكيمياء
- ۵۸- غورالدور في المسئلة السريجية
- ۵۹- تهذيب الاصول
- ۶۰- كتاب حقيقه القولين
- ۶۱- كتاب اساس القياس
- ۶۲- كتاب حقيقة القرآن
- ۶۳- المستصفى من علم الاصول
- ۶۴- الاملاء على مشكل «الاحياء»
- ه- آخرين سالهاى زندگى ۵۰۳ تا ۵۰۵
هجری :
- ۶۵- الاستدراج

- ۶۶- الدرة الفاخرة في كشف علوم
الآخرة
نصوص اشکلت علی المسائل
۷۰- رسالة الاقطاب
۶۷- سر العالمین وکشف مافی الدارین
۷۱- منهاج العابدین
۶۸- نصيحة الملوك^۱ (فارسی)
۷۲- الحجام العوام^۲
۶۹- جواب مسائل سئل عنها فی

ارزش کیمیای سعادت

« نزدیک بود که احیاء قرآنی شود»، «اگر علوم اسلامی نابود شود همه را می توان از کتاب احیاء بیرون کشید». این دوستانش وستایشهای دیگری که از کتاب ارزنده احیاء علوم الدین غزالی شده است، در مورد کیمیای سعادت وی نیز صادق است. چون کیمیای سعادت چیکیده ای است از کتاب بزرگ احیاء علوم الدین، با افزون و کاستی که می توان گفت: غزالی آن را با همان نظم و ترتیب، با نثری روان و زیبا به زبان مادری خود نوشته است، که دانشوران آن را دایرة المعارف اسلامی و عرفانی به شمار آورده اند.

غزالی کیمیای سعادت را در آخرین سالهای قرن پنجم هجری نوشته است، و اکنون حدود نهصد سال از عمر این اثر نفیس می گذرد. شگفت آنکه مطالب این کتاب نهصد ساله و نثر زیبای فارسی آن از جهات بسیار هنوز هم زنده و نغز و لطیف و زیباست.

مقدمه کتاب در چهار عنوان است: خود شناسی و خدا شناسی و دنیا شناسی و آخرت شناسی. متن کیمیا مانند متن احیاء به چهار رکن تقسیم شده: عبادات، معاملات، مهلکات، منجیات.

در ربع عبادات، برخلاف کتابهای فقهی، غزالی به ظاهر عبادات نپرداخته است، بلکه در همه جا فلسفه عبادات و معانی آنها را نیز مورد بحث قرار داده.

۱- این کتاب دوبار در ایران به همت مرحوم استاد همایی چاپ شده است.
۲- در نسخه خطی شهید علی، شماره ۱/۱۷۱۲ در استانبول نوشته شده که، تألیف این کتاب اوایل جمادی الآخر سال ۵۵۵ هجری به پایان رسیده است، در حالی که غزالی در چهاردهم جمادی الآخر همین سال در گذشته، پس این کتاب می تواند آخرین اثر وی باشد.

در مورد ارجمندی کیمیای سعادت گفته اند: «شاید کمتر نویسنده‌ای از نوع وی (غزالی) بتوان یافت که سبک او تا این اندازه دقیق و درعین حال غنی باشد... تشبیه و تمثیل، کتابهای عمده او... همچون احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت... را در موجی از لطف بیان شاعرانه می‌شوید. از این حیث کیمیای سعادت که نمونه‌ای دلپذیر از نثر لطیف ساده فارسی را عرضه می‌کند پیشرو سبک بیانی است که در آثار عطار و مولوی به اوج جلال می‌رسد. تشبیهات و استعارات او که غالباً احوال انسانی را با احوال گل و گیاه و سنگ و کوه و جانور مقایسه می‌کند، دنیای آثار غزالی را هم مثل جهان مثنوی دنیایی جلوه می‌دهد که در آن گویی همه چیز روح دارد و همه چیز با انسان حرف می‌زند»^۱.

روش تصحیح

در مقدمه چاپ نیمه اول کیمیای سعادت که در سال ۱۳۵۴ در تهران منتشر شد، یعنی ده سال پیش از این، چنین نوشته بودم: «نخستین بار با ناشر محترم قرار گذاشتیم که از کیمیای سعادت غزالی گزیده‌ای در یک مجلد تهیه شود تا در مجموعه سخن پارسی شرکت کتابهای جیبی منتشر گردد. اما پس از آماده شدن بخشی از گزیده کیمیا، ناشر تغییر رأی داد و با انتشار همه کتاب در دو مجلد موافقت کرد، با این شرط که به جای ثبت نسخه بدلها در پای هر صفحه، واژه‌های دشوار معنی شود و به برخی نکات دستوری اشاره گردد تا کتاب برآی همه دانش آموزان و دانشجویان علاقه‌مند به متون کهن فارسی به آسانی قابل استفاده باشد.

چون فرصتی دلخواه پیش آمده بود و شرایط ناشر معقول می‌نمود، و ابزار کار از هر لحاظ آماده بود، پیشنهاد ناشر را پذیرفتم و کار تصحیح همه متن از سر گرفته شد، بر اساس چهار نسخه تازه پیدا شده و مورخ، و با تکیه بیشتر بر نسخه

- نفیس و کامل و مشکول ترکیه که در تاریخ ۶۲۴ هجری کتابت شده است.
- اما مشخصات قدیمه-ترین و معتبرترین نسخه‌های خطی کیمیای سعادت که مبنای تصحیح متن کامل کتاب (یعنی چاپ حاضر) قرار گرفته عبارت است از:
- ۱- نسخه مورخ ۵۷۶ (هق) متعلق به دارالکتب القومیة قاهره که در تاریخ یکشنبه پنجم محرم سال پانصد و هفتاد و شش هجری توسط عبدالله بن ابوالقاسم استنساخ شده و دربرگیرنده نیمه دوم کیمیاست، یعنی دوربع مهلکات و منجیات و شامل ۲۱۴ ورق ۲۷ سطری است.
 - ۲- نسخه مورخ ۶۰۰ (هق) موجود در دارالکتب القومیة قاهره که دارای ۲۱۹ ورق ۱۹ سطری است و شامل نیمه اول کیمیای سعادت است.^۲ توجه خوانندگان محترم را به این نکته جلب می‌کنم که دو نسخه مذکور بر روی هم متن کامل کیمیای سعادت را دربردارد و به دلیل قدمت و اعتبار به عنوان اساس متن مصحح چاپ حاضر اختیار شده است.
 - ۳- نسخه کامل و مشکول کتابخانه چلبی عبدالله مورخ ۶۲۴ (هق) که مرحوم مجتبی مینوی میکرو فیلمش را برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تهیه کرده بودند. این نسخه در تاریخ یکشنبه غرة جمادی الآخر سال ششصد و بیست و چهار هجری کتابت شده، و نسخه‌ای است کامل و تنها دو صفحه اول و آخر آن را کاتبی به نام «سید نسیم» تحریر مجدد کرده است. تمام این نسخه - بجز دو صفحه ترمیم شده - مشکول است؛ یعنی کلمات فارسی و عربی این نسخه کم نظیر به صورتی دقیق و روشن اعراب گذاری شده، با رعایت رسم الخط عصر زندگی کاتب.
 - ۴- نسخه مورخ پیش از سال ۵۸۴ (هق) موجود در مرکز شرق شناسی لنینگراد. زیرا مالک این نسخه تاریخ میلاد فرزندش را در پایان نسخه چنین ثبت کرده است: «ولادت فرزند اعز قرتلعین (کذا) ابوبکر اسعده الله، روز چهارشنبه

۲۹۱- بنگرید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تألیف آقاسی احمد منزوی، ج ۲،

بیست و پنجم ماه ربیع اول سنهٔ اربع و ثمانین و خمسه [مائه] وقت آفتاب فراخ شدن نزدیک جا...». این نسخه فقط شامل ربع معاملات است.

حدود پانزده سال پیش از این بود که برخی میکروفیلیمهای نسخه‌های کهن کیمیای سعادت را خدمت استاد آرام بردم تا برای ایشان زمینهٔ چاپی جدید از کیمیا فراهم آید. استاد با گشاده رویی و لحن پدرانه فرمودند: «من دیگر مجال و حوصلهٔ پرداختن به این کار را ندارم، خودت همت کن و به تصحیح مشغول شو.» در پی این سخن با ناشر مربوط تلفنی تماس گرفتند و توصیه کردند که مقدمات تصحیح متن فراهم گردد. سخن استاد زود جامهٔ عمل پوشید و در فاصله‌ای کوتاه مقدمات کار برایم مهیا گردید.

پس از تنظیم قرارداد و تبدیل میکروفیلیمها به عکس و مطالعهٔ دقیق نسخه‌ها به این نتیجه رسیدم که دو نسخهٔ نفیس و مورخ ۵۷۶ و ۶۰۰ را، که کلاً شامل تمام متن کتاب است و از دیگر نسخه‌ها قدیمتر و معتبرتر است، استنساخ کنم و آن را اساس کار تصحیح قرار دهم، آنگاه به یاری نسخه‌های دیگر که مورخ و معتمد باشد کار تصحیح متن را دنبال کنم.

بنابراین، تصحیح چاپ اول و دوم و سوم کیمیای سعادت که تا این تاریخ به توسط این حقیر صورت گرفته بر پایهٔ همین نسخه‌های نفیس مورخ انجام پذیرفته است؛ به این معنی که نسخه‌های (۱) و (۲) نسخهٔ اساس تصحیح بوده و برای حل برخی مشکلات متن - با حفظ امانت - از نسخه‌های شماره (۳) و (۴) و چاپ استاد آرام و ترجمهٔ کهن احیاء علوم الدین (از مؤید الدین خوارزمی به تصحیح نگارندهٔ این سطور) یاری گرفته شده است. برای آنکه کتاب از شرح نسخه بدلها گرانبار نشود به ذکر موارد اختلاف در حد ضرورت اکتفا شد؛ اما هر جا عبارت متن مبهم می‌نمود، صورت دیگر کلمه یا جمله، با ذکر مأخذ مربوط، در پاورقی ثبت گشته است تا برای خواننده ابهامی باقی نماند.

پس از انتشار مجلد نخست کیمیا - در سال ۱۳۵۴ - هفت سال طول کشید تا چاپ کامل کیمیای سعادت در دو مجلد توسط شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

امکان پذیر شد. در سال ۱۳۶۱ کتاب به بازار آمد و خوشبختانه مورد استقبال علاقه‌مندان قرار گرفت.

بر اثر انتشار چاپ ۱۳۶۱، استادان احمد آرام و دکتر غلامحسین یوسفی در مجله نشر دانش به شاگرد خود از راه تشویق دست مرزاد گفتند، و مهربان دوست دانشمند، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، انتقادی عالمانه بر آن نوشت و یادآوریهایی کرد که اکثر بجا بود و رعایتش لازم می‌نمود، و در این چاپ در حد امکان عملی شد.^۱

درباره این چاپ

۱- در مواردی از پاورقیهای چاپ حاضر اصلاحاتی به عمل آمد که برای روشن شدن معانی واژه‌های متن ضرور می‌نمود؛ به عنوان نمونه بنگرید به پاورقی شماره (۲)، ذیل صفحه ۱۴۳، جلد اول.

۲- برخی خطاهای چاپی موجود در چاپ قبل، تا آنجا که به چشم آمد یا اهل نظر یاد آور شدند، اصلاح شد؛ مانند دو صفحه (۲۲۰ و ۲۲۱) جلد دوم که در مونتاز جابجا شده بود و اکنون در جای خود قرار گرفته است. نیز چند عنوان سر صفحه و تعدادی شماره پاورقیهای جلد دوم ناهماهنگ شده بود که اینک یکنواخت و هماهنگ گردیده است.

۳- مهمتر از همه تهیه و تدوین فهرست لغات و ترکیبات این کتاب است که از لحاظ نثر فارسی اثری است درخور توجه. قدرت تعبیر، ایجاز، سادگی و انشای جاندار و پرتأثیر کتاب نشان می‌دهد که غزالی، علاوه بر تبحر در معارف اسلامی، در زبان فارسی نیز نویسنده‌ای است چیره دست.

ترکیبات فصیح و بلیغ کیمیای سعادت به نثر غزالی نوعی توانایی خاص بخشیده که در متون فارسی کم نظیر است.^۲

۱- بنگرید به نشر دانش، سال سوم، شماره ششم.

۲- برای آگاهی بیشتر بنگرید به کاغذ زد نوشته دکتر غلامحسین یوسفی.

خدای راسپاس که زنده ماندم تا این خواست و انتظار دوستان دانا و مشکل-پسند را نیز در این مورد عملی کنم.

توضیح آنکه فهرست لغات و ترکیبات به آخر مجلد دوم این چاپ افزوده گردید، و فهرست عمومی اعلام و آیات و احادیث هر مجلد مانند چاپ قبل در جای خود محفوظ ماند.

دل‌بسته قرآن و برهان

غزالی پس از ترك صحبت تردامنان دل‌بسته به جاه و مال، و پیوستن به خلوت و ارستگان پرشور و حال، هفده سال با اخلاص تن به کار داد و دل به آفریدگار سپرد تا توانست آثاری ارزشمند همچون احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت و جواهر القرآن و... تصنیف و تدوین کند و برای اسلام و مسلمین میراثی علمی و فرهنگی فراهم آورد؛ میراثی که زمینه‌ساز آگاهی و اتحاد بوده باشد، و به مسلمانان بیاموزد که اگر به جهانی شدن اسلام علاقه دارند ناگزیرند که «در شرعیات مذهب قرآن داشته باشند و در عقلیات مذهب برهان»، تا آیه و اعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا مصداق پیدا کند؛ یعنی همان حقیقتی که امروز توده‌های محروم جهان، خاصه مردم دربند شده کشورهای اسلامی را تا حدی از خواب گران بیدار و به انقلاب ایران امیدوار کرده است.

اما در مورد صحت و سقم برخی از احادیث و اخبار روایت شده در این کتاب یادِ دیگر آثار غزالی، دانشوران بسیاری قرون و اعصار از دیدگاه‌های خاص خود به داوری نشسته‌اند، و بیشتر آنان که ازدانش و آزادگی و دین و مروت بهره به اندازه داشته‌اند سرانجام دنباله‌رو راهی شده‌اند که قرآن کریم توصیه فرموده است؛ یعنی طبق آیه فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه رفتار کرده‌اند تا اتحاد مسلمانان به تفرقه نینجامد.

پایگاه ابو حامد محمد غزالی در نظر حکیم ملا صدرای شیرازی:

حکیم الهی، ملا صدرای شیرازی، در فصل (۲۷) کتاب ارزشمند خود اسفاد (جزء دوم از سَفَر اول)، ذیل «فی اثبات التکثر فی الحقایق الامکانیه»، بخشی از کتاب احیاء علوم الدین (ربع منجیات، کتاب توحید و توکل) را به عنوان گواه سخن خود بر گزیده و در پایان سخن غزالی وی را چنین می ستاید: «دانما اودونا کلام هذا البحر المقمقام الموسوم عند الانام بالامام و حجة الاسلام لیکون تلدیناً لقلوب السالکین مسلک اهل الایمان.» و در مفاتیح الغیب می گوید:

«همانا این تحقیقات و تأویلات در مورد «رموز قرآنی و کنوز رحمانی» اشارتی است کوتاه از تمثیلهای گسترده حجة الاسلام (غزالی) و خلاصه ای است مجمل از دریافتهای مفصل آن دانشور پارسی و پیشرو: گزیده ای است برای نجات جانها و شفای روانها؛ گلچینی است شایسته شناخت راه هدایت و رستگاری.

چون وی (غزالی) — آیده الله تعالی — دریایی است گوهرزا که از صدفهایش می توان «جواهر قرآن» صید کرد، و آتشی است فروزان که از مشکاتش می توان انوار بیان برگرفت.

ذهن پرفروغ غزالی کبریت احمری است که «کیمیای سعادت بزرگ» از آن مایه گرفته است.

فکر وی، غواصی است که از دریاهاى مبانی گوهرهای معانی صید کرده است. فهم وی، صرافى است بصیر و عیار سنج نقد خردها بر معیار علمها. عقل وی، میزانی است که ارج برهان قویم (قرآن) را بر راستای صراط مستقیم سنجیده است.

وی را دَم مسیحایی است در کار زنده کردنِ امواتِ علوم دین و معجز موسوی از نوع پدید آوردنِ «ید بیضا» برای هویدا ساختن نشانه های یقین.

پس شادمان باد جانی که آثار و خواصش چنین باشد و سیراب باد روانی که وارسته شد و با مردم زیست و در خدای گریخت .»

سید حسین خدیو جم

تهران، شنبه نهم شهریور ۱۳۶۴

= چهاردهم ذیحجه ۱۴۰۵

د بياچه و فهرست كتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَجِهَ فَسْتَعِينْ

شکر و سپاس فراوان، به عدد ستاره آسمان، و قطره باران، و برگ درختان، و ریگ بیابان، و ذره های زمین و آسمان، مرآن خدای را که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا، و عظمت و علا، و مجد و بها خاصیت اوست. و از کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست، و جز وی هیچ کس را به حقیقت معرفت وی راه نیست؛ بلکه اقرار دادن به عجز از حقیقت معرفت وی منتهای معرفت صدیقان است، و اعتراف آوردن به تقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغامبران است. غایت عقل در مبادی اشراق جلال وی حیرت است؛ و منتهای سالکان و مریدان در طلب قرب حضرت جمال وی دهشت است. گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است؛ و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است. نصیب همه چشمها از ملاحظت جمال ذات وی خیرگی است؛ و ثمره همه عقلها از نظر به عجایب صنع وی معرفت ضروری است. هیچ کس مبادا که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه و چیست؛ و هیچ دل مبادا که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند تا هستی وی به

چیست و به کیست؛ تا به ضرورت بشناسد که همه آثار قدرتِ اوست و همه انوارِ عظمتِ اوست، و همه بدایع و غرایبِ حکمتِ اوست، و همه پرتوِ جمالِ حضرتِ اوست، و همه از اوست، و همه بدوست، بلکه خود اوست، که هیچ چیزی را جز وی هستی بحقیقت^۱ نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نورِ هستیِ اوست. و درود بر مصطفی (ص) که سید پیامبران است و راهنمای و راهبرِ مؤمنان است، و آمینِ اسرارِ ربوبیت است و گزیده و برداشته حضرتِ الهیت است؛ و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هریکی از ایشان قُدوة اُمت، و پیدا کننده راه شریعت است.

اما بعد بدان که آدمی را به بازی و هرزه نیافریده اند؛ بلکه کارِ وی عظیم است، و خطر^۲ وی بزرگ است؛ که اگرچه وی ازلی نیست ابدی است؛ و اگرچه کالبدِ وی خاکی و سفلی است حقیقتِ روح وی علوی و ربّانی است؛ و گوهرِ وی اگرچه در ابتدا آمیخته و آویخته به صفاتِ بهیمی و سَبْعی و شیطانی است، چون در بوته مجاهدت نهی از این آمیزش و آرایش پاک گردد، و شایسته جوارِ حضرتِ ربوبیت شود، و از اسفل السافلین^۳ تا اعلیٰ العلیّین^۴ همه نشیب و بالا- کارِ وی است. و اسفل السافلینِ وی آن است که در مقامِ بهایم و سیّاع فرود آید، و اسیر شهوت و غضب شود؛ و اعلیٰ العلیّینِ وی آن است که به درجهٔ مَلَك رسد، چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد، و هر دو اسیر وی گردند، و وی پادشاه ایشان گردد؛ و چون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ بندگیِ حضرتِ الوهیت گردد. و این شایستگی صفتِ ملائکه است، و کمالِ درجهٔ آدمی است. و چون وی را لذتِ اُنس به جمالِ حضرتِ الوهیت حاصل شد، از مطالعتِ آن جمالِ حضرتِ مَك لحظه صبر نتواند؛ و نظاره کردن در آن جمالِ بهشتِ وی شود؛ و آن بهشت که نصیبِ شهوتِ چشم و قَرَج و شکم است، نزدیکِ وی مختصر شود.

۳- (قرآن، ۵/۹۵)، فروترهٔ فروتران.

۱- بحقیقت، حقیقی. ۲- خطر، اهمیت.

۴- (قرآن، ۱۸/۸۳)، برترهٔ برتران.

و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است، ممکن نگردد وی را از این نقصان به درجه کمال رسانیدن، الا^۱ به مجاهدت و معالجت. و چنانکه آن کیمیا - که مس و برنج را به صفای زرِ خالص رساند - دشوار بُود، و هر کس نشناسد، همچنین این کیمیا - که گوهر آدمی را از خستِ بهیمنت به صفا و نفاستِ مَلَکِیت رساند تا بدان، سعادت ابدی یابد - هم دشوار بود، و هر کسی نداند.

و مقصود از نهادن این کتاب^۲ شرحِ اخلاطِ این کیمیاست که به حقیقت^۳ کیمیای سعادتِ ابدی است. و این کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم؛ و نام کیمیا بر وی اولیتر. چه، تفاوت میان مس و زر بیش از صفت و رزانت نیست، و ثمره آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست. و مدت دنیا خود چند است، و نعمت دنیا خود چیست؟ و تفاوت میان صفاتِ بهایم و صفاتِ ملایکه چندان است که از اَسْفَلِ سافلین تا به اَعْلَى عِلّیّین. و ثمرتِ وی سعادتِ ابدی است؛ که مدتِ وی را آخر نیست، و انواعِ نعیمِ وی را نهایت نیست، و هیچ کدورت را به صفای نعیمِ وی راه نیست. پس نام کیمیا جز بدین کیمیا عاریت است.

فصل بدان که چنانکه کیمیا در گنجینه هر پیرزنی نیابند، بلکه در خزانه ملوک یا بوند، کیمیای سعادتِ ابدی نیز هر جای نباشد، در خزانه ربوبیت باشد. و خزانه خدای تعالی - در آسمان^۴ جواهر فریشتگان است، و در زمین^۵ دل پیغمبران است. پس هر که این کیمیا جز از حضرتِ نبوت جوید راه غلط کرده باشد، و آخر کارِ وی قلابی باشد، و حاصل کارِ وی پنداری و گمانی باشد، و در موسمِ قیامت افلاسِ وی پیدا شود و قلابی وی آشکارا گردد و پندارِ وی رسوا شود و با وی گویند: فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ^۶.

۱ - (قرآن، ۲۲/۵۰)، باز بردیم و بر کشیدیم از تو پرده گمان تو، چشم تو امروز تیز بین است.

و از رحمت‌های بزرگ‌ایزد- تعالی- یکی آن است که صدویست و چهار هزار پیغامبر را به خلق فرستاد بدین کار، تا نُسخت این کیمیا در خلق آموزند، و با ایشان بگویند که جوهر دل را در بوتیه مجاهدت چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه را- که خُبث و کدورت دل از اوست- از وی چون باید زدود، و اوصاف حمیده را به وی چون باید کشید. و از بهر این بود که چنانکه به پادشاهی و پاکی خود تمدّح کرد، به فرستادن انبیا- صَلَّواتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِینَ^۱- نیز تمدّح کرد و منت نهاد و گفت: یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمَوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ الْمَلِکِ الْقَلُوسِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیْنِ رُسُلًا مِنْهُمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیَاتِهِ وَیُزَکِّیهِمْ وَیُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ وَإِنْ کَانُوا مِنْ قَبْلِ لَفِی ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ^۲. و بزرگ‌ترین آن بود که اخلاق ناپسندیده، که صفات بهایم است، از ایشان پاک کند و یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ آن است که صفات ملایکه را لباس و خلعت ایشان گرداند. و مقصود از این کیمیا آن است که از هر چه می‌نباید وی را^۳- و آن صفاتِ نقص است- پاک و برهنه شود؛ و به هر چه می‌باید- و آن صفاتِ کمال است- آراسته شود.

و سر جمله این کیمیا آن است که روی از دنیا بگرداند و به خدای- تعالی- آورد. چنانکه اول رسول را (ص) تعلیم کرد و گفت: وَادَّکُرْ اسْمَ رَبِّکَ وَ قَبَّلْ إِلَیْهِ قَبْطِیلاً^۴. و معنی تبئیل آن بود که از همه چیزها گسسته گردد و همگی خود بدو دهد.

فذلک^۵ این کیمیا این است و تفصیل این دراز است.

۱- دروهای خدای بر همه ایشان باد ۲- (قرآن، ۲۱/۶۲)، به پاکی می‌ستاید الله را هر چه در آسمانهاست و در زمین، آن پادشاه پاک، ستوده بی‌عیب، بی‌همتا، دافای راستکار راست داشت. الله اوست که فرستاد در میان ناخوانندگان و نادبیران، فرستاده‌ای هم از ایشان. می‌خواند سخنان خداوند خویش بر ایشان؛ و ایشان را هنری می‌کند و پاک؛ و در ایشان می- آموزد قرآن و علم راست؛ و نبودند از این پیش، مگر در گمراهی آشکارا.

۳- می‌باید وی را، بایسته‌اوست. ۴- (قرآن ۸/۷۳)، خدای خویش را یاد کن، و روی از همه چیز بگردان، و روی سوی خدای نه به عبادت کردن به اخلاص. ۵- بدو، به خدای.

۶- فذلک، خلاصه.

فهرست کتاب

اما عنوان وی، معرفت جهاد چیست؟ و ارکان وی جهاد معاملات است،
و هر رکنی را از وی ده اصل است.

عنوان مسلمانی

اما عنوان اول آن است که حقیقت خود بشناسد.
و عنوان دوم آن است که خدای—تعالی— بشناسد.
و عنوان سیم آن است که حقیقت دنیا را بشناسد.
و عنوان چهارم آن است که حقیقت آخرت را بشناسد.

ارکان معاملات مسلمانی

و اما ارکان این معاملاتِ مسلمانی چهار است: دو به ظاهر تعلق دارد و
دو به باطن.

آن دو که به ظاهر تعلق دارد:

رکن اول گزاردن فرمان حق است، که آن را عبادات گویند.
رکن دوم نگاه داشتن ادب است اندر حرکات و سکنات و معیشت، که
آن را معاملات گویند.

و اما آن دو که به باطن تعلق دارد:

یکی پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده؛ چون خشم و بخل و حسد و کبر و عجب و ریا، که این اخلاق را مُهلِکات گویند و عَقَباتِ راهِ دین گویند.

و دیگر رکن آراستن دل است به اخلاق پسندیده، چون صبر و شکر و محبت و رضا و رجا و توکل، که آن را مُنْجیات گویند.

رکن اول در عبادات است و آن ده اصل است: اصل اول درست کردن اعتقاد اهل سنت و جماعت؛ اصل دوم به طلب علم مشغول شدن؛ اصل سوم در طهارت؛ اصل چهارم در نماز خواندن؛ اصل پنجم در زکات؛ اصل ششم در روزه؛ اصل هفتم در حج کردن است؛ اصل هشتم در قرآن خواندن؛ اصل نهم در ذکر و تسبیح؛ اصل دهم در وردها و وقت عبادات راست داشتن.

رکن دوم در آداب معاملات و آن نیز ده اصل است: اصل اول آداب نان خوردن؛ اصل دوم آداب نکاح کردن؛ اصل سوم آداب کسب و تجارت؛ اصل چهارم در طلب حلال؛ اصل پنجم آداب صحبت خلق؛ اصل ششم آداب عزلت؛ اصل هفتم آداب سفر؛ اصل هشتم آداب سماع و وجد؛ اصل نهم آداب امر معروف و نهی از منکر؛ اصل دهم آداب ولایت داشتن.

رکن سوم در بریدن عَقَباتِ راهِ دین که آن را مُهلِکات گویند و آن نیز ده اصل است: اصل اول در پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و به دست آوردن خوی نیک؛ اصل دوم اندر شهوت شکم و فرج؛ اصل سوم در علاج شرّ و سخن و آفات زبان؛ اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد؛ اصل پنجم در دوستی دنیا و بیماری طمع، اصل ششم اندر علاج بخل و حرص جمع کردن مال؛ اصل هفتم اندر علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن؛ اصل هشتم اندر علاج ریا و نفاق در عبادات؛ اصل نهم اندر علاج کبر و عجب؛ اصل دهم

اندر علاج غفلت و ضلالت و غرور.

رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است: اصل اول در توبه و بیرون آمدن از مظالم؛ اصل دوم در صبر و شکر؛ اصل سوم در خوف و رجا؛ اصل چهارم در درویشی و زهد؛ اصل پنجم در صدق و اخلاص؛ اصل ششم در محاسبه و مراقبه؛ اصل هفتم در تفکّر؛ اصل هشتم در توحید و توکل؛ اصل نهم در محبت و شوق؛ اصل دهم در ذکر مرگ.

و ما اندر این کتاب، جمله این چهار عنوان و چهل اصل شرح کنیم از بهر پارسی‌گویان؛ و قلم نگاه داریم از عبارات بلند و منقلب و معانی باریک و دشوار تا فهم توان کرد. و اگر کسی را رغبت به تحقیق و تدقیق باشد و رای این، باید که آن از کتب تازی طلب کند، چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر، که در این معنی به تازی کرده آمده است؛ که مقصود این کتاب^۱ عوام خلق اند که این معنی به پارسی التماس کردند، و سخن از حد^۲ فهم ایشان در نتوان گذاشت^۱.

ایزد سبّاحانه و تعالی - نیست ایشان در التماس و نیست ما در اجابت^۳ پاک گرداناد، و از شوایب ریا و کدورات تکلف خالص داراد - امید رحمت وی را؛ و راه صواب گشاده کناد، و تبسیر و توفیق ارزانی داراد تا آنچه به زبان گفته آید، به معاملت^۴ وفا کرده شود، که گفتاری کردار ضایع بُوَد و فرمودن بی-ورزیدن^۵ سبب وبال آخرت بُوَد، نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْهُ^۶.

۱- در نتوان گذاشت، نتوان در گنداد.

۲- به خدا از آن پناه می‌بریم.

آغاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی

عنوان اول.. در شناختن نفس خویش
عنوان دوم.. در شناختن حق سبحانه و تعالی
عنوان سوم.. در معرفت دنیا
عنوان چهارم.. در معرفت آخرت

عنوان اول.- در شناختن نفس خویش

بدان که کلید معرفت خدای - تعالی - معرفت نفس خویش است؛ و برای این گفته اند: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ^۱؛ و برای این گفت باری- سبحانه و تعالی: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ آيَةُ الْحَقِّ^۲، گفت: نشانه های خود در عالم و در نفوس با ایشان نمایم^۳ تا حقیقتِ حق^۴ ایشان را پیدا شود. و در جمله^۴، هیچ چیز به تو نزدیکتر از تو نیست: چون خود را شناسی، دیگری را چون شناسی؟ و همانا گویی: «من خویشتن را شناسم» و غلط می کنی^۵، که چنین شناختن، کلید معرفت حق را نشاید، که ستوران از خویشتن همین شناسند که تو از خویشتن: این سر و روی و دست و پای و گوشت و پوستِ ظاهر بیش شناسی. و از باطنِ خود این- قدر شناسی که چون گرسنه باشی نان خوری و چون خشم آید در کسی افتی و چون شهوت غلبت کند قصد نکاح کنی؛ و همه ستوران اندر این با تو برابرند. پس تو را حقیقتِ خود طلب باید کرد تا خود تو چه چیزی و از کجا آمدی و

۱- خدای خویش آن کسی شناخت که خود را شناخت. ۲- (قرآن، ۵۳/۴۱).

۳- با ایشان نمایم، به ایشان نشان دهیم. ۴- در جمله، خلاصه، روی هم رفته.

۵- غلط می کنی، اشتباه می کنی.

کجا خواهی رفت، و اندر این منزلگاه به چکار آمده‌ای و تو را از بهر چه آورده‌اند، و سعادت تو چیست و در چیست، و شقاوت تو چیست و در چیست.

و این صفات که در باطن تو جمع کرده‌اند، بعضی صفاتِ ستوران و بعضی صفاتِ دَدَگان و بعضی صفاتِ دیوان و بعضی صفاتِ فریشتگان است، تو از این جمله کدامی و کدام است که آن حقیقتِ گوهرِ توسست و دیگران غریب و عاریت‌اند؟ که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد. چه، هر یکی را از این، غذایی دیگر است و سعادتِ دیگری است: غذای ستور و سعادتِ وی در خوردن و خفتن و گُشنی کردن^۱ است. اگر توستوری، جهد آن کن تا شب و روز کارِ شکم و فرج راست‌داری. و غذای دَدَگان و سعادتِ ایشان در دریدن و زدن و کُشتن و خشم راندن است؛ و غذای دیوان شرا نگیختن و مکر و حیل کردن است؛ اگر تو از ایشانی به کار ایشان مشغول شو تا به راحت و نیکبختی خویش رسی. و غذای فریشتگان و سعادتِ ایشان مشاهدتِ جمالِ حضرتِ اُلوهیت است؛ و آن شهوت و خشم و صفاتِ بهایم و سیّاع را به ایشان راه نیست. اگر تو فریشته‌گوهری در اصل خویش، جهد آن کن تا حضرتِ اُلوهیت را بشناسی و خود را به مشاهدتِ آن جمال راه دهی و خویش را از دست شهوت و غضب خلاص دهی؛ و طلب آن کن که تا بدانی که این صفاتِ بهایم و سیّاع را در تو برای چه آفریده‌اند. ایشان را بدان آفریده‌اند تا تو را اسیر کنند و به خدمت خویش برند و شب و روز به سُخره گیرند^۲؛ باید که پیش از آنکه ایشان تو را اسیر گیرند، تو ایشان را اسیرگیری و در سفری که ترا فراپیش نهادند از یکی مرکبِ خویش سازی و از دیگری سلاح؛ و این روزی چند که در این منزلگاه باشی، ایشان را به کار داری تا تخم سعادت خویش به معاونتِ ایشان صید کنی. و چون تخم سعادت خویش به دست آوردی، ایشان را در زیر پای آوری و روی به قرارگاه سعادت خویش نهی - آن قرارگاهی که عبارتِ خواص از آن، حضرتِ اُلوهیت است، و عبارتِ عوام از آن، بهشت است.

جمله این معانی ترا دانستی است تا از خود چیز کی اندک شناخته باشی. و هر که این نشانس نصیب وی از راه دین^۱ قشور بُود و از حقیقت دین محجوب بُود.

فصل اول - کالبد ظاهر و معنی باطن

اگر خواهی که خود را بشناسی، بدان که تورا که آفریده اند از دو چیز آفریده اند: یکی این کالبد ظاهر است که آن را تن گویند، و وی را به چشم ظاهر بتوان دید؛ و دیگر معنی باطن که آن را نفس گویند و جان گویند و دل گویند، و آن را به بصیرت باطن بتوان شناخت و به چشم ظاهر نتوان دید.

و حقیقت تو آن معنی باطن است؛ و هر چه جز از این است، همه تبّع اوست و لشکر و خدمتگار اوست. و ما آن را نام دل خواهیم نهادن.^۲ و چون حدیث دل کنیم، بدان که این حقیقت را می خواهیم^۱ که گاه گاه آن را روح گویند، و گاه گاه آن را نفس گویند. و بدین دل نه آن گوشت پاره می خواهیم که در سینه نهاده است^۲ از جانب چپ؛ که آن را قدری نباشد؛ و آن ستوران و مرده را باشد، و آن را به چشم ظاهر بتوان دید، و هر چه بدین چشم بتوان دید از این عالم باشد که آن را عالم شهادت گویند، و حقیقت دل از این عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و به راه گذر آمده است؛ و این گوشت ظاهر مرکب و آلت وی است، و همه اعضای تن لشکر وی اند، و پادشاه جمله تن، وی است؛ و معرفت خدای تعالی - و مشاهدت جمال حضرت وی صفت وی است؛ و تکلیف بر وی است، و خطاب با وی است، و عتاب و عقاب به وی است، و سعادت و شقاوت اصلی وی راست؛ و تن اندر همه حال تبّع وی است؛ و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی - است.

جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن، گوهری عزیز است، و از جنس رُفِ گوهر فریشتگان است، و معدن اصلی وی حضرت الوهیت است: از آنجا آمده.

۱- می خواهیم، اراده می کنیم. ۲- نهاده است، نهاده شده است، جای دارد.

است، و بدانجای باز خواهد رفت؛ و اینجا به غربت آمده است به تجارت و حراثت. و پس از این، معنی «تجارت و حراثت» بشناسی، اِنْ شاء الله تعالی.

فصل دوم - شناخت حقیقت دل

بدان که معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی؛ پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است؛ پس لشکر وی بشناسی که چند است؛ پس علاقت وی بشناسی با این لشکر؛ پس صفت وی را بشناسی که معرفت حق - تعالی - وی را چون حاصل آید و بدان سعادت خویش چون رسد. و بدین هر یکی اشارتی کرده آید.

اما هستی وی ظاهر است: که آدمی را در هستی خویش هیچ شکی نیست. و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است، که مُرده را هم این باشد و جان نباشد. و ما بدین دل، حقیقت روح همی خواهیم؛ و چون این روح نباشد تن مُرداری بُوَد. و اگر کسی چشم فراز کند^۱ و کالبد خویش فراموش کند و آسمان و زمین و هر چه به چشم سر آن را بتوان دید فراموش کند، هستی خویش به ضرورت بشناسد^۲؛ و از خویشتن باخبر بُوَد، اگر چه از کالبد و از زمین و آسمان و هر چه در وی است بیخبر بُوَد. و چون کسی نیک اندر این تأمل کند، چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بُوَد که کالبد از وی بازستانند و وی برجای بُوَد و نیست نشده باشد.

فصل سوم - حقیقت دل

اما حقیقت دل که وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست، شریعت رخصت نداده است. و برای آن بود که رسول (ص) شرح نکرد، چنانکه حق - تعالی - گفت: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**^۳. بیش از این دستور^۴ نیافت که گوید: روح از جمله کارهای الهی است، و از عالم امر است:

۱- فراز کردن (از لغات اضداد)، بستن. ۲- به هستی خویش قهر اعلم پیدا می کند.

۳- (قرآن، ۸۵/۱۷)، می پرسند تو را از جان؛ بگوی جان از امر خداوند من است.

۴- دستوری، جواز، اجازه، اذن (بهیاء نکره نخواهد).

الْأَلَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ^۱؛ و عالم خلق جداست و عالم امر جداست. هرچه مسافت و مقدار و کمیت را بهوی راه بُود، آن را عالم خلق گویند؛ که خلق در اصل لغت به معنی تقدیر بُود. و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد، و برای این است که قسمت پذیر نیست؛ که اگر قسمت پذیر بودی، روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی به چیزی، و در دیگر جانب علم هم بدان چیز، و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل؛ و این محال بود.

و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست و مقدار را بهوی راه نیست، آفریده است. و خلق آفریده را نیز گویند؛ پس بدین معنی، از جمله خلق است، و بدان دیگر معنی از جمله عالم امر است نه از عالم خلق؛ که عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را بهوی راه نبُود.

پس کسانی که پنداشتند که روح قدیم است، غلط کردند؛ و کسانی که گفتند عَرَض است، هم غلط کردند؛ که عَرَض را به خود قیام نبُود، و تَبَع بُود، و جان اصل آدمی است، و همه قالب تَبَع وی است، عَرَض چگونه باشد؟

و کسانی که گفتند جسم است، هم غلط کردند؛ که جسم قسمت پذیر نبُود و جان قسمت پذیر نبُود.

اما چیزی دیگر هست که آن را روح گویند و قسمت پذیر است، و لکن آن روح ستوران را نیز باشد. اما این روح، که ما آن را دل می گوئیم، محل معرفت خدای عز و جل است؛ و بهایم را این نباشد. و این نه جسم است و نه عَرَض، بل گوهری است از جنس گوهر فریشتگان.

و حقیقت وی بشناختن دشوار است؛ و در شرح کردن رخصت نیست. و در ابتدای رفتن راه دین، بدین معرفت حاجت نیست؛ که اول راه دین مجاهدت است. و چون کسی مجاهدت به شرط بکند^۲، خود این معرفت وی را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود. و این معرفت از جمله آن هدایت

۱- (قرآن، ۵۴/۷)، آگاه باش که آفرینش و فرمان خدای راست. ۲- به شرط، از روی شرط.

است که حق-تعالی-گفت: **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا**^۱.
و کسی که هنوز مجاهدت تمام نکرده باشد، با وی حقیقتِ روح گفتن روا-
نباشد.

اما پیش از مجاهدت، لشکرِ دل را بیاید دانست^۲؛ که کسی که لشکر را
نداند جهاد نتواند کرد.

فصل چهارم - دل، شهر یار تن

بدان که تن مملکتِ دل است. و اندر این مملکت، دل را لشکرهای
مختلف است: **وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ**^۳. و دل را که آفریده‌اند، برای
آخرت آفریده‌اند. و کار وی طلبِ سعادت است؛ و سعادت وی در معرفتِ خدای-
تعالی- است. و معرفتِ خدای-تعالی- وی را به معرفت^۴ صنعِ خدای-تعالی-
حاصل آید؛ و آن، جملهٔ عالم است. و معرفتِ عجایبِ عالم^۵ وی را از راهِ حواس
حاصل آید؛ و این حواس را قیوام^۶ به کالبد است.

پس معرفت^۷ صیدِ وی است، و حواس^۸، دامِ وی است، و کالبد^۹ وی را
مَرَكَب است و حَمَالِ دامِ وی است. پس وی را به کالبدِ بدین سبب حاجت
افتاد.

و کالبدِ مَرَكَب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت؛ و بدین سبب
ضعیف است و در خطرِ هلاک است: از درون به سببِ گرسنگی و تشنگی، و از
برون به سببِ آتش و آب و به سببِ قصدِ دشمنان و دَدگان و غیر آن.

پس وی را به سببِ گرسنگی و تشنگی به طعام حاجت افتاد و به شراب؛ و
بدین سبب به دو لشکر حاجت بود: یکی ظاهر، چون دست و پای و دهان و
دندان و معده؛ و دیگر باطن، چون شهوتِ طعام و شراب.

و وی را به سببِ دفعِ دشمنانِ بیرونی به دو لشکر حاجت افتاد: یکی ظاهر،

۱- (قرآن، ۶۹/۲۹)، و ایشان که می‌کوشند از بهر ما، به‌راستی که ایشان را راهِ نمایم راههای
خویش. ۲- بیاید دانست، باید شناخت. ۳- (قرآن، ۳۱/۷۴)، و نشناسد سپاه
خدایِ تورا مگر او. ۴- به معرفت، به واسطهٔ معرفت. ۵- به معرفت، به واسطهٔ معرفت.

چون دست و پای و سلاح؛ و دیگر باطن، چون خشم و شهوت. و چون ممکن نبود غذایی را که نیند طلب کردن، و دشمنی را که نیند دفع کردن، وی را به ادراکات حاجت افتاد: بعضی ظاهر، و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس؛ و بعضی باطن، و آن نیز پنج است و منز لگاه آن دماغ است چون قوت خیال و قوت فکر و قوت حفظ و قوت تذکّر و قوت توهّم.

و هر یکی را از این قوتها کاری است خاص. و اگر یکی بخلل شود، کار وی بخلل شود در دین و دنیا.

و جمله این لشکرهاى ظاهر و باطن همه به فرمان دل اند، و وی امیر و پادشاه همه است: چون زبان را فرمان دهد، بگوید؛ و چون دست را فرمان دهد، بگیرد؛ و چون پای را فرمان دهد، برود؛ و چون چشم را فرمان دهد، بنگرد؛ و چون قوت تفکّر را فرمان دهد، بیندیشد. و همه را به طبع و طوع^۱ فرمانبردار وی کرده اند تا تن را نگاه دارد چندان که زاد خویش برگیرد و صید خویش حاصل کند و تجارت آخرت تمام بکند و تخم سعادت خویش بپراکند.

و طاعت داشتن این لشکر^۲ دل را به طاعت داشتن فریشتگان مانند حق - تعالی - را؛ که خلاف نتوانند کردن در هیچ فرمان، بلکه به طبع و طوع^۳ فرمانبردار باشند.

فصل پنجم - لشکر دل

شناختن تفصیل لشکر دل دراز است؛ و آنچه مقصود است، تورا به مثالی معلوم شود.

بدان که مثال تن چون شهری است، و دست و پای و اعضا چون پیشه-وران شهرند، و شهوت چون عامل خراج است، و غضب چون شحنة شهر است، و دل^۴ پادشاه شهر است، و عقل^۵ وزیر پادشاه است. و پادشاه را بدین همه حاجت است تا مملکت راست کند.

و لکن شهوت، که عامل خراج است، دروغزن است و فضولی^۱ و تخلیط-کن؛ و هرچه عقل گوید- که وزیر است- آن شهوت به مخالفت وی بیرون آید، و همیشه خواهان آن باشد که هرچه در خزینۀ مملکت^۲ مال است، به بهانۀ خراج بستاند.

و این غضب، که شحنة است، شریر است، و سخت تند و تیز است و همه کشتن و شکستن و ریختن دوست دارد.

و همچنان که پادشاه شهر، اگر مشاورت^۳ همه با وزیر کند و عامل دروغزن را مالیده دارد و هرچه وی گوید، برخلاف وزیر، نشنود و شحنة را بر وی مسلط کند تا وی را از آن فضول باز دارد و شحنة را نیز کوفته و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون نهد، و چون چنین کند کار مملکت بنظام^۴ بؤد- همچنین پادشاه دل، چون کار به اشارت عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و به فرمان عقل دارد و عقل را مسخر ایشان نگرداند، کار مملکت تن راست بؤد و راه سعادت و رسیدن به حضرت^۵ الوهیت بر وی بریده نشود. و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند، مملکت ویران شود و پادشاه^۶ بدبخت گردد و هلاک شود.

فصل ششم - فرمانروایی دل

از این جمله که رفت بدانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن آفریده اند؛ پس این هر دو خادم تن اند، و طعام و شراب^۱ علف تن است. و تن را برای حتمالی^۲ حواس آفریده اند؛ پس تن، خادم حواس است. و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد^۳ که به وی عجایب صنع خدای تعالی- بداند^۴؛ پس حواس^۵ خادم عقل اند. و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد، که به نور وی حضرت^۶ الوهیت را ببیند، که بهشت

۱- فضولی (افضولی عربی)، کسی که کار بیهوده کند- اکنون در فارسی، «فضول» گفته می-

شود. ۲- بنظام، منظم، آراسته. ۳- تا دامی باشد در دست عقل.

۴- بداند، بشناسد.

وی آن است؛ پس عقل خادم دل است. و دل را برای نظاره جمال حضرت الوهیت آفریده‌اند؛ پس چون بدین مشغول باشد، بنده و خادم درگاه حضرت الوهیت است. و آنچه حق تعالی گفت: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**^۱ معنی وی این است.

پس دل را بیافریدند و این مملکت و لشکر به وی دادند و این مَرَكَب تن را به وی سپردند تا از عالم خاک سفری کند به اعلیٰ علیین. اگر خواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی به جای آورد، باید که پادشاه وار در صدر مملکت بنشیند و از حضرت الوهیت قبله و مقصد سازد، و از آخرت وطن و قرارگاه سازد، و از دنیا منزل سازد، و از تن مَرَكَب سازد، و از دست و پای و اعضای خود شاگردان سازد، و از عقل وزیر سازد، و از شهوت کدخدای مال سازد، و از غضب شحنه سازد، و از حواس جاسوس سازد و هریکی را بر عالمی دیگر موکّل کند تا اخبار آن عالم جمع همی کنند، و از قوت خیال که در پیش دماغ است - صاحب برید سازد تا جاسوسان جمله اخبار به نزدیک وی جمع همی کنند، و از قوت حفظ که در آخر دماغ است - خریطه دار سازد تا رقعۀ اخبار از دست صاحب برید می‌ستانند^۲ و نگاه می‌دارد و به وقت خویش بر وزیر عقل عرضه می‌کند و وزیر بروفق آن اخبار که از مملکت به وی می‌رسد تدبیر مملکت می‌کند و تدبیر سفر پادشاه می‌کند؛ و چون بیند که یکی از لشکر - چون شهوت و غضب و غیر آن - یاغی شد بر پادشاه و پای از فرمان و طاعت وی بیرون نهاد و راه بر وی بخواهد زدن، تدبیر آن کند که به کار وی مشغول باشد؛ و قصد کشتن و شکستن وی نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید، بلکه تدبیر آن کند که ایشان را با احدی طاعت آورد تا به سفری که در پیش دارد، یاور باشند نه خصم، و رفیق باشند نه دزد و راهزن. چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گزارد؛ و خلعت این خدمت به وقت خویش یابد. و اگر به خلاف این کند و به موافقت

۱- (قرآن، ۵۶/۵۱) بیافریدیم پری و آدمی را، مگر فرماییم ایشان را که مرا پرستید و مرا خوابید.
 ۲- تا... می‌ستاند (استعمال قدیم) به جای «تا... بستاند» و همچنین است فعلهای بعدی؛ نگاه می‌دارد، عرضه می‌کند، تدبیر می‌کند.
 ۳- با، به.

را هزنان و دشمنان که یاغی گشته‌اند برخیزد، کافر نعمت بُود و شقی گردد و نکال و عقوبت آن یابد.

فصل هفتم - ریشه‌های خوب و بد در آدمی

بدان که دل آدمی را با هریکی از این لشکر، که در درون وی است، علاقتی است و وی را از هریکی خَلقی وصفی پدیدار آید. بعضی از آن اخلاق بد باشد که وی را هلاک کند؛ و بعضی از آن، نیکو باشد که وی را به سعادت برساند. و جمله آن اخلاق - اگر چه بسیار است - با چهار جنس باز آید: اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملایکه. چه، به سبب آنکه در وی شهوت و آرزو نهاده‌اند، کار بهایم کند چون شره نمودن در خوردن و جماع کردن؛ و به سبب آنکه در وی خشم نهاده‌اند، کار سگ و گرگ و شیر کند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن به دست و زبان؛ و به سبب آنکه در وی مکر و حیل و تلیس و تخیل و فتنه انگیزختن میان خلق نهاده‌اند، کار دیو کند؛ و به سبب آنکه در وی عقل نهاده‌اند، کار فریشتگان کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیزیدن از کارهای زشت و صلاح جستن میان خلق و عزیز داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن به معرفت کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی.

و به حقیقت گویی که در پوست هر آدمی چهار چیز است: سگی و خوکی و دیوی و فریشتگی. که سگ نکوهیده و مذموم نه برای صورت و دست و پای و پوست وی بود، بلکه بدان صورت و صفت که درون وی است که بدان در مردم افتد؛ و خوک نه به سبب صورت مذموم است، بلکه به سبب شره و آرزو و حرص بر چیزهای پلید و زشت. و در حقیقت، روح سگی و خوکی به این معنی است. و در آدمی هم این معنی هست. و همچنین حقیقت شیطانی و فریشتگی این معانی است که گفته آمد.

و آدمی را فرموده‌اند که به نور عقل، که از آثار انوار فریشتگان است،

تلیس و مکرر شیطان کشف می‌کند^۱ تا وی^۲ رسوا شود و هیچ فتنه نتواند-
انگیخت. چنانکه رسول (ص) گفت که «هر آدمی را شیطانی است و مرا نیز
هست؛ و لکن خدای-تعالی- مرا بر وی ظفر داد و نصرت تا مقهور من گشت و
هیچ شر نتواند فرمودن.»

و وی^۳ را فرموده‌اند که این خنزیر- حرص و شهوت را و کلب- غضب
را بادب^۴ دارد و زیر دست عقل دارد تا جز به فرمان وی نخیزد و ننشیند. اگر
چنین کند، وی را از این، اخلاق و صفات نیکو حاصل آید که آن، تخم سعادت
وی باشد.

و اگر خلاف این کند و کمر خدمت ایشان ببرند، در وی اخلاق بد پدید-
آید که تخم شقاوت وی گردد. و اگر حال وی را، در خواب یا در بیداری، به-
مثال^۵ کشف کنند، خود را آیند کمر خدمت بسته پیش خو کی یا پیش سگی یا پیش
دیوی. و کسی که مسلمانی را اسیر کند در دست کافری، معلوم است که حال وی
برچه وجه باشد، آن کس که فریشته را در دست سگ و خوک و دیو اسیر کند،
حال وی فاحشر بُوَد.

و بیشترین خلق، اگر انصاف دهند و حساب بگیرند، شب و روز کمر
خدمت بسته‌اند در مراد و هوای نفس خویش؛ و حال ایشان به حقیقت این است،
اگرچه به صورت به مردم مانند. و فردا، در قیامت، این معانی آشکارا شود و صورت
به رنگ^۶ معنی شود؛ تا آن کس را که شهوت و آرزوی غالب بُوَد، فردا بر-
صورت^۷ خو کی بینند؛ و آن کس را که خشم بر وی غالب است، بر صورت گرگی
بینند. و از برای این است که کسی که گرگی به خواب بیند، تعبیر آن، مردی
باشد ظالم؛ و اگر خو کی به خواب بیند، تعبیر^۸ مردی باشد پلید. برای آنکه
خواب^۹ نمودگار مرگ است: بدان قدر که به سبب خواب از این عالم دور تر شد،
صورت^{۱۰} تبّع معنی شد؛ تا هر کسی را بر آن صورت بیند که معنی وی و باطن
وی چنان است. و آن، سرّی بزرگ است که این کتاب^{۱۱} شرح آن احتمال-

۱- می‌کند، به جای «بکند». ۲- شیطان. ۳- آدمی را.

۴- بادب، مؤدب. ۵- تا، چنانکه، در نتیجه.

نکند.^۱

فصل هشتم - مراقبت حرکات و سکانات خویش

پس چون بدانستی که در باطن تو این چهار قهرمان و کارفرمای هست، مراقب باش حرکات و سکانات خویش را تا از این چهار، در طاعت کدामी. و به حقیقت بشناس که هر حرکتی که بکنی، صفتی در دل تو حاصل شود که آن در تو بماند و در صحبت تو بدان جهان آید؛ و آن صفات را اخلاق گویند.

و همه اخلاق از این چهار قهرمان شکافد^۲: اگر طاعت خنزیر شهوت داری، در تو صفت پلیدی و یشرمی و حریصی و چا پلوسی و خسیسی و شمات و حسد و غیر آن پدید آید؛ و اگر وی را مقهور گردانی و بیادب و زیردست داری، در تو صفت قناعت و خویشنداری و شرم و آرام و ظریفی و پارسایی و بی طمعی و کوتاه دستی پدید آید؛ و اگر کلب غضب را طاعت داری، در تو تهوّر و ناباکی^۳ و لاف زدن و بارنامه کردن^۴ و بزرگ خویشتنی^۵ و افسوس کردن^۶ و استخفاف کردن و خوار داشتن و در خلق افتادن پدید آید؛ و اگر این سگ را بیادب داری، در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید؛ و اگر آن شیطان را - که کار وی آن است که این سگ و خوک را از جای می برانگیزد و ایشان را دلیر می کند و حیل و مکر می - آموزد - طاعت داری، در تو صفت گربزی^۷ و خیانت و تخییط و بد اندرونی و فریفتن و تلییس پدید آید؛ و اگر وی را مقهور داری و به تلییس وی فریفته - نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی، در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حُسن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید. و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو بُوَد.

۱ - ص ۳۴/ح ۳. ۲ - شکافد، بیرون آید، منشعب شود. ۳ - ناباکی. بیباکی.

۴ - بارنامه کردن، نازش، مباهات، تفاخر. ۵ - بزرگ خویشتنی، خود بزرگ بینی.

۶ - افسوس کردن، استهزا کردن، ریشخند کردن. ۷ - گربزی، فریبکاری، فریبگ زنی.

و این افعال که از وی اخلاق بد پدیدار آید، وی را معصیت گویند. و آن که از آن، اخلاق نیک پدید آید، آن را طاعت گویند. و حرکات و سکانات آدمی از این دو خالی نبود.

و دل همچون آینه روشن است: و این اخلاق زشت چون دودی است و ظلمتی که به وی می رسد و وی را تاریک می گرداند، تا فردا حضرت الوهیت نبیند و محجوب شود؛ و این اخلاق نیکو چون نوری است که به دل می رسد و وی را از ظلمت معصیت می زداید. و برای این گفت رسول (ص): أَقْبِيعِ - السَّيِّئَةُ الْحَسَنَةَ تَمَحَّجِبُهَا، از پی هر زشتی نیکویی بکن تا آن را محو کند.

و به قیامت، دل باشد که به صحرای آید: اِمَّا^۱ روشن و اِمَّا تاریک؛ وَلَا يَنْجُو^۲ إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ^۳.

و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن است که از وی آینه روشن بیاید^۴ که همه عالم در وی بنماید^۵ - اگر وی را چنانکه باید نگاه دارند؛ و اگر نه، جمله زنگار خورد و چنان شود که نیزه^۶ از وی آینه نیاید. چنانکه حق - سبحانه و تعالی - گفت: كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا تَكُونُوا يَكْسِبُونَ^۷.

فصل نهم - اصل آدمی گوهر فریشتگان است

همانا که گویی: چون در آدمی صفات سبع و بهایم و شیطاین و مَلَك در است^۸، به چه دانیم که اصل وی و گوهر وی فریشتگی است، و دیگران غریب اند؛ و به چه دانیم که وی را برای فریشتگی و اخلاق ایشان آفریده اند - تا آن حاصل کند - نه برای دیگر صفات؟

بدان که این بدان شناسی که بدانی که آدمی شریفتر و کاملتر است از بهایم و سبع. و هر چیزی را که کمالی داده باشند، که آن نهایت درجه وی بود، وی را

۱- اما، خواه، یا. ۲- (قرآن، ۸۹/۲۶)، دستگاری می شود «مگر که او به الله آید، بادی

رسته از شرک». ۳- بیاید، ساخته شود، به دست آید. ۴- بنماید، جلوه گر شود.

۵- نیز، دیگر، بیش. ۶- (قرآن، ۱۴/۸۳)، نه چنان است؛ بلکه زنگ و بار آنچه می

کنند، بردل های ایشان نشست و نشاند. ۷- در آدمی در است، در درون آدمی هست.

برای آن آفریده باشند.

مثال: این بدان که اسب از خر شریفتر است، که خر را برای بار کشیدن آفریده‌اند و اسب را برای دویدن در جنگ و جهاد تا در زیر سوار چنانکه می‌باید می‌دود و می‌پوید. و وی را قوت بار کشیدن نیز داده‌اند - همچون خر - و کمالی زیادت نیز داده‌اند که خر را نداده‌اند؛ اگر وی از کمال خویش عاجز آید، بر وی پالان سازند و با درجه^۱ خر افتد، و این هلاك و نقصان وی بود.

همچنین گروهی پنداشتند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن و تمتع کردن آفریده‌اند و همه روزگار در این برند^۲. و گروهی پندارند که وی را برای غلبه و قهر و استیلا کردن آفریده‌اند، چون کُرد و تُرك و عرب. و این هردو خطاست: که خوردن و جماع کردن شهوت باشد، و این خود ستوران را داده‌اند - و خوردن ستور بیشتر از خوردن مردم باشد، و جماع گنجشك بیشتر از جماع آدمی است - پس چون آدمی از ایشان شریفتر؟ و غلبه و استیلا به غضب باشد، و این سباع را داده‌اند. پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده‌اند هست؛ و زیادت از آن وی را کمالی داده‌اند - و آن عقل است - که بدان خدای را بشناسد، و حکمت و عجایب صنّع وی بداند، و بدان خویشان را از دست شهوت و غضب برهاند. و این صفت فریشتگان است. و بدین صفات، وی بر بهایم و سباع مستولی است و همه مسخر وی‌اند با هر چه بر روی زمین است؛ چنانکه حق - تعالی - گفت: وَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِی السَّمَوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ^۳.

پس حقیقت آدمی آن است که کمال وی و شرف وی بدوست؛ و دیگر صفتها غریب و عاریتی است، و ایشان را به‌مدد و چاکری فرستاده‌اند. و برای آن است که چون بمیرد، نه غضب ماند و نه شهوت، و وی ماند و بس: اِمَّا جَوْهَرِی رُوشَن و نورانی، آراسته به معرفت حق - تعالی - بر صورت مَلَك،

۱- با درجه، به درجه. ۲- در این برند، در این کارها به سر برند. ۳- (قرآن،

۱۳/۴۵)، رام کرد شمارا آنچه اندر آسمانها و آنچه اندر زمین، همه از اوست.

تا لاجرم رفیق ایشان باشد - و رفیق الملائه الاعلی این باشد. و ایشان همیشه در حضرت الهیت باشند، فی مَقْعَدِ صَدَقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ^۱؛ و اِمَّا تَرِیکَ و مُظْلِمَ و نِگُونَسار - تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد از ظلمتِ معصیت، و نِگُونَساری بدانکه آرام گرفته باشد با اخلاق شهوت و غضب. و هر چه شهوت وی بود، در این جهان بگذاشته باشد: روی دل وی سوی این جهان باشد، که شهوات و مراد وی اینجا باشد. و این جهان زیر آن جهان است. پس سر وی سوی زیر و نِگُونَسار بود. و معنی آنکه گفت و لَوْ قَرِیْ اِذَا الْمُجْرِمُونَ ضَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ^۲ این باشد. و کسی که چنین باشد با شیطان در سَجَتین بُود - و معنی سَجَتین هر کسی نداند. و برای این گفت: وَ مَا آدْرِیْكَ مَا سَجَتین^۳.

فصل دهم - عجایب عالمهای دل

عجایب عالمهای دل را نهایت نیست. و شرف وی بدان است که عجبر از همه است، و بیشترین خلق از آن غافل باشند. و شرف وی ازدو وجه است: یکی از روی علم، و دیگری از روی قدرت. اما شرف وی از روی علم بر دو طبقه است: یکی آن است که همه خلق آن را بتواند دانستن. و دیگری آن است که پوشیده است و هر کسی نشناسد؛ و این عزیز^۴ است.

اما آنچه ظاهر است، آن است که وی را قوتِ معرفتِ جمله علمها و صناعتهاست، تا بدان جمله صناعتهای بدانند، و هر چه در کتابهاست بر خوانند و بدانند - چون علم هندسه و حساب و طب و نجوم و علمهای شریعت. و با آنکه وی یك چیز است - که قسمت نپذیرد - این همه علمها در وی گنجد؛ بلکه همه عالم در وی چون ذره ای باشد دریا بانی. و به یك لحظه در فکر و حرکت خویش

۱- (قرآن، ۵۴/۵۵)، اندر مقام گاه ایشان راست، و نزدیک پادشاهی باشند توانا.

۲- (قرآن، ۱۲/۳۲)، و اگر قوی بینی آنکه که کافران سرها فرو شکسته بودند نزدیک خداوند

خویش. ۳- (قرآن، ۸۳/۸)، و چه دانی که آن زندان چه چیز است؟ ۴- عزیز، کمیاب.

از تری^۱ به علی^۱ شود، و از مشرق به مغرب شود. با آنکه در عالم خاك باز داشته^۱ است، همه آسمانها را مساحت کند، و مقدار هر ستاره بشناسد، و به مساحت بگوید که چند گز است. و ماهی را به حیل از قعر دریا برآرد، و مرغ را از هوا به زمین آرد؛ و حیوان با قوت، چون فیل و شیر و اسب، مسخر خویش گرداند. و هر چه در عالم^۲ علمها و عجایبها^۳ است، همه پیشه وی است. این جمله علمهاست که وی را از راه پنج حواس^۴ حاصل شود؛ و بدین سبب که ظاهر است همگنان^۴ راه به وی دانند.

و عجبت آن است که از درون دل روزنی گشاده است به ملکوت آسمان، چنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است به عالم محسوسات - که آن را عالم جسمانی گویند، چنانکه عالم ملکوت را عالم روحانی گویند. و بیشتر خلق^۵ عالم جسمانی محسوس را دانند^۵ - و این خود مختصر است و بی اصل؛ و راه علم از جهت حواس دانند - و این علم نیز مختصر است. و دلیل بر آنکه از درون دل روزنی دیگر است علوم را دو چیز است: یکی خواب است؛ که چون راه حواس بسته شود، آن در درونی گشاده گردد، و از عالم ملکوت و از لوح محفوظ^۶ غیب^۶ نمودن گیرد^۶، تا آنچه در مستقبل خواهد بودن بشناسد و ببیند؛ اما روشن همچنانکه خواهد بودن، و اما به مثالی که به تعبیر حاجت او فتد. و از آنجا که ظاهر است، مردمان پندارند که کسی که بیدار بُوَد، به معرفت^۷ اولیتر بُوَد؛ و^۷ همی بیند که در بیداری غیب نبیند و در خواب ببیند، نه از راه حواس.

و شرح حقیقت خواب در این کتاب ممکن نگردد. اما این قدر بیاید دانستن که مثل^۸ دل چون آینه است، و مثل^۸ لوح محفوظ چون آینه ای است که صورت جمله موجودات در وی است: چنانکه صورتها از يك آینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بدارند، همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید،

۱- بازداشته، مقید، محبوس. ۲- عجایبها (استعمال قدیم: جمع بستن به قاعده زبان فارسی جمع عربی را). ۳- به جای «پنج حس». ۴- همگنان، همگان. ۵- دانند، شناسند. ۶- نمودن گیرد، نمودار شدن آغاز کند. ۷- و (واو حالیه)، و حال آنکه.

چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد. تا به-
محسوسات مشغول بُود، از مناسبت با عالم ملکوت محجوب بُود؛ و در خواب
از محسوسات فارغ شود، لاجرم آنچه در گهر وی است از مطالعت ملکوت
پیدا آمدن گیرد. ولکن اگرچه حواس به سبب خواب فرو ایستد، خیال بر جای
باشد. بدان سبب بُود که هرچه بیند، در کسوت مثال خیالی بیند: صریح و
مکشوف نباشد، و از غطا و پوشش خالی نبُود. و چون بمیرد نه خیال ماند و
نه حواس؛ آنگاه کارها بی غطا و بی خیال بیند، و با وی گویند: فَكشَفْنَا
عَنكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ؛ و گویند: أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا
فَارْجِعْنَا فَعْمَلْ صَالِحاً^۲.

و دلیل دیگر آن است که هیچ کس نباشد که وی را فراستها و خاطرهای
راست، بر سیل الهام، در دل نیامده باشد، که آن نه از راه حواس بُود^۳ بلکه
در دل پیدا آید و نداند که از کجا آمده است. و بدین مقدار بدانند که علمها
همه از راه محسوسات نیست؛ و بدانند که دل از این عالم نیست بلکه از عالم
ملکوت است. و حواس، که وی را^۴ از برای این عالم آفریده اند، لاجرم حجاب
وی بُود از مطالعت عالم ملکوت: تا از وی فارغ نشود، بدان عالم راه نیابد
به هیچ حال.

فصل یازدهم - پیوند دل با عالم ملکوت

گمان مبر که روزی دل به ملکوت، بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد، که
اینچنین نیست. بلکه اگر در بیداری خویشتن را ریاضت کند، و دل را از دست
غضب و شهوت و اخلاق بد و بایست^۵ این جهان بیرون کند، و به جای خالی
نشیند و چشم فراز کند^۶، و حواس را معطل^۷ کند، و دل را با عالم ملکوت مناسبت

۱- ص ۵/۱۸. ۲- (قرآن، ۱۲/۳۲)، [خداوند! ما رستاخیز] بدیدیم و [آواز صور]
بشنیدیم؛ باز بر ما را [به جهان پیشین] تا نیکی کنیم. ۳- یعنی هر کسی را فراستها و
خاطرهای جز از راه حواس، به الهام دست داده است. ۴- که وی را، که آدمی را، که
برای آدمی. ۵- بایست، بایسته، لازمه، ضروری، نیازمندی. ۶- فراز کند، بیند.
۷- معطل، بیکاره؛ معطل کند، به حال تعطیل درآورد.

دهد — بدانکه «الله الله» بر دوام می‌گوید^۱ به دل نه به زبان، تا چنان شود که از خویشتن بیخبر شود و از همه عالم و از هیچ چیز خبر ندارد مگر از خدای — تعالی؛ چون چنین باشد، اگر چه بیدار بُوَد، روزنِ دل گشاده شود و آنچه در خواب بیند دیگران، وی در بیداری بیند؛ و ارواح فریشتگان در صورتهای نیکو بر وی پدیدار آید؛ و پیغامبران را دیدن گیرد و از ایشان فایده‌ها گیرد و مددها یابد؛ و ملکوت زمین و آسمان به وی نمایند.

و کسی را که این راه گشاده شود، کارهای عظیم بیند که در حدِّ وصف نیاید. و آنکه رسول (ص) گفت: **زُوِيَتْ لِي الْأَرْضُ فَأَرَيْتُ مَشَارِقَهَا وَ مَغَارِبَهَا**^۲ و آنکه حق — تعالی — گفت: **وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ**^۳، همه در این حال بوده است؛ بلکه همه علوم انبیا از این راه بود نه از راه حواس و تعلیم. و بدایت همه مجاهدت بوده است. چنانکه حق — سبحانه و تعالی — گوید: **وَ أَذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَ قَبَّلْ إِلَيْهِ قَبِيلًا**^۴، یعنی از همه چیزها گسسته گرد، و همگی خود به وی ده، و به تدبیر دنیا مشغول مشو، که او خود کارِ تو راست کند؛ **رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا**^۵، چون وی را به وکیل گرفتی، تو فارغ گرد و با خلق میامیز، و در ایشان میاویز؛ **وَ اصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا**^۶. این همه تعلیمِ ریاضت و مجاهدت است تا دل صافی شود از عداوتِ خلق و شهوتِ دنیا و مشغله محسوسات؛ و راه صوفیان این است، و این راه نبوت است.

اما علم حاصل کردن به طریقِ تعلّم راهِ علماست. و این نیز بزرگ است؛ و لکن مختصر است به اضافه با راه نبوت^۷ و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه

۱ — می‌گوید (به جای «بگوید، همی بگوید»).
 ۲ — زمین در نظر من فراهم آمد و شرق و غرب آن را دیدم.
 ۳ — (قرآن، ۶/۷۵)، و همچنانکه هست بنمودیم ابراهیم را ملکوت آسمانها و زمین، و تا بود از بی گمانان.
 ۴ — ص ۶/ح ۴.
 ۵ — (قرآن، ۹/۷۳)، خداوند دنیمة جهان، نیست خدایی جز او، او را میانجی گیر، و کارسازی پسند.
 ۶ — (قرآن، ۱۵/۷۳)، و شکیبایی کن بر آنچه می‌گویند، و جدا شو از ایشان، جداشدنی نیکو.
 ۷ — به اضافه با راه...، در سبب به راه... در مقایسه با راه...

و بی تعلیم آدمیان، از حضرت حق به دل‌های ایشان رسد. و درستی این راه، هم به تجربت معلوم شده است خلق بسیار را و هم به برهان عقلی. و اگر ترا این به ذوق حاصل نشده است و به تعلیم نیز حاصل نشده است به برهان عقلی، باری کمتر از آن نبود که بدین ایمان آوری^۱ و تصدیق کنی تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی. و این از عجایب عالم‌های دل است. و بدین، شرف دل آدمی معلوم شود.

فصل دوازدهم - زاده شدن آدمی بر فطرت

گمان مبر که این پیغامبران را مخصوص است، که^۲ گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته این است؛ چنانکه هیچ آهن نیست که به اصل فطرت شایسته آن نیست که از وی آینه‌ای آید که صورت عالم را حکایت کند، مگر آنکه زنگار در گوهر وی غواصی کرده باشد و وی را تباه کرده. همچنین هردلی که حرص دنیا و شهوت معاصی بر وی غالب شده باشد و در وی متمکن گردد، و به درجه رین^۳ و طبع رسد^۴، این شایستگی در وی باطل شود: و کُلُّ مَوْلُودٍ یُودٍ یُؤَدُّ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ یَهُودَآءَ وَ یُنَصْرَآءَ وَ یُمَجْسَآءَ^۵. و از عموم این شایستگی خبر داد حق - تعالی - بدین عبارت که گفت: أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ، هَالُوا بَلٰی^۶. چنانکه اگر کسی گوید که هر عاقل که با وی گویی «نه دو از یکی بیشتر است؟» گوید که «بلی این سخن راست بود» - اگرچه همه عاقلی این به گوش نشنیده باشد و به زبان نگفته باشد، لیکن همه درون وی بدین تصدیق آکنده باشد - همچنانکه این، فطرت همه آدمیان است، معرفت ربوبیت نیز فطرت همه است. چنانکه گفت باری - تعالی: وَلَمَّا سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ -

۱ - یعنی کمترین حد آن است که به این ایمان آوری... ۲ - که، بلکه. ۳ - زین

و طبع، یعنی گرفتار اموری شود که باعث تاریکی دل شود و آینه دل را کدر کند.

۴ - هر آدمیزاده‌ای بر فطرت - یعنی اسلام - زاده می‌شود، آنگاه پدر و مادرش وی را یهودی

و نصرانی و مجوسی می‌سازند. ۵ - عام بودن. ۶ - (قرآن، ۷/۱۷۲)، نیستم خداوند

شما گفتند: آری گواهی دهیم.

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ^۱. و گفت: فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا^۲. و به برهان عقلی و تجربت معلوم شده است که این به پیغامبران مخصوص نیست، که پیغامبران هم آدمی اند. قَالَ تَعَالَى: قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ^۳.

لکن کسی که وی را این راه گشاده شد، اگر صلاح همه خلق، جمله وی را بنمایند، و بدان دعوت کند، آنچه وی را نموده اند آن را شریعت گویند، و وی را پیغامبر گویند، و حالت وی را معجزه گویند؛ و چون به دعوت خلق مشغول نشود، او را ولی^۴ گویند، و حالات وی را کرامات گویند. و واجب نیست که هر که را این حال پدید آید به خلق و به دعوت مشغول شود؛ بلکه در قدرت خدای تعالی هست که وی را به دعوت خلق مشغول نکند؛ اما بدان سبب که این به وقتی بُود که شریعت تازه بُود و به دعوت دیگری حاجت نَبُود؛ و یا بدان سبب که دعوت را شرایط دیگر حاجت بُود که در این و لسی موجود نَبُود.

پس باید که ایمان درست داری به ولایت و کرامت اولیا، و بدانی که اولی این کار به مجاهدت تعلق دارد، و اختیار را به وی راه است؛ ولیکن نه هر که کارد بدُرُود، و نه هر که رُود رسد، و نه هر که جوید یابد. ولیکن هر چه عزیز تر بُود شرط آن پیش بُود و یافتن آن نادر تر بُود؛ و این شریفتر درجات آدمی است در مقام معرفت؛ و طلب کردن این، بی مجاهدت و بی پیری پخته و راه رفته راست نیاید. و چون این هر دو باشد، تا توفیق^۵ مساعدت نکند و تا در ازل^۶ وی را بدین سعادت حکم نکرده باشند، به مراد نرسد. و یافتن درجه امامت در علم ظاهر و در همه کارهای اختیاری همچنین است.

۱- (قرآن، ۲۵/۳۱)، و اگر پرسی ایشان را که «کی آفرید آسمانها و زمین؟» گویند: «خدای.»
 ۲- (قرآن، ۳۰/۳۰)، نهاد خدای که مردمان را بر آن نهاد، و آن آفرینش که ایشان را به آن آفرید.
 ۳- (قرآن، ۱۱۰/۱۸)، بگو - یا محمد - که «من آدمی ام همچون شما.»

فصل سیزدهم - شرف دل از روی قدرت

چون نمودگاری از شرف گوهر آدمی - که آن را دل گویند - در راه معرفت بشناختی، اکنون بدان که از روی قدرت^۱ وی را نیز شرفی است که آن هم از خاصیت مَلَك است و حیوانات دیگر را آن نباشد. و آن آن است که همچنانکه عالم اجسام مسخرند ملایکه را، تا^۱ به دستوری ایزد، تعالی - چون صواب بینند و خلق را بدان محتاج بینند - باران آورند، به وقت بهار، و باد انگیزند و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین^۲ صورت کنند و بیارایند، و به هر جنسی از این کارها گروهی از مَلَك موکل اند، دل آدمی را نیز - که از جنس گوهر مَلَك است - وی را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی اند.

و عالم خاص^۳ هر کسی تن اوست؛ و تن مسخر دل است؛ و معلوم است که دل در انگشت نیست و علم و ارادت در انگشت نیست. اما چون دل بفرماید انگشت را، بجنبد به فرمان دل؛ و چون در دل صورت خشم پدید آید، عرق از هفت اندام گشاده شود - و این چون باران است؛ و چون صورت شهوت در دل پدید آید، باد پدید آید و به جانب آلت شهوت شود؛ و چون اندیشه طعام خوردن کند، آن قوتی که در زیر زبان است به خدمت می برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام^۴ تر کند چنانکه بتوان خوردن.

و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روان است و تن^۵ مسخر دل است؛ و لکن بیاید دانست که روابط^۶ که بعضی از دلها که شریفت و قویتر بُوَد و به جواهر ملایکه نزدیکتر و مانده تر بُوَد، اجسام دیگر - بیرون از وی - مطیع وی گردند؛ تا^۱ هیبت وی مثلاً بر شیری اقتد زبون و مطیع وی گردد، و چون همّت در بیماری بندد بهتر شود، و وهم در تندرستی افکند^۲ بیمار شود، و اندیشه در کسی بندد تا به نزدیک وی آید حرکتی در باطن آن کس پدید آید، و همّت در آن بندد که باران آید بیاید.

۱- تا، که در نتیجه، به طوری که، چنانکه.

پندارد.

۲- یعنی کاری کند که تندرست خود را بیمار

این همه ممکن است به برهان عقلی، و معلوم است به تجربت. و آنکه او را چشمزدگی گویند و سحر گویند، هم از این باب است و از جمله تأثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر؛ تا نفسی که خبیث و حسود باشد، مثلاً ستوری بیند نیکو، به حکم حسد هلاک وی توهّم کند، آن ستور در وقت هلاک شود. چنانکه در خبر است: **أَلْعَيْنُ حَقٌّ؛ أَلْعَيْنُ تُدْخِلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَالْجَمَلَ - الْقَدْرُ**^۲

پس این نیز از عجایب قدرتهای دل است. و این چنین خاصیت چون کسی را پدید آید، اگر داعی خلق باشد، معجزه گویند؛ و اگر نباشد، کرامات گویند. و اگر در کارهای خیر باشد، آن کس را نپی گویند یا ولی؛ و اگر در کار شر باشد، آن کس را ساحر گویند.

و سحر و کرامات و معجزه همه از خواص قدرت دل آدمی است، اگرچه میان ایشان فرقا بسیار است، که این کتاب احتمال آن نکند.^۳

فصل چهاردهم - حقیقت نبوت و ولایت

اگر کسی این جمله که رفت نداند، وی را از حقیقت نبوت هیچ خبر نبود الا به صورت و سماع^۴؛ زیرا که نبوت و ولایت از درجات شرف دل آدمی است، و حاصل آن سه خاصیت است: یکی آنکه عموم خلق را در خواب کشف شود، وی را در بیداری کشف کنند. دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند، و نفس وی در اجسامی که خارج از تن وی است اثر کند، بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد تا ه فساد نبود در آن.

سیم آنچه از علوم عموم خلق را به تعلّم حاصل شود، وی را بی تعلّم حاصل شود از باطن خویش. و چون روا باشد که کسی که زیرک و صافی دل باشد بعضی از علمها به خاطر خویش به جای آرد بی تعلّم، روا بود که کسی که

۱- در وقت، آقا، بر فور. ۲- شور چشمی حق است، چشم شور مرد را در گور و شتر را

در دیگ می کند. ۳- احتمال آن نکند، آن را تحمل نکند، آن را بر قتابد.

۴- یعنی مکر از روی ظاهر و با شنیدن، نه از روی باطن و با تحقیق. ۵- تا، چنانکه.

صافتر و قویتر باشد همه علمهای پیشه‌وران - یا بیشتر از آن یا پاره‌ای از آن - از خویشان^۱ بشناسد و آن را علم لدُنّی گویند، چنانکه حق - تعالی - گفت: وَعَلَّمَناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً^۲.

هر که را این هر سه خاصیت جمع بُود، وی از پیغامبران بزرگ بُود یا از اولیای بزرگ. و اگر یکی بُود از این هر سه، همین درجه حاصل بُود. و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است، که کسی بُود که از هر یکی وی را اندکی باشد، و کسی بُود که بسیاری.

و کمال رسول ما (ص) بدان بود که وی را از هر سه خاصیت به غایت کمال بود. و ایزد - سبحانه و تعالی - چون خواست که خلق را به نبوت راه دهد تا متابعت وی کنند و راه سعادت از وی بیاموزند، از این هر سه خاصیت^۳ هر کسی را نمودگاری بداد. و خواب^۴ نمودگار يك خاصیت است، و فراست راست نمودگار آن دیگر، و خاطر راست در علوم^۵ نمودگار سدیگر^۶.

و آدمی را ممکن نیست که به چیزی ایمان آرد که وی را جنس آن نباشد؛ که هر چه وی را نمودگار آن نبُود، خود وی را صورت آن مفهوم نشود. و برای این است که هیچ کس حقیقت الهیت به کمال نشناسد، الاّ الله تعالی. و شرح این تحقیق دراز است؛ و در کتاب معانی اسماء الله برهان روشن بگفته‌ایم. و مقصود آن است، اکنون، که ما روا داریم که بیرون از این سه خاصیت، انبیا و اولیا را خاصیتها باشد که ما را از آن خبر نیست؛ که باما نمودگار آن نیست. پس چنانکه می‌گوییم که خدای را به کمال نشناسد مگر خدای - تعالی - می‌گوییم که رسول را (ص) به کمال نشناسد مگر رسول و آنکه به درجه‌ای فوق وی است. پس، از آدمیان قدر پیامبران هم پیامبران شناسند. و ما را این مقدار بیش معلوم نیست؛ که اگر ما را خواب نبودی^۴، و کسی ما را حکایت کردی که «کسی بیوفتد و حرکت نکند و نبیند و نشنود^۵، اما بداند که فردا چه خواهد بود^۶، و

۱- از خویشان، از پیش خود. ۲- (قرآن، ۶۵/۱۸)، و پیام‌وخته بودیم او را از نزدیک ما علم بودنیها. ۳- سدیگر، سوم. ۴- اگر ما با خواب آشنا نبودیم. ۵- یعنی در حال خواب باشد. ۶- خواب فردا را ببیند.

چون شنوا و بینا بود^۱ این نمی توانست دانستن - هرگز ما این باور نکردیمی؛ و آدمی هر چه ندیده باشد باور نکند. و برای این گفت حق-تعالی:-
 بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ، وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ^۲ و گفت:
 وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ^۳.

و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر نَبُود. و ایشان را از آن، لذت های شریف و حالتها باشد؛ که می بینی که کسی را که وی را ذوق شعر نباشد، بدان سبب لذتِ وزنِ سماع نیابد؛ و اگر کسی خواهد که لذت آن تفهیم کند نتواند، که وی از جنس آن خبر ندارد. و همچنین اکمه^۴ هرگز معنی لذت السوان و ذوق دیدار آن فهم نکند. پس عجب مدار در قدرت خدای-تعالی- که بعضی از ادراکات، پس از درجه نبوت^۵ آفریند و پیش از آن کس از آن خبر ندارد.

فصل پانزدهم - حجاب راه

از این جمله که رفت، شرف گوهر آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم- گشت که چیست. و همانا شنوده باشی از صوفیان که گویند: «علم حجاب است از این راه» و انکار کرده باشی.

این سخن را انکار مکن که این حق است. چه، محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود، چون بدان مشغول و مستغرق باشی، از این، حجاب باشد.

و مَثَلِ دل چون حوضی است، و مَثَلِ حواس چون پنج جوی آب است که در آن حوض می آید از بیرون: اگر خواهی که آبِ صافی از قعر حوض بر- آید، تدبیر آن بُود که این آب جمله از وی بیرون کنند، و گِلِ سیاه، که از اثر آن آب است، همه بیرون کنند، و راه همه جویها ببندند تا نیز آب نیاید، و

۱- در بیداری. ۲- (قرآن، ۳۹/۱۰)، بلکه دروغ شمرده چیزی را که آن دریافته اند،

و به علم خویش بدان نرسیده اند، و به ایشان نیامد حقیقت آن. ۳- (قرآن، ۱۱/۴۶)،

و چون راه نمی یابند به آن، می گویند: این است دروغی کهن. ۴- اکمه، کور مادر زاد.

۵- پس از برقراری درجه نبوت. ۶- نیز، بیش، دیگر.

قعر حوض همی کنند تا آبِ صافی از درون حوض برآید. و تا حوض از آن آب که از برون درآمده است مشغول باشد، ممکن نگردد که از درونِ وی آب برآید. همچنین این علم که از درونِ دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه از برون درآمده است خالی نشود.

اما عالم اگر خویشتن خالی بکند از علمِ آموخته و دل بدان مشغول ندارد، آن علم گذشته وی را حجاب نباشد، و ممکن بود که این فتح وی را برآید؛ همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند، خیالات گذشته وی را حجابی نکند. و سبب حجاب آن است که چون کسی اعتقادِ اهل سنت پیاموخت، و دلیلهای وی چنانکه در جدل و مناظره گویند پیاموخت، و همگی دل خویش بدان داد، و اعتقاد کرد که ورای این خود هیچ علم نیست، و اگر چیزی دیگر در دل وی آید گوید که این خلاف آن است که من شنیدم و هرچه خلاف آن باشد همه باطل بود. ممکن نگردد که این کس را هرگز حقیقت کارها معلوم شود؛ که آن اعتقاد که عوام خلق را پیاموزند، قالب حقیقت است نه عین حقیقت؛ و معرفتِ تمام آن بود که حقایق از آن قالب مکشوف شود، چنانکه مغز از پوست.

و بدان که کسی که طریق جدل در نصرت اعتقاد پیاموزد، وی را حقیقتی مکشوف نشده باشد؛ و چون پندارد که همه آن است که وی دارد، این پندار^۱ حجابِ وی گردد. و به حکم آنکه این پندار غالب^۱ بر کسی شود که چیزی آموخته باشد، غالب آن بود که این قوم^۲ محجوب باشند؛ و این درجهٔ جدلیان است.

پس اگر کسی از این پندار بیرون آید، علم حجابِ وی نباشد؛ بلکه چون این فتح وی را پدید آید، درجهٔ وی به غایت کمال رسد و راه وی ایمنتر و درستتر باشد؛ که کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد از پیش، باشد که مدتی دراز در بند خیالی بماند و اندک مایه شبهتی وی را حجاب کند. و عالم از این چنین خطر ایمن باشد.

پس معنی این که «علم حجاب است» باید که بدانی، و انکار نکنی چون از کسی بشنوی که وی به درجهٔ مکاشفت رسیده باشد.

اما این اباحتیان^۱، و این مطوّقان^۲ بی حاصل که در این روزگار پدید آمده‌اند، و هرگز خود^۳ این حال ایشان را نبوده است و لکن عبارتی چند- مزیت^۴ از طامات^۵ صوفیان بگرفته‌اند، و شغل ایشان آن باشد که خویشان را همه روز می‌شویند و به فوطه و مرقع و سجاده می‌آرایند، و آنگه علم و علما را مذمت می‌کنند. ایشان کشتنی‌اند، و شیاطین خلق‌اند، و دشمن خدای و رسول- اند؛ که خدای و رسول^۶ علم را و علما را مدح گفته‌اند، و همهٔ عالم را به علم دعوت- کرده‌اند، این مُدبّر مطوّق، چون صاحب حالتی نباشد و علم نیز حاصل- نکرده باشد، وی را آن سخن کی روا بود؟ و مَثَلِ وی چون کسی باشد که شنیده بُود که کیمیا از زر بهتر است، که از وی زر بی نهایت آید، و اگر گنجهای زر پیش وی نهند دست بدان نبرد و بگوید: «زر به چه کار آید و وی را چه قدر باشد؟ کیمیا باید که اصل^۷ آن است»، زر فرا نستاند و کیمیا هرگز نداشته بُود: مُدبّر و مفلس و گرسنه بماند، و از شادی این سخن که «من گفتم که کیمیا از زر بهتر بُود» طرب می‌کند و لاف می‌زند.

پس مثال کشف انبیا و اولیا چون کیمیاست، و مثال علم علما چون زر است. و صاحب کیمیا را بر این صاحب زر فضل است بر جمله^۸؛ ولیکن اینجا دقیقه‌ای^۹ دیگر است که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از وی صد دینار آید^{۱۰}، وی را فضل نباشد بر کسی که هزار دینار دارد.

و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن به- روزگار بسیار به دست هر کسی نیاید و بیشتر کسانی که به طلب آن برخیزند حاصل ایشان قلائی^{۱۱} بُود،^{۱۲} کار صوفیان نیز همچنین باشد: عزیز^{۱۳} بُود، و آنچه

۱- اباحتیان، کسانی که خود را مقید به قیود و وظایف شریعت نمی‌دانند و تقید به احکام شریعت را برای اهل حقیقت لازم نمی‌شمارند. ۲- به ظاهر آراسته، فریبنده. ۳- طامات

(ج‌طامه)، بلا، داهیه؛ در اصطلاح صوفیان معارفی که در آغاز سلوک پرزبان سالک رود.

۴- بر جمله، اجمالا، به طور کلی. ۵- دقیقه، نکته. ۶- یعنی، که از آن کیمیا

صد دینار حاصل شود. ۷- قلائی، سکهٔ قلب‌زنی، قلب‌زنی. ۸- عزیز، کمیاب.

بُوَد اندك بُوَد و نادر بُوَد که به کمال رسد.

پس باید که بدین شناسی که هر کس را که از حالت صوفیان چیزی پدید آید اندك، وی را بر همه عالمی فضل نباشد؛ که بیشتر از ایشان^۱ آن باشد که از اوایل کار برایشان چیزی پیدا آید و آنگاه از آن بیوفتند و تمام^۲ نشوند؛ و بعضی باشند که سودایی و خیالی برایشان غالب شود، و آن را حقیقتی نباشد، و او پندارد که آن کاری است! و از ده، نه چنین باشند. و چنانکه در خواب^۳ حقیقت هست و اضغاث احلام^۴ هست، در آن حال همچنین بُوَد. بلکه فضل بر علما کسی را بُوَد که اندر آن حال چنان کامل شده بُوَد که هر علم که بدین تعلق دارد که دیگران را به تعلیم بُوَد - وی خود بی تعلیم بداند؛ و این سخت نادر بود. پس باید که به اصل راه تصوف و فضل ایشان ایمان داری، و به سبب مطوقان روزگار، اعتقاد در ایشان تباہ نکنی؛ و هر که از ایشان^۴ در علم و علماطعن کند، بدانی که از بی حاصلی می کند.

فصل شانزدهم - سعادت آدمی در معرفت خدای - تعالی - است

همانا که گویی: «به چه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای - تعالی - است؟ بدان که این بدان معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آن است که لذت و راحت وی^۵ اندر آن بُوَد. و لذت هر چیز در آن است که مقتضی طبع وی بُوَد. و مقتضی طبع هر چیزی آن است که وی را برای آن آفریده اند. چنانکه لذت شهوت در آن است که به آرزوی خویش رسد، و لذت غضب در آن است که انتقام کشد از دشمن، و لذت چشم در آن است که صورتهای نیکو بیند، و لذت گوش در آن است که آوازهها و الحان خوش شنود. همچنین لذت دل در آن است که خاصیت وی است و وی را از برای آن آفریده اند؛ و آن معرفت حقیقت کارهاست، که خاصیت دل آدمی این است. اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات به پنج حواس، این خود بهایم را هست. و برای این است که آدمی هر چه نداند، در طبع وی تقاضای تجسس آن

۱- از صوفیان. ۲- تمام، کامل. ۳- خیالات پریشان که در خواب بینند.

۴- از ایشان، از جمع ایشان، از جماعت صوفیان. ۵- وی، آن چیز.

بُود تا بداند؛ و از هر چه داند، بدان شاد باشد و تبجح کند و بدان فخر آورد، اگر چه چیزی خسیس بود چون شطرنج مثلاً؛ اگر کسی را که داند^۱، گویند: «تعلیم مکن»^۲، صبر دشوار تواند کردن، و از شادی آنکه بازیِ غریب بدانست^۳، خواهد که آن فخر^۴ اظهار کند.

و چون بدانستی که لذت دل در معرفتِ کارهاست، دانی که هر چند که معرفت به چیزی بزرگتر و شریفتر بُود، لذت بیشتر بُود، که آن کس که وی از اسرار وزیر خبر دارد، بدان شادی بُود، و اگر از اسرار مَلِک خبر دارد و اندیشه وی در تدبیر مملکت بداند، بدان شادتر بُود، و آن کس که به^۴ علم هندسه، شکل و مقدار آسمانها بداند، بدان شادتر بُود از آن که علم شطرنج داند. و آن کس که دانست که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد، لذت بیشتر از آن کس یافت که داند که چون باید باخت^۵. و همچنین هر چند که معلوم شریفتر بُود، علم شریفتر بُود و لذت وی بیشتر بُود. و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه موجودات بدوست، و پادشاه و مَلِک هر دو عالم است و همه عجایب عالم آثار صنّع اوست. پس هیچ معرفت از این شریفتر و لذیذتر نبُود، و هیچ نظاره ای از نظاره حضرت ربویت لذیذتر نباشد؛ و مقتضی طبع دل آن است. برای آنکه مقتضی طبع هر چیز خاصیتِ وی بُود، که وی را برای آن آفریده باشند. اگر دلی باشد بیمار که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد، همچون تنی باشد بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد که گِل دوستر دارد از نان؛ اگر وی را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز جای خویش آید و این شهوت فاسد از وی بشود، بدبختِ این جهان باشد و هلاک شود. و آن کس که شهوت دیگر چیزها بر دل وی غالبتر از شهوت معرفتِ حضرت الوهیت شده است، بیمار است؛ اگر علاج نکنندش، بدبختِ آن جهان بُود و هلاک شود.

۱- بازی شطرنج داند. ۲- تعلیم مکن، بازیکنان را راهنمایی مکن، یاد (Conseil) مده.

۳- از شادی اینکه می داند حرکت استادانه کدام است. ۴- به، به، به پاری.

۵- باخت، بازی کرد.

و همه شهوتها و لذت‌های محسوسات که به تن آدمی تعلق دارد، لاجرم به مرگ ساقط شود و رنجی که در آنجا برده باشد باطل شود. و لذت معرفت که به دل تعلق دارد، به مرگ^۱ مضاعف شود. چه، دل به مرگ هلاک نشود، بلکه روشتر شود؛ و لذت^۲ اضعاف آن گردد، که زحمت^۳ دیگر شهوتها بر خیزد. و شرح آن به تمامی در اصل محبت، در آخر کتاب، بیاید و پیدا کرده شود، **اِنْ شَاءَ اللّٰه - تعالی.**

فصل هفدهم - عجایب صنع در تن آدمی

این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر آدمی، در چنین کتاب، کفایت بُود. و اگر کسی زیادت شرحی خواهد، در کتاب **عجائب القلب** گفته ایم. و بدین هر دو کتاب هم، آدمی خویشتن شناس تمام نگردد؛ که این همه شرح بعضی از صفات دل است؛ و این يك رکن است، و دیگر رکن آدمی تن است. و اندر آفرینش تن نیز عجایب بسیار است؛ و اندر هر عضوی از ظاهر و باطن وی معانی عجیب است، و اندر هریکی حکمت‌های غریب است، و اندر تن آدمی چند هزار پی و رگ و استخوان است - هریکی بر شکلی وصفی دیگر و هریکی برای غرضی دیگر - و تو از همه بیخبر باشی: این مقدار بدانی که دست برای گرفتن است، و پای برای رفتن است، و زبان برای گفتن است. اما آنکه چشم از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از ده، یکی کمتر شود، دیدار بخلل شود، ندانی؛ و ندانی که هر طبقه‌ای برای چیست، و به چه وجه در دیدار به وی حاجت است؛ و مقدار چشم خود پیدا است که چند است، و شرح علم او در مجلدهای بزرگ بسیار گفته اند.

بلکه اگر این ندانی عجب نیست؛ که ندانی که احشای باطن، چون کبد و طحال و مراده^۴ و کلیه و غیر آن، برای چیست. کبد برای آن است که طعامهای مختلف که از معده به وی رسد، همه را يك صفت گرداند، به رنگ خون،

۲- زحمت، ابوه شدن و سراه گرفتن،

۱- به مرگ، بامرگ، به سبب مرگ، در پی مرگ.

تصدیع، مزاحمت. ۳- مراده، زهره.

تاشایسته آن شود که غذای هفت اندام گردد؛ و چون خون در جگر پخته شده باشد، پاره ای از وی دُردی بماند، و آن سودا بُوکِ طحال برای آن است تا آن سودا را از وی بستانند؛ و بر سر وی کفی چون زرده خایه^۱ گرد آید، و آن صفرا بُوکِ مراره برای آن است که آن صفرا از وی بکشد؛ و چون خون از جگر بیرون آید، تَنُک و رقیق و یقوام بود کلبه برای آن است تا آن آب از وی بستانند تا خونی، بی صفرا و بی سودا، با قیوام به عروق رسد.

اگر مراره را آفتی رسد، صفرا باخون بماند؛ از وی علتِ یرقان خیزد و دیگر علت های صفراوی پدیدار آید. و اگر طحال را آفت رسد و سودا باخون بماند، علت های سوداوی از وی پیدا آید. و اگر کلبه را آفت رسد و آب در خون بماند، استسقا پدیدار آید.

و همچنین هر جزوی را از اجزای ظاهر و باطن برای کاری آفریده اند که تن بی آن بخلل باشد؛ بلکه تن آدمی — بامختصری وی — مثالی است از همه عالم، که از هر چه در عالم آفریده اند، اندر وی نمودگاری است: استخوان چون کوه است، و عرق چون آب است، و موی چون درختان است، و دماغ چون آسمان است، و حواس چون ستارگان است؛ و تفصیل این نیز دراز است. بلکه همه اجناس آفرینش را در وی مثالی هست، چون خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته — چنانکه از پیش گفته آمد. بلکه از هر پیشه وری که در عالم هست، در وی نمودگاری است: آن قوت که در معده است، چون طبخ است که طعام هضم کند؛ و آن که صافی طعام به جگر فرستد و ثفل وی را به امعاء، چون عصا^۲ است؛ و آن که صافی طعام را در جگر به رنگ خون کند، چون رنگرز است؛ و آن که خون را، در سینه، شیر سپید کند و در انثیین^۳ نطفه گرداند، چون گازر است؛ و آن که در هر جزوی غذا از جگر به خویشتن می کشد، چون جلاب است؛ و آن که در کلبه آب از جگر می کشد تا در مثانه می رود، چون سقاس^۴ است؛ و آن که ثفل را بیرون می اندازد، چون کتاس است؛ و آن که صفرا و سودا انگیزد اندر باطن تا^۵ تن را تباه کند، چون عیثار مفسد است؛ و آن که صفرا و علت هارا دفع کند، چون رئیس عادل است، و شرح این نیز دراز است.

۱- خایه، تخم مرغ. ۲- انثیین، دو خایه. ۳- تا، و نتیجه اینکه.

و مقصود آن است که بدانی که چند عاملهای مختلف است در باطن تو، هریکی به کار تو مشغول، و تو در خواب خوش باشی؛ و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند؛ و تو نه ایشان را بدانی و نه شکر آن، که ایشان را به خدمت تو به پای کرده است، به جای آوری. اگر کسی غلام خویش را يك روز به خدمت تو فرستد، همه عمر به شکر وی مشغول باشی؛ و آن را که چنین چند هزار پیشه‌وران در درون تو به خدمت تو فرستاده است — که در همه عمر تو يك لحظه از خدمت تو فرو نایستند — از وی خود یاد نیاری.

و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضای وی را علم تشریح گویند. و آن علمی عظیم است؛ و خلق از آن غافل باشند و نخوانند؛ و آنچه خوانند از برای آن خوانند تا در علم طب استاد شوند، و طب و علم طب خود مختصر است^۱؛ اگر چه به وی حاجت است، به راه دین تعلق ندارد.

اما کسی که در این، نظیر برای آن کند تا عجایب صنع خدای — عز و جل — بیند، وی را سه صفت از صفات الهیت پیدا شود، ضروری^۲:

یکی آنکه بداند که بنا کننده این قالب و آفریننده این شخص^۳ قادری است با کمال که هیچ نقص و عجز را به قدرت وی راه نیست — که هر چه خواهد تواند. چه، هیچ کار در جهان عجبر از آن نیست که از قطره‌ای آب چنین شخصی تواند آفرید. و آن که این تواند کرد، زنده کردن از پسر مرگ^۴ وی را آسانتر بود.

دوم آنکه بداند عالمی است که علم وی محیط است به همه کارها، که این چنین عجایب با این^۳ همه حکمت‌های غریب ممکن نگردد الا به کمال علم.

و سیم آنکه لطف و رحمت و عنایت وی را به بندگان هیچ نهایت نیست، که از هر چه می‌در بایست، آفریدگار^۵ وی را هیچ چیز باز نگرفته است، بلکه آنچه به ضرورت می‌در بایست، چون دل و جگر و دماغ و اصول حیوان، بداد؛ و آنچه به وی حاجت

۱- مختصر، کم‌ارزش، کم‌خطر.

۲- ضروری، به ضرورت.

۳- با این.

بود - اگر چه ضرورت نبود - چون دست و پای و چشم و زبان، هم بداد؛ و آنچه نه بدان حاجت بود و نه ضرورت بود، ولیکن در وی زیادت زینت بود، وی را از وجه نیکوتر هم بداد، چون سیاهی موی و سرخی لب و کژی ابرو و راستی قد و همواری مژگان چشم و غیر آن. و این لطف و عنایت نه به آدمی کرد و بس، بلکه با همه آفریده‌ها تا^۱ سارخک و مگس و زنبور، که ایشان را هریکی هر چه بایست بداد، و باز آنها^۲ هم شکل ایشان را و ظاهر ایشان را به نقشها و رنگهای نیکو یا راسست.

پس نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی کلید معرفت صفات الهیت است برای این وجه. و بدین سبب این علم شریف است، نه بدان سبب که طیب را بدان حاجت است. و همچنانکه غرایب شعر و تصنیف و صنعت هر چند که بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیادت می‌شود، عجایب صنع ایزد تعالی - همچنین مفتاح علم است به عظمت صانع - جل جلاله. و این نیز بایی از معرفت نفس است، و لکن مختصر است به اضافت با علم دل^۳؛ که این علم تن است، و تن چون مرکب است و دل چون سوار است، و مقصود آفرینش سوار است نه مرکب، که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب. و لکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که بدین آسانی خویشتن را به تمامی نتوان شناختن، باز آنکه^۴ به تو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست. و کسی که خود را نشناخته باشد و دعوی شناخت چیزی دیگر کند، همچون مفلسی باشد که خود را طعام بتواند دادن و دعوی آن کند که درویشان شهر، همه را، طعام دهد و همه نان وی خورند؛ و این هم زشت بود و هم محال.

۱ - بلکه با همه آفریده‌ها کرد (این لطف و عنایت)، حتی...
 ۲ - باز آنها، با آنها، علاوه بر آنها.
 ۳ - نسبت به (در مقایسه با) علم دل کم ارزش است.
 ۴ - باز آنکه (به جای با آنکه)، با وجود آنکه.

فصل هجدهم - غایت عجز و نقصان آدمی در این عالم

چون شرف و عزّ و بزرگی گوهر دل آدمی از این جمله بدانستی، بدان که این گوهر عزیز را به تو داده‌اند، و آنگاه وی را بر تو پوشیده‌اند: چون طلب وی نکنی و وی را ضایع نکنی و از وی غافل باشی، غیبی و خُسْرانی عظیم بُود. جهد آن کن که دل خود را بازجویی و از میان مشغله دنیا بیرون آری، و وی را به کمال خویش برسانی، که شرف و عزّ وی در آن جهان پیدا خواهد آمد؛ که شادی بیندیی‌انده، و بقای بیندیی‌فنا، و قدرتی بی‌عجز، و معرفتی بی‌شبهت، و جمالِ حضرتی بی‌کدورت.

و اما در این جهان شرف وی بدان است که، وی را استعداد و شایستگی آن است که بدان عزّ و شرف حقیقی رسد؛ و گرنه از وی ناقصتر و بیچاره‌تر امروز کیست؟ که اسیر گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و بیماری و درد و اندوه و رنج و خشم و آزار است، و هر چه وی را در آن راحت است و لذت زیانکارِ وی است، و هر چه وی را منفعت کند با تلخی و رنج است.

و کسی که شریف و عزیز بُود به علم بُود یا به قوت و قدرت یا به همت و ارادت یا به جمال و عبورت:

اگر در علم وی نگری، از وی جاهلتر کیست؟ که اگر يك رگ از دماغ وی در بشورد، خطر هلاك و دیوانگی افتد، و وی نداند که از چه خاست و خلاص وی چیست؛ و باشد که علاج وی پیش وی باشد و می‌بیند، و نداند.

و اگر در قدرت و قوت وی نگاه کنی، از وی عاجزتر کیست؟ که با مگس بر نیاید؛ و اگر سارخکی بر وی مسلط کنند، در دست وی هلاك شود؛ و اگر زنبوری سر نیش فرا وی کند، بی‌خواب و بی‌قرار گردد.

و اگر در همت وی نگری، به يك دانگ که بر وی به زیان آید، متغیر و رنجور شود؛ و اگر يك لقمه از وی درگذرد، به گرسنگی، مدهوش شود؛ و از این خسیستر چه بُود؟

و اگر در جمالِ صورت نگری، پوستی است بر روی مزبله‌ای در کشیده:

اگر دو روز خویشان را نشوید، رسواییها بر وی پیدا گردد، چنانکه از خویشان سیر آید، و گند از وی برخیزد^۱. و گنده تر و رسواتر از آن چه بود که وی همیشه در باطن خویش دارد و حمالِ وی است که به روزی دوبار، به دست خویش، از خویشان بشوید؟

روزی شیخ ابوسعید (رح) می شد^۲ با صوفیان؛ فراجایی رسید که چاه طهارت^۳ جای^۴ پاک همی کردند و نجاست بر راه بود: همه با يك سویی گریختند و بینی بگرفتند. شیخ بایستاد و گفت: ای قوم! دانیت^۴ که این نجاست فرامان چه همی گوید؟ می گوید «من آنم که دی در بازار بودم، همه کس کیسه های خویش بر من می افشاندی تا مرا به دست آوردی؛ يك شب با شما یش صحبت نکردم، بدین صفت گشتم که مرا از شما می باید گریخت، یا شما را از من.»

و به حقیقت چنین است که در این عالم، آدمی به غایت نقصان و عجز و ناکسی است، و روز بازار وی فردا خواهد بود. اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل افکند، از درجه بهایم به درجه فریشتگان رسد؛ و اگر روی به دنیا و شهوات دنیا آرد، فردا سگ و خوک را بر وی فضل بُود، که ایشان همه خاک شوند و از رنج برهند و وی در عذاب بماند. پس چنانکه شرف خود بشناخت، باید که نقصان و ناکسی و بیچارگی خود بشناسد؛ که معرفت نفس، هم از این وجه، مفتاحی است از مفاتیح معرفتِ خدای تعالی.

و این مقدار کفایت بُود در این شرحِ خویشان شناسی، که چنین کتاب یش از این که گفته آمد، احتمال نکند. و بالله التوفیق.

۱- برخیزد، متعاضد شود. ۲- می شد، می رفت. ۳- چاه طهارت جای، چاه مستراح. ۴- دانیت (استعمال محلی قدیم به جای «دانید»).

عنوان دوم . در شناختن حق، سبحانه و تعالی

فصل اول - معرفت نفس، کلید معرفت حق

بدان که در کتب پیغامبران گذشته معروف است این لفظ که با ایشان گفت: **إِعْرِفْ نَفْسَكَ كَعَرَفِ رَبِّكَ**^۱. و در اخبار و آثار معروف است که **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**^۲. و این همه دلیل آن است که نفس آدمی چون آینه است، که هر که در وی نگرد حق را می بیند.

و بسیار خلق در خود می نگرد و حق را نمی شناسد؛ پس لابد است شناختن آن^۳، از وجه آنکه آینه معرفت است. و این بر دو وجه باشد:

یکی آن است که غامضتر است، و بیشتر فهمها آن احتمال نکنند، و شرح آن با عوام نتوان کرد، و صواب نبود گفتن.

اما آن وجه که همه کس فهم تواند کرد آن است که: آدمی از ذات خویش هستی ذات حق - سبحانه و تعالی - بشناسد، و از صفات خویش صفات حق - تعالی - بشناسد، و از تصرف در مملکت خویش - که آن تن و اعضای وی است - تصرف حق در جمله عالم بشناسد.

۱- خود را بشناس تا خدایت را بشناسی.

۲- ص ۱۳/۱ ح.

۳- شناخت

آن، معرفت نفس.

و شرح این آن است که خود را اولاً^۱ به هستی بشناخت، و می داند که پیش از این - سالی چند - نیست بود و از وی نه نام بود نه نشان؛ چنانکه حق - تعالی - گوید: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً^۲. و آنچه آدمی بدانده برآورد از اصل آفرینش خویش، آن است که داند که پیش از هستی خویش نطفه بود؛ قطره آب گنده، در وی عقل نه، و سمع و بصر نه، و سر و دست و پای و زبان و چشم نه، و رگ و پی و استخوان و گوشت و پوست نه؛ بل آبی بود سپید بربک صفت. پس، این همه عجایبها اندر وی پدید آمد؛ اما وی خود را پدید آورد، یا وی را کسی پدید آورد. و چون به ضرورت بشناسد که اکنون که بر درجه کمال است از آفریدن یک موی^۳ عاجز است، داند که آن وقت که یک قطره آب بود، عاجز تر و ناقص تر بود. پس، به ضرورت، وی را از هست شدن ذات خویش، هستی ذات حق - تعالی - معلوم شود.

و چون در عجایب تن خویش نگرد - از روی ظاهر و از روی باطن، چنانکه بعضی را شرح کرده آمد - قدرت آفریدگار خویش ببیند، و بشناسد که قدرتی بر کمال است، که هر چه خواهد چنانکه خواهد بتواند آفرید؛ که قدرتی کاملتر از آن چه باشد. که از چنان قطره آب حقیر مهین^۴ چنین شخصی با کمال و جمال، پر بدایع و عجایب، بیا فرید؟

و چون در غرایب صفات خویش و منافع اعضای خویش نگرد - که هر یکی را برای چه حکمت آفریده اند از اعضای ظاهر، چون دست و پای و چشم و زبان و دندان، و از اعضای باطن، چون جگر و سپرز و زهره و غیر آن - علم آفریدگار خویش بشناسد که به نهایت کمال است، و به همه چیز محیط، و بداند که از چنین عالم هیچ چیز غایب نتواند بود؛ که اگر همه عقل عقلا در هم زنند و ایشان را عمرهای دراز دهند و اندیشه می کنند تا یک عضو را از جمله این اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند، بهتر از این که هست نتوانند. اگر خواهند مثلاً^۵ که صورتی دیگر تقریر کنند دندان را - که دندانهای پیش

۱ - (قرآن ۱/۷۶)، آمد بر مردم هنگامی از گیتی که چیزی یاد کرده و یاد کردنی نبود.

۲ - مهین (عری)، خوار، حقیر.

را سرها تیز است تا طعام بیژد، و دیگران را سر پهن است تا طعام را آس-
کند، و زبان دربر وی چون مجرّفه آسیابان است که طعام به آسیا اندازد، و
قوتی که در زیر زبان است چون چشمه آبریز که بدان وقت که باید، آب می-
ریزد تا طعام تر شود و به گلو فروخزد و در گلو نماند - همه عقلای عالم هیچ
صورتی دیگر نتوانند اندیشید بکمالتر از این و نیکوتر از این . و همچنین
دست را پنج انگشت است: چهار در يك صف است، و ابهام از ایشان دورتر
و به بالا کهنتر انگشت چنانکه باهر یکی از ایشان کار می کند و بر همه می گردد،
و هر یکی را سه بند ظاهر و وی را دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد قبض-
کند، و اگر خواهد از وی مجرّفه سازد، و خواهد میجرّفه سازد، و خواهد گرد کند
و سلاح سازد، و خواهد پهن باز کند و کفچلیز و طبق سازد، و از جوه بسیار به کار-
دارد. اگر همه عقلای عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این
انگشتان، تا همه در يك صف بُوَد، یا سه از يك سو بُوَد و دو از يك سو، یا این
که پنج است شش بود یا چهار، یا این که سه بند است دو باشد یا چهار -
چنین هر چه اندیشند و گویند، همه ناقص بُوَد؛ و کاملترین آن است که خدای -
تعالی - آفریده است.

بدین معلوم شود که علم آفریدگار بدین شخص محیط است و بر هر چیزی
مطلع است. و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست. هر چند^۲ که
کسی این حکمتها بیشتر داند، تعجب وی از عظمت علم خدای - تعالی - بیشتر
بُوَد.

و چون آدمی در حاجتهای خویش نگیرد - به اعضای خود؛ آنکه به طعام
و لباس و مسکن، و حاجت طعام وی به باران و باد و میخ و سرما و گرما و به-
صنعتهایی که آن را به صلاح آورد، و حاجت صنعتها به آلات چون آهن و چوب
و مس و برنج و غیر آن، و حاجت آن آلات به هدایت و به معرفت که «چون
سازند؟» - آنگاه نگاه کند: این همه آفریده و ساخته بیند بر تمامترین و
نیکوترین وجهی؛ و از هر یکی چندان انواع - که ممکن نبود که اگر

نیافریدی در خاطر هیچ کس آمدی یا در توانستی خواست - ناخواسته و نا- دانسته همه به لطف و رحمت ساخته بیند: از اینجا وی را صفتی دیگر معلوم شود که حیات همه اولیا بدان است، و آن صفت لطف و رحمت و عنایت است به همه آفریدگان. چنانکه گفت: سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي^۱. و چنانکه رسول (ص) گفت: شفقت خدای - عزوجل - بر بندگان بیش است از شفقت مادر بر فرزند شیرخواره.

پس در پدید آمدن ذات خویش هستی ذات حق - تعالی - بیند، و در عجایب حکمتها و منافع اطراف خویش کمال علم او بیند، و در اجتماع آنچه می بایست به ضرورت یا به حاجت یا برای نیکویی و زینت - که همه با خویشتن آفریده یا بد - لطف و رحمت حق - تعالی - بیند. پس بدین وجه، معرفت نفس آینه و کلید معرفت حق - سبحانه و تعالی - شود.

فصل دوم - تنزیه و تقدیس حق

چنانکه صفات حق - سبحانه و تعالی - از صفات خویش بدانست و ذات وی از ذات خویش بدانست^۲، تنزیه و تقدیس حق از تنزیه و تقدیس خویش بدانند؛ که معنی تنزیه و تقدیس در حق باری - تعالی - آن است که پاك و مقدس است از هر چه در و هم آید و در خیال بندد، و منزّه است از آنکه وی را به جایی اضافه توان کرد - اگرچه جایی از تصرف وی خالی نیست؛ و آدمی نمودار این در خویشتن می بیند که حقیقت جان وی - که ما آنرا دل گوئیم - منزّه است از آنکه در و هم و خیال آید. چه، گفتیم که وی را^۳ مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست، و چون چنین بُود وی را رنگ نَبُود؛ و هر چه وی را رنگ نَبُود و مقدار نَبُود، به هیچ حال در خیال نیاید، که در خیال چیزی در آید که چشم آن را دیده بُود یا جنس آن را دیده بُود، و جز اشکال و

۱ - (حدیث قدسی)، رحمت من بر خشم من پیشی گرفت.

۲ - از طریق شناخت صفات

خویش و ذات خویش. ۳ - دل را.

الوان در ولایت چشم و خیال نیست، و اینکه طبع تقاضا کند که «چیزی چگونه است؟» معنی آن بُود که تا «چه شکل دارد؟»، «خُرد است یا بزرگ؟» چیزی که این صفات را بهوی راه نبُود، چگونگی در وی باطل بُود. و اگر خواهی که بدانی که «روا باشد که چیزی بُود که چگونگی را بهوی راه نبُود؟»، در حقیقت خودنگر: که آن حقیقت تو — که محل معرفت است — قسمت پذیر نیست، و مقدار و کمیت و کیفیت را بهوی راه نیست. اگر کسی پرسد که «روح چگونه چیزی است؟» جواب آن باشد که «چگونگی را به وی راه نیست.» چون خود را بدین صفات بدانستی، بدان که حق — سبحانه و تعالی — بدین تقدیس و تنزیه اولیتر است. و مردمان عجب دارند که موجودی بُود بی چون و بی — چگونه، و^۱ ایشان خود چنانند، و ایشان خود را نشانند، بلکه اگر آدمی خود را در تن^۲ طلب کند، هزار هزار چیز یابد و بیند، همه بی چون و چگونه؛ که^۳ اندر خود خشم بیند و عشق بیند و درد بیند و لذت بیند، و اگر خواهد که چگونگی و چونی آن طلب کند نتواند؛ چون این چیزها شکل و لون ندارد، و این سؤال را بهوی راه نبُود. بل اگر کسی حقیقت آواز طلب کند، یا حقیقت بوی، یا حقیقت طعم — تا چون و چگونه است — عاجز آید. و سبب این آن است که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاسة چشم حاصل شده است، آنگاه از هر چیز نصیب چشم می جوید؛ و آنچه در ولایت گوش است مثلاً — چون آواز — چشم را از او هیچ نصیب نیست؛ بلکه طلب وی چونی و چگونگی آواز را محال بُود، که آواز منزّه است از نصیب چشم، چنانکه لون و شکل منزّه است از نصیب گوش. همچنین آنچه به حاسته دل دریابد و به عقل بشناسد، منزّه است از نصیب جمله حواس، و چونی و چگونگی در محسوسات بُود. و این را تحقیقی و غوری است که در کتب معقولات شرح کرده ایم، و در این کتاب این کفایت بُود. و مقصود آن است که آدمی از بی — چونی و چگونگی خویش بی چونی و بی چگونگی حق — سبحانه و تعالی — بتواند شناخت؛ و بداند که چنانکه جان^۴ موجود است و پادشاه تن است، و هر —

چه از تن وی را چون و چگونه هست همه مملکت وی است^۱، و وی^۲ بی چون و چگونه است، همچنین پادشاه عالم بی چون و بی چگونه است و هر چه چون و چگونه دارد - چون محسوسات - همه مملکت وی است.

و دیگر نوع از تنزیه آن است که وی را با هیچ جای اضافت نکنند. و جان را با هیچ عضو اضافت نتوان کرد، که نتوان گفت در دست است یا در پای است یا در سر است و یا در جای دیگر؛ بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیر است و وی قسمت ناپذیر، و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر مُحال باشد که فرود آید، که آنکه وی نیز قسمت پذیر شود. و باز آنکه به هیچ عضو اضافت نپذیرد، هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست؛ بلکه همه در تصرف و فرمان وی اند، و وی پادشاه همه است، چنانکه عالم در تصرف پادشاه عالم است و وی منزله از آنکه وی را به جای خاص^۳ اضافت کنند. و تمامی این نوع از تقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت و سر^۴ روح آشکارا بگویی؛ و خاصیت و سر^۵ روح گفتن^۶ رخصت نیست؛ و تمامی آن که **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى - خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ**^۳ بدان آشکارا شود^۴.

فصل سوم - معرفت پادشاهی راندن حق

چون هستی ذات حق - تعالی - معلوم شد، و صفات وی و پاک و تقدیس وی از چگونگی و چونی معلوم شد؛ و تنزه وی از اضافت با مکان معلوم شد، و کلید همه معرفت نفس آدمی آمده، يك باب دیگر از معرفت ماند، و آن معرفت پادشاهی راندن وی است در مملکت وی که چگونه است و بر چه وجه است، و کار فرمودن وی ملایکه را و فرمان بردن ملایکه وی را و راندن کارها بر دست ملایکه، و فرستادن فرمان از آسمان به زمین، و جنبانیدن آسمانها و

۱- از تن هر چه دارای چونی و چگونگی است همه ملك جان است... ۲- و حال آنکه وی، و حال آنکه جان. ۳- ص ۵۶/ح ۱. ۴- تمام بودن این معنی که ان الله... نیز بدان آشکارا شود که خاصیت و سر روح آشکارا بگویی. ۵- آمد (استعمال قدیم به صورت فعل معین)، شد.

ستارگان، و در بستن^۱ کارهای اهل زمین به آسمانها، و کلید ارزاق به آسمان حواله کردن - که این جمله چگونه است؟

و این بای عظیم است در معرفت باری - تعالی. و این را معرفت افعال گویند، چنانکه آن پیشتر را معرفت ذات گویند و معرفت صفات گویند. و کلید این نیز معرفت نفس است. و چون تو ندانسته باشی که پادشاهی خویش در مملکت خویش چون می رانی، چگونه خواهی دانستن که پادشاه عالم چون می راند؟ اولاً^۲ خویشتن می شناس و يك فعل خویش را^۳ - مثلاً چون نبشتن: که خواهی که «بِسْمِ اللَّهِ» بر کاغذ کشی، اول رغبتی و ارادتی در تو پیدا آید، پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدیدار آید - نه این دل ظاهر که از گوشت است و در جانب چپ نهاده است - و جسمی لطیف از دل حرکت کند و به دماغ شود - و این جسم لطیف را طیبیان روح خوانند که حتمال قوت های حس و حرکت است؛ و این روحی دیگر است که بهایم را بُود، و مرگ را بدان راه باشد، و آن روح دیگر که ما آن را دل نام کردیم بهایم را نبُود و هرگز بنمیرد، که آن محل معرفت خدای است - پس چون این روح به دماغ رسد، و صورت «بِسْمِ اللَّهِ» در خزانه اول دماغ - که جای قوت خیال است - پیدا آمده باشد، اثری از دماغ به اعصاب پیوندد - که از دماغ بیرون آمده است و به جمله اطراف رسیده و در سر انگشتها بسته چون رسنها، و آن بر ساعد کسی که نحیف بُود بتوان دید - پس اعصاب بجنبند، پس سر انگشت را بجنبانند، پس انگشت^۴ قلم را بجنبانند، پس قلم^۵ حَبَر^۶ را بجنبانند، پس صورت «بِسْمِ اللَّهِ» بروفق آنکه در خزانه خیال است بر کاغذ پدیدار آید به معاونت حواس، خصوصاً چشم که در نبشتن حاجت به وی باشد.

پس چنانکه اول این کار رغبتی بُود که در تو پدیدار آید، اول همه کارها صفتی است از صفات حق، که عبارت از آن، اِدات آید^۷.
و چنانکه اول اثر از این ارادت بر دل تو پیدا آید آنکه به واسطه آن به -

۱- در بستن، مفید ساختن، مشروط ساختن. ۲- می شناس به قرینه حذف شده است.

۳- حَبَر، مرکب. ۴- آن را به «اراده» تعبیر کنند، آن را «اراده» خوانند.

دیگر جایها رسد، اول اثر ارادت حق-تعالی- بر عرش پیدا آید آنگه به دیگران رسد. و چنانکه جسمی لطیف، چون بخاری، از راه رگهای دل این اثر به دماغ رساند- و این جسم را (روح گویند-، جوهری لطیف است حق-تعالی- را که آن اثر از عرش به کرسی رساند- و آن جوهر را فریخته خوانند، و روح خوانند، و روح المقدس خوانند. و چنانکه اثر از دل به دماغ رسد، و دماغ زیر دل است و در حکم ولایت و تصرف دل است، اثر ارادت از عرش حق-سبحانه و تعالی- به کرسی رسد، و کرسی زیر عرش است.

و چنانکه صورت «بِسْمِ اللَّهِ» که فعل تو آمد^۱ و مراد تو است، در خزانه اول دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پدید آید، صورت هر چه در عالم پدیدار خواهد آمدن اولاً نقش آن در لوح محفوظ پدید آید.

و چنانکه قوتی که در دماغ است- لطیف- اعصاب را بجنباند تا اعصاب^۲ دست و انگشت را بجنباند تا انگشت قلم را بجنباند، همچنین جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکلت اند، آسمان را با ستارگان بجنباند.

و چنانکه قوت دماغ به روابط او^۳ تار و اعصاب^۴ انگشت را بجنباند، آن جواهر لطیف- که ایشان را ملایکه گویند- به واسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان به عالم سفلی طبایع امتهات عالم را بجنباند- که آن را چهار طبع خوانند: حرارت و برودت و رطوبت و بیوست.

و چنانکه قلم^۵ مداد^۶ را پراکنده کند و جمع کند تا صورت «بِسْمِ اللَّهِ» پدید آید، این حرارت و برودت^۷ آب و خاک و امتهات این مرکبات را بجنباند.

و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چنانکه بر وی پراکند یا جمع کند، رطوبت^۸ این مرکبات را قابل شکل کند و بیوست^۹ حافظ این شکل گرداند تا نگاه دارد و رها نکند: که اگر رطوبت نَبُوَد خود شکل نپذیرد، و اگر بیوست نَبُوَد شکل نگاه ندارد.

و چنانکه چون قلم کار خویش کرد- تمام- و حرکت خویش به سر بُرد،

صورت «بسم الله» بر وفق آن نقش که در خزانه خیال بوده است پدیدار آید به- معاونت حاسه چشم، همچنین چون حرارت و برودت^۱ این امتهات مرکبات را تحریک کنند - به معاونت ملایکه - صورت نبات و حیوان و غیر آن در این عالم پدیدار آید بر وفق آن صورت که بر لوح محفوظ است.

و چنانکه اول کار - در جمله تن - از دل خیزد آنگاه بر همه اعضا پراکند، اول کارها در عالم اجسام در عرش پدید آید.

و چنانکه آن خاصیت را اول پذیرنده دل است^۲ و دیگر همه دون وی دل را اضافتی دهد، تا^۳ پندارند که تو ساکن دلی؛ همچنین چون استیلای حق - تعالی - بر همه به واسطه عرش است، پندارند که وی ساکن عرش است.

و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست شد، تدبیر همه مملکت تن بتوانی کردن؛ همچنین چون ایزد - تعالی - به آفرینش عرش، بر عرش مستولی شد، و عرش راست بایستاد و مستوی شد، تدبیر مملکت ساخته شد و عبارت چنین آمد که: *إِسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ، يُدَبِّرُ الْأُمُورَ*^۴.

و بدان که این همه حقیقت است و اهل بصیرت را به مکاشفت ظاهر، معلوم شده است؛ و این معنی بدانسته اند به حقیقت که *إِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ*^۵.

و به حقیقت بدان که پادشاه را و پادشاهی را جز پادشاهان ندانند. اگر نه آن بودی که تو را پادشاهی داده بودندی - بر مملکت خویش - و نسختی مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم به تو داده بودندی، هرگز خداوند عالم^۶ نتوانستی شناخت. پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد - نمودگار مملکت خویش؛ و از دل^۷ عرش تو ساخت؛ و از روح حیوانی - که منبع آن، دل است - اسرافیل تو ساخت؛ و از دماغ^۸ کرسی تو ساخت؛ و از خزانه خیالات^۹ لوح محفوظ تو ساخت؛ و از چشم و گوش و جمله

۱ - پراکند، پراکنده شود، منتشر شود. ۲ - چنانکه اولین پذیرنده آن خاصیت دل است...

۳ - ص ۳۳/۱ ح. ۴ - قرآن، ۱۰/۳. ۵ - ص ۵۶/۱ ح. ۶ - یعنی خداوند عالم را. ۷ -

حواس فریشتگان تو ساخت؛ و از قبه دماغ - که منبع اعصاب دل است - آسمان و ستاره تو ساخت؛ و از انگشت و قلم و مداد طبايع مسخر تو ساخت؛ و ترا یگانه و بی چون و بی چگونه یافرید و بر همه پادشاه کرد؛ و آنگاه ترا گفت: زینهار! از خویشتن و پادشاهی خویشتن غافل مباش، که آنگاه از آفریدگار خویش غافل شده باشی؛ که فَإِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ. فَأَعْرِفْ ذَلِكَ وَاعْرِفْ نَفْسَكَ يَا إِنْسَانُ تَعْرِفْ رَبَّكَ.

فصل چهارم - مقصود از شرح موازنه میان حضرت پادشاهی آدمی و حضرت پادشاهی حق

پس در این جمله که شرح موازنه گفته آمد، میان حضرت پادشاهی آدمی، و میان حضرت پادشاهی حق - تعالی - به دو علم عظیم اشارت افتاد: یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضای آدمی به قوتها و صفات وی و کیفیت تعلق صفات و قوتهای وی به دل؛ و این علمی دراز است که تحقیق آن در چنین کتاب بنیوان گفت.

و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم به فریشتگان، و ارتباط فریشتگان به یکدیگر، و ارتباط سموات و عرش و کرسی با ایشان؛ و این علمی درازتر است.

و مقصود از این اشارت آن است تا آن که زیرك بُود، این جمله اعتقاد کند و عظمت خدای - تعالی - بدین جمله بشناسد؛ و آن که بلید بُود، این مقدار بداند که چگونه غافل است و چگونه مغبون که از مطالعت چنین حضرت - با این همه جمال - محروم مانده است. و از جمال حضرت الوهیت، خود خالق چه خبر دارند و این مقدار که گفته آمد، از آن جمله که خلق بتوانند شناخت خود چیست؟

۱- خداوند آدم را بر صورت خود آفرید. این را بدان و خود را بشناس، ای انسان، تا خدای خود را شناخته باشی.

فصل پنجم - در تشبیه طبیعی و منجم به مورچه

این بیچاره طبیعیِ مرجوم و منجمِ محروم^۱ کارها با طبایع و نجوم حواله کنند.

مثال ایشان چون مورچه‌ای است که بر کاغذی می‌رود و کاغذ را می‌بیند که سیاه می‌شود و بر وی نقشی پیدا می‌آید، نگاه کند، سر قلم بیند، شاد شود و گوید: «حقیقت این کار بشناختم، این نقاشی قلم می‌کند» و این مثالِ طبیعی است که هیچ چیز ندانست از محرکات، جز درجتِ بازپسین.

پس مورچه دیگری بیامد که چشم وی فراختر بود و مسافت دیدار وی بیشتر بود، گفت: «غلط کردی من این قلم را مُسَخَّری می‌بینم، و ورای وی چیزی دیگر همی‌بینم که این نقاشی وی می‌کند.» و بدین شاد شد و گفت: «حقیقت این است که من بدانستم که نقاش انگشت است نه قلم، و قلم مسخّر انگشت است.» و این مثالِ منجم است که نظر وی بیشتر بکشید، بدانست که طبایع^۲ مسخّر کواکب‌اند، و لکن ندانست که کواکب نیز مسخّر فرشتگانند، و به درجاتی که ورای آن بود راه نیافت.

و چنانکه این تفاوت در میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و از وی خلاقی خواست، میان کسانی که به عالم ارواح ترقی کردند همین خلاف است؛ که^۱ بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی کردند و چیزی بیرون اجسام بازیافتند، بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج به عالم ارواح برایشان بسته شد. و در عالم ارواح - که از عالم انوار است - همچنین عقبات است و حُجَب بسیار بردرجات: بعضی درجه^۲ وی چون کواکب، و بعضی چون قمر، و بعضی چون شمس. و این مراقی^۳ معراج کسانی است که ملکوتِ سموات باز ایشان نمایند؛ چنانکه در حق خلیل خبر داد حق - سبحانه و تعالی - و گفت: وَ كَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ^۳. تا اینجا که گفت:

۱- که، زیرا. ۲- مراقی (حمرقاء)، مرد باها. ۳- (قرآن، ۷۵/۶)، و همچنین بنمودیم ابراهیم را فرشتگان آسمانها و زمین.

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلدِّينِ فَطَرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِنِّي بِلَدِّ رَسُولِ (ص) كُنتَ : « إِنَّ اللَّهَ سَبْعِينَ حِجَابًا مِّنْ نُورٍ لَّوْكَشَفَهَا لَأَخْرَجْتَ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ كُلِّ مَن آدَرَكَ بَصَرُهُ »^۲. و شرح این در کتاب مشکوٰۃ الانوار و مصفاة الاسراد گفته‌ایم، از آنجا طلب باید کرد.

و مقصود آن است که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی با حرارت و پروت حواله کرد، راست کرد؛ که اگر ایشان^۳ در میانه اسباب الهی نبودند، علم طب باطل بودی؛ و لکن خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود و [راه] باز نداد؛ به اول منزل فرود آمد؛ و از وی اصلی ساخت، نه مسخری^۴، و خداوندی ساخت، نه چاکری؛ و وی خود از این جمله چاکران باز پسین است، و در صف^۵ نعال باشد.

و منجم که ستاره را در میان اسباب آورد، راست بود؛ که اگر نه چنین بودی، شب و روز برابر بودی — که آفتاب ستاره‌ای است که روشنی و گرمی در عالم از اوست — و زمستان و تابستان برابر بودی — که گرمی تابستان از آن است که آفتاب، به میان آسمان نزدیک شود و به زمستان دور شود. و آن خدای که در قدرت وی هست که آفتاب را گرم و روشن آفرید، چه عجب اگر زحل را سرد و خشک آفریند، و زهره را گرم و تر آفریند. این در مسلمانی هیچ قدح نکند. و منجم از آنجا غلط کرد که از نجوم^۶ اصل و حواله نگاه ساخت، و مسخری ایشان پندید و بنده است که وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِ^۵. و مسخره آن باشد که او را به کاردارند. پس ایشان کارگران اند نه از جهت خویش^۷، بل به کار فراداشتگان اند از جهت عثمان^۸ فریشتگان — چنانکه اعصاب مستعمل است در تحریک اطراف^۹ از جهت قوتی که اندر دماغ است. و کواکب هم از چاکران باز پسین اند، اگر چه در درجه

- ۱- (قرآن، ۷۹/۶)، من دین و کردار خویش پاک کردم و روی دل خویش فرادادم فرا آن خدای که بیا فرید آسمانها را و زمین را.
- ۲- خدای را هفتاد پرده است، اگر آن پرده‌ها را بگیرد، انوار وجه او هر بیننده‌ای را خواهد سوزاند.
- ۳- این حرارت و پروت.
- ۴- حرارت و پروت را اصل شمرده اسبابی که خود مسخر و در تصرف حق — تعالی اند.
- ۵- (قرآن، ۵۴/۷)، [آفرید] خورشید و ماه را و ستارگان را مکرده و روان به فرمان خدای.
- ۶- نه به سر خود و به سبب خود.
- ۷- در به حرکت در آوردن اطراف بدن (دستها و پاها) به کار می‌رود.

نقیبان اند و به صف^۲ نعال نه اند چون چهار طبع^۱، که ایشان^۲ مسخران^۲ باز پسین-
اند چون قلم در کتابت.

فصل ششم - وجه خلاف در میان خلق

بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که همه از وجهی راست گفته باشند،
و لکن بعضی بیند پندارند که همه بدیدند^۳. و مثال ایشان چون گروهی ناینانند
که شنیده باشند که به شهر ایشان پیل آمده است، شوند تا وی را بشناسند، و پندارند
که وی را به دست بتوان شناخت: دستها در وی مالند. یکی را دست بر گوش
وی آید، و یکی را بر پای، و یکی را بر ران، و یکی را بردندان. چون با دیگر
ناینانان رسیدند، و صفت پیل از ایشان پرسیدند، آنکه دست بر پای نهاده بود
گفت: «پیل مانده ستونی است.» و آنکه دست بر گوش نهاده بود گفت: «مانده
گلیمی است.» و آنکه دست بردندان نهاده بود گفت: «مانده سنگی است.» همه
راست گفتند، و همه خطا کردند؛ که پنداشتند که جمله پیل را اندر یافته اند، و
نیافته بودند.

همچنین منجم و طبیب، هر یکی را چشم بر یکی از چاکران حضرت
الهی افتاد، از سلطنت و استیلای وی عجب داشت و گفت: «پادشاه خود این
است، هذارقی^۴». تا آن کس، که وی را راه باز دادند، نقصان وی بدید، و
ورای آن دیگری دید، و گفت: «این در زیر دیگری است، و آنچه در زیر بُوَد،
خدایی را نشاید: اِنِّیْ لَا اَحِبُّ الْاَفْلَیْنِ»^۵.

فصل هفتم - در تشبیه کواکب و بروج به دستگاه پادشاهی

مثال کواکب و طبایع و بروج فلك الكواکب - که به دوازده قسمت
است - و عرش که ورای همه است، از وجهی چون مثال پادشاهی است که وی

۱- کواکب مانند چهار طبع هستند که به صف فعال باشند. ۲- زیرا که ایشان (چهار
طبع). ۳- بعضی (جزئی) از حقیقت را می بینند و تصور می کنند که همه (کل) حقیقت را
دیده اند. ۴- (قرآن، ۷۶/۶) خدای من این است. ۵- (قرآن، ۷۶/۶) زیرینان
و نشیب گرفتگان را دوست ندارم.

را حجره‌ای خاص باشد، که وزیر وی آنجا نشیند؛ و گرد بر گرد آن حجره رواقی بُود به دوازده پالگانه بخشیده^۱، و بر هر پالگانه نایی از آن وزیر نشسته؛ و هفت نقیب سوار بیرون آن پالگانه‌ها گرد این دوازده پالگانه می‌گردند و فرمان نایبان وزیر - که از وزیر با ایشان رسیده باشد - می‌شنوند؛ و چهار پیاده دون این هفت نقیب ایستاده‌اند و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان آید بدیشان، و چهار کمند در دست این چهار پیاده نهاده تا می‌اندازند و گروهی را به حکم فرمان به حضرت می‌فرستند، و گروهی را از حضرت دور می‌گردانند، و گروهی را خلعت می‌دهند و گروهی را عقوبت همی‌کنند.

و عرش حجره خاص است و مستقر^۲ وزیر مملکت است، که وی فریشته مقر^۳ بترین است؛ و فلك الكواكب آن رواق است؛ و دوازده برج آن دوازده پالگانه است؛ و نایبان وزیر^۴ فریشتگان دیگرند که درجه ایشان دون درجه فریشته مقر^۵ بترین است، و بهر یکی عملی دیگر مفوض است؛ و هفت ستاره هفت سوارند که چون نقیبان همیشه گرد این پالگانه‌ها می‌بر آیند و از هر پالگانه ای فرمانی از نوعی دیگر بدیشان همی‌رسد؛ و این که وی را چهار عنصر همی‌خوانند، چون آب و آتش و خاک و باد، چون چهار چاکر پیاده‌اند که از وطن خویش سفر نکنند، و چهار طبایع، چون حرارت و برودت و رطوبت و ویوست، چون چهار کمند است در دست ایشان.

مثلاً^۶ چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و یم در دل وی مستولی شود و نعمتهای دنیا در دل وی ناخوش شود و روی به اندوه عاقبت کار خویش آرد، طبیب گوید که «او بیمار است؛ و این علت را مایخولیا گویند، و علاج وی طبیخ^۷ افتمون^۸ است». و طبعی گوید که «اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که به دماغ مستولی شود؛ و سبب این خشکی هوای زمستان بُود؛ و تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا غالب نشود، وی صلاح نپذیرد». و منجم گوید که «این سودایی است که وی را پیدا آمده است؛ و سودا از عطارذ خیزد

۱- بخشیده، قسمت شده. ۲- طبیخ افتمون، جوشانده افتمون (دواء الجنون).

که وی را با مریخ مشاکلتی^۱ افتد نامحمود: تا آنگاه که عطارد به مقارنه^۲ سعدین^۳ یا به تثلیث^۴ ایشان نرسد، این حال با صلاح نیاید.» و همه راست همی-
گویند، ولکن ذلک مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ^۵.

اما اینکه در حضرت ربوبیت به سعادت وی^۵ حکم کردند، و دونقیب جلد و کاردان - که ایشان را عطارد و مریخ گویند - تازیان فرستاده اند تا پیاده ای را از پیادگان درگاه - که وی را هوا گویند - کمند خشکی^۶ را پندازد و در سر و دماغ وی افکند و روی وی از همه لذات دنیا بگرداند و به تازیانه^۷ بیم و اندوه و به زمام ارادت و طلب^۸ وی را به حضرت الهیت دعوت کند - این نه در طب، و نه در طبیعت، و نه در نجوم است؛ بلکه از بحر علم نبوت بیرون آید که محیط است به همه اطراف مملکت و به همه عثمان و نقبا و چاکران حضرت. و شناخته است که هریکی^۹ برای چه شغل اند، و به چه فرمان حرکت کنند، و خلق را به کجا می خوانند، و از کجا می باز دارند.

پس هریکی آنچه گفت راست گفت؛ ولکن از سر^{۱۰} پادشاه مملکت و از سر^{۱۱} جمله سپهسالاران مملکت خبر نداشت. و حق سبحانه و تعالی - بر این طریق، به بلا و بیماری و محنت، خلق را با حضرت خویش می خواند و می گوید: این نه بیماری است که این کمند لطف است، که اولیای خویش را بدان به-
حضرت خویش خوانیم: إِنَّ الْبَلَاءَ مَوَكَّلٌ بِالْأَفْبِيَاءِ كُمَّ بِالْأَوْلِيَاءِ كُمَّ الْأَمْثَلُ فَاَلْأَمْثَلُ^{۱۲}. به چشم بیماران بدیشان منگرید که ایشان از آن مانند، که مَرَضَتْ فَلَمْ تَعْدَنِي^{۱۳}، در حق ایشان بدین می آید.

- ۱- مشاکلت، موافقت در وضع است به طور عام و ظاهراً به جای «نظر» به کار برده شده «نظر» در اصطلاح نجومی، بودن دو چیز است به وضع مخصوص در فلک.
- ۲- مقارنه واقع شدن دو سیاره است، غیر از شمس و قمر، در یک درجه از منطقه البروج؛ مقارنه سعدین، مقارنه مشتری و زهره.
- ۳- هنگامی که فاصله دو سیاره به اندازه سه برج (۹۰°) شود.
- ۴- این، قدر فهم و دانش ایشان است.
- ۵- کسی که روی از دنیا بگردانیده است.
- ۶- خشکی، مقصود برودت مزاج است.
- ۷- هریک از اعمال و نقبا و چاکران.
- ۸- زیرا بلا دامنگیر اقبیا و اولیا و مردمی مانند ایشان است.
- ۹- بیمار شدم، به پیادتم پیامدی.

پس آن مثالِ پیشین^۱ منهاجِ پادشاهیِ آدمی بود درون تن درخویش، و این مثال هم منهاجِ مملکت وی است بیرون تن خویش؛ و بدین وجه این معرفت نیز هم از معرفت خویش حاصل آید. بدین سبب بود که معرفت نفس خود عنوانِ اول ساختیم.

فصل هشتم - در شناخت معنی 'تسبیحات چهارگانه

اکنون وقت آن است که معنی **سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ** بشناسی، که این چهار کلمه مختصر است و جامع^۲ معرفتِ الهیت را. چون از تنزیه خود، تنزیه وی بشناختی، **سُبْحَانَ اللَّهِ** بشناختی. و چون از پادشاهیِ خود تفصیلِ پادشاهی وی بشناختی - که همه اسباب و وسایط مسخر وی اند چون قلم در دست کاتب - معنی **الْحَمْدُ لِلَّهِ** بشناختی، که چون منعم جز وی نبُود، حمد و شکر جز وی رانِبُود. و چون بشناختی که جز وی هیچ کس را از سر خویش فرمان نیست **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بشناختی.

اکنون وقت آن است که معنی **اللَّهُ أَكْبَرُ** بشناسی و بدانی که با این همه که بدانستی از حق - تعالی - هیچ چیز بدانسته‌ای؛ که معنی **اللَّهُ أَكْبَرُ** آن است که گویی که خدای بزرگتر است، و حقیقت این آن باشد که بزرگتر از آن است که خلق وی را به قیاس خویش بتوانند شناخت، نه معنی آن است که وی از دیگر چیزها بزرگتر است، که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بُود، که همه موجودات از نور وجود اوست، و نورِ آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا بتوان گفت که آفتاب از نور خویش بزرگتر است. بلکه معنی **اللَّهُ أَكْبَرُ** آن است که وی بزرگتر از آن است که به قیاس عقل^۳ آدمی وی را بتواند شناخت.

معاذ الله که تقدیس وی و تنزیه وی چون آن آدمی بُود، که وی پاک است از مشابَهت همه آفریده‌ها، تا به آدمی چه رسد! و معاذ الله که پادشاهی وی چون پادشاهیِ آدمی بود بر تن خویشتن؛ یا صفات وی - چون علم و قدرت - چون صفات آدمی بود؛ بلکه این همه نمودگار است تا همانا چیزی

از جمال حضرت الهیّت بر قدر عجز بشریت، آدمی را حاصل آید.
و مثال این نمودگار چنان است که اگر کودکی ما را پرسد که «لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن چگونه لذتی بُود؟» با وی گوییم: «همچون لذتِ چوگان زدن و گوی بازیدن» که وی جز این لذت نداند، و هرچه وی را نبُود به قیاس آن تواند شناخت که وی را باشد. و معلوم است که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد، و لکن در جمله، نام لذت و شادی بر هردو افتد، پس در نام - از وجهی حمله - برابر باشد. بدین سبب این نمودگار معرفتِ کودکان را شاید. کار این نمودگار و این مثالها همچنین می‌دان.

پس حق را، به کمال و به حقیقت^۱، جز وی^۲ نشناسد.

فصل نهم - متابعت شریعت^۳ راه سعادت است

شرح معرفت حق - تعالی - دراز است و در چنین کتاب نتوان گفت، که راست نیاید. و این مقدار کفایت است تنبیه را و تشویق را^۴ به طلب تمامی این معرفت، چندان که در وسع آدمی باشد؛ که تمامی سعادت بدان بُود، بلکه سعادت آدمی در معرفت است و در بندگی و عبادت اوست.

وجه آنکه معرفت سعادت آدمی است، از پیش گفته آمد. اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است، آن است که سروکار آدمی، چون بمیرد، با حق خواهد بود: *وَاللّٰهُ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِيرُ*^۴. و هر که را قرارگاه با کسی خواهد بود، سعادت وی آن بُود که دوستدار وی بُود؛ و هر چند که دوستر دارد سعادت وی بیشتر بُود؛ از آنکه لذت و راحت از مشاهدت محبوب زیادت بُود. و دوستی حق - تعالی - بردل غالب نشود الا^۵ به معرفت و بسیاری ذکر؛ که هر کسی که کسی را دوست دارد، ذکر وی بسیار کند، و اگر ذکر وی بسیارتر کند، وی را دوستدارتر شود. و برای این بود که وحی آمد به داود (ع): *أَنَابِدُكَ الْإِلَازِمُ*

۱ - به کمال و به حقیقت، کاملاً و حقیقتاً، به تمامی و به درستی.
۲ - جز حق
۳ - جرح
۴ - و باز گفت به سوی اوست.
۵ - تنبیه

فَالزَّمْ بَدَنَكَ، یعنی چاره تو منم و سروکار تو بامن است: يك ساعت از ذکر من غافل مباش.

و ذکر بر دل غالب بدان شود که بر عبادات مواظبت کند؛ و فراغت عبادت آنکه بُود و آن وقت یا بد که علایق شهوات از دل گسسته شود؛ و علایق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست بدارد. پس دست برداشتن از معصیت سبب فراغت دل است، و به جای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است؛ و این هر دو سبب محبت است که تخم سعادت است، و عبارت از وی فلاح است؛ چنانکه حق تعالی گفت: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ قَرَّكَ وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى^۱.

و چون همه اعمال نشاید که عبادت بُود، بلکه بعضی شاید و بعضی نه، و از همه شهوات ممکن نیست دست برداشتن، و روا نباشد نیز دست برداشتن — که اگر طعام نخورد هلاک شود، و اگر مباشرت نکند نسل منقطع گردد — پس بعضی شهوات دست برداشتنی است و بعضی کردنی است، پس حدی باید که این از آن جدا کند.

و این حد از دو حال خالی نبود: یا آدمی از عقل و هوی، و اجتهاد خود گیرد و به نظر خویش اختیاری کند، یا از دیگری گیرد. و محال باشد که به اختیار و اجتهاد او گذارند. چه، هوی که بر وی غالب بُود، همیشه راه حق بر وی پوشیده می دارد و هر چه مراد وی در آن بُود به صورت صواب به وی می نماید. پس باید که زمام اختیار به دست وی نباشد بلکه به دست دیگری باشد؛ و هر کس آن را نشاید، بلکه بصیرترین خلق باید. و آن انبیاءند — صلوات الله علیهم اجمعین.

پس به ضرورت، متابعت شریعت و ملازمت حدود احکام، ضرورت راه سعادت است^۲ و معنی بندگی آن بُود. و هر که از حدود شرع درگذرد به تصرف

۱- از سعادت (این سعادت را «فلاح» خوانند). ۲- (قرآن، ۱۵۱/۴/۸۷)، به درستی که

یکبخت شد آنکه پاکیزگی کرد و یاد کرد نام خدای خویش و نماز کرد. ۳- ضرورت راه

سعادت است، ضروری و لازمه راه سعادت است.

خویش، در خطر هلاك افتد. و بدین سبب گفت ایزد-تعالی: **وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ^۱**.

فصل دهم - گمراهی و جهل اهل اباحت

کسانی که اهل اباحت‌اند، حدود حکم خدای را دست برداشتند به غلط. و جهل ایشان از هفت وجه بُود:

وجه اول - جهل گروهی است که به خدای-سبحانه و تعالی- ایمان ندارند. چه، وی را از گنجینه خیال و وهم طلب کردند و چونی و چگونگی وی جستند؛ چون نیافتند، انکار کردند و حوالت کارها بانجوم و طبیعت کردند و پنداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب، با این همه حکمت و ترتیب، از خود پدیدار آمد، یا خود همیشه بود، یا فعل طبیعی است - که وی خود از خود بیخبر بُود تا به چیزی دیگر چه رسد. و مسئل ایشان چون کسی است که خطی نیکو بیند نبشته، پندارد که این خود نبشته آمد بی کاتبی قادر و عالم و مرید، یا خود همچنین همیشه نبشته بوده است. و کسی که ناینبایی وی تا بدین حد بُود، از راه سعادت چون بنگردد؟ و وجه غلط طبیعی و منجم از این پیش گفته-آمده است.

وجه دوم - جهل گروهی است به آخرت؛ که پنداشتند که آدمی چون نبات است و یا چون حیوانی دیگر، که چون بمیرد نیست شود، و با وی خود نه عتاب بُود و نه عقاب و نه ثواب. و سبب این، جهل است به نفس خویش؛ که از خویشتن هم آن می شناسد که از خر و گاو و گیاه. آن روح که حقیقت آدمی است، آن را نمی شناسد؛ که آن ابدی است و هرگز نمیرد، و لکن کالبد از وی باز ستانند - و آن را مرگ گویند. و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید، **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى**. **وجه سوم** - جهل کسانی است که ایشان به خدای و به آخرت ایمان دارند - ایمانی ضعیف - و لکن معنی شریعت نشناخته اند و گویند که «خدای را - عز و جل - به عبادت ما چه حاجت است و از معصیت ما چه رنج؟ که وی

۱- (قرآن، ۱/۶۵)، هر که اندازه‌های الله را درگذارد بر خود ستم کرد.

پادشاه است و از عبادت خلق مستغنی است، و عبادت و معصیت نزدیک وی برابر است.» و این جاهلان در قرآن همی بینند که می گوید: «وَمَنْ قَتَلَ نَفْسًا فَاتَّكَمِلْ بِنَفْسِهِ» و «مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ» و «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ»^۲. این مُدْبِر جاهل است به شریعت، که می پندارد که معنی شریعت آن است که کار برای خدای-تعالی- می باید کردن، نه برای خویش. و این همچنان است که بیماری پرهیز نکند و گوید که «طیب را از آن چه [سود] که من فرمان وی برم یا نبرم؟!» این سخن راست است، و لکن وی هلاک شود، نه از سبب حاجت طیب، و لکن از آن که راه هلاک وی پرهیز ناکردن است؛ و طیب وی را دلالت کرده است و راه نموده؛ و دلیل را از آن چه زیان که وی هلاک شود؟ و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهان است، بیماری دل سبب شقاوت آن جهان است؛ و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن است، طاعت و معرفت و پرهیز معصیت سبب سلامت دل است: «وَلَا يَنْجُو إِلَّا مَنْ اتَّقَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»^۴.

وجه چهارم - جهل کسانی است هم به شریعت، از وجهی دیگر؛ که گفتند که «شرع می فرماید که دل از خشم و شهوت و ریا پاک کنید و این ممکن نیست، که آدمی را از این آفریده اند، و این همچنان باشد که کسی گلی می سیاه خواهد که سپید کند. پس مشغول بودن بدین، طلب مُحال پُود.» و این احمقان ندانستند که شرع بدین فرموده است، بلکه فرموده است که خشم و شهوت را زیر دست کنند و چنان دارند که بر شریعت و بر عقل غالب نباشد و سرکشی- نکند و حدود شریعت نگاه دارد و از کبایر دور باشد، تا صغایر از وی در- گذارند.^۵ و این ممکن است و بسیار کس بدین رسیده اند.

و رسول (ص) نگفت که «خشم نباید و شهوت نباید»، و وی نه زن

۱- (قرآن، ۱۸/۳۵)، هر که پاک و هنری بادید آید خویشتن را بادید آید. ۲- (قرآن،

۶/۲۹) هر که باز کوشد (بادشمن یا با هوای تن) خویشتن را باز کوشد. ۳- (قرآن،

۴۶/۴۱)، هر که نیکی کند خویشتن را نیکی کند. ۴- ص ۲۵/ج ۲. ۵- گناهان

کوچکتر را ببخشایند.

داشت، و می گفت: أَنَا بَشَرٌ أَغْضِبُ كَمَا يَغْضِبُ الْبَشَرُ، من بشری ام و همچون بشر خشمگین شوم. و حق تعالی گفت: وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ، ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورد، نه بر کسی که وی را خود خشم نبود.

وجه پنجم - جهل کسانی است به صفات حق - تعالی - که گویند: «خدای - تعالی - رحیم و کریم است، به هر صفت که وی باشد بر ما رحمت کند.» و ندانند که چنانکه کریم است، شدید العقاب است؛ و نمی بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی می دارد در این جهان، باز آنکه کریم است و رحیم. و نمی بینند که تا حراثت نکنند، و تجارت نکنند، مال به دست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند؛ و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند که «خدای - تعالی - کریم است و رحیم است: بی تجارت و حراثت خود روزی بدهد»، باز آنکه خدای - تعالی - روزی ضمان کرده است و می گوید: وَ مَا مِنْ دَاجَةٍ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا^۲، و کار آخرت با عمل حواله می کند و می گوید: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى^۳. چون به کرم وی ایمان ندارند، از دنیا و طلب دنیا دست بندارند، و آنچه در آخرت گویند به سر زبان باشد و تلقین شیطان بود و اصلی ندارد.

وجه ششم - جهل کسانی است به خویشتن غره؛ و غرور ایشان آن است که گویند که «ما به جایی رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد، و دین ما دوه قلّه^۴ گشته است و نجاست نپذیرد.» و بیشتر این احمقان، چنان مختصر^۵ باشند که اگر کسی در يك سخن حشمت ایشان فرو نهد یا رعوت ایشان بشکند، همه عمر در عداوت وی نشینند، و اگر يك لقمه که طمع کرده باشند از ایشان در گذرد، جهان بر ایشان تنگ و تاریک گردد. و این ابلهان که در مردی هنوز دوقلّه نگشته اند

۱- (قرآن، ۱۳۴/۳) و فرو برندگان خشم (و باز گیرندگان کین) و در گذرندگان از مردمان.

۲- (قرآن ۶/۱۱)، و نیست هیچ جنبیده ای در زمین، مگر برخداست روزی آن.

۳- (قرآن، ۳۹/۵۳)، و نیست مردم را از پساداش مگر پاداش آنچه خود کرد.

۴- قلّه، سبوی بزرگ، خمی که سیصد من آب گنجایش داشته باشد. (غیاث). یعنی عقیده ماء، ما فندآب کرده که بالاکننده است، و به ملاقات چیزی فحس نمی شود.

۵- مختصر، خرد، بیمقدار.

که بدین چیزها باک ندارند^۱، این دعوی ایشان را کی مسلم شود؟ پس به‌مثل اگر کسی نیز آنچنان گشته است که عداوت و شہوت و ریا و خشم گیرد وی نگردد، هم مغرور باشد بدین دعوی. چه، درجہ وی از درجہ انبیاء درنگذرد، و ایشان به سبب خطایی و معصیتی نوحه می کردند و می گریستند و به‌عذر مشغول می شدند. و صدیقان صحابه از صغایر حذر نمی کردند؛ بلکه از بیم شبہتی، از حلال نمی گریختند. پس این احمق به چه دانسته است که در جوال شیطان نیست^۲، و درجہ وی از درجہ ایشان درگذشت؟ و اگر گوید که «پیغامبران همچنین بودند، لیکن آنچه می کردند برای نصیب خلق نمی کردند»، چرا وی نیز از برای نصیب خلق همان نکند؟ که بیند که وی را هر که می بیند تباه می شود. و اگر گوید: «تباهی خلق مرا زیان ندارد». چرا رسول را (ص) زیان می داشت؟ و اگر زیان نمی داشت، خویشتن را در عقوبت تقوی چرا می داشت، و یک خرما از دهان بینداخت؟ که آن صدقه^۳ بود. و اگر بخوردی، خلق را از آن چه زیان بودی؟ که همه را مباح بود خوردن آن. و اگر زیان می داشت، چرا آن احمق را قدحهای نیند زیان نمی دارد؟ آخر، درجہ وی فوق درجہ پیغامبر (ص) نیست و بیش از آن نیست که درجہ صد قدح شراب^۴ فوق درجہ یک خرما! پس چون خویشتن را به یک دریا بنهاد^۵ که صد قدح شراب وی را بنگرداند، و پیغامبر (ص) را به کوزه ای آب مختصر بنهاد که یک خرما وی را بگرداند؟ وقت آن باشد که شیطان با سبیل وی بازی می کند، و ابلهان جهان از وی ضحکه سازند، که دریغ بُود که عقلا حدیث وی کنند، یا بر وی بخندند.

اما بزرگان دین ایشان اند که بشناسند که هر که هوای وی بردست وی اسیر نیست، وی هیچ کس نیست، بلکه ستوری است. پس بدین بشناسند که نفس آدمی مکتار است و فریبنده است: همه دعوی دروغ کند و لاف زند که وی^۶ زیر دست من است و من زیر دستم؛ از وی برهان خواهد؛ و بر راستی وی هیچ برهان نیست

۱- که در نتیجه پروای این چیزها نکنند. ۲- در جوال (کسی) بودن، کنایه از فریب

(کسی) را خوردن. ۳- صدقه، اموال عمومی، مالی که جزو بیت المال است.

۴- به یک دریا بنهاد، دریایی فرض کرد. ۵- بنگرداند، آلوده نکند، تغییر ندهد.

۶- هوا و هوس.

البته، جز آنکه به حکم خویش نباشد^۱ و به حکم شرع بُود: اگر به طوع همیشه تن در این دهد، خود راست می گوید؛ و اگر به طلب رخصت^۲ و تأویل و حیل گردد، بنده شیطان است و دعوی ولایت همی کند. و این برهان تا به آخر نَفَس از وی طلب می باید کرد، و اگر نه مغرور و فریفته باشد و هلاک شود و نداند. و تن در دادنِ نفس به متابعت شریعت، هنوز اول درجهٔ مسلمانی است.

وجه هفتم - از غفلت و شهوت خیزد، نه از جهل. و این اباحت گروهی است که ایشان از این شبهتهای گذشته، خود هیچ نشنیده باشند، و لکن گروهی را بینند که ایشان بر راه اباحت می روند و فساد می کنند و سخن مزیتف همی گویند و دعوی تصوف می کنند و ولایت، و جامهٔ ایشان می دارند: ایشان را نیز این به طبع خوش آید، که در طبع وی شهوت و بطالت غالب باشد. و رضا ندهند بدانکه فساد کنند و گویند: «ما را از این عقوبتی خواهد بود» که آنگاه فساد بردل ایشان تلخ شود؛ بلکه گویند: «این خود فساد نیست، که این تهمت و این حدیث است.» و نه تهمت را معنی دانند و نه این حدیث را. این مردی بُود غافل و پُرشهوت و شیطان در وی کام یافته، و به سخن با صلاح نیاید، که شبهت وی نه از سخن افتاده است. و بیشتر این قوم از این جمله باشند که حق - تعالی - در حق همگنان گفت: **إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا**^۳، و اذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ، وَتَوَّاعِلَى آدْبَارِهِمْ ذُفُورًا^۴. پس معاملت با ایشان به شمشیر اولتر که به حُجَّت.

و این مایه کفایت بُود فضیحت اهل اباحت را. و در این عنوان از آن گفته آمد که سبب جملهٔ این یا جهل است به نفس خویش، یا جهل است به حق،

۱- یعنی نفس. ۲- طلب رخصت، خویشتن را از شمول حکم شرع، فارغ دانستن.

۳- (قرآن، ۵۷/۱۸)، ما بردلهای ایشان غلافها و پرده‌ها افکندیم تا این بینام و این سخن در نیابند، و در گوشهای ایشان بار و کری افکندیم، و اگر ایشان را به راه راست خوانی راه - نیابند ایشان هرگز. ۴- (قرآن، ۴۶/۱۷)، و هرگاه که یاد کنی خداوند خویش را در قرآن

به یگانگی، می‌روند ایشان به بازپس.

یا جهل است به رفتنِ راه از خود به حق - که آن را شریعت گویند. و جهل چون درکاری بُود که موافق طبع باشد، دشوار زایل شود. و بدین سبب است که گروهی اند که بی شبهتی بر راه اباحت روند و گویند که «ما متحیرانیم.» و اگر با وی گویی: «متحیر در چه چیزی؟» نتواند گفتن. که وی را خود نه طلب بُود و نه شبهت. و مثَل وی چون کسی بود که فرا طیب گوید که «من بیمارم» و نگوید که چه بیماری است: علاج وی نتوان کرد تا پیدا نیاید که چه بیماری است. و صواب آن بُود که وی را گویند: «در هر چه خواهی متحیر می باش؛ اما در این که تو آفریده ای و آفریدگار تو قادر است و عالم و هر چه خواهد تواند - کردن - اندر این به شك مباش.» و این معنی وی را به طریق برهان معلوم کنند، چنانکه شرح کرده آمد.

عنوان سوم . - در معرفت دنیا

فصل اول - سبب بودن آدمی در دنیا

بدان که دنیا منزلی است از منازل راه دین، و راه گذری است مسافران را به حضرت الهیت، و بازاری است آراسته بر سر بادیه نهاده تاسافران از وی زاد خویش برگیرند.

و دنیا و آخرت عبارت است از دو حالت: آنچه پیش از مرگ است - و به تو آن نزدیکتر است - آن را دنیا گویند؛ و آنچه پس از مرگ است، آن را آخرت گویند.

و مقصود از دنیا زاد آخرت است، که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده آفریده‌اند و ناقص، و لکن شایسته آن که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خویش گردانند، چنانکه شایسته حضرت الهیت گردد، بدان معنی که راه یابد تائیکی از نظارگیان جمال حضرت باشد. و منتهای سعادت وی این است، و بهشت وی این است، و وی را برای این آفریده‌اند. و نظارگی نتواند بود تا چشم وی باز نشود و آن جمال را ادراک نکند؛ و آن به معرفت^۱ حاصل آید. و معرفت جمال الهیت را کلید^۱ معرفت عجایب صنع الهی است؛ و صنع الهی را

۱- معرفت جمال الهیت را کلید، کلید معرفت جمال الهیت.

کلید اول این حواس آدمی است؛ و این حواس ممکن نبُود الا در این کالبدِ مرکب از آب و خاک.

پس بدین سبب به عالم آب و خاک افتاد تا این زاد برگردد، و معرفت حق—تعالی—حاصل کند به کلیدِ معرفتِ نفسِ خویش و معرفتِ جمله آفاق که مُدْرک است به حواس. تا این حواس با وی می باشد و جاسوسی وی می کند، گویند وی را که «در دنیاست». و چون این حواس را وداع کند و وی بماند و آنچه صفاتِ ذات وی است، پس گویند که «وی به آخرت رفت».

پس سببِ بودن وی در دنیا این است.

فصل دوم - حقیقت و آفت و غرض دنیا

پس وی را در دنیا به دو چیز حاجت بُود: یکی آنکه دل را از اسبابِ هلاک نگاه دارد و غذای وی حاصل کند؛ و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد و غذای وی حاصل کند.

و غذای دل معرفت و محبت حق—تعالی—است؛ که غذای هر چیزی مقتضای طبع وی باشد، که آن خاصیت وی بُود. و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی این است. و سببِ هلاکِ دل آدمی آن است که به دوستی چیزی جز حق—تعالی—مستغرق شود. و تعهدِ تن برای دل می باید، که تن فانی است و دل باقی. و تن را همچون اشتر است حاجی را در راه حج، که اشتر برای حاجی باشد نه حاجی برای اشتر. اگر چه حاجی را به ضرورت تعهدِ اشتر باید کرد به علف و آب و جامه تا آنکه که به کعبه رسد و از رنج وی برهد، ولیکن باید که تعهد وی به قدر حاجت کند. پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن و تعهد کردن وی کوشد، از قافله بازماند و هلاک شود. همچنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد کردنِ تن کوشد تا قوت به جای دارد و اسبابِ هلاک از وی دور دارد، از سعادت خویش بازماند.

و حاجت تن در دنیا سه چیز است و بس: خوردنی و پوشیدنی و مسکن. خوردنی برای غذاست، و پوشیدنی و مسکن برای سرما و گرما، تا اسبابِ هلاک از وی باز دارد.

پس ضرورتِ آدمی از دنیا برای تن بیش از این نیست، بلکه اصول دنیا خود این است. و غذای دل معرفت است، و هرچند بیش باشد بهتر. و غذای تن طعام است، و اگر زیادت از حد خویش بود سبب هلاک گردد. اما آن است که حق تعالی - شهوتی بر آدمی موکَل کرده است تا متقاضی وی باشد در طعام و مسکن و جامه، تا تن وی - که مرکب است وی را - هلاک نشود. و آفرینش این شهوت چنان است که بر حد خویش نایستد و بسیار خواهد؛ و عقل را بیافریده است تا وی را به حد خویش بدارد؛ و شریعت بفرستاده است، بر زبان انبیاء، تا حدود وی پیدا کند. و لکن این شهوت به اول آفرینش پنهان است - در کودکی - که بدان حاجت بود؛ و عقل از پس وی آفریده است. پس شهوت از پیش جای گرفته است و مستولی شده، و سرکشی همی کند بر عقل و شرع - که پس از وی پیاورده است - تا همگی وی را نگذارد که به طلب قوت و جامه و مسکن مشغول شود و بدین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه برای چه می بایست و وی خود در این عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند.

پس از این جمله، حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی، اکنون باید که شاخه ها و شغل های دنیا بشناسی.

فصل سوم - اصل دنیا: طعام و لباس و مسکن

بدان که چون نظر کنی اندر تفصیل دنیا، بدانی که دنیا عبارت است از سه چیز: یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند، چون نبات و معادن و حیوان. که به اصل، زمین برای مسکن و برای منفعت زراعت می باید؛ معادن، چون مس و برنج و آهن، برای آلت را؛ و حیوانات برای مرکب و برای خوردن را. و آدمی دل و تن را بدین مشغول کرده است: امّا دل به دوستی و طلب وی

مشغول می‌دارد، و این‌ها تن به اصلاح آن و ساختن کار آن مشغول می‌دارد.^۱
و از مشغول داشتن دل به دوستی آن، در دل صفتها پدید می‌آید - که آن همه سبب هلاک بُود - چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن. و از مشغول داشتن تن بدان، مشغولی دل پدید آید تا خود را فراموش کند^۲ و همه را به کار دنیا مشغول دارد.

و چنانکه اصل دنیا سه چیز است - طعام و لباس و مسکن - اصل صناعتها که ضرورت آدمی است نیز سه چیز است: برزیگری و جولاهی و بتایی. لکن این هر یکی را فروع اند^۳: که بعضی ساز آن می‌کنند، چون حلاج و ریسندۀ ریسمان که ساز جولاه می‌کنند؛ و بعضی آن را تمام می‌کنند، چون درزی^۴ که کار جولاه تمام می‌کند. و این همه را به آلتها حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن؛ پس آهنگر و درودگر و خرازه پیدا آمد.

و چون این همه پیدا آمد، ایشان را به معاونت یکدیگر حاجت بود، که هر کس همه کار خویش نمی‌توانست کردن. پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاه و آهنگر می‌کند و آهنگر کار هر دو راست می‌دارد، و همچنین هر یکی کار یکدیگر می‌کنند.

پس میان ایشان معاملتی پدیدار آمد که از آن خصوصتها خاست، که هر کس به حق خویش رضا نمی‌داد و قصد یکدیگر می‌کردند. پس به سه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات: یکی صناعت سیاست و سلطنت، و دیگر صناعت قضا و حکومت، و دیگر صناعت فقه که بدان قانون و وساطت میان خلق بدانند. و این هر یکی پیشه‌ای است، اگرچه بیشتر کار آن به دست تعلق ندارد.

پس بدین وجه شغلای دنیا بسیار شد و درهم پیوست، و خلق در میان آن خویشتن گم کردند و ندانستند که اصل اول این همه سه چیز است و بیش

۱- در ترجمۀ «احیاء» - ربیع مهلکات، کتاب ذم دنیا (بیان حقیقت دنیا ...) - چنین آمده است: پس اعیان دنیا این است، الا آن است که آن را با بنده دوعلقت است؛ علاقتی با دل ... و علاقت دوم با تن. ۲- تا ... ، که در نتیجه دل خود را فراموش می‌کند. ۳- یعنی هر یک از صناعتها را شاخه‌هایی است. ۴- درزی، خیاط. ۵- خراز، چرمگر.

تَبَوُّد: طعام و لباس و مسکن. این همه برای این سه می باید، و این سه برای تن می باید، و تن برای دل می باید تا مَر کب وی باشد، و دل برای حق می باید. پس خود را و حق را فراموش کردند، مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خویش با تعهدِ اشتر آورد.

پس دنیا و حقیقت دنیا این است که گفته آمد. هر که در وی بر سر پای^۱ و مستوفر^۲ نباشد و چشم همت بر آخرت ندارد و از مشغله دنیا بیش از قدر حاجت در پذیرد، وی دنیا را نشناخته باشد. و سبب این جهل است، که رسول (ص) گفت: «دنیا جادوتر است از هاروت و ماروت، از وی حذر کنید.» و چون دنیا بدین جادویی است، فریضه باشد مکر و فریفتن وی را بدانستن و مثال کار وی بر خلق روشن گردانیدن. پس اکنون وقت آن است که مثالهای وی بشنوی.

فصل چهارم - مثالها در جادوی دنیا و غفلت اهل دنیا

مثال اول - بدان که اول جادویی دنیا آن است که خویشتن را به تو نماید^۳ چنانکه تو پنداری که وی خود ساکن است و با تو قرار گرفته است، و وی از تو بردوام^۴ گریزان است و لکن به تدریج و ذره ذره حرکت می کند. و مثل وی چون سایه است که در وی نگری: ساکن نماید، و وی^۴ بر دوام همی رود. و معلوم است که عمر تو همچنین است: بردوام می رود، و به تدریج هر لحظه کمتر می شود؛ و آن دنیا است که از تو می گریزد و ترا وداع می کند، و تو از آن بیخبر.

مثال دیگر سحر وی آن است که خویشتن را به دوستی بنماید که تا تو را عاشق کند؛ و فراتو نماید که با تو ساخته خواهد بود و به کسی دیگر نخواهد شد، و آنگه ناگاه از تو به دشمن تو شود: مثل وی چون زنی نابکار مفسد است که مردان را به خویشتن غره^۵ می کند تا عاشق کند، و آنگاه به خانه بر د و

۳- نماید، نشان دهد، جلوه دهد.

۱- آماده ۲- کار به تمامی رساننده.

۴- ص ۲۸/۷۲ ۵- غره، فریفته.

هلاک کند.

عیسی (ع) دنیا را دید در مکاشفات خویش بر صورت پیرزنی، گفت: «چند شوهر داشتی؟» گفت: «در عدد نیاید از بسیاری.» گفت: «بمردن دیا طلاق دادند؟» گفت: «نه، که همه را بکشتم.» گفت: «پس عجب است از این احمقان دیگر که می بینند که با دیگران چه کردی، و آنگه در تو رغبت می کنند و عبرت نمی گیرند!» مثال دیگر سحر دنیا آن است که ظاهر خویش آراسته دارد و هر چه بلا و محنت است پوشیده دارد، تا جاهل به ظاهر وی نیگردد، غره شود. و مثل وی چون پیرزنی است زشت که روی در بند و جامه دیا و پیرایه^۱ بسیار بر خویش تن کند تا هر کسی از دور وی را می بیند بروی فتنه^۲ می شود؛ و چون چادر از وی باز کند، پشیمان شود و فضا یح وی می بیند.

و در خبر است که دنیا را روز قیامت بیارند بر صورت عجوزه ای زشت، سبز چشم و دندانهای وی بیرون آمده، و چون خلق در وی نگرند گویند: «نعوذ بالله^۳، این چیست، بدین فضیحتی و بدین زشتی؟» گویند: «این دنیا است که به سبب وی حسد و دشمنی ورزیدید با یکدیگر، و خونها ریختید، و از رحیم بیریدید^۴، و بهوی غره شدید.» آنگه وی را به دوزخ اندازند، گویند: «بار خدایا، کجایند دوستان من؟» بفرماید تا ایشان را نیز با وی به دوزخ اندازند.

مثال دیگر کسی که حساب برگیرد: تا چند بوده است از ازل که در دنیا نبوده، و در ابد چند است که در دنیا نخواهد بود، و این روزی چند در میان ازل و ابد چند است، داند که مثل دنیا چون راه مسافری است که اول وی مهتد است و آخر وی لحد است و در میان وی منزلی چند است معدود، هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی^۵ و هر نفسی چون گامی، و وی بردوام می رود. و یکی را از راه فرسنگی مانده است، و یکی را از راه کم از فرسنگی، و یکی را کم، و یکی را بیش؛ و وی ساکن نشسته که گویی

۱- زیور. ۲- فتنه، مفتون، دلباخته. ۳- پناه می بریم به خدا، پناه برخدا.

۴- (قطع رحم در مقابل صلّه رحم)، یعنی از خویشان کناره گرفتید. ۵- نبود، آن کس

نبود، آن کس بوجود نیامده بود. ۶- میل، نشانه راه.

همیشه اینجا خواهد بود: تدبیر کارها کند که تا ده سال باشد که بدان محتاج نبُود، و وی تا دو روز دیگر زیر خاک خواهد شدن.

مثال دیگر - بدان که مَثَل اهل دنیا در لذت^۱ی که می یابند، باز آن رسوایی و رنج که از دنیا خواهند دید در آخرت، چون کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین بسیار بخورد تا معده وی تباه شود، آنکه گند و فزیحتی از معده و نَفَس و قضای حاجت خویش می بیند و تشویر می خورد^۱ و پشیمان می شود که لذت^۲ گذشت و فزیحتی^۲ بماند. چنانکه هر چند طعامی خوشتر ثفل^۳ وی گنده تر؛ هر چند لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر، و این خود در وقت جان کندن پدیدار آید: که هر که را نعمت و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر بُود، به وقت جان کندن، رنج و تعب و عذاب بیشتر بُود از آن کس که اندک دارد. و آن رنج و عذاب به مرگ زایل نشود، بلکه زیادت شود؛ که آن دوستی صفت دل است و دل بر جای خویش باشد و نمیرد.

مثال دیگر - بدان که کار دنیا که پیش آید مختصر نماید، و مردم پندارند که شغل وی دراز نخواهد بود، و باشد که از يك کار خرد صد کار پدید آید، و عمر در آن بشود. و عیسی (ع) می گوید که «مَثَل جوینده دنیا چون مَثَل خورنده آب دریاست: هر چند بیش خورد تشنه تر می شود، و می خورد تا هلاک شود، و هرگز آن تشنگی از وی بنشود» و رسول ما (ص) می گوید که «همچنانکه روا نباشد که کسی در آب رود و تر نگردد، روا نباشد که کسی در کار دنیا شود و آلوده نگردد.»

مثال دیگر - مَثَل کسی که در دنیا آید، مَثَل کسی است که مهمان شود نزد يك میزبانی که هادت وی آن بُود که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمانان و ایشان را می خواند - گروهی پس از گروهی - پس طَبَق زرین پیش وی نهد، بر وی نُقل و مجمره سیمین با عود و بُخُور، ناوی معطر شود و خوشبوی گردد، و نُقل

۱- تشویر می خورد، شرمساری می کشد. ۲- فزیحتی (فزیحت + ی مصدری)، رسوایی. ۳- ثفل، آنچه دفع شود از شکم.

بخورد، و طَبَق و مجمره بگذارد تا دیگر قوم رسند. پس هر که رسم وی داند و عاقل بُود، عود و بخور برافکند و خوشبوی شود، و نُقْل بخورد، و طبق و مجمره به دلی خوش بگذارد و شُکر بگوید و برود. و کسی که ابله باشد پندارد که آن بهوی دادند تا با خویشتن ببرد؛ چون به وقت رفتن از وی باز ستانند، رنجور و دلتنگ شود و فریاد کردن گیرد. و دنیا نیز همچنان مهمانسرای است - سیل^۱ بر راهگذریان - تا زاد بر گیرند، و در آنچه درسرای است طمع نکنند.

مثال دیگر - مَثَل اهل دنیا و دل مشغولی ایشان در کار دنیا و فراموش کردن آخرت چون مَثَل قومی است که در کشتی بودند، و به جزیره ای رسیدند: از بهر قضای حاجت و طهارت بیرون آمدند، و کشتیان منادی کرد که هیچ کس مباد که روزگار بسیار بَرَد^۲ و جز به طهارت مشغول باشد، که کشتی به تعجیل بخواند. رفت. پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند: گروهی که عاقلتر بودند سبک^۳ طهارت کردند و باز آمدند، کشتی فارغ یافتند، جایی که خوشتر و موافقتر بود بگرفتند؛ و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره به تعجب بماندند و بر نظاره بایستادند و در آن شکوفه های نیکو و مرغان خوش آواز و سنگ ریزه های ملوَن و منقش می نگریستند، چون باز آمدند، در کشتی هیچ جای فراخ نیافتند و به جایی تنگ و تاریک بنشستند، و رنج آن می کشیدند؛ گروهی دیگر به نظاره اقتصاد نکردند، از آن سنگ ریزه های نیکو و غریب لون برچیدند و با خود بیاوردند و در کشتی جای آن نیافتند به جایی تنگ بنشستند و آن سنگ ریزه ها و آلاله های ملوَن برگردن نهادند، و چون يك دو روز بر آمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بویهای ناخوش از آن آمدن گرفت؛ و جای نیافتند که بیندازند: پشیمانی می خوردند و بار و رنج آن برگردن می کشیدند؛ و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیر شدند و همچنان نظاره کُنان می شدند تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتیان نشنیدند، و در جزیره می بودند تا بعضی هلاک شدند، به گرسنگی، و بعضی را سباع هلاک کرد.

۱- سیل، وقف. ۲- روزگار بسیار کند، طول بدهد، دیر کند. ۳- سبک، زود، تروچسب.

آن گروه اول، مَثَلِ مؤمنان پرهیزگار است، و گروه بازپسین مَثَلِ کافران که خدا را و خود را و آخرت را فراموش کردند، و همگی خود به دنیا دادند: اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ^۱. و این دو گروه میانگین مَثَلِ عاصیان است که اصل ایمان نگاه داشتند، ولیکن دست از دنیا بندااشتند: گروهی با درویشی تمتع کردند، و گروهی با تمتع^۲ نعمت بسیار جمع کردند تا گرانبار شدند.

فصل پنجم - نه هر چه در دنیاست مذموم است

بدین مذمت که دنیا را کرده آمد، گمان مبر که هر چه در دنیاست مذموم است، بلکه در دنیا چیزهاست که نه از دنیاست. چه، علم و عمل در دنیا باشد، و آن نه از دنیا بُود، که آن در صحبت آدمی به آخرت رود: اما علم خود بعینه با وی بماند؛ و اما عمل اگر چه بعینه بماند، اثر آن بماند - و این^۲ دو قسم بُود: یکی پاکی و صفای جوهر دل که از ترك معاصی حاصل شود، و یکی اُنس به ذکر حق - تعالی - که از مواظبت بر عبادت کردن حاصل شود. پس این هر دو از جمله باقیات صالحات است که حق - تعالی - گفت: وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا^۳.

و لذت علم و لذت مناجات و لذت اُنس به ذکر حق - تعالی - از همه لذت‌هایش است، و آن در دنیاست و نه از دنیاست. پس همه لذت‌های مذموم نیست، بلکه لذتی که بگذرد و بماند؛ و این نیز جمله مذموم نیست، که این دو قسم است: یکی آن است که اگر چه وی از دنیاست و پس از مرگ بماند، ولیکن مُعین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مؤمنان، چون قُوت و نکاح و لباس و مسکن که به قدر حاجت بُود، که این شرط راه آخرت است: هر کس که از دنیا بدین قدر قناعت کند و قصد وی از این، استعانت بُود بر کار دین، وی از اهل دنیا نبُود.

۱ - (قرآن، ۱۶/۱۰۷)، این جهان برگزیدند بر آن جهان. ۲ - این اثر ۳ - (قرآن، ۷۶/۱۹)، و کارها و سخنان پاینده بیک، به نزدیک خداوند تو، درپاداش به است.

پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کار دین است، بلکه آن سببِ غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بُود در این عالم و نفرت گرفتن وی از آن عالم. و برای این گفت رسول (ص): الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ، و ملعونٌ مَافِيهَا، إِلَّا ذِكْرُ اللَّهِ و ما والاهُ، گفت: دنیا و هر چه در وی است ملعون است، الا ذکر خدای-تعالی- و آنچه وی بر آن معاونت کند.

این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بُود؛ باقی در قسم سیم از ارکان معاملت، که آن را در عقباتِ راه دین گویند، بگوئیم.

عنوان چهارم . در معرفت آخرت

فصل اول - بهشت و دوزخ کالبدی و روحانی

بدان که حقیقت آخرت هیچ کس نشناسد تا حقیقتِ مرگ^۱ اول نشناسد، و حقیقتِ مرگ نداند تا حقیقتِ زندگانی نداند، و حقیقتِ زندگانی نداند تا حقیقتِ روح نداند؛ و معرفتِ حقیقتِ روح معرفتِ حقیقتِ نفسِ خود است که بعضی از آن شرح کرده آمد^۱.

و بدان که از پیش گفته آمد که آدمی مرکب از دو اصل است: یکی روح و یکی کالبد، روح چون سوار است و کالبد چون مَرکَب. و این روح را در آخرت به واسطه کالبد حالتی است و بهشتی و دوزخی است. و وی را^۲ به سبب ذات خود نیز حالتی است، بی آنکه قالب را در آن شرکتی بُوَد. و وی را برای قالب نیز بهشتی و دوزخی است، و سعادت و شقاوتی است. و ما نعیم و لذت دل را که بی واسطه قالب باشد، نامِ بهشتِ روحانی می‌کنیم، و رنج و اَلَم و شقاوت وی را که بی قالب بُوَد، آتشِ روحانی می‌گوییم. اما بهشت و دوزخ که^۳ قالب در میان باشد، آن خود ظاهر است؛ و حاصل آن، انهار و اشجار و حور و قصور و

مطعم و مشروب و غیر آن است، و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و ز قُوم و غیر آن. وصف این هردو در قرآن و اخبار مشهور است، و فهم همگنان آن را دریا بد. و تفصیل آن در کتاب «ذکر الموت» از کتب احیاء گفته آمد؛ و اینجا بر- این اقتصار کنیم که حقیقت مرگ شرح کنیم و به معنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم، که این هر کس نشناسد.

و این که گفت: **أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ**^۱ در بهشت روحانی بُود. و از درون دل روزنی هست به عالم ملکوت که از آن روزن این معانی آشکارا شود و در وی هیچ شبهتی نماند. و کسی را که این راه گشاده شود، وی را یقینی روشن به سعادت و شقاوت آخرت پدید آید - نه بر طریق تقلید سمعی، بل بر طریق بصیرت و مشاهدت. بل همچنانکه طیب بشناسد که قالب را سعادت و شقاوتی است در این جهان - که او را صحت و مرض گویند، و وی را اسباب، است چون دارو و پرهیز، و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن - همچنین معلوم شود بدین مشاهدت که دل را - یعنی که روح را - سعادت و شقاوتی؛ و عبادت و معرفت داروی آن سعادت است، و جهل و معصیت زهر آن سعادت است؛ و آن علمی است به غایت عزیز^۲.

و بیشتر کسان که ایشان را علما گویند، از این غافل باشند؛ بلکه این را منکر باشند، و جز فرا بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند، و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند. و ما را اندر شرح و تحقیق این برهان کتب است دراز، به تازی. و اندر این کتاب چندان گفته آید که کسی که **زیرك بُود** و باطن وی از آرایش و تعصب و تقلید **پاك بُود**، این را باز یابد و کار آخرت در دل وی ثابت و مستحکم گردد، که ایمان بیشتر خلق به آخرت ضعیف و متزلزل است.

۱- (حدیث) برای پندگان نیکوکار خود آماده ساختن چیزهایی را که چشم ندیده و گوشی نشنیده

و بردل بشری خطور نکرده است. ۲- ← ص ۲۷/۴۳

فصل دوم- حقیقت مرغی

اگر خواهی که از حقیقت مرغ اثری بدانی که «معنی وی چیست؟»، بدان که آدمی را دو روح است: یکی از جنس روح حیوانات، و ما آن را «روح حیوانی» نام کنیم؛ و یکی از جنس روح ملایکه، و ما آن را «روح انسانی» نام کنیم. و این روح حیوانی را منبع^۱ دل است - آن گوشت که در جانب چپ نهاده است. و وی^۲ چون بخاری لطیف است از اخلاطِ باطنِ حیوان، و وی را مزاجی معتدل حاصل آمده است. و وی از دل به واسطه عروقِ ضواری، که آن را نبض و حرکت باشد، به دماغ و جمله اندامها می‌رسد. این روح حتمالِ قوتِ حس و حرکت است. و چون به دماغ رسد حرارت وی کم شود و معتدل گردد. و چشم از وی قوتِ بصر پذیرد، و گوش از وی قوتِ شنیدن پذیرد، و همچنین همه حواس.

و مثل وی چون چراغی است که در خانه‌ای گرد می‌بر آید، هر جا که می‌رسد دیوارهای خانه روشن می‌شود از وی. پس چنانکه روشنائی از چراغ در دیوار پیدا می‌آید، به قدرت ایزد-سبحانه و تعالی- همچنین قوتِ بینایی و شنوایی و جمله حواس از این روح در اعضای ظاهر پدیدار می‌آید. و اگر در بعضی از عروق سده و بندی افتد، آن عضو که پس از آن بندگاه باشد معطل- ماند و مفلوج گردد و در وی قوتِ حس و حرکت نباشد، و طیب جهد آن کند تا آن سده بگشاید.

و مثل این روح چون آتش چراغ است، و مثل دل چون فتیله، و مثل غذا چون روغن؛ که اگر روغن بازگیری چراغ بمیرد، و چون غذا بازگیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد. و همچنانکه اگر چه روغن بسود، فتیله چون بسیار روغن کتشد تباه شود و نیز^۳ روغن نپذیرد، همچنین دل به روزگار دراز چنان شود که قبول غذا نکند.

۱- منبع (سرچشمه) این روح حیوانی.

و همچنانکه چون چیزی بر چراغ زنی چراغ فرو میرد - اگرچه روغن و فتیله بر جای بُود - چون حیوان را زخمی عظیم رسد بمیرد. و این روح تا مزاج وی معتدل بُود - چنانکه شرط است - معانی لطیف را، چون قوت حس و حرکت، قبول می کند از انوار ملایکه سماوی، به دستوری ایزد - تعالی. چون آن مزاج از وی باطل شود - به غلبه حرارت یا برودت یا سببی دیگر - شایسته نباشد قبول آن آثار را؛ چون آینه ای که تا روی وی راست و بسزا باشد، صورتها قبول می کند از هر چه صورت دارد؛ و چون درشت^۱ شود و زنگار^۲ وی را بخورد آن صورت قبول نکند - نه از آن سبب که صورتها هلاک شد یا غایب شد، لکن شایستگی وی قبول آن را^۳ باطل شد.

همچنین شایستگی این بخار لطیف و معتدل - که آن را روح حیوانی نام کردیم - در اعتدال مزاج وی بسته است: چون باطل شد، [اعتدال] قبول نکند؛ و چون قوتهای حس^۴ و حرکت قبول نکند، اعضا از اثر آن محروم ماند و بی حس و حرکت شود، گویند: بمرد.

و معنی مرگ روح حیوانی این بُود. و فراهم آوردن این اسباب - تا این مزاج از اعتدال یفتد - آفریده ای است از آفریده های خدای تعالی - که وی را مَلَك الموت گویند، و خلق از وی نام داند، و حقیقت وی شناختن^۵ دراز است.

این معنی مرگ حیوانات است. اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر است، که وی را این روح که حیوانات را باشد هست و روحی دیگر هست که ما آن را روح انسانی گوئیم و دل نام کردیم - در بعضی از فصول گذشته. و وی نه از جنس آن دیگر روح است، که آن^۶ جسمی است چون هوا لطیف و چون بخاری پخته شده و صافی گشته و نضج یافته.

اما این روح انسانی جسم نیست، - چه، قسمت پذیر نیست - و معرفت حق - تعالی - در وی فرود آید؛ و چنانکه حق - تعالی - قسمت نپذیرد و یکی است، محل معرفت یکی هم یکی باشد و قسمت نپذیرد؛ پس در هیچ قسمت پذیر فرو-

۱- درشت، ناهموار. ۲- شایستگی آینه برای قبول صورتها. ۳- روح حیوانی.

نیاید، بلکه در چیزی یگانه و قسمت ناپذیر فرو آید.

پس فئله و آتش چراغ و نور چراغ هر سه تقدیر کن^۱: فئله مثلاً چون دل، و آتش چراغ مثل روح حیوانی، و نور چراغ مثل روح انسانی. و چنانکه نور چراغ لطیف است و لطیفتر از چراغ، و گویی بهوی اشارت نتوان کرد، روح انسانی لطیف است به اضافه با روح حیوانی، و گویی که اشارت پذیر نیست.

و این مثال^۲ راست بَوَد، چون از روی^۳ لطافت نظر کنی؛ لکن از وجهی دیگر راست نیست، که نور چراغ تَبَع چراغ است و فرع وی: به باطل شدن وی باطل شود، و روح انسانی تَبَع روح حیوانی نیست، بلکه اصل وی است و به باطل شدن او باطل نشود. بلکه اگر مثال وی خواهی، نوری تقدیر کن که از چراغ لطیفتر باشد و قیوام چراغ به وی بَوَد نه قیوام وی به چراغ، تا این مثال راست آید.

پس این روح حیوانی چون مَر کبی است روح انسانی را از وجهی، و از وجهی چون آلتی. چون این روح حیوانی رامزاج^۴ باطل شود، قالب بمبرد و روح انسانی به جای بماند و لکن بی آلت و بی مَر کب شود. و مرگ مَر کب و تباهی آلت^۵ سوار را ضایع و معدوم نگرداند، و لکن بی آلت کند.

و این آلت که وی را دادند برای آن دادند تا معرفت و محبت حق—تعالی— صید کند: اگر صید کرده باشد، هلاک شدن آلت خیر وی است تا از بار وی برهد. و این که رسول گفت (ص) که «مرگ تحفه و هدیه مؤمن است»، این بَوَد که کسی دام برای صید دارد و بار آن همی کشد: چون صید به دست آورد، هلاک دام^۶ غنیمت وی باشد. و اگر—الْعِيَاذُ بِاللَّهِ^۳— پیش از آنکه صید به دست آورد این آلت^۷ باطل شود، حسرت و مصیبت آن را نهایت نباشد؛ و این آلم و حسرت^۸ اول عذاب قبر بَوَد—نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهُ^۴.

۱— تقدیر کردن، فرض کردن. ۲— از روی، از نظر، از جهت. ۳— پناه بر خدا.

۴— ص ۹/ج ۲.

فصل سوم - تویی. تو نه بدین قالب است

پس بدان که اگر کسی را دست و پای مفلوج شود، وی برجای خویش باشد؛ زیرا که حقیقتِ وی نه به دست و پای است، که دست و پای آلتِ وی است و وی مُستعملِ آن است. و چنانکه حقیقتِ «تویی. تو» نه دست و پای است، همچنین نه پشت و شکم و سراسر است، و نه این قالبِ توست؛ که اگر همه مفلوج شود، روا باشد که تو برجای باشی. و معنی مرگِ آن است که جمله تن مفلوج شود، که معنی مفلوجیِ دستِ آن بود که طاعت تو ندارد. چه، طاعت که وی می‌داشت به صفتی می‌داشت که او را قَدَدَت گويند؛ و آن صفت نوری بود که از چراغِ روحِ حیوانی به وی می‌رسید: چون در عروق، که مسالك آن روح است، سده افتاد، قدرت از وی بشد و طاعت متعذر گشت. همچنین جمله قالبِ همه طاعتِ تو که می‌دارد، به واسطهٔ آن روح حیوانی می‌دارد؛ پس چون مزاج وی تباه شود و طاعت ندارد، آن را مرگ گويند - و تو برجای خویش باشی، اگر چه طاعت پذیر برجای خویش نیست.

و حقیقتِ تویی. تو، این قالب چون باشد؟! که اگر اندیشه کنی، دانی که این اجزای تونه آن اجزا است که در کودکی بوده است، که آن همه متحلل شده باشد و از غذا بدل آن بازآمده. پس قالب همان نیست و تو همانی. پس تویی. تو نه بدین قالب است. قالب اگر تباه شود گو تباه شوا تو همچنان زنده ای به ذات خویش.

اما اوصاف تو دو قسم بُود: یکی بُود به مشارکت قالب، چون گرسنگی و تشنگی و خواب؛ و این بی‌معه و جسم راست نیاید: این به مرگِ باطل شود. و یکی بُود که قالب را در آن شرکتی نبُود، چون معرفتِ خدای - تعالی، و جمالِ حضرت وی، و شادیِ بدان: این صفتِ ذات تو است، با تو بماند. و معنی باقیاتِ صالحاتِ این بُود. و اگر بدلِ این، جهل بُود به حق - تعالی، آن نیز صفتِ ذاتِ توست: با تو بماند. و این ناینباییِ روح بُود و تخمِ شقاوتِ تو بُود. و مَن کَانَ فِی هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ أَعْمَى وَ أَضَلُّ

سَبِيلًا.

پس به هیچ حال تو حقیقتِ مرگ ندانی تا این دو روح شناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان به یکدیگر.

فصل چهارم - نگاهداری اعتدال روح

اکنون بدان که این روح حیوانی از این عالم سفلی است که مرکب است از لطافتِ بخارِ اخلاط و اخلاط چهار است: خون و بلغم و صفرا و سودا. و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هواست. و اختلاف و اعتدال مزاج از این تفاوتِ مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و بیوست است. و مقصود صنعتِ طب آن است که اعتدال این چهار طبع در این روح نگاه دارد، تا بدان شایسته باشد که مَرُکب و آلت آن روح دیگر گردد که آن را روح انسانی گفتیم. و آن از این عالم نیست، بلکه از عالم علوی است و از جواهر ملایکه است. و هبوط وی بدین عالم غریب است از طبیعتِ ذاتِ وی؛ ولیکن این غربتِ وی را برای آن است تا از هُدی زادهِ خویش برگردد، چنانکه حق - تعالی - گفت: قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاَمَّا يٰۤاٰدَمُ فَكُنْ مِنْهَا هَدًی، فَمَنْ قَبِعَ هُدًی فَلَاحِقٌ عَلَيْهِمْ وَاَلَهُمْ یَحْزَنُوْنَ^۱. و این که حق - تعالی - گفت: اِنِّیْ خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِیْنٍ فَاِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُوْحِی^۲. اشارت به اختلاف این دو روح است که یکی را با طین حوالت کرد، و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد^۳ که گفت: سَوَّیْتُهُ، وی را راست و مهیا بکردم - و اعتدال این بُود - آنگاه گفت: وَنَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُوْحِی این با خود اضافه کرد. و این بر مثال آن بُود که کسی خرقة کرباس سوخته^۴ کند

۱- (قرآن، ۷۲/۱۷) و هر که در این جهان از حق بدیدن نایبناست، او در آن جهان نایبناست، و از نایبنا گمراهتر. ۲- (قرآن، ۳۸/۲) گفتیم فرو روید همگنان از بهشت، اگر به شما آید از من پیغامی و نشانی، هر که پیروی پیغام و نشان من کند بیمی نیست برایشان که این کردند، و فردا هیچ اندوهگین نباشند. ۳- (قرآن، ۷۱/۳۸ و ۷۲)، من هر دم خواهم آفرید از گل، چون وی را راست کردم و از جان خویش در او دمیدم. ۴- بدین عبارت کرد، با این سخن تعبیر کرد. ۵- سوخته، کهنه آتش گرفته که برای گیراندن آتش به کار برند.

تا مهینا شود قبول آتش را، پس آنگه نزدیک آتش برآد و نفخ کند تا آتش در وی افتد.

و چنانکه آن روح حیوانی سفلی را اعتدالی است، و طیب^۱ اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از وی دفع کند و از هلاک^۲ وی را نگاه دارد، همچنین روح انسانی علوی را - که آن حقیقت دل است - اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت - که از شریعت بشناسند - اعتدال این نگاه دارد و آن سبب صحت وی باشد، چنانکه پس از این، در میان «ارکان مسلمانی» گفته آید.

پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد، ممکن نیست که آخرت را به بصیرت بشناسد، چنانکه ممکن نیست که حق را - عز و جل - بشناسد تا خود را نشناسد. پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق^۳ است و کلید معرفت آخرت است. و اصل دین الایمان بالله و الیسوم^۴ الاخیر^۵ است. و بدین سبب این معرفت تقدیم کردیم^۶.

اما يك سر از اسرار اوصاف اصلی وی آن است که بنگفتم - که رخصت نیست در گفتن آن، که افهام^۷ احتمال نکند^۸ - و تمامی معرفت حق - عز و جل - و معرفت آخرت بر آن موقوف است. جهد آن کن، تا از خود، بر طریق مجاهدت و طلب، شناسی؛ که اگر از کسی بشنوی طاقت سماع آن نداری، که بسیار کس آن صفت در حق^۹ - حق^{۱۰} - تعالی - بشنیدند و باور - نداشتند، و طاقت سماع آن نداشتند و انکار کردند و گفتند: «این خود ممکن نیست؛ و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است.» پس تو طاقت سماع آن در حق آدمی چون داری؟ بلکه آن صفت در حق^{۱۱} - حق^{۱۲} - تعالی - خود صریح نه در قرآن است و نه در اخبار، هم برای این سبب که چون خلق بشنوند انکار کنند. و انبیا را گفتند: کَلِّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ، با خلق آن گوید که طاقت آن دارند. و به بعضی از انبیا وحی آمد که «از صفات ما چیزی که خلق آن را فهم - نکنند، مگوی که آنگاه انکار کنند و ایشان را زیان دارد».

۱ - ایمان به خدا و روز شمار. ۲ - تقدیم کردیم، مقدم آوردیم، پیشتر آوردیم.

۳ - ← ص ۳۴/ج ۳.

فصل پنجم - معنی حشر و نشر و بعث و اعادت

از این جمله بشناختی که حقیقتِ جان آدمی قایم است به ذات خویش بی قالب، و اندر قوامِ ذات خویش و صفاتِ خاصّ خویش مستغنی است از قالب. و معنی مرگ نه نیستی وی است، بلکه معنی آن، انقطاعِ تصرف وی است از قالب. و معنی حشر و نشر و بعث و اعادت نه آن است که وی را پس از نیستی باز در وجود آرند، بلکه آن است که وی را قالب دهند، بدان معنی که قالبی را مهیای قبولِ تصرف وی کنند یک بار دیگر، چنانکه در ابتدا کرده بودند - و این بار آسانتر؛ که اول هم قالب می بایست آفرید و هم روح، و این - بار خود روح بر جای خویش است - اعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز بر جای خویش است - و جمع آن آسانتر از اختراع آن، از آنجا که نظر ماست^۱ و از آنجا که حقیقت است^۲، صفت انسانی را به عقل الهی راه نیست، که آنجا که دشواری نباشد آسانی هم نبُود.

و شرطِ اعادتِ آن نیست که آن قالب که داشته است با وی دهند، که قالب مَر کُتَب است، و اگر چه اسب بدل افتد سوار همان باشد؛ و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای وی به اجزای غذای دیگر، و وی همان بُد.

پس کسانی که این شرط کردند تا بر ایشان اشکالها خاست و از آن جوابهای ضعیف دادند، از آن تکلف مستغنی بودند، که ایشان را گفتند که «مردمی مردمی را بخورد، همان اجزا اجزای این دیگر شود، از این دو به کدام دهند؟ و اگر عضوی از وی بیژند و آنگاه طاعتی کند، چون ثواب یا بد آن عضو بریده با وی باشد یا نه؟ اگر با وی نباشد، در بهشت بی چشم و بی دست و بی پای چگونه بُود؟ و اگر باوی بُود، آن اعضا را در این عالم انبازی نبُود در عمل، در ثواب چگونه بُود؟ و از این جنس ترهات گویند و جواب تکلیف کنند. و بدین همه حاجت نیست چون حقیقتِ اعادت بدانستی که به همان

۱ - یعنی، این آسانی و آسانتر بودن از دیدگاه ماست.

قالب حاجت نیست. و این اشکال از آن خاست که پنداشتند تویی تو و حقیقت تو قالب توست؛ چون آن بعینه بر جای نباشد، آن نه تو باشی. بدین سبب در اشکال افتادند؛ و اصل این سخن بخلل است.^۱

فصل ششم - مشاهده بهشت و دوزخ در این دنیا

همانا که گویی که مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آن است که جان آدمی به مرگ معدوم شود، آنگاه وی را باز به وجود آورند، و این به خلاف آن است.

بدان که هر که از پس سخن دیگران شود نایبنا بُود. و این کسی گوید که نه از اهل تقلید باشد و نه از اهل بصیرت؛ که اگر اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب حقیقت آدمی را نیست نکند، و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و اخبار بشناختی که روح آدمی پس از مرگ بر جای خویش باشد، که ارواح پس از مرگ دو قسم است: ارواح اشقیاء و ارواح سَعْداء.

اما ارواح سَعْداء، قرآن مجید می گوید: وَلَا تَحْزَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَالًا، جَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ. می گوید: میندازید که آن کسانی که در راه حق کشته شدند، ایشان مرده اند، بلکه زنده اند و شادمانند به خلعتها که از حضرت الوهیت یافته اند و بر دوام^۲ از آن حضرت روزی خویش می ستانند.

و اما در حق اشقیاء: کافران پدر، چون رسول (ص) و اصحاب^۳ ایشان را بکشتند، يٰك يٰك از ایشان را آوازی می داد و ندا می کرد - و ایشان کشته^۳ - و می گفت: «یا فلان و یا فلان، وعده ها که از حق یافته بودم در قهر دشمنان وی، همه را حق یافتیم؛ و حق - تعالی - تحقیق کرد آن وعده ها که شما را داده بود به عقوبت پس از مرگ، حق یافتید یا نه؟» جماعتی که با رسول بودند، گفتند: «یا رسول الله، ایشان مُسْتَمْتَنی مردارند. با ایشان سخن چرا می گویی؟» گفت: «بدان خدای که

۱- و حال آنکه اصل این سخن بخلل (دارای خلل) است. ۲- قرآن، ۱۶۹/۳.

۳- و حال آنکه ایشان کشته شده بودند.

جان محمد به فرمان وی است، که ایشان این سخن را شنواترند از شما و لکن از جواب عاجزند.»

و هر که تفحص کند از اخبار که در حقِ مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه در این عالم رود، به قطع داند که نیستی ایشان در شرع نیامده است بلکه این آمده است که صفت بگردد، و منزل بگردد. و گور^۱ غاری است از غارهای دوزخ یا روضه‌ای است از روضات بهشت.

پس به حقیقت بشناس که به مرگ هرگز هیچ چیز از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود، و لکن حواس و حرکات و تخیلات تو — که آن به واسطه دماغ و اعصاب است — باطل شود و تو آنجا بمانی — فرد و مجرد — همچنانکه از اینجا برفته‌ای. و بدانکه اسب بمیرد، اگر سوار جولاهه بُوَد فقیه نگردد، و اگر نایینا بُوَد نینا نگردد، و اگر نینا بُوَد نایینا نگردد، بلکه پیاده گردد و بس. و قالب مَرکب است چون اسب، و سوار تویی!

و بدین سبب است که کسانی که از خود و از محسوسات خود غایب شوند، و به خود فرو شوند، و به ذکر خدای — تعالی — مشغول و مستغرق شوند — چنانکه بدایت راه تصوف است — احوال آخرت^۲ ایشان را به ذوق مشاهدت بیاشد، که آن روح حیوانی ایشان، اگر چه از اعتدال مزاج بنگردیده باشد، لکن چون تاسیده^۳ شده بُوَد و چون خدَری^۴ دروی پیدا آمده باشد تا از حقیقت ذات^۵ ایشان را به خود هیچ مشغول ندارد^۶، پس حال ایشان به حال مرده نزدیکتر بُوَد. پس آنچه دیگران را به مرگ^۷ مکشوف خواهد شد، ایشان را اینجامکشوف شود. آنگاه چون با خویشتن آیند^۸ و به عالم محسوسات افتند، بیشتر آن باشد که از آن، چیزی بریاد وی نمانده بُوَد؛ و لکن اثری از آن با وی بمانده باشد: اگر حقیقت بهشت به وی نموده باشند، رَوْح و راحت و شادی و نشاط آن

۱ — در شرع نیامده است که ایشان نیست شوند بلکه آمده است که صفت و منزل ایشان تغییر کند.

۲ — تاسیده، خواب رفته، بیحس شده. ۳ — خدر، مستی، بیحسی. ۴ — روح حیوانی

ایشان را از حقیقت ذات منصرف نمی‌سازد که به خود مشغول ندارد. ۵ — با خویشتن آیند،

به خود آیند.

با وی بُود؛ اگر دوزخ بروی عرضه کرده باشند، کوفتگی و خستگی آن با وی باشد؛ و اگر چیزی از آن در ذکر وی بمانده باشد، از آن خبر باز دهد؛ و اگر خزانة خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد، به مثالی بُود که این مثال بهتر در حفظ بمانده باشد که از آن خبر باز دهد. چنانکه رسول (ص) در نماز دست فرا- یاخت و گفت: «خوشة انگور از بهشت بر من عرضه کردند، خواستم تا بدین جهان آورم.» و گمان مبر که حقیقتی که خوشة انگور محاکات آن کرده باشد^۲ بدین جهان توان آوردن؛ بلکه این خود محال بود، و اگر ممکن بودی بیاوردی^۳، و لکن وی را کشف افتاده بود به مشاهده. و حقیقت استحالت این شناختن دراز است، و تورا طلب کردن این حاجت نیست.

و تفاوت مقامات علما چنین بُود که یکی را همگی آن گیرد تا بدانند که این خوشة انگور از بهشت چه بود و چرا بود که وی بدید و دیگران ندیدند؛ و دیگری را نصیب یش از این بُود که وی^۴ دست بجنبانید، پس اَلْفِعْلُ الْقَلِيلُ لَا يُبْطِلُ الصَّلَاةَ، کردار اندک نماز را باطل نکند؛ و اندر تفصیل این، نظر دراز کند و پندارد که علم اولین و آخرین خود این است، و هر که این بدانست و بدان قناعت نکرد و بدان دیگر مشغول شد، وی خود معطل است و از علم شریعت مُعْرِض است.

و مقصود آن است که گمان مبری که رسول (ص) از بهشت خبر باز داد به تقلید و سماع از جبرئیل، چنانکه تو معنی سماع دانی از جبرئیل - که آن معنی نیز خود چون دیگر کارها شناختی - لکن رسول (ص) بهشت را بدید. و بهشت در این عالم به حقیقت نتوان دید، بلکه وی بدان عالم شد و از این عالم غایب شد، و این يك نوع از معراج وی بود. لکن غایب شدن بر دو وجه است: یکی به مردن روح حیوانی، و دیگر به تاسیدن روح حیوانی. اما در این عالم بهشت را نتوان دید، که چنانکه هفت آسمان و هفت

۱- یعنی به صورتی نموده باشد. (محاکات = Représentation, Imitation).

۲- نمایشکر آن شده باشد. ۳- رسول اکرم (ص).

زمین در پوست پسته‌ای نگنجد، يك ذره از بهشت در این جهان نگنجد، بلکه چنانکه حاستهٔ سمع معزول است از آنکه صورت آسمان و زمین در وی پدید آید چنانکه در چشم، همهٔ حواس این جهانی از همهٔ لذات بهشت معزول است. و حواس آن جهانی خود دیگر است.

فصل هفتم - معنی عذاب قبر

اکنون وقت آن است که معنی عذاب القبر بشناسی، و بدانی که عذاب قبر هم دو قسم است: روحانی و جسمانی.

اما جسمانی خود همه کسی شناسد. و روحانی نشناسد الا کسی که خود را بشناخته باشد و حقیقت روح خود بداند که: وی قایم است به ذات خویش و از قالب مستغنی است در قوام خویش، و پس از مرگ، وی باقی است، که مرگ وی را نیست نگرداند؛ لکن دست و پای و چشم و گوش و جملهٔ حواس مرگ از وی بازستاند؛ و چون حواس از وی بشد، زن و فرزند و مال و ضیاع و سرا و بنده و ستور و خویش و پیوند، بلکه آسمان و زمین و هر چه آن را بدین حواس توان یافت، از وی بازستانند، اگر این چیزها معشوق وی بود و همگی خویش بدان داده بود، در عذاب فراق آن بماند به ضرورت، و اگر از همه فارغ بود و اینجا هیچ معشوق نداشت بلکه آرزومند مرگ بود، در راحت افتاد، و اگر دوستی خدای تعالی - حاصل کرده بود و انس به ذکر وی یافته بود و همگی خود بدو داده بود و اسباب دنیا آن بر وی منتص و شوریده می داشت، چون بمرد به معشوق خویش رسید و مزاحم و مشورتش از میان برخاست و به سعادت رسید.

اکنون اندیشه کن تا ممکن شود که کسی خود را بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود و بداند که همه مراد و معشوق وی در دنیا است، و آنگه در شك باشد که چون از دنیا بشد در رنج و عذاب خواهد بود، در فراق محبوبان.

خویش - چنانکه رسول (ص) گفت: أَحَبُّ مَا أَحَبَّبْتَ فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ^۱ و یا چون بداند که محبوب وی همه حق - سبحانه و تعالی - است و دنیا را و هر چه در وی است دشمن دارد إِلَّا آن قدر که زاید وی است، در شك تواند بود^۲ که چون از دنیا برود، از رنج برهد و به راحت افتد؟

پس هر که این بشناسد، وی را در عذاب القبر هیچ شك نماند که هست، و متقیان را نیست بلکه دنیا داران راست و کسانی را که همگی خود به دنیا داده باشند. و بدین، معنی این خبر معلوم شود که أَلَدُّنِيَ اسِجُنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ^۳.

فصل هشتم - حقیقت و درجات عذاب قبر

چنانکه اصل عذاب القبر بشناختی که سبب وی دوستی دنیا است، بدان که این عذاب متفاوت است: بعضی را بیش بُود و بعضی را کم بُود، بر قدر آنکه شهوات دنیا بوده باشد. پس عذاب آن که در همه دنیا يك چیز بیش ندارد که دل در آن بسته است، نه چنان باشد که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جامه و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد و دل در همه بسته. بلکه اگر در این جهان کسی را خبر آورند که اسبی از آن وی ببرند، عذاب بر دل وی کمتر از آن باشد که گویند: ده اسب ببرند؛ و اگر همه مال وی بستانی، رنج بیش بُود از آنکه يك نیمه، و کمتر از آن بُود که با مال به هم^۴، زن و فرزند و هر چه در دنیا است، همه را به غارت ببرند و از ولایت معزول کنند و وی را تنها بگذارند - و معنی مرگه این بُود.

پس عقوبت و راحت هر کسی بر قدر گسستگی و بستگی وی به دنیا بُود. و آن که اسباب دنیا وی را از همه وجه مساعدت کند، و همگی خود به وی^۵ دهد -

۱- هر چه را می پسندی دوست بدار؛ اما بدان که از آن جدا می شوی. ۲- در شك تواند

بود (به لحن استفهامی)، آیا در شك تواند بود؟ ۳- دنیا زندان مؤمن و بهشت کافراست.

۴- با مال به هم، همراه مال، فزون بر مال. ۵- به وی، به دنیا.

چنانکه حق - تعالی - گفت: **ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ** - عذاب وی سخت عظیم بود. و عبارت از وی چنین آمد که رسول (ص) گفت: «دانید که بر چه معنی فرود آمد این آیت: **فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى**»^۱ گفتند: «خدای و رسول به دانند.» گفت: «عذاب کافردرگور آن است که نود و نه اژدها بروی مسلط کنند.» دانی که این اژدها چه بود؟ - نود و نه مار بود، هر ماری رانۀ سربود: وی رامی گزند و می لیسند و در وی می - دمند تا آن روز که وی را حشر کنند.

و اهل بصیرت این اژدهایان را به چشم بصیرت بدیده اند. و احمقان بی - بصیرت چنین گویند که «ما، درگوری نگاه کردیم، از این هیچ ندیدیم؛ و اگر بودی - چشم ما درست است - ما نیز بدیدیم.» این احمق باید که بداند که این اژدها در ذات روح مرده است و از باطن جان وی بیرون نیست، تا دیگری بیند. بلکه این اژدها در درون وی بود^۲ پیش از مرگ، و وی غافل بود^۳ از آن و نمی دانست. و باید که بداند که این اژدها مرکب از صفات نفس وی است، و عدد سرهای وی به قدر عدد شاخه های اخلاق مذموم وی است؛ و اصل طینت این اژدها از حُب دنیا است، و آنگاه سرها از وی منشعب می شود به عدد آن اخلاق بد که ازدوستی دنیا منشعب شود چون حقد و حسد و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاه و حشمت و مال و غیر آن. و اصل این اژدها و بسیاری سرهای وی به نور بصیرت بتوان شناخت؛ اما مقدار عدد آن به نور نبوت بتوان دید که بر قدر عدد اخلاق مذموم محیط است^۴، و ما را عدد اخلاق معلوم نیست.

پس این اژدها اندر میان جان کافران متمکن است و پوشیده، نه به سبب آنکه جاهل است به خدای و رسول و بس، بل به سبب آنکه همگی خویش به دنیا بداده - است، چنانکه حق - تعالی - گفت: **ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا**

۱ - (قرآن، ۱۶/۱۰۷)، این به آن است که ایشان این جهان برگزیدند بر آن جهان.

۲ - (قرآن، ۲۰/۱۲۴)، او راست زیستی به تنگی و سختی و بینگیزیم فردا او را چنانکه نه حجت بیند خود را نه عذر.

۳ - بود (به صیغه ماضی).

۴ - نور نبوت محیط است.

عَلَى الْآخِرَةِ^۱. و همچنان گفت: أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا^۲. و اگر چنان بودی که این اژدها بیرون وی بودی - چنانکه مردمان پندارند - آسانتر بودی؛ که بودی^۳ که يك ساعت دست از وی برداشتی. لیکن چون متمکن است در میان جان وی - که آن خود از عین صفات وی است - چگونه از وی بگریزد؟

و چنانکه آن کس که کنیز کی بفروشد و آنگاه عاشق باشد بر آن، آن اژدها که میان جان وی همی گردد، هم عشق وی است که در دل وی بود، پوشیده بود، و وی نمی دانست، تا اکنون که فرا زخم ایستاد - همچنین این نود و نه اژدها در درون وی بود پیش از مرگ، و وی را خبر نبود تا اکنون که زخم وی پدید آمد. و چنانکه عین عشق سبب راحت وی بود تا با معشوق به هم بود^۴، همان سبب رنج گشت به وقت فراق - که اگر عشق نبود، در وقت فراق رنج نبود - همچنین حب دنیا و عشق وی که سبب راحت است، همان سبب عذاب وی شود: عشق جاه^۵ دل وی را می گزد چون اژدهایی، و عشق مال چون ماری، و عشق سرای و خانه چون کژدمی؛ و باقی بر این قیاس می دان.

و چنانکه عاشق کنیزك، در فراق، خواهد که خویشتن را در آب و آتش افکند یا وی را کژدمی در گزد تا از آن درد برهد، همچنین آن که وی را در گور عذاب بُوَد، خواهد که بدل آن رنج کژدم و مار بودی؛ که در این جهان مردمان دانند که این، زخم برتن کند و از بیرون کند؛ و آن، زخم در میان جان کند و از درون کند و هیچ چشم ظاهر وی را نبیند.

پس به حقیقت، هر کسی سبب عذاب خویش با خود می برند از اینجا، و آن درد درون ایشان است. و برای این گفت رسول (ص): إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ قَرْدُهُ لِيَكُم. گفت: این همه عقوبت بیش از آن نیست که هم از آن شما فرا - پیش شما نهند. و برای این گفت حق - تعالی - که «اگر شما را علم یقینستی^۵،

۱ - ص ۹۵/ح ۱. ۲ - (قرآن، ۲۵/۴۶)، همه خوشیهای خویش ببریدید اندر

زندگانی آن جهانی خویش، و بر آن بخوردید. ۳ - که بودی، زیرا که ممکن بود.

۴ - تا وقتی که با معشوق جمع بود و در یکجا بود. ۵ - این یا آخر شرطی است.

خود دوزخ را می بیندی» کَلَّا لَوْ عَلَّمُونَا عَلِمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ^۱. و برای این گفت: وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْعَافِرِينَ^۲، دوزخ با ایشان محیط است و با ایشان به هم است؛ و نگفت: «محیط خواهد بود».

فصل نهم - آنچه از آن عالم باشد به چشم این عالم نتوان دید

همانا که گویی: از ظاهر شرع معلوم است که این اژدها بینند به چشم سر، و آن اژدها که در میان جان باشد دیدنی نیست.

بدان که این اژدها دیدنی است، لکن همه مرده بیند، و کسانی که در این عالم بُوند نیستند، که چیزی را که از آن عالم باشد، به چشم این عالم نتوان دیدن. و این اژدها مرده را متمثل یابد - تا همچنان می بیند که در این جهان این اژدها را بیند - و لکن تو نبینی. چنانکه خفته بسیار بیند که وی را ماری می گزد، و آن که در بر وی نشسته باشد بیند. و آن مار، خفته را^۳ موجود است و رنج آن وی را حاصل است، و در حق بیدار معدوم است. و از آنکه بیدار وی را نبیند، از رنج وی^۴ هیچ کم نشود.

و چون خفته به خواب بیند که او را ماری می گزد، آن زخم دشمنی است که بر وی ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بُود و بر دل باشد و لکن مثال آن - چون از این عالم به عاریت خواهند - ماری باشد^۵. و باشد که چون دشمن بر وی ظفر یابد، وی گوید: «تعبیر خواب خویش بدیدم.» و گوید: «کاشکی ماری مرا بگزیدی و این دشمن کام خویش بر من نراندی.» که این عذاب بر دل وی از آن رنج - که بر تن باشد از مار - عظیمتر بُود.

پس اگر گویی که این مار معدوم است و آنچه وی را می گزد و می باشد خیالی است، بدان که این غلطی عظیم است. بلکه آن مار موجود است، که معنی موجود یافته بُود، و معنی معدوم نایافته بُود. هر چه یافته تو باشد در

۱- قرآن، ۷۶، ۵/۱۰۲. ۲- قرآن، ۴۹/۹. ۳- خفته را، برای خفته، در نظر خفته. ۴- رنج خفته. ۵- مثال، مستعار و نمودگار آن رنج روحانی مار است.

خواب و تو آن را می بینی، آن موجود است در حق تو، اگرچه هیچ کس دیگر آن را نتواند دید؛ و هرچه تو آن را نمی بینی، آن نایافته و ناموجود توست، اگرچه همه خلق وی را می بینند. و چون عذاب و سبب عذاب^۱ مرده و خفته را — هر دو — یافته است، از آنکه دیگری نبیند در آن چه نقصان آید؟

اما این هست که خفته زود بیدار شود و از آن برهد؛ پس آن را خیالی نام کنند. اما مرده اندر آن بماند — که مرگ را آخر نیست — پس با او بماند و همچون محسوسات این عالم باشد در ثبات.

و در شریعت نیست که آن مار و کژدم و اژدها که در گور باشد بدین چشم ظاهر^۲ عموم خلق بتوانند دیدن تا^۳ در عالم شهادت باشند. اما اگر کسی از این عالم دور شود — بدانکه^۴ بخسبد — و حال این مرده او را کشف کنند، وی را در میان مار و کژدم بیند. و انبیا و اولیا نیز به بیداری بینند^۵. چه آنچه دیگران را در خواب باشد، ایشان را در بیداری بود، که عالم محسوسات^۶ ایشان را از مشاهدت کارهای آن جهانی حجاب نکند.

پس این اطناب بدان می رود که گروهی از احقمان بدین مقدار که در گور نگرند و چیزی نبینند بدین چشم ظاهر، عذاب القبر را منکر شوند، و این از آن است که راه^۷ فراکار آن جهان ندانند.

فصل دهم — عذاب قبر چه کسانی را بود و چه کسانی را نبود؟

همانا که گویی: «اگر عذاب القبر از جهت علاقه^۱ دل است به این عالم، هیچ کس از این^۲ خالی نباشد، که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد. پس همه را عذاب گور خواهد بود و هیچ کس از این نرهد.»

جواب آن است که «نه چنین است؛ که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند و ایشان را در دنیا هیچ مسرت گاه و هیچ آسایش جای نمانده باشد، و آرزومند مرگ شده باشند — و بسیاری از مسلمانان که درویش^۳ باشند چنین

۱ — برای مرده و خفته، هر دو. ۲ — تا، تا وقتی که. ۳ — بدانکه بخسبد، به وسیله خواب، از راه خفتن. ۴ — در بیداری هم می بینند. ۵ — از این علاقه. ۶ — درویش، تهیست.

باشند. اما آن قوم که توانگر باشند هم بردو گروه باشند: گروهی باشند که باز آنکه^۱ این اسباب را دوست دارند، خدای-تعالی-را نیز دوست دارند پس اگر چنان بود که خدای-تعالی-را دوستتر دارند، ایشان را نیز عذاب نبود. و مثل ایشان چون کسی بود که سرای دارد و شهری دارد که آن را دوست دارد، و لکن ریاست و سلطنت و کوشک و باغ از آن دوستتر دارد؛ چون وی را منشور سلطان رسد به ریاست شهری دیگر، وی را از بیرون شدن از وطن هیچ رنج نباشد، که دوستی سرای و خانه و شهر در آن دوستی ریاست، که غالبتر است، ناچیز گردد^۲ و ناپیدا شود و هیچ اثر نماند. پس انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان - اگر چه دل ایشان را به زن و فرزند و شهر و وطن التفاتی باشد - چون دوستی خدای-تعالی- پیدا آید و لذت انس بهوی، آن همه ناچیز گردد. و این لذت بهمرگ پیدا آید، پس ایشان از این^۳ ایمن باشند. اما کسانی که شهوت دنیا را دوستتر دارند، از این عذاب نرهند؛ و بیشتر از این^۴ باشند. و برای این گفت حق-تعالی: **وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا. ثُمَّ نُنْجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنُكَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جَنَّتَانِ**^۵. این قوم مدتی عذاب کشند. پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود^۶، فراموش کنند دنیا را و لذت دنیا را، و اصل دوستی خدای-تعالی- که در دل بوده است باز دیدار آید. و مثل وی چون کسی بود که وی سرای را دوستتر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهر دیگر و یا زنی را از زن دیگر، و لکن آن دیگر را نیز دوست دارد؛ چون وی را از دوستترین دور کنند و بدان دیگر افتد، مدتی در فراق آن رنجور بود، آنکه او را فراموش کند و خوی فرا آن دیگر کند، و اصل آن دوستی که در دل بوده است بهمدت دراز باز دیدار آید. اما آن کسی که خدای-تعالی- را در اصل دوست ندارد،

۱- باز آنکه، باز آنکه. ۲- ناچیز گردد، نفی گردد، نابود شود. ۳- از عذاب قبر.

۴- از این گروه. ۵- (قرآن، ۷۲، ۷۱/۱۹)، و نیست از شما هیچ کس مگر به دوزخ، رسیدنی [گندگاه یا بنگاه]. برخداوند تو بریدنی است و درواخ کرده (ثابت و استوار) [این وعده]. برهانییم [پس آنکه رسیدند به دوزخ] ایشان را که از شرک بپرهیزیدند و فروگذاریم کافران را در آن بهدوی در افتاده. ۶- از دنیا بعباده شود (زمانی دراز از انس و آشنایان با دنیا بگنجد).

در آن عذاب بماند؛ که دوستی وی همه باز آن بُود که از وی باز ستدند؛ به چه سلوت از آن خلاص یابد؟ و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است این است.

بدان که هر کسی دعوی کند که من خدای-تعالی- دوست دارم، یا از دنیا دوستتر دارم؛ و این مذهب همه جهان است به زبان. و لکن این را محکی و معیاری هست که بدان بشناسند. و این آن بُود که: هر که نفس و شهوت وی را چیزی فرماید و شرع خدای-تعالی- چیزی فرماید خلاف آن، اگر دل خود به فرمان خدای-تعالی- مایلتر ییبد، خود وی را دوستتر می دارد - چنانکه کسی دو کس را دوست دارد و یکی را دوستتر دارد، چون میان ایشان خلاف افتد، خود را به جانب دوستتر مایلتر ییبد، و خود^۱ بدین بشناسد که وی را دوستتر می دارد - و چون چنین نبُود، گفت^۲ به زبان هیچ سود ندارد، که آن گفت^۳ دروغ بُود.

و برای این گفت رسول(ص) که «همیشه لا اله الا الله گویان^۳ خویش را از عذاب خدای-عز و جل- حمایت می کنند تا آنکه که صفة^۴ دنیا بر صفة دین اختیار کنند؛ چون این بگردند خدای-تعالی- ایشان را دروغزن می گوید، که گفت «لا اله الا الله» باز این^۵ معاملت دروغ بُود».

پس، از این جملت بشناختی که اهل بصیرت به مشاهدتِ باطن بینند که از عذاب القبر که خواهد رست، و بدانند که بیشتر خلق بخواهند رست و لکن در مدت و در شدت تفاوت بسیار بُود، چنانکه در علاقتِ ایشان با دنیا تفاوت بسیار بُود.

فصل یازدهم - راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر

همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که «اگر عذاب القبر این باشد، ما از این آزادیم؛ که ما را با دنیا هیچ علاقتی نیست و هستی و نیستی

۱- ادات تأکید است. ۲- گفت، گفتن. ۳- گویندگان لا اله الا الله (نیست خدایی بجز الله). ۴- صفة، مامله. ۵- باز این، با این، با وجود این...

آن به نزدیک مایکی است.» و این دعوی محال باشد و تا نیازماید بندانند. اگر چنان است که هرچه وی راست دزد ببرد و هر قبول که وی راست به دیگری شود — از اقران وی — و هر مریدی که وی راست از وی بگردد و وی را مذمت کند، آن در دل وی هیچ اثر نکند و همچنان باشد که مال دیگری برند و قبول دیگری باطل شود، آنگاه این دعوی راست بُود. و باشد که گوید: «من بدین صفتم.» و مغرور بُود: تا از وی بپندزدند و از وی بنگردند، بندانند. پس باید که مال از خویشتن جدا کند و از قبول بگریزد و خود را نیازماید، آنگاه اعتماد کند؛ که بسیار کس بود که پنداشت که وی را بازن و کنیزک هیچ علاقتی نیست، چون طلاق داد یا بفروخت، آن آتش عشق که در دل وی پوشیده بود باز دیدار آمد و دیوانه و سوخته گشت.

پس هر که خواهد که از عذاب القبر رسته باشد، باید که وی را با هیچ چیز از دنیا علاقت نبود الا^۱ به ضرورت. چنانکه کسی را به طهارت^۲ جای حاجت بُود: وی را دوست دارد به ضرورت، و بخواهد که از آن برهد. پس باید که حرص وی بر طعام به معده رسانیدن همچنان بُود که بر فارغ کردن معده از طعام؛ که هر دو ضرورت است. و همه کارهای دیگر همچنین.

پس اگر دل از این علاقت خالی نتواند کرد، باید که با مواظبت بر عبادت و بر ذکر خدای — تعالی، اُنس ذکر^۳ بر دل خویش غالب گرداند — چنانکه غالب شود این دوستی بر دوستی دنیا — و از خویشتن حجت و برهان می خواهد بدین معنی، به متابعت شریعت و تقدیم فرمان خدای — تعالی — بر هوای خویش^۴. اگر نفس^۵ وی را طاعت دارد در این معنی^۶، خود اعتماد کند که از عذاب القبر رست^۷. اگر نه چنین بُود، تن بر عذاب القبر نهد؛ مگر که عفو ایزد — تعالی —

۱ — مغرور، فریفته، دستخوش فریب. ۲ — از خود برای این معنی (غلبه دوستی خدای بر دوستی دنیا) دلیل و نشانه بخواهد و آن دلیل و نشانه اینکه از شریعت پیروی می کند و فرمان خدای را بر هوای دل خود مقدم می دارد. ۳ — اگر نفس در این معنی (پیروی شریعت و مقدم داشتن فرمان خدای) فرما بپرداز او باشد... ۴ — رست (مستقبل محقق الوقوع که به صیغه ماضی درمی آید)، حتماً خواهد رست. بسنجید با این مصراع از مطلع غزل حافظ: فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش (شد = خواهد شد).

در رسد و او را دریا بد.

فصل دوازدهم - سه جنس آتش دوزخ روحانی

وقت آن است که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم - و به روحانی آن می خواهیم که روح را باشد - خاص^۱ - و تن در میان نبُود. و **وَلَا إِلَهَ إِلَّا الْمَوْقِدَةُ الَّتِي قَطَّلِعُ عَلَى الْأَقْسَدَةِ**^۲، این باشد. و این آتشی باشد که استیلای وی بر دل بُود - و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی گویند.

پس بدان که در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود: یکی آتش فراقِ شهوات دنیا، و دوم آتش شرم و تشویر و خجلتها و رسواییها، و سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت و نومیدگشتن از وی. و این هر سه آتش را کار^۳ با جان و دل بُود نه با تن. و لابد است شرح سبب این هر سه آتش دادن که از این جای با خویشتن برده اند؛ و معنی وی به مثالی که از این عالم به عاریت خواهیم نمودن معلوم شود.

اما صفت اول آتش فراق شهوات دنیا است، و سبب این در عذاب القبر گفته آمد که: عشق بایست^۳ بهشتِ دل است و دوزخِ دل: بهشت است تا با معشوق بُود، و دوزخ است چون بی معشوق بُود. پس عاشقِ دنیا در دنیا در بهشت است: **الدُّنْيَا جَنَّةُ الْعَافِرِينَ**^۴. و در آخرت در دوزخ است، که معشوقِ وی را از وی باز ستدند. پس **يَكُ** چیز، هم سبب لذت است و هم سبب رنج، و لکن در دو حال مختلف.

و مثال این آتش در دنیا آن بُود که مثلاً پادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بُود و همیشه به تمتع نیکو رویان مشغول باشد - از کنیزکان و غلامان و زنان - و همیشه در تماشای باغها و کوشکهای زیبا، پس ناگاه دشمنی ییاید و وی را بگیرد و به بندگی برَد و در پیش اهل مملکت وی را

۱- از روحانی مراد ما آن است که خاص روح باشد. ۲- (قرآن، ۷۰۴/۷۰۶) آتشی است که الله آن را افروخت [نه مردمان]. می سوزد آدمی را تا آنکه که به دل او رسد و دل او را بسوزد. ۳- ص ۱۰۱/ سطر ۱۱ و ۱۲. ۴- دنیا بهشت کافر است.

سگبانی فرماید و در پیش وی اهل و کنیزکان وی را به کارمی دارد و غلامان وی را می فرماید تا به کار می دارند و هرچه در خزانه وی بر وی عزیزتر بُود به دشمنان وی می دهد: نگاه کن که این مرد را بدین چه رنج باشد؟ و آتش فراقِ ولایت و زن و فرزند و کنیزك و نعمت و خزانه درمیان جان وی افتاده باشد و وی را همی سوزد، و او می خواهدی که وی را به یگراه هلاك کنندى تا از بسیاری عذاب برهدی. این مثال يك آتش است. و هرچند نعمت بیشتر داشته باشد و ولایت صافتر و مهتاتر بوده باشد، این آتش تیزتر بُود.

پس هر که را درد دنیا تمتع بیشتر باشد و دنیا وی را مساعدت یش کرده بُود، عشق وی صعبتر بُود و آتش فراق درمیان جان وی سوزانتر بُود. و ممکن نگردد که مثال آن آتش در این جهان توان یافت، که رنج دل که در این جهان بُود تمام در دل و جان متمکن نشود، که حواس و شغل های این جهان دل را مشغول می دارد و آن شغل همچون حجابی بُود دل را تا عذاب در وی متمکن نشود. و برای این باشد که این کس چون چشم و گوش به چیزی مشغول کند آن رنج از وی کمتر شود، و چون فارغ گردد زیادت شود. و بدین سبب بُود که خداوند مصیبت چون از خواب درآید، زخم مصیبت بر دل وی عظیمتر باشد؛ که جان صافی شده باشد در خواب: پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند، هرچه بر وی رسد اثریش کند، تا اگر آوازی خوش بشنود که از خواب درآید، اثر در وی پیش کند. و سبب آن صفای دل باشد از محسوسات. و هرگز تمام صافی نگردد در این جهان: چون بمیرد مجرد و صافی گردد از اثر محسوسات، آنکه رنج و راحت وی عظیم و متمکن باشد در وی. تا گمان نبری که آن آتش چون این آتش خواهد بود که در دنیا است، بلکه این آتش را به هفتاد آب بشسته اند، آنگاه به دنیا فرستاده.

صفت آتش دوم و آن آتش شرم و تشویر بُود از رسواییها. و مثال این آن بُود که پادشاهی مردی حقیر و خسیس برگزیند و نیابت مملکت خویش به وی دهد و وی را در حرم خویش راه دهد - تا هیچ کس از وی حجابد

نکند - و خزانه‌های خویش به‌وی سپارد و درهمه کارها بروی اعتماد کند، پس وی چون آن نعمتها ییابد در باطن^۱ طاغی و یاغی شود و ذر خزانه وی تصرف می‌کند و با اهل و احرم وی خیانت و فساد می‌کند و به‌ظاهر^۲ امانت فرار پادشاه می‌نماید، پس يك روز در میان آن فساد که با حَرَم وی می‌کند، نگاه کند: پادشاه را بیند که از روزنی می‌نگرد و وی را می‌بیند، و بداند که هر روز همچنین می‌دیده است و تأخیر برای آن کرده است تا خیانت وی عظیمتر شود تا وی را به یکره نکالی گرداند و هلاک کند: تقدیر کن^۱ که اندر این حال چه آتش تشویر از این رسوایی در دل و جان این مرد افتد، و تن وی به سلامت^۲ که خواهدی که اندر این حال به زمین فرو شودی تا از این آتش خجلت و تشویر و فضیحتی^۳ برهدی^۴.

پس همچنین تو در این عالم کارها می‌کنی - به‌عادت - که ظاهر آن نیکو می‌نماید و روح و حقیقت آن زشت و رسواست. چون روح و حقیقت آن چیز در قیامت توراً مکشوف شود و رسوایی تو آشکارا گردد، تو به آتش تشویر سوخته‌گردی. مثلاً^۱ امروز غیبت می‌کنی، و فردا در قیامت خویشتن را چنان بینی که در این جهان کسی گوشت برادر خویش می‌خورد و می‌پندارد که مرغ بریان می‌خورد، چون نگاه کند گوشت برادر مُردۀ وی باشد که می‌خورد. بنگر که چگونه بُود و چگونه رسوا شود و چه آتش به دل وی رسد و روح و حقیقت غیبت این است و این روح از تو پوشیده است: فردا آشکارا شود. برای این است که چون کسی به خواب بیند که گوشت مرده‌ای می‌خورد، تعبیر^۲ آن بُود که غیبت می‌کند.

اگر تو امروز سنگی در دیواری می‌اندازی و کسی تو را خبر دهد که این سنگ از دیوار به‌خانه تو می‌افتد و چشم فرزندان تو کور می‌کند، چون در خانه شوی و چشم فرزندان عزیز بینی بدان سنگ کور شده، دانی که چه آتش در دل تو افتد و چگونه رسوا گردی؟ کسی که در این جهان مسلمانی را حسد کند، در

۱- تقدیر کن، تصور کن، مجسم کن. ۲- و حال آنکه تن وی سالم است. ۳- فضیحتی

(به رسم قدیم یاء مصدری، بر سر مصدر عربی که اسم شمرده شده در آمده است)، رسوایی.

۴- «ی» در «خواهدی»، «فرو شودی» و «برهدی» یاء ترجی و تمنی است.

قیامت خویشتن را بدین صورت بیند؛ که حقیقتِ حسد و روحِ وی این است که تو قصدی می‌کنی به دشمنی که وی را زیان نمی‌دارد و زیانِ باز تو می‌آید و دینِ تو هلاک می‌کند، و طاعت‌های تو را - که نورچشم تو در آن جهان خواهد بود - بادیوانِ وی نقل می‌کنند^۱ تا^۲ تویی طاعت بمانی؛ و طاعت، تو را فردا به کار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز، که آن سببِ سعادت توست و فرزندان^۳ سببِ سعادت تو نه‌اند.

پس، فردا که صورتها تبّع ارواح و حقایق شود و هر چیزی که بینند به صورتی بینند که در خور معنی وی باشد، فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود. و بدان سبب که خواب بدان عالم نزدیک است، کارها در خواب به صورتی باشد موافق معنی. چنانکه یکی به نزدیک ابن سیرین آمد و گفت: «به خواب دیدم که انگشتری بود در دست من، و مهر بر فرجِ زنان و دهان مردان می‌نهادم.» گفت: «تو مؤذنی، در رمضان پیش از صبح بانگ نماز می‌کنی؟» گفت: «چنین است.» اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقتِ معاملت وی را بر وی عرضه کردند که بانگ نماز، که به صورتِ آوازی است و ذکر است، در رمضان، روح و حقیقتِ وی منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن. و عجب آنکه در خواب این همه نمودگار از قیامت به تو نموده‌اند، و تو را خود هیچ آگاهی نیست از این معانی؛ که در خبر چنین است که روز قیامت دنیا را بیاورند در صورتِ پیرزنی زشت، چنین و چنین، که هر که وی را ببیند گوید: «نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْكَ»^۳. گویند: «این آن دنیا است که خویشتن را در طلب وی هلاک می‌کردی!» چندان تشویر خورند - هر آنکه وی را بیند - که خواهند که ایشان را به دوزخ برند تا از آن شرم ببرند.

مثال این رسواییها چنان است که حکایت کنند که «یکی از ملوک پسر خویش را زن داده بود. پس پسر ملک آن شب بیشتر شراب خورد، و چون مست شد به طلب عروس بیرون آمد، چون قصد حجره کرد، راه غلط کرد، و از سرای بیرون افتاد. همچنین می‌شد تا به جایی که خانه‌ای و چراغی پیدا شد. پنداشت

۱- به حساب اومی نویسند. ۲- تا، چنانکه، در نتیجه. ۳- از تو به خدا پناه می‌بریم.

که خانه عروس بازیافت. چون درشد، قومی را دید خفته. هر چند آواز داد، کس جواب باز نداد؛ پنداشت که در خوابند. یکی را دید چادری نو در روی کشیده. گفت: «این عروس است.» در بر روی بخفت و چادر از وی باز کشید، بوی خوش به بینی وی رسید، گفت: «بی شک این عروس است که بوی خوش به کار داشته است.» تا روز باوی مباشرت می کرد، و زبان در دهان وی می نهاد، و رطوبتهای او به وی می رسید؛ می پنداشت که وی مردمی می کند و گلاب بروی می زند. چون روز درآمد به هوش باز آمد، نگاه کرد: آن دخمه گبران بود، و این خفتگان مردگان بودند، و آن که چادر نو داشت — که پنداشته بود که عروس است — پیرزنی بود زشت که در آن نزدیکی بمرده بود، و آن بوی خوش از حنوط وی بود، و آن رطوبتها که بر وی می رسید همه نجاستهای وی بود. چون نگاه کرد، هفت اندام خویش در نجاست دید، و در دهان و گلوی خویش از آب دهان وی تلخی و ناخوشی یافت، خواست که از تشویر و رسوایی آن هلاک شود، و ترسید که پدر وی بیاید و لشکر وی را بینند. تا در ایسن اندیشه بود پادشاه و محترمان لشکر در طلب وی پیامده بودند، وی را در میان فضیحت دیدند، و او خواستی تا به زمین فروشدی تا از آن فضیحت برستی.»

پس، فردا اهل دنیا و همه لذتها و شهوتهای دنیا را همه بر این صفت بینند، و اثری که بازمانده باشد از ملاسۀ شهوات در دل ایشان همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بُوَد که در گلو و زبان و اندام وی بمانده بُوَد، و رسواتر و عظیمتر. و معنی کار آن جهان را در این جهان مثالی نیابند، و لکن این نمودگاری اندک است شرح يك آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بی خبر — که آن را آتش شرم و تشویر گویند.

صفت آتش سوم — آتش حسرت، و این محروم ماندن بُوَد از جمال حضرت الهیت و نومید شدن از یافتن آن سعادت. و سبب آن ناینبایی و جهل باشد که از این جهان برده بود؛ که معرفت حاصل نکرده باشد به تعلّم و مجاهده، و نیز دل را صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت در وی بنماید پس از مرگ، چنانکه در آینه روشن نماید؛ که زنگار معصیت و شهوات دنیا دل وی را تارک گردانیده باشد تا در ناینبایی بماند.

ومثال این آتش چنان بُود که تقدیر کنی^۱ که تو باقومی، به شبِ تاریک، جایی رسیدی که آنجا سنگریزه بسیار بُود که لون وی نتوان دید. یاران تو گویند: «چندان که توانی از این سنگریزه‌ها بردار، که ما شنیده‌ایم که اندر این منفعت بسیار است.» و هر کسی از ایشان چندانکه تواند بگیرند، و سو هیچ برنگیری، و گویی که «این حماقتی تمام باشد که به نقد رنج بر خویشتن نهم و بارگران می‌کشم و خود ندانم که فردا این به کار آید یا نه.» پس ایشان آن بارگران می‌کشند و از آنجا بروند، و تو دست تهی از آنجا با ایشان همی روی و بر ایشان همی خندی و ایشان را به احمقی گرفته و بر ایشان افسوس می‌کنی^۲ و می‌گویی که «هر که را عقل بُود و زیرکی باشد، آسان و آسوده می‌رود چنانکه من می‌روم؛ و هر که احمق بُود از خویشتن خری سازد و بار همی کشد بر طمع محال.» چون روز شود و به روشنایی رسند نگاه کنند، آن همه گوهر و یاقوت سرخ باشد و قیمت هریکی از آن، صد هزار دینار بود: آن قوم حسرت می‌خورند که چرا بیشتر بر نگر فتم، و تو از غبن آنکه هیچ بر نگر فتی هلاک می‌شوی و آتش آن حسرت در جان تو افتد. پس ایشان آن بفروشد و ولایت روی زمین بدان بگیرند و نعمتها چنانکه می‌خواهند می‌خورند و آنجا که می‌خواهند می‌باشند و تورا گرسنه ویره‌نه می‌دارند و به بندگی گیرند و کار سخت می‌فرمایند. و هر چند تو گویی: «از این نعمت خویش مرا نصیبی کنید.» — أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لِهَؤُاءِ وَلَعِبًا^۳. گویند: «تو دوش بر ما می‌خندی، ما امروز بر تو بخندیم.» — إِنَّ تَسَخَّرُوا مِنَّا فَنَسَخِّرْكُمْ كَمَا تَسَخَّرُونَ^۴.

۱- تقدیر کنی، فرض کنی، تصور کنی. ۲- افسوس کردن، ریشخند کردن. ۳- (قرآن، ۵/۵۸) بر ما ریزید و ما رادهید لختی از این آب بهشت، و طعام دهید ما را از آنچه الله شما را روزی کرد. بهشتیان گویند [در جواب ایشان] که الله حرام کرده است طعام و شراب بهشت بر کافران، ایشان که دین خویش به بیگاری و بازی گرفتند. ۴- (قرآن، ۱۱/۳۸)، اگر می‌افسوس دارید از ما (= ما را ریشخند می‌کنید) ما هم افسوس داریم هنگامی از شما چنانکه شما افسوس می‌دارید از ما.

پس مثالِ حسرتِ فوت شدنِ نعمتِ بهشت و دیدارِ حق-تعالی- این است؛ و این جواهر^۱ مثالِ طاعتهاست؛ و این تاریکی مثالِ دنیا است؛ و کسانی که جواهرِ طاعت بر نداشتند و گفتند: «در حال، رنج نقد چرا کشیم برای نعمت نسیه، که در شك است» فردا فریاد می کنند که «أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ...» و چرا حسرت نخورند، که فردا چندانی انواع سعادت و نعمت^۲ ایزد-تعالی- بر اهل معرفت و طاعت بریزاند که همه نعمتهای دنیا در مقابلهُ يك ساعتِ آن نباشد؛ بلکه آخرتر کسی را که ازدوزخ به در آورند، چندان بهوی دهند که ده بار مثل این دنیا بُود. و این مماثلت نه به مساحت و مقدار بُود، بلکه در روح نعمت بُود- و آن شادی و لذت است. چنانکه گویند: گوهری مثل ده دینار است در قیمت و روح، نه در مالیت و وزن و مساحت.

فصل سیزدهم - آتش روحانی عظیمتر از آتش جسمانی است

این سه نوع از آتش روحانی بشناختی. اکنون بدان که این آتش از آن عظیمتر باشد که بر کالبد بُود، که کالبد را از درد آگاهی نبُود تا اثری به جان نرسد. پس درد از کالبد به جان رسد و بدان عظیم گردد. پس آتش و دردی که از میان جان بیرون آید، لابد عظیمتر بُود؛ و این آتش از میان جان برخیزد، از بیرون در نیاید.

و علت همه دردها از آن بُود که چیزی که مقتضای طبع بُود، ضدّ وی بر وی مستولی شود. و مقتضای طبع کالبد^۳ آن است که این ترکیب با وی بماند و اجزای وی مجتمع باشد. و چون به جراحت از یکدیگر جدا شود، ضدّ وی پدید آید: دردمند شود. و جراحت^۴ يك جای را از يك جای دیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزا در شود و از یکدیگر جدا کند^۵: پس از هر جزوی دردی دیگر یابد. بدین سبب درد آتش صعبتر بود.

۱- اثر جراحت و آتش را می سنجد و نتیجه می گیرد که آتش با مقتضای طبع کالبد مخالفت شدیدتری دارد چون نه يك جزء کالبد را از جزئی دیگر بلکه همه اجزای آن را از همدیگر جدا می کند.

پس آن چیز که مقتضای طبع دل بُود، چون ضدّ وی متمکن شود، درد آن در میان جانّ عظیمتر باشد. و مقتضای طبع دل معرفت خداست و دیدار وی؛ و چون نایبناپی که ضدّ آن^۱ بُود - بر وی متمکن شود، درد آن را نهایت نباشد. و اگر نه آنستی که دلها اندر این عالم بیمار شود پیش از مرگ، همچنین در دنیا نایبناپی یافتی^۲. ولیکن چنانکه دست و پا تاسیده شود و خدّری در وی پدید آید تا اگر آتش به وی رسد در حال^۳ بدانند چون آن خدر از وی برود و در آتش بُود به یکره دردی عظیم بیابد، همچنین دلها درد دنیا تاسیده باشد و این خدر به مرگ بشود و به یکره این آتش از میان جان بر آید. و این از جای دیگر نیاید - که خود با خود برده باشد - و در درون دل وی بود؛ ولیکن چون علم الیقین نداشت وی را ندید، تا اکنون که عین الیقین شد بدانست. **كَلَّا لَوْ قَعَلِمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ**^۴، این بُود.

و سبب آنکه شریعت^۵ دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و صفت پیش کرد، آن بُود که آن^۶ همه خلق بشناسند و فهم کنند. و اما این سخن فرا هر که بگویی آن را حقیر داند، و صعبی^۷ و عظمت آن در نیابد. چنانکه اگر کودک را گویی: «چیزی بیاموز، که اگر نیاموزی ولایت و ریاست پدر تو بر تو نماند و از آن سعادت دورمانی» این خود فهم نکند، و اندر دل وی این عظیم نیاید. اما اگر گویی: «استاد گوش تو بمالد.» از این بترسد، که این فهم کند. و چنانکه گوشمال استاد حق است و آتش با زماندن از ریاست پدر حق است کودک را که ادب نیاموزد، همچنین دوزخ جسمانی حق است و آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت حق است. و دوزخ جسمانی در پیش دوزخ محروم ماندن چون گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت و ریاست.

۱- خلاف مقتضای طبع دل. ۲- نایبناپی (عدم معرفت خدا) را همچنین (همراه با درد بی نهایت) می یافت. ۳- (قرآن، ۶۵/۱۰۲)، اگر شما می دانید دانستی بیگمان [مشغول ندارد شما را نبرد کردن با یکدیگر به ابوهی] برآستی که شما آتش دوزخ خواهید دید. ۴- که آن را (دوزخ و بهشت جسمانی را). ۵- صعبی («ی» مصدری)، صعوبت.

فصل چهاردهم - منازل سیر و سفر روح در دنیا

همانا که گویی که این شرح و این تفصیل به خلاف آن است که همه علما می گویند و در کتب آورده اند، که ایشان گفته اند که این کارها جز به تقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را اندر این راه نیست.

بدان که عذر ایشان از پیش یاد کرده آمد که چیست. و این سخن مخالف آن نیست؛ که هر چه ایشان گفته اند - در شرح آخرت - درست است؛ و لکن از شرح محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات را یا ندانسته اند یا آنکه بدانسته اند و شرح نکرده اند؛ که بیشتر خلق در دنیا بند.

و هر چه جسمانی است جز به تقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود. اما این دیگر قسم^۱ فرع معرفت حقیقت روح است، و بدانستن وی [را] راهی است از طریق بصیرت و مشاهدت باطن. و بدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند، و آنجا که مولد و مسقط رأس وی بود بنایستد، و سفر راه دین فرایش گیرد. و بدین وطن، نه شهر و نه خانه می خواهیم^۱ - که آن وطن قالب است، و سفر قالب را قدر نباشد - و لکن آن روح^۲ که حقیقت و سر آدمی است، وی را قرارگاهی است که از آنجا پدید آمده است، و وطن وی آنجا است و از اینجا وی را سفری است، و وی را در راه^۳ منازل است و هر منزلی عالمی است دیگر.

اول منزل وی محسوسات است، آنکه متخیلات، آنکه موهومات، آنکه معقولات که منزل چهارم وی است؛ و از حقیقت خود در این عالم چهارم خبر یابد، و پیش از این خبر ندارد.

منزل اول و این عالمها به مثالی فهم توان کرد. و این آن است که آدمی تا در عالم محسوسات بود^۴، درجه وی چون درجه^۵ فراشه^۶ بود که خویشتن را بر چراغ می زند، که وی را حس چشم هست و لکن خیال و حفظ نیست؛ که وی از ظلمت

۱- مراد ما از این وطن، شهر و خانه نیست.

مراد ماست...

۲- و لکن آن روح را می خواهیم... آن روح

بگریزد و روزن طلب کند، پندارد که چراغ^۲ روزن است و خویشتن به روزن همی-زند. چون درد آتش یابد آن درد در حفظ وی بنماید و در خیال وی بنایستد، که وی را خیال و حفظ نیست و بدان درجه نرسیده است. از آن سبب دیگر بار خویشتن بر چراغ می زند تا هلاک شود. و اگر وی را قوت خیال و حفظ متخیلات بودی، چون يك راه دردناك گشتی معاودت نکردی، که حیوانات دیگر را يك راه بزنند، آنگاه چون چوب بینند بگریزند، که خیال آن در حفظ ایشان بمانده باشد. پس محسوسات منزل اول است.

اما منزل دوم متخیلات است. و تا آدمی در این درجه بُود با بهیمه برابر بُود: تا از چیزی رنجور نشود، نداند که از وی بیاید گریخت؛ لکن چون يك بار رنجور شود بداند و دیگر بار بگریزد.

منزل سوم موهومات است. چون بدین درجه رسیده بُود، با گوسفند و اسب برابر باشد، که از رنج نادیده بگریزد و بداند که دشمن است و رنج خواهد بود؛ که گوسفند که هرگز گرگ ندیده باشد و اسب که هرگز شیر ندیده-بُود، چون گرگ و شیر را بینند، بگریزند و بدانند که دشمن است، اگرچه از گاوپیل و اشتر- که به شکل^۳ عظیمتر آید - نگریزند و این دیداری است که در باطن وی نهاده اند که بدان دشمن خویشتن بیند؛ و با این همه از چیزی که فردا خواهد بود حذر نتواند کردن، که این:

در منزل چهارم باشد. و این منزل معقولات است. چون آدمی اینجا رسد، از حد^۴ جمله بهایم اندر گذرد؛ تا اینجا بهایم با وی همراه بودند، و اینجا به حقیقت به اول^۵ عالم انسانیت رسد، و چیزها می بیند که حس^۶ و تخیل و وهم را بدان راه نباشد، و از کارهایی که در مستقبل خواهد بود حذر کند، و روح و حقیقت^۷ کارها از صورت^۸ بیرون کند^۹ و دریابد، وحد^{۱۰} حقیقت^{۱۱} همه چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود دریابد. و چیزها که در این عالم توان دید، بی نهایت بُود؛ که هر چه محسوس بود، جز در اجسام نبود، و اجسام جز منتهای نتواند بود.

و تردّد و روش وی در عالم محسوسات همچون رفتن است بر زمین،

که همه کسی تواند. و روش وی در عالم چهارم - در محض ارواح و حقایق کارها - چون رفتن است بر آب. و تردد وی در موهومات چون بودن است در کشتی، که درجه وی میان آب و خاک بود.

و ورای درجه معقولات مقامی است که آن مقام انبیا و اولیا و اهل بصیرت است، که مثل آن چون رفتن است بر هوا. و برای این بود که رسول را (ص) گفتند که «عیسی (ع) بر آب رفتی؟» گفت: «راست است وَلَوْ اَزْدَادَ یَقِیْنًا لَمَشِیْ فِی الْهَوَاءِ». اگر درجه یقین وی زیادت شدی، در هوا برفتی.

پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و به آخر منازل خویش باشد که به درجه ملایکه رسد. پس، از آخر درجه بهایم تا اعلیٰ درجات ملایکه منازل معراج آدمی است و نشیب و بالای کار وی است. و وی در خطر است که به اسفل السافلین فرو شود یا به اعلیٰ علیین رسد. و عبارت از این خطر چنین آمد که **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا**. هر چه جماد است، درجه وی بنگردد و وی بیخبر بود، پس بی خطر بود. و ملایکه در علیین اند و ایشان را بیرون از درجه خویش راه نیست، بلکه درجه هر کسی بر وی وقف است، چنانکه گفتند: **وَمَامِنَا إِلَّا اللَّهُ** مقام معلوم^۳. و بهایم در اسفل السافلین اند، و ایشان را به ترقی راه نیست. و آدمی در واسطه هردو است و در خطرگاه است، و وی را ممکن است که به ترقی به درجه ملایکه رسد و به تنزل با درجه بهایم آید. و معنی تحمل امانت^۲ تقلد عهده خطر باشد. پس جز آدمی را ممکن نیست که بار امانت کشد.

و مقصود آن است که: گفتی: «بیشتر خلق این سخنها نگفته اند.» - تا بدانی که این عجب نیست، که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد، و بیشتر خلق مقیم

۱- (قرآن، ۷۲/۳۳)، ما عرضه کردیم امانت دین بر آسمانها و زمینها و کوهها، باز نشنستند از برداشت آن [و کثرت رفتن در آن و راست باز نیامدن در آن] و ترسیدند از آن [و تاوان آن]، و آدم فرا- ایستاد و در گردن خویش کرد، که این آدمی ستمکار و نادان است تا بود. ۲- بی خطر، بی ارج. ۳- (قرآن، ۱۶۴/۳۷)، و نیست از ما هیچ کس مگر که او را ایستادن گاهی است پرستش را، شناخته و دانسته.

باشند، مسافر نادر بُود. و کسی که از محسوسات و متخیلات که منظر لگام اول است وطن و مستقر خویش ساخت، هرگز وی را حقایق و ارواح کارها مکشوف نشود و روحانی نگردد و احکام روحانیان بپنداند. بدان سبب بُود که شرح این اندر کتابها کمتر باشد.

پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت، که آفهام بیش از این احتمال نکند، بلکه بیشتر آفهام این مقدار نیز احتمال نکند.

فصل پانزدهم - انکار آخرت به گمان ضعیف هم روا نیست

گروهی از ابلهان، که ایشان را نه قوت آن است که کارها به بصیرت خود بشناسند و نه توفیق آن یا بندگان از شریعت قبول کنند، در کار آخرت متحیر باشند و شک برایشان غالب بُود. و باشد که چون شهوت غلبه گیرد و موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند، در باطن ایشان انکار پدید آید - و شیطان این را تنزیه کند - و بدارند که هرچه آمده است در صفت دوزخ برای هراس دادن آمده است، و هرچه در بهشت گفته اند همه عشو^۱ است. بدین سبب به متابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت بازایستند، و در کسانی که شریعت ورزند به چشم حقارت نگرند و گویند که «ایشان در جواله اند و فریفته اند.» و چنین احمق را کجا قوت آن باشد که وی را چنین اسرار به برهان معلوم توان کرد. پس وی را دعوت باید کرد تا مگر در يك سخن ظاهر تأمل کند، و با وی گویند: «اگرچه غالب ظن^۲ تو آن است که این صد ویست و - چهار هزار پیغامبر و همه اولیا و علما، و حکما غلط کردند و مغرور بودند و تو با احمق خویش این حال^۲ بدانستی، آخر ممکن نیست که این غلط تو را افتاده باشد؟ و مغرور تویی که حقیقت آخرت بدانسته ای، و عذاب روحانی را فهم نکرده ای، و وجه و مثال روحانیات از عالم محسوسات بدانسته ای؟» اگر چنان است که غلط خویش روا ندارد و گوید: «چنانکه دانم که دو از یکی بیش بُود، همچنین دانم که روح را خود حقیقتی نیست و وی را بقایی نتواند بود، و وی را هیچ

۱- عشو، وعده دروغ، بازی دادن، گول زدن.

۲- مغرور (فریفته) بودن آنان را.

راحتی و رنجی نتواند بود پس از مرگ - نه روحانی و نه جسمانی، این کس را مزاج^۱ تباه شده باشد و از وی نومید باید شد، که وی از آن قوم است که ایزد تعالی در حق ایشان گفت: «و اِنْ قَدَّعْتَهُمْ اِلٰى الْهٰدِیْ فَلَنْ یَّهْتَدُوْا اِذَا اٰجَدُوْا»^۲. و اگر گوید: «محال بودن این مرا ضروری نیست - که این ممکن است ولیکن بعید است - و چون این حال مرا به حقیقت معلوم نیست، به گمانی ضعیف چرا خویشتن همه عمر در حجر تقوی کنم و از لذات باز ایستم»، با وی گوئیم که «اکنون که بدین مقدار اقراردادی بر تو واجب شد به حکم عقل که راه شرع فرا پیش گیری، که خطر چون عظیم بود به گمان ضعیف، از وی بگریزند. چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری و کسی گوید «ماری دهان فرا این طعام کرده است» تو دست باز کنی، اگر چه گمان آن بود که وی دروغ می گوید، و برای آن می گوید تا وی بخورد، ولیکن چون ممکن بود که راست گوید، با خویشتن گویی: «اگر نخورم رنج این گرسنگی سهل است، و اگر بخورم نباید^۳ که وی راست می گوید، و من هلاک شوم.» و همچنین اگر بیمار شوی و در خطر باشی، و تعویذ شناسی گوید: «یک درم سیم بده تا تو را تعویذی کنم بر کاغذی و نقشی بر آن کاغذ کنم که تو بهتر شوی»، هر چند که ظن غالب تو آن بود که نقش با تندرستی هیچ تعلق ندارد، ولیکن گویی: «باشد که راست می گوید، و به ترك يك درم بگفتن سهل است.» و اگر منجم گوید «تو را که چون ماه به فلان جای رسد، فلان داروی تلخ بخور تا بهتر شوی» آن رنج بکشی به قول وی، گویی: «باشد که راست می گوید، و اگر دروغ می گوید آن رنج سهل است.» پس نزد يك هیچ عاقل قول صد و بیست و چهار هزار پیغامبر و اتفاق جمله بزرگان عالم، چون اولیا و حکما، کمتر از قول منجمی و تعویذ نویسی و طبیبی ترسا نباشد که به قول وی رنج اندک بر خویشتن نهد تا از آن رنج که عظیمتر بود برهد، و باشد که خلاصی یابد. و رنج و زیان که اندک گردد به- اضافت^۳ گردد: چون کسی که حساب برگیرد که عمر دنیا چند است و از اهد که آن را اول نیست به نسبت با ازل که آن را آخر نیست چند يك است، داند که این

۱- (قرآن، ۵۲/۱۸)، و اگر ایشان را با دست داهی خوانی، راه نیابند ایشان هرگز.

۲- نباید، مبادا، نکنند... ۳- به اضافه، به طور رسمی.

رنج کشیدن اندك باشد در جنب آن خطر عظیم؛ که^۱ با خویشتن گوید که «اگر ایشان راست می گویند و من اندر چنان عذابی بمانم چه کنم، و مرا این راحت دنیا - که روزی چند است که بگذشته باشد - چه سود کند؟ و ممکن باشد که راست می گویند.» و ابد را معنی آن باشد که اگر همه عالم پر از گاورس کنند و مرغی را بفرمایند که به هر هزار سال يك دانه گاورس بگیرد، آن گاورس برسد^۲ و از ابد هیچ کم نشود. پس چندین مدت عذاب - اگر روحانی بُود و اگر جسمانی بُود و اگر خیالی بُود - چگونه توان کشید و عمر دنیا را در جنب آن چه قدر باشد؟ هیچ عاقلی نباشد که اندر این اندیشه ای تمام کند که نداند راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطری عظیم واجب بُود، اگر چه با رنج بُود، و اگر - چه با گمان بُود؛ که خلق برای بازگانی در دریانشینند و سفرهای دراز کنند و رنجهای بسیار کشند - همه - به گمان می کشند. اگر این، مرد را یقین نیست، آخر گمانی ضعیف هست؛ پس اگر بر خویشتن شفقت برَد، به احتمال^۳ این فراگیرد، و برای این بود که امیرالمؤمنین علی (رض) با ملحدی مناظره می کرد، گفت: «اگر چنان است که تو می گویی، هم تو رستی و هم ما. و اگر چنان است که ما می گوئیم، ما رستیم و تو افتادی و در عذاب ابدی بماندی.»

و این سخن که امیرالمؤمنین علی (رض) گفته است، بر مقدار ضعف عقل آن ملحد گفته است نه بدانکه وی در اعتقاد خویش به شك بود، و لكن دانست که آنچه راه یقین است فهم آن ملحد احتمال نکند^۳.

پس بدین شناسی که هر که در دنیا جز به زاد آخرت مشغول است، به غایت احمق است؛ و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن؛ که شهوات دنیا خود ایشان را چندان فرو می نگذارد که اندر این اندیشه کنند؛ و گر نه، آن کس که به - یقین می داند و آن کس که به گمان غالب می داند و آن کس که گمان ضعیف می - برَد - بر همه - واجب باشد، به حکم عقل، که از آن خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند. والسلام. تمام شد سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس، و معرفت حق - تعالی، و معرفت دنیا، و معرفت آخرت.

۳ - تحمل نکند، بر نتابد.

۲ - برسد، تمام شود.

۱ - که، زیرا که.

کتاب ارکان مسلمانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ فَتَعَمَّنْ

چون از معرفتِ عنوانِ مسلمانی فارغ شدی و خود را بدانستی و حق—
تعالی— را بشناختی و دنیا و آخرت نیز بدانستی، به ارکانِ معاملاتِ مسلمانی
مشغول باید شدن.

چه، از آن جمله معلوم شد که سعادتِ آدمی در شناختِ حق—تعالی—
است و در بندگیِ وی؛ و اصلِ شناخت^۱ به معرفتِ این چهار عنوان^۱ حاصل-
شد؛ و بندگیِ بدین چهار رکن حاصل شود:

یکی آنکه خویشتن به عباداتِ آراسته داری؛ و این رکنِ عبادات است.
دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکونِ خویش به ادب داری؛ و این رکنِ
معاملات است.

سوم آنکه دلِ خویش از اخلاقِ ناپسندیده پاک داری؛ و این رکنِ
مهلكات است.

چهارم آنکه دلِ خویش به صفاتِ پسندیده آراسته داری؛ و این رکنِ
منجیات است.

۱— معرفت نفس و حق و دنیا و آخرت.

رکن اول در عبادات

واندر این رکن ده اصل است:

- اصل اول.. درست کردن اعتقاد اهل سنت
- اصل دوم.. به طلب علم مشغول شدن
- اصل سوم.. طهارت کردن
- اصل چهارم.. نماز کردن
- اصل پنجم.. زکات دادن
- اصل ششم.. روزه داشتن
- اصل هفتم.. حج کردن
- اصل هشتم.. قرآن خواندن
- اصل نهم.. ذکر و تسبیح کردن
- اصل دهم.. وردها و وقتهای عبادت راست داشتن

اصل اول۔ در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن

بدان که هر که مسلمان شود، اول واجب بر وی آن است که معنی کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ — مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ را، که به زبان بگفت، به دل بداند و باور کند، چنانکه هیچ شک را به وی راه نبُود. و چون باور کرد و دل وی بر آن قرار گرفت — چنانکه شک را بدان راه نبود — این کفایت بُود در اصل مسلمانی و بدانستن آن به دلیل و برهان فرض عین نیست بر هر مسلمانی؛ که رسول (ص) عرب را به طلب دلیل و خواندن کلام و جُستن شُبُهَتها و جواب آن فرمود، بلکه به تصدیق و باور داشتن کفایت کرد. و درجه عموم حلق یش از این نباشد.

اما لا بُدّ است که قومی باشند که ایشان راه سخن گفتن بدانند، و دلیل این اعتقاد بتوانند گفتن، و اگر کسی شُبُهتی افکند تا عامی را از آن بیفکند^۱ ایشان را زبان آن باشد که آن شُبُهت را دفع کنند؛ و این صنعت را کلام گویند. و این فرض کفایت بُود: در هر شهری يك تن یا دوتن بدین صفت باشند پس بُود. و عامی صاحب اعتقاد باشد، و متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد وی باشد.

۱- ناگزیر کسانی باید باشند...

۲- از آن اعتقاد بازدارد.

اما حقیقتِ معرفت را خود راهی دیگر است و رَایِ این هر دو مقام^۱.
و مقدمه آن، مجاهدت است: تا کسی راهِ مجاهدت و ریاضت نرود تمام، وی
بدان درجه نرسد و مسلم نباشد وی را بدان دعوی کردن، که زیان آن بیشتر
از سود وی باشد. و مثال این خود چون کسی بُود که پیش از پرهیز کردن،
دارو خورد: بیم آن بُود که هلاک شود. چه، آن دارو به صفتِ اخلاطِ معدّه
وی گردد و از وی شفا حاصل نیاید و درد و بیماری زیادت کند.

و آنچه در عنوانِ مسلمانی گفتیم نمودگار و نشانی است از حقیقتِ
معرفت، تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند. و نتواند کرد طلبِ حقیقتِ آن،
الا کسی که وی را در دنیا هیچ علاقت نباشد که وی را مشغول کند، و همه عمر به-
هیچ چیز مشغول نخواهد شد، مگر به طلبِ حق- تعالی. و این کاری دشوار و
دراز است.

پس بدانچه غذای جمله خلق است اشارت کنیم - و آن اعتقادِ اهل سنت
است - تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد؛ که این اعتقاد تخمِ سعادت
وی خواهد بود.

پیدا کردن اعتقادِ مسلمانی

بدان که تو آفریده‌ای، و تو را آفریدگاری هست که آفریدگار همه عالم و
هر چه در همه عالم است اوست؛ و یکی است، که وی را شریک و انباز نیست؛ و یگانه
است، که وی را هم‌تا نیست؛ و همیشه بوده است، که هستی وی را ابتدا نیست؛ و
همیشه باشد، که وجود وی را آخر نیست؛ و هستی وی درازل و ابد واجب است، که
نیستی را به وی راه نیست؛ هستی وی به ذاتِ خود است، که وی را به هیچ چیز نیاز
نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست، بلکه قیام وی به ذاتِ خود است و قیام
همه چیزها به وی است.

تنزیه

وی در ذاتِ خود جوهر نیست و عَرَض نیست؛ و وی را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست؛ و با هیچ چیز مانند نیست، و هیچ چیز مانند وی نیست؛ و وی را صورت نیست، و چندی و چونی و چگونگی را به وی راه نیست، و هر چه در خیال آید و در خاطر آید - از کمیت و کیفیت - وی از آن پاک است، که آن همه صفاتِ آفریدگانِ وی است، و وی به صفتِ هیچ آفریده نیست، بلکه هر چه و هم و خیال^۱ صورت کند^۲، وی آفریدگارِ آن است؛ و خردی و بزرگی و مقدار را به وی راه نیست، که این همه صفتِ اجسام عالم است و وی جسم نیست، و وی را با هیچ جسم پیوند نیست؛ و برجای نیست و در جای نیست، بلکه خود اصلاً جای گیر نیست و جای پذیر نیست؛ و هر چه در عالم است همه زیرِ عرش است، و عرش^۳ زیرِ قدرت وی مسخر است، و وی فوقِ عرش است - نه چنانکه جسمی فوقِ جسمی باشد، که وی جسم نیست؛ و عرش^۴ حامل و بردارنده وی نیست، بلکه عرش و حَمَلَةُ عرش همه برداشته وی و محمولِ لطف و قدرت وی اند. و امروز، هم بدان صفت است که در ازل بود - پیش از آنکه عرش را بیافرید - و تا ابد همچنان خواهد بود، که تغییر و گردش را به وی راه نیست و به صفات وی راه نیست؛ که اگر گردش به صفتِ نقصانی بُود، خدایی را نشاید؛ و اگر به صفتِ کمالی باشد، از این ناقص بوده باشد و حاجتمندِ این کمال بوده باشد، و محتاج^۵ آفریده بُود و خدایی را نشاید^۶.

و باز آنکه^۷ از همه صفات آفریدگان منزّه است، در این جهان دانستی - است و در آن جهان دیدنی است. و چنانکه اندر این جهان بی چون و بی چگونه دانند وی را، در آن جهان نیز بی چون و بی چگونه بینند وی را؛ که آن دیدار از جنس دیدار این جهانی نیست.

۱- صورت کردن، به تصور در آوردن.

۲- آن که محتاج است بناچار مخلوق است و مخلوق شایسته خدایی نیست.

۳- با آنکه...

قدرت

و باز آنکه مانند هیچ چیز نیست، بر همه چیزها قادر است؛ و توانایی وی بر کمال است، که هیچ عجز و نقصان وضعف را بدان راه نیست، بلکه هرچه خواست کرد، و هرچه خواهد کند. و هفت آسمان و زمین و عرش و کرسی و هرچه هست، همه در قبضه قدرت وی مقهور و مسخر است. و به دست هیچ کس هیچ چیز نیست. و وی را در آفرینش هیچ یاور و هنباز نیست.

علم

و وی داناست بر هرچه دانستی است، و علم وی به همه چیزها محیط است. و از علی تا ثری هیچ چیز بی دانش وی نرود، چه، همه از وی رود و از قدرت وی پدید آید، بلکه عدد ریگ یابان و برگ درختان و عدد اندیشه دلها و ذره های زمین و هوا در علم وی همچنان مکشوف است که عدد آسمانها.

ارادت

و هرچه در عالم است، همه به خواست و ارادت وی است. هیچ چیز - از اندک و بسیار، خرد و بزرگ، و خیر و شر، و طاعت و معصیت، و کفر و ایمان، و سود و زیان، و زیادت و نقصان، و رنج و راحت، و بیماری و تندرستی - نرود الا به تقدیر و مشیت وی و به قضا و حکم وی. اگر همه عالم فراهم آیند - از جن و انس و شیاطین و ملائکه - تا يك ذره از عالم بجنابند یا بر جای پدارند یا پیش کنند یا کم کنند بی خواست وی، همه عاجز باشند و نتوانند؛ بلکه جز آن که وی خواهد در وجود نیاید، و هرچه وی خواست که باشد هیچ چیز و هیچ کس دفع آن نتواند کرد؛ هرچه هست و هرچه بود و هرچه باشد، همه به تدبیر و تقدیر وی است.

سمع و بصر

و چنانکه داناست به هرچه دانستی است، بینا و شنواست به هرچه دیدنی است و شنیدنی است. و دور و نزدیک در شنوایی وی برابر بُود، و تاریک و روشن در بینایی وی برابر بُود. و آوازی پای مورچه‌ای که در شب تاریک برود، از شنوایی وی بیرون نشود، و رنگ و صورت کِرَمی که در تحت‌الثری^۱ بُود از دیدار وی بیرون نبُود. و دیدار وی به چشم نبُود، و شنوایی وی به گوش نبُود؛ چنانکه دانش وی به اندیشه و تدبیر نبُود، و آفریدن وی به آلت نبُود.

کلام

و فرمان وی بر همه خلق واجب است. و خبر وی - از هرچه خبر داده است - راست است. و وعده و وعید وی حق است. و فرمان و خبر و وعد و وعید همه سخن وی است. و وی چنانکه زنده و دانا و توانا و بینا و شنواست، گویاست: با موسی (ع) سخن گفت بی واسطه. و سخن وی به کام و زبان و لب و دندان نبُود. و چنانکه سخن در دل آدمی بُود، حرف و صوت نیست - یعنی که آوازی بَریده نیست - سخن حق - تعالی - پاکتر و منزّه‌تر است از این صفت. و قرآن و تورات و انجیل و زبور و همه کتب پیغامبران سخن وی است، و سخن وی صفت وی است، و همه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است.^۲ و چنانکه ذات ایزد - سبحانه و تعالی - در دل ما معلوم است و بر زبان ما مذکور، و علم ما آفریده و معلوم قدیم، و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم، ذات سخن او همچنین قدیم است و در دل ما محفوظ و بر زبان ما مقروء و در مُصحف مکتوب، و محفوظ نامخلوق و حفظ مخلوق، و مقروء نامخلوق و قرائت مخلوق، و مکتوب نامخلوق و کتابت مخلوق.

۲- بیان عقیده اشعریان است که قرآن را قدیم می‌دانند.

۱- تحت‌الثری، زیر خاک.

افعال

عالم و هرچه در عالم است همه آفریده وی است. و هرچه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد. و اگر عقل همه عقلادرهم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی نیکوتر از این بیندیشند یا بهتر از این تدبیری کنند یا چیزی نقصان کنند، یا زیادت کنند، نتوانند. و آنچه اندیشه کنند که بهتر از این می باید، خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل باشند؛ بلکه مثل ایشان چون ناینبایی بُود که در سرایی شود و هر قماش بر جای خویش نهاده باشد و وی نبیند: چون بر آنجا می افتد، گوید که «این چرا بر راه نهاده اند؟» آن خود بر راه نباشد؛ ولیکن وی خود راه نبیند.

پس هرچه آفرید به عدل و حکمت آفرید و تمام آفرید، و چنان آفرید که می بایست. و اگر بکمالتر از این ممکن بودی و نیافریدی، از عجز بودی یا از بُخل، و این هر دو صفت بر وی مُحال است. پس هرچه آفرید - از رنج و بیماری و درویشی^۲ و جهل و عجز - همه عدل است. و ظلم خود از وی ممکن نیست؛ که ظلم آن باشد که در مملکت دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در مملکت دیگری روا نبُود و ممکن نبُود، که با وی مالکی دیگر مُحال بُود، چه هرچه هست و بود و تواند بود و هر که هست و بود و تواند بود، همه، مملوک اند و مالک وی است و بس. پس بی همتا و بی هباز است.

آخرت

و عالم که آفرید از دو جنس آفرید: عالم اجسام و عالم ارواح. و عالم اجسام منزلگاه ارواح آدمیان ساخت تا زاد آخرت از این عالم بگیرند. و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که در این عالم بباشد. و آخر آن مدت اجل وی باشد، که زیادت و نقصان را به وی راه نبُود. چون اجل در آید، جان از

۱- نهاده باشد، قرارداد داشته باشد.

۲- درویشی (مقابل توانگری)، فقر، تهیدستی.

تن جدا گردد.

و در قیامت — که روز حساب و مکافات است — جان را با کالبد دهد و همه را برانگیزد؛ و هر کسی کردارهای خویش بیند در نامه‌ای نبشته؛ که هر چه کرده باشد همه با یاد وی دهند، و مقدار طاعت و معصیت وی را معلوم گردانند به ترازویی که شایسته آن کار باشد — که آن ترازو به ترازوی این جهان نماند.

صراط

و آنکه همه را بر صراط گذر فرماید^۱ — و صراط^۲ باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر. هر که در این عالم بر صراط مستقیم^۳ راست بایستاده باشد، به آسانی بدان صراط بگذرد؛ و هر که راه راست ندانسته باشد، بر صراط^۴ راه نیابد و به دوزخ افتد.

و بر سر صراط همه را بدارند و پیرسند از هر چه کرده باشند، و حقیقت صدق^۵ از صادقان طلب کنند، و منافقان و مؤثران را تشویر دهند و فضاحت کنند.

گروهی را بی حساب به بهشت فرستند، و با گروهی حساب کنند به آسانی، و با گروهی به دشواری. و به آخر، جمله گفتار به دوزخ فرستند، که هرگز خلاص نیابند. و مطیعان مسلمانان را به بهشت فرستند، و عاصیان را به دوزخ فرستند؛ و همچنان هر که را شفاعت انبیا و بزرگان^۶ وی را دریابد عفو کنند، و هر که را شفاعت نبوّد به دوزخ برند و بر مقدار گناه عقوبت کنند و آخر به بهشت آرند به شفاعت پیغامبر (ص).

پیغامبر

و چون ایزد — تعالی — این تقدیر کرده بُود و اعمال و احوال آدمی چنان رانده بُود^۷ که بعضی سبب سعادت وی بُود و بعضی سبب شقاوت و

۲ — رانده بودن، مقدر شدن.

۱ — فرمودن، فرمان دادن، دستور دادن.

آدمی از خویشتن^۱ آن نتواند شناخت، به حکم فضل و رحمتِ خویش پیغامبران را بیافرید و فرمود تا کسانی را که در ازل بر کمالِ سعادتِ ایشان حکم کرده - بُود از این راز آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و به خلق فرستاد تا راهِ سعادت و شقاوت^۲ ایشان را آشکارا بکنند تا هیچ کس را بر خدای - عَزَّوَجَلَّ - حجت نماند.

پس به آخر همه، رسولِ ما را (ص) به خلق فرستاد، و نبوتِ وی به درجه کمال رسانید که هیچ زیادت را به وی راه نبُود. و بدان سبب وی را خاتمِ انبیا کرد که پس از وی هیچ پیغامبر دیگر نباشد. و جمله خلق را - از انس و جن - متابعتِ وی فرمود. و وی را سیدِ همه پیغامبران کرد، و یاران و اصحاب وی را بهترین یاران و اصحاب پیغامبران کرد - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

اصل دوم.. در طلب علم کردن

بدان که رسول (ص) چنین گفته است که **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ**، جُستَنِ علم فريضة است بر همه مسلمانان.

و همه علما خلاف کرده اند که «این چه علم است؟» متکلمان می گویند که این علم کلام است، که معرفت خدای - تعالی - بدین حاصل آید. و فقها می گویند که این علم فقه است، که حلال از حرام بدین جدا شود. و محدثان می گویند که این علم حدیث و سنت است، که اصل علوم شرع این است. و صوفیان می گویند که این علم احوال دل است، که راه بنده به حق - تعالی - دل وی است.

و هر کسی از این قوم، علم خویش تعظیم نمی کند. و اختیار ما آن است که به يك علم مخصوص نیست و این همه علما نیز واجب نیست. و لکن آن را تفصیلی است که این اشکال بدان برخیزد:

بدان که هر که چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ شود، این همه علما آموختن بر وی واجب نگردد؛ و لکن در وقت^۱ آن واجب شود که معنی کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ**، بدانند. و این بدان بداند که اعتقاد اهل سنت

— که در اصل اول گفتیم — حاصل کند. نه بدان معنی که به دلیل بداند، که آن واجب نیست؛ و لکن قبول کند و باور دارد. و جمله آن تفصیل نیز واجب نیست، و لکن بر جمله^۱ صفات حق — سبحانه و تعالی — و صفات پیغامبر (ص) صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند؛ که وی را خدایی هست بدین صفت، و از جهت وی مطالب است بر زبان رسول وی، که اگر طاعتی کند به سعادت رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند به شقاوتی رسد.

چون این بدانست، پس از این، دونوع از علم واجب شدن گیرد: یکی به دل تعلق دارد و یکی به اعمال جوارح تعلق دارد.

اما آنچه به اعمال جوارح تعلق دارد، دو قسم باشد: یکی کردنی، و یکی ناکردنی.

و اما علم کردنی چنین بود که:

چون وقت چاشتگاه مسلمان شود، آن وقت که نماز پیشین آید، واجب بود بر وی طهارت و نماز یاموختن، آن مقدار که فریضه است از این هر دو. و اما آنچه سنت^۲ است، علم آن سنت باشد نه فریضه. اگر مثلاً به نماز شام رسد، آنگاه علم نماز شام واجب شود — که بداند که آن سه رکعت است — و بیش از آن واجب نشود.

و چون فرا ماه رمضان رسد، علم روزه رمضان واجب شود: این قدر بداند که نیست کردن واجب است، و از وقت صبح تا فرو شدن آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام است.

و اگر یست دینار نیشابوری دارد، علم زکات در وقت واجب نشود، لکن آن وقت که سالی تمام شود واجب آید که بداند که زکات آن چند است و فرا که باید دادن و شرط آن چیست.

و علم حج واجب نشود تا آنکه که حج خواهد کردن، که وقت آن در جمله عمر است.

۱- بر جمله، اجمالاً.
 ۲- سنت، مستحب (عملی که اگر مسلمانی بکند پاداش دارد و اگر نکند کیفر ندارد).

و همچنین هر کار که فرایش وی می آید، بدان وقت^۱ علم آن واجب می-شود. مثلاً چون نکاح خواهد کردن، علم آن واجب شود؛ چنانکه بدانند که حق زن چیست بر شوهر، و در حال حیض^۲ مباح نیست صحبت کردن^۳ و پس از حیض تا طهارت نکند؛ و همچنین آنچه بدان تعلق دارد.

اگر به مثل پیشه‌ای دارد، علم آن پیشه بر وی واجب شود، تا اگر بازرگان بُوَد علم رَبْوَا^۴ بر وی واجب شود، بلکه واجب شود که شروط بیع^۵ جمله بدانند تا از بیع باطل حذر تواند کرد. و از بهر این بود که عمر (رض) اهل بازار را در^۶ه^۳ می زد و به طلب علم همی فرستاد و می گفت: «هر که فقه بیع نداند نباید که در بازار نشیند؛ که آنکه حرام خورد و رَبْوَا خورد، و وی را خبر نَبُوَد.»

و همچنین هر پیشه را علمی است، تا اگر مثلاً حَجَّام بُوَد باید که بدانند که چه چیز شاید که از آدمی بَبُرد، و کدام دندان شاید که بیکند، و تا به چه غایت^۷ خطر شاید کرد، و داروی جراحته‌ها به کار کند، و امثال این.

و آن علمها به حال هر کسی بگردد^۸: بر بَزْاز^۹ واجب نَبُوَد که علم حَجَّام آموزد، و نه بر حَجَّام واجب بُوَد که علم بَزْازی بدانند.

مثال علم کارهای کردنی این است.

اما ناکردنی: علم آن نیز واجب بُوَد و لکن به حال هر کسی بگردد.

اگر کسی از آن بُوَد که جامهٔ دِبا پوشد، یا جایی بُوَد که خمر خورند یا گوشتِ خوک خورند، یا در جایی باشد که به غصب سنده باشند، یا مالی حرام در دست دارد، واجب شود بر علما که وی را این علم بیاموزند و وی را گویند که حرام از آن چیست، تا دست بدارد^{۱۰}.

و اگر جایی باشد مثلاً که با زنان مخالطت دارد، بر وی واجب بُوَد که بدانند که محرم کیست، و نامحرم کیست، و نظر بر که روا باشد و بر که روا نباشد.

۱- صحبت کردن، مباشرت، همخوابه شدن.

۲- ربوا، ربا.

۳- دره، تازیانه.

۴- گردیدن، تغییر کردن، فرق کردن.

۵- دست برداشتن (بدون حرف اضافه)، ترك کردن.

و این نیز به حال هر کسی بگردد، که هر کس در معرض کاری دیگر باشد، بروی واجب نبود که علم کار دیگران بیاموزد، که بر زنان واجب نشود مثلاً که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد، و بر مرد واجب شود - که طلاق خواهد داد - که بیاموزد.

اما آنچه به دل تعلق دارد دو جنس است: یکی به احوال دل تعلق دارد، و یکی به اعتقادات.

اما آنچه به احوال دل تعلق دارد، مثال آن این بُود که واجب بُود که بداند که کبر و حسد حرام است، و ریا حرام است، و حقد حرام است، و عجب حرام است، و گمان بد بردن حرام است، و امثال این - و این فرض عین باشد بر همه خلّقی، که هیچ کس از چنین معانی خالی نباشد. پس علم آن و علم علاج آن واجب بُود، که این نوعی بیماری عام است و علاج آن بی علم راست نیاید. اما علم بیع و سلّم و اجارت و رهن، و آن اجناس که در فقه گویند، فرض کفایت است. فرض عین بر کسی شود که این به معاملت بخواهد کرد - و بیشتر خلق از آن خالی توانند بود، اما از این احوال دل خالی نتواند بود. اما جنس دیگر که به اعتقاد تعلق دارد، آن بُود که اگر در اعتقاد وی را شکتی بگذرد، بر وی واجب بُود که آن شك از دل ببرد - هر گاه که آن شك در اعتقادی باشد که واجب بُود در اصل خویش، یا در اعتقادی که شك در آن روا نبود.

پس از این جمله معلوم شد که علم بر همه مسلمانان فریضه است، و هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست؛ و لکن آن علم از يك جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست، بلکه به احوال و به اوقات بگردد. اما هیچ کس به نوعی از حاجت بدین خالی نیست. پس از این بود که مصطفی (ص) گفت: «هیچ مسلمان نیست که نه طلب علم بر وی فریضه است» - یعنی طلب علمی که به عمل به آن حاجتمند است.

فصل - عذر بی علمی در دین پذیرفته نیست

چون معلوم شد که بر هر کسی، آموختن آن علم واجب است که بر راهِ معاملاتِ وی است، بدانستی که عامی پیوسته در خطر باشد؛ که باشد که وی را کاری پیش آید و به نادانی آن بکند، نداند که اندر آن حکمی هست^۱ - و بدین معذور نباشد هر گاه که حاجت بدان غالب بُود و نادر نباشد^۲.

مثلاً اگر کسی در حالِ حیض^۳ مباشرت کند، یا پس از حیض - پیش از سرشتن^۴ - و گوید که «این علم ندانستم»، معذور نباشد.

و اگر زنی پیش از صبح^۵ پاک شده باشد، و نمازِ شام و خفتن نکند - که نیاموخته باشد - یا مردی زنی را در حالِ حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است، معذور نباشد. و با وی گویند که «ترا گفته بودیم که طلبِ علم^۶ فریضه است: این فریضه چرا دست برداشتی تا در حرام افتادی؟» مگر که واقعه ای نادر باشد که افتادن^۷ آن متوقع نباشد، آنگاه باشد که معذور بُود.

فصل - هیچ کاری بزرگوارتر از علم نیست

چون بدانستی که عامی به هیچ وقت از این خطر خالی نباشد، از اینجا معلوم شود که هیچ کار، که آدمی بدان مشغول خواهد شد، فاضلتر و گوارتر از علم نخواهد بود. و هر پیشه که بدان مشغول خواهد شد برای طلبِ دنیا خواهد بود، و علم^۸ بیشتر خلق را در دنیا از دیگر پیشه ها بهتر. چه، متعلم از چهار حال خالی نبود:

یا کفایت خویش دارد از دنیا، به میراثی یا به جهتی دیگر: علم^۹ حراستِ مال وی بُود، و سببِ جاهِ وی بُود و عزّ وی در دنیا، و سببِ سعادتِ آخرت بُود. - یکی از این^{۱۰} بود.

دو دیگر کسی باشد که کفایتِ خویش ندارد و لکن در وی قناعتی باشد

۱- حکم شرعی. ۲- هر گاه حاجت به دانستن حکمی شرعی غالب باشد - که بسیار پیش -

می آید - شخص در جهل به حکم معذور نیست. ۳- سرشتن، غسل. ۴- افتادن،

روی دادن. ۵- از این، از این دست، از این قبیل، از این نوع.

که بدانچه باشد کفایت تواند کرد، و قدرِ درویشی بداند در مسلمانی - که درویشان پیش از توانگران به پانصدسال در بهشت خواهند شد. علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بُود.

سدیگر کسی باشد که داند که چون علم یاموزد مالِ حلال - یا از بیت‌المال، یا از دست مسلمانی - به‌وی رسد، چندانکه کفایت وی باشد، بی آنکه وی را طلبِ حرامی باید کرد، یا از دستِ سلطانی ظالم چیزی ستاند.

پس این هر سه قوم را طلبِ علم در این دنیا از همه کارها بهتر بُود. چهارم کسی باشد که کفایتِ خود ندارد، و مقصودِ وی از طلبِ علم دنیا باشد؛ و روزگار چنان بُود که طلب نتواند کرد کفایتِ خویش را الا^۱ از اِردار^۱ سلطان، که از وجوه خراج و ظلم باشد، یا از مردمان^۲ بی‌ریا و بی‌مذلت^۲ طلب نتواند کرد. این کس را و هر که را مقصود از طلبِ علم جاه و مال باشد و به علم به دست خواهد آوردن، اولیتر آنکه به کسب^۳ مشغول شود - چون از علمی که فرض عین است پرداخت^۳ - که این چنین کس شیطانی گردد از شیاطینِ انیس، و خَلقِ بسیار به‌وی^۳ تباہ شود؛ و هر عامی که در وی نگردد - که او حرام می‌ستاند، و آن همه حیلته‌ها می‌کُند در طلبِ دنیا - به‌وی اقتدا کند؛ و فسادِ وی در میان خلق^۴ بیش از صلاح بُود. پس این چنین دانشمند هر چند کمتر بهتر. پس آن اولیتر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند، نه از کارهای دینی. اگر کسی گوید که: علم^۴ وی را باراهِ راست آورد، چنانکه گروهی گفته‌اند قَعَلَمْنَا الْعِلْمَ لِغَيْرِ اللَّهِ فَأَجَبَى الْعِلْمُ أَنْ يَكُونَ إِلَّا لِلَّهِ. علم نه برای خدای آموختیم، و لکن خود ما را با راهِ خدای بُرد.

جواب آن است که: آن علم کتاب و سنت و اسرارِ راهِ آخرت و حقایقِ شریعت بود که ایشان را با راه خدای بُرد، و آنگاه^۴ بایست آن در باطنِ ایشان بود، که کاره بودند شرّهِ خویش را به دنیا، و بزرگانِ دین را می‌دیدند که از دنیا دور بودند، و ایشان آرزومند بودند که بدیشان اقتدا کنند. چون علم

۱- اِردار، مقرری، وظیفه. ۲- پرداختن، فارغ شدن. ۳- به‌وی، به واسطه وی،

به وسیله وی. ۴- و آنگاه، وانگهی.

آن بود و حالِ روزگار چنان بود، امیدوار بود[ند] که ایشان به صفتِ آن علم گردند، و علمٌ تَبَعِ ایشان نگردد.

و اما این علمها که در روزگار ما می خوانند - چون خلاف^۱ و مذهب و کلام و قصص و طامات - و این معلمان که در این روزگارند که آن همه علمهای خویش دامِ دنیا ساخته اند، مخالطت با ایشان و تحصیلِ علم از ایشان مرد را از راهِ دنیا بنگرداند. وَ لَيْسَ الْخَبْرُ كَالْمُعَايَنَةِ^۲. نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا اند و یا از علمای آخرت، و خلق را از مشاهدتِ احوالِ ایشان سود است یا زیان.

اما اگر جایی کسی باشد که به تقوی آراسته بُوَد و راهِ علمای سلف دارد و به تعلیم علمی مشغول باشد که اندر آن تخویف و تحذیر باشد از غرورِ دنیا، صحبت و مشاهدتِ این کس همه کس را نافع باشد، تا به تعلیم چهرسد! و چون علمی آموزد که سودمند بُوَد، از همه کارها اولتر باشد. و علم سودمند آن بُوَد که وی را حقارتِ دنیا معلوم کند^۳، و خطرِ کارهای آخرت به وی نماید^۴، و جهل و حماقتِ کسانی که ایشان روی به دنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا بکند. تا آفتِ کبر و حسد و ریا و عجب و حرص و شره و حُبِّ دنیا بشناسد و علاج آن بداند - این علم کسی را که بر دنیا حریص- بُوَد همچون آب بُوَد تشنه را، و چون دارو بُوَد بیمار را.

اما مشغول بودنِ این کس به فقه و کلام و خلاف و ادب، همچون بیمار باشد که چیزی خورد که در علت وی زیادت کند؛ که بیشتر این علمها تخمِ حسد و ریا و مباهات و معادات و رعونت و تسوَّق و تکبر و طلبِ جاه در دل افکند، و هر چند بیش خواند آن در دل محکمتر می شود. و چون مخالطت با

۱- خلاف (علم خلاف)، علمی که در آن از چگونگی آوردن حجت‌های شرعی و نارسایی دلایل ناهم‌ساز گفتگو می‌شود و در حقیقت جدلی است که با مقاصد دینی سروکار دارد.

۲- شنیدن کی بود مانند دیدن؛ ۳- وی را حقارت دنیا معلوم کند، حقارت دنیا معلوم می‌کند، بر وی پیدا و آشکار کند. ۴- نمودن، نشان دادن. * - و چون کسی علمی

فراگیرد که ...

قومی دارد مُتَفَقَّهه - که بدان مشغول می باشند - چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن راه^۱ توبه کند دشوار بُود، و نتواند که توبه کند.

اصل سوم.. در طهارت

بدان که خداوند - سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى - می گوید: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ^۱** و **يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ^۲**. خدای - تعالی - پاکان را دوست دارد. و رسول (ص) گفت: **الطَّهْرُ شَطْرُ الْإِيمَانِ**. پاکی يك نیمهٔ مسلمانی است. و نیز گفت: **بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى النِّظَافَةِ**. بنایِ مسلمانی بر پاکی است. پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه بُود به استعمالِ آب، بلکه پاکی بر چهار طبقه است:

طبقهٔ اول - پاکیِ سرّ دل است از هر چه جز حق - تعالی - است، چنانکه می گوید: **قُلِ اللَّهُ كُفِّرْهُمْ^۳**. و مقصود ازین آن است که چون از غیر حق خالی باشد، به حق - تعالی - مشغول و مستغرق شود. و این تحقیقِ کلمهٔ **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بُود**، و این همه درجهٔ ایمانِ صِدِّیقان است. و پاکی از غیر حق يك نیمهٔ ایمان است، که تا از غیر حق پاک نشود به ذکر حق - تعالی - آراسته نشود.

۱- التوابین، توبه کنندگان، بازگشت کنندگان (از گناه). ۲- قرآن، ۲/۲۲۲.

۳- (قرآن، ۹۱/۶) گوی آن [فرستندهٔ تورات و آن درآموزنده] خدای است پس ایشان را واگذارد...

طبقه دوم - پاکی ظاهر دل است از اخلاقِ پلید، چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن، تا آراسته شود به اخلاقِ پاک و پسندیده، چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن. و این درجهٔ ایمانِ متقیان است. و پاکی از اخلاقِ مذموم يك نیمه از ایمان است.

طبقه سوم - پاکی جوارح و اندامهای تن است از معصیتهای چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن، تا آراسته شود به ادب و فرمانبرداری در همهٔ کارها. و این درجهٔ ایمانِ پارسایان است، و پاک داشتنِ اندامها از جملهٔ حرامها يك نیمهٔ ایمان است.

طبقه چهارم - پاک داشتنِ تن و جامه است از پلیدها تا جملهٔ تن آراسته شود به رکوع و به سجود و ارکانِ نماز. و این درجهٔ پاکیِ مسلمانی است؛ که فرق میانِ مسلمان و کافر در معاملتِ بدین نماز است. و این پاکی نیز يك نیمه از ایمان است.

پس بدین وجه معلوم شود که در همهٔ طبقه‌های ایمان پاکی يك نیمه است، و به حکم آنکه نیمهٔ بیشتر است گفت: **بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى الْنِظَافَةِ**، بنای دین بر وی است. پس این طهارتِ تن و جامه - که همگان روی بدان آورده‌اند و جهد همه در آن کنند - درجهٔ بازپسینِ طهارتهاست، ولیکن از آنکه آسانتر است، نفس را نیز در آن نصیب است - که پاکی خوش باشد و نفس اندر آن به راحت بود، و همه کس نیز آن بیند، و پارساییِ وی بدان بدانند - بدین سبب بر مردم آسانتر بود. اما پاکیِ دل از حسد و کبر و ریا و دوستیِ دنیا، و پاکیِ تن از گناه و معصیت، نفس را اندر آن هیچ نصیب نیست، و چشمهای خلق بر آن نیفتد، که آن نِظاره گاهِ حق است نه نِظاره گاهِ خلق، و بدین سبب هر کس در آن رغبت نکند.

فصل - احتیاط به چه شرطهایی رواست؟

این طهارت ظاهراً اگرچه درجه‌ای بازپسین است، فضلِ وی نیز بزرگ است، ولیکن به شرط آنکه آداب آن نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بدان راه ندهد. و چون به حدّ وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود، و باشد که بزه‌کار شود. و این احتیاطها که عادت صوفیان است از جوراب داشتن و ازار به سر درگرفتن و آبِ پاک به یقین طلب کردن و آفتاب به نگاه داشتن تا کسی دست فرا وی نکند، همه نیکوست. و کسانی از فقها که این نگاه ندارند، ایشان را نباشد که اعتراض کنند، الاّ به شرطی. و ایشان را^۱ نیست که بر فقها و دیگران - که احتیاط نکنند - اعتراض کنند اصلاً. چه، آن احتیاطها نیکوست، ولیکن به شش شرط:

شرط اول آنکه به سبب روزگار^۲ بردن، از کاری فاضلتر از آن باز نماند. چه اگر کسی را قدرت آن باشد که به آموختن علمی مشغول گردد یا به تفکری مشغول شود که آن زیادت^۳ کشفی باشد، یا به کسی مشغول شود که آن کفایت عیال وی باشد یا کفایت وی باشد - تا او را از کسی سؤال نباید کرد، و از کسب مردمان نباید خورد - و روزگار^۴ بردن به احتیاط طهارت^۵ وی را از آن بازدارد، نشاید که بدین احتیاطها مشغول شود، که این همه مهمتراز احتیاط طهارت است. و به چنین سبب بود که صحابه هرگز به چنین احتیاطها مشغول نشدندی، که ایشان به جهاد و به کسب و به طلب علم و به کارهای مهمتراز این مشغول بودند. و برای این بود که پای برهنه برفتندی و بر زمین نماز کردندی و برخاک نشستندی و چون طعام بخوردندی دست در کف پای مالیدندی، و از عرق ستوران حذر نکردندی، از آنکه ایشان جهد^۶ بیشتر در پاکی دل کردند نه در پاکی تن. پس اگر کسی بدین صفت بود، صوفیان را بر وی اعتراض نرسد. و کسی که به کاهلی، این احتیاط دست بدارد وی را نباشد^۷ که براهل

۱- صوفیان را.

۲- صرف وقت.

۳- وی را نرسد، حق ندارد.

احتیاط اعتراض کند، که کردن احتیاط از ناکردن فاضلتر.

شرط دوم آنکه خویشتن از ریا و رعونتِ این نگاه دارد. که هر که این احتیاط کند از سر تا پای وی منادی می‌کند که «من پارسایم که خویشتن چنین پاک می‌دارم»: وی را اندر آن شرّهی پدیدار آید؛ و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتاب^۱ دیگری طهارت کند، ترسد که از چشم مردمان بیفتد، باید که خویشتن را اندرین یازماید، و در پیش مردمان پای^۲ بر زمین نهد و راه رخصت سپرد، و در سیر^۳ تدارک احتیاط می‌کند. و اگر نفس وی در این منازعتی کند، بداند که آفت ریا بهوی راه یافته است، اکنون بر وی واجب بود که راه رخصت سپرد و پای برهنه فراز رود و بر زمین نشیند و بر زمین نماز کند، و از احتیاط دست بدارد، که ریا حرام است و احتیاط^۴ سنت^۱؛ چون از حرام حذر نتواند کرد الا^۲ به ترك احتیاط، بر وی واجب شود ترك احتیاط گفتن.

شرط سوم آنکه گاه‌گاه به راه رخصت نیز می‌رود، و احتیاط بر خویشتن فریضه نگرداند، چنانکه رسول (ص) از مِطْهَرَة مُشْرَر کی طهارت کرده است، و عمر (رض) از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است. و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز کردند. و کسی که در خفتن میان خویش و میان خاک هیچ حجاب نکردی، وی را بزرگتر داشتندی. پس چون سیر ایشان مهجور کند^۲ و به ناشایست دارد^۳، و نفس وی مسامحت نکند به موافقت ایشان، دلیل آن باشد که نفس^۴ در این احتیاط شرّهی یافته است: مهم باشد که دست ازین بدارد.

شرط چهارم آنکه هراحتیاط که در آن رنج دلِ مسلمانی باشد دست بدارد، که رنجانیدن دل خلق^۱ حرام است، و ترك احتیاط^۲ حرام نیست. چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی فراگیرد - در سلام یا در معانقه - و دست وی

۱- ص ۱۳۲/ح ۲ - ۲- مهجور کردن، از ذهنها دور کردن. ۳- به... داشتن... شمردن.

عرق دارد، وی خویشتن را فراهم گیرد، این حرام باشد. بلکه حلقِ نیکو و تقرّب نمودن - شادی دل مسلمان را - در این وقت از هزار احتیاط مبارکتر و فاضلتر. و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد، و از آفتابه وی طهارت کند، و از کوزه وی آب خورد، شاید که منع کند و اظهار کراهیت نماید؛ که رسول (ص) آب زمزم خواست، عباس (رض) گفت: «دستهای بسیار در آن آب کرده اند و شوریده شده است، ترا دلوی خاصّ طلب کنم و آب بر کشم.» گفت: «نه، که من برکت دست مسلمان را دوستتر دارم.»

و بیشتر قرآن جاهل این دقایق نشانند، و خویشتن را فراهم گیرند از کسی که احتیاط نکند، و وی را برنجانند، و باشد که با پدر و مادر و برادر و رفیق سخنها درشت گویند چون دست به آفتابه و جامه ایشان دراز کرده باشند؛ و این همه حرام است. چگونه روا باشد که به سبب احتیاطی که واجب نیست آزار خلقی کنند که حرام است؟ و بیشتر آن قوم که این کنند، آنان باشند که تکبر در سر ایشان پدید آمده باشد، و منتی بر مردمان نهند که ما خود چنین می کنیم؛ و به غنیمت دارند^۱ که خویشتن از کسی فراهم گیرند تا وی را برنجانند، و پاکی خویشتن عرض کنند و فخر خویش بادید آرند، و دیگران را بخشم^۲ نام کنند بدانکه چنانکه صحابه آسان فرا گرفته باشند آسان فرا گیرند؛

۱- به غنیمت داشتن؛ غنیمت شمردن. ۲- این واژه درش نسخه خطی کهن که اساس چاپ استاد آدام بوده، و نیز در چهار نسخه کهن دیگر که در این چاپ - علاوه بر چاپ استاد آدام - از آنها استفاده شده، به شکلهای «بخشم - بخشم - بخشم - بخشم - بخشم - بخشم» ضبط شده، و استاد مینوی هم در «راهنمای کتاب» نوشته اند: «نسخه کتابخانه چتر بیتی... بخشم دارد». در مورد معنی این واژه استاد آدام در چاپ خود (ص ۱۲۳) تردید کرده اند، و استاد مینوی در شماره (۱۵-۱۲) سال سیزدهم راهنمای کتاب با ذکر نمونه هایی دیگر از نشر و نظم چنین مرقوم داشته اند: «به اعتقاد این بنده لفظ درهمه این شواهد نشر و نظم یکی بوده و آن بخشم و بشغشم (بر حسب تلفظ محلهای مختلف) بوده است... معنی آن چیزی شبیه به پیلیدو بس... بوده است.» اما چون در اینجا «قرآن جاهل» سخن می گویند، شاید برگزیدن ضبط «بخشم» به خشم^۳ مناسبتر نماید، البته با این شواهد: الخشم، آنانکه بوی نیابند. الاخشم، آنکه بوی نیابندش (قانون ادب ص ۱۵۷۵ و ۱۴۶۸) الاخشم، جمع خشم: من لایکادیشم شیئاً لسهة فی خیاشیمه (تاج العروس).

خشم از دست رفتن حس بویایی؛ رجل آخشم، مردی را گویند که بوهای خوش و ناخوش را حس نمی کند، این کلمه از خیشوم مشتق شده، و آخشم به کسی می گویند که خیشومش بیمار شده است. (ترجمه مفاتیح العلوم خوارزمی، ص ۱۵۶) خشم مانند «صم و بُکم» جمع است، و مفرد آنها دآخشم و أصم و أبکم، می شود. آخشم در «البلغة» تصحیح مرحوم مینوی «گندابینی» معنی شده.

مولوی: مشک را بیهوده حق خوش دم نکرد بهرحس کرد ویی «اخشم» نکرد «خوش دم: خوش بوی. آخشم: آنکه بوی نتواند شنید، کسی که حسن شام ندارد، آن بینی که به سبب بیماری بوی بد می دهد.» (شرح مثنوی شریف، فروزانفر) خدیو جم

و اگر کسی در استنجاء^۱ بر سنگ اختصار کند، این خود از کبایر دانند. و این همه از خبایث اخلاق است، و دلیل نجاستِ باطن است. و دلّ پاک داشتن از این خبایث فرض است، که این همه سببِ هلاک است، و احتیاط دست برداشتن سببِ هلاک نیست.

شرط پنجم آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد، که آن مهمتر است. و چون آنچه مهمتر است دست بردارد^۲، دلیل آن بُود که احتیاط^۳ برای رعونت یا برای عادت می کند. چنانکه کسی طعامی نجس بخورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت^۴ نباشد، آنکه تا دست و دهان بشوید نماز نکند، و این مقدار نداند که هر چه نجس بُود، خوردنِ وی حرام بُود؛ اگر نجس است بی ضرورت چرا می خورد؟ و اگر نجس نیست چرا دست می شوید؟ پس بر جامه ای که غامیان نشسته باشند چرا نماز می کند، و طعامی که در خانه عوام پخته باشند چرا می خورد؟ و احتیاط در پاکی لقمه مهمتر است. و بیشتر این قوم در خانه بازاریان و ترکان طعام پخته خورند، و بر جامه ایشان نماز کنند، و این نه نشانه صدق باشد در این کار.

شرط ششم آنکه این احتیاط به منہیات و منکرات ادا نکند، چنانکه بر سه بار زیادت کند در طهارت، که بارِ چهارم نهی است تا طهارت دراز نگردد. — و مسلمانی در انتظار وی می باشد — که این نشاید. یا آبِ زیادت ریزد، یا نماز از اوّل وقت تأخیر کند، یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد، یا مسلمانی را به وعده بُود به کاری و این^۵ دیر می شود، یا به سبب آن روزگار کسبِ وی می شود و عیالِ وی ضایع می مانند؛ که این چنین کارها به سبب احتیاطی که فریضه نیست مباح نگردد. یا سجاده ای فراخ فرو کند^۶ در مسجد تا کسی جامه به وی باز نزند؛ که اندر این سه چیز منکر بود: یکی — آنکه پاره ای از مسجد غضب کرده باشد از مسلمانان، و حق وی بیش از آن نیست که وی سجود کند؛

۱ — ۵۴ ص ۱۳۳ ح ۵۲ — بضرورت، ضرور. ۲ — این کار. ۳ — فرو کردن، بر زمین گسترده.

دوم آنکه چنین صف پیوسته نتوان داشت، که سنت آن است که دوش به دوش بازنهند پیوسته؛ و سوم آنکه از مسلمانی حذر می‌کند چنانکه از سگ و از نجاستها حذر کند، و این شاید. و همچنین منکرات بسیار که قرآن جاهل به سبب احتیاط^۱ ارتکاب کنند و ندانند.

فصل - اقسام طهارت ظاهر

چون بدانستی که طهارت ظاهر جُداست از طهارت باطن - و طهارت باطن سه است: یکی طهارت جوارح از معاصی، دیگری طهارت دل از اخلاق بد، و سوم طهارت سِرّ از هر چه جز حق است - بدان که طهارت ظاهر نیز بر سه قسم است:

قسم اول - طهارت از نجاست. بدان که هر چه خدای - تعالی - آفریده است از جمادات^۱، همه پاک است، مگر شرابی که مستی آورد، که اندک و بسیار وی پلید است. و هر چه جانور است همه پاک است، مگر سگ و خوک. و هر جانور که بمیرد پلید است، مگر چهارکس: آدمی و ماهی و ملخ و هر چه وی را در تن خون روان نیست، چون مگس و زنبور و کژدم، و کرم که در طعام افتد. و هر چه در باطن جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلید است، مگر آنچه اصل جانوران باشد، چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم. و هر چه گردیده نباشد، چون عرق و اشک، پاک بُوَد.

و هر چه پلید است با آن نماز شاید مگر پنج نوع که آن را عفو کرده‌اند به سبب دشواری: یکی اثر استنجا که پس از آن سه سنگ که به کار دارد بماند، به شرط اینکه از جایگاه خویش فراتر نشده باشد. و دیگر گِلِ شاهراه، اگر چه نجاست به یقین در وی می‌بیند، لیکن به آن مقدار که خویش را از آن نگاه نتوان داشت مَعْفُو^۲ بُوَد، مگر کسی که یفتد یا ستوری جامه وی تباہ کند^۳، که آن نادر باشد و مَعْفُو نبود؛ سوم نجاست که به موزه رسد، آن قدر که از آن

۱- مراد مواد بیجان است. ۲- به پاشیدن نجاست بر روی جامه. ۳- مراد مواد بیجان است.

حذر نتوان کرد، مَعْفُو بُود چون باموزه نماز کند آنگاه که موزه در زمین مالد. چهارم خونِ کِیک، که اندک و بسیار آن - از جامهٔ تو و از جامهٔ دیگری که تو پوشیده باشی - مَعْفُو بُود، اگرچه با آن عرق کرده باشد. پنجم خوناب که از بثرات^۱ خُرد بیرون آید، که پوستِ آدمی از آن خالی نباشد، و همچنین رطوبتی روشن که از بثرات [خُرد] بیرون آید، مگر آنکه بزنگ باشد و از وی ریمی بیرون آید، آن همچون دُمَل باشد و نادر بُود، و شستنِ آن واجب باشد، اگر اثری پس از شستنِ آن بماند اومید داریم که مَعْفُو بود؛ اما کسی که رگ زده باشد یا جراحی رسیده باشد، بیاید شست خونِ آن را، پس اگر اثری بماند و خطر بُود در شستنِ آن، نماز قضا باید کرد که این عذری نادر باشد.

فصل - آبهای پاک و ناپاک. هر آنجا که نجس باشد - جز به نجاستِ سگ - یک بار آب بر آن گذر کند پاک شود؛ مگر که عینِ نجاست بر آن باشد: آنگاه می باید شست تا عینِ نجاست بشود^۲. و اگر بشت و نیک بمالید، و رنگ یا بوی بماند، پاک باشد.

و هر آب که خدای - تعالی - آفریده است پاک و پاک کننده است، مگر چهار آب: یکی آن که یکبار در حدث به کار داشتی، که آن پاک است، نه پاک کننده. دوم آنکه در نجاست به کار داشتی، که آن پاک و پاک کننده نیست، اما اگر بوی و رنگ و طعم وی به سببِ نجاست بِنِگَر دیده باشد پاک است. سوم آن که کمتر از دو یست و پنجاه من باشد و پلیدی در وی افتاده، اگرچه متغیر نشد، پلید است به مذهب شافعی (رض)؛ اما اگر از دو یست و پنجاه من بیش باشد، تا متغیر - نشود به نجاستی که در وی افتد، پلید نشود. چهارم آن که طعم و بوی و رنگ وی بگردد به چیزی پاک که آب را از آن نگاه توان داشت، چون زعفران و صابون و اُشنان و آرد و غیر آن، که این پاک است نه پاک کننده، اما اگر تغییر^۳ اندک بُود پاک کننده بُود.

قسم دوم - طهارت حدث است. و اندر وی پنج چیز بیاید دانست: ادب قضای حاجت، استنجاء، وضو، غسل و تیمم.

کیفیت قضای حاجت - باید که اگر در صحرا بُود از چشم خلق دور شود، و اگر تواند در پس دیواری شود؛ و عورت پیش از نشستن برهنه نکند؛ و روی سوی آفتاب و ماه نکند؛ و قبله را باز پس پشت نگذارد؛ و روی فرا قبله نکند - مگر دیواری باشد، پس روا بُود، لیکن اولیتر آن بُود که قبله بر چپ یا راست او بُود؛ و جایی که مردمان آنجا گرد آیند حدث نکند؛ و در آب ایستاده بول نکند؛ و در زیر درخت میوه دار حدث نکند؛ و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند؛ و در برابر باد و بر زمین سخت بول نکند قما پشنجه^۱ به وی باز نپرد؛ و بر سر پای ایستاده بول نکند الا به عذری؛ و جایی که آنجا وضو و غسل کنند، بول نکند؛ و در نشستن میل بر پای چپ کند؛ و چون در طهارت جای شود، پای چپ فرا پیش نهد، و چون بیرون آید پای راست فرا پیش دارد؛ و چیزی که نام خدای بر آن نبشته باشد با خویشتن ندارد؛ و سر برهنه به قضای حاجت نرود؛ و چون در شود بگوید: **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الرَّجْسِ النَّجِسِ** **الْخَبِيثِ الْمُنْجَسِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ**^۲؛ و چون بیرون آید، بگوید: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنِّي مَا يُؤْذِينِي وَ آجَفَى عَلَيَّ مَا يَنْفَعُنِي**^۳.

کیفیت استنجا - در استنجاء باید سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده^۴ دارد پیش از قضای حاجت. چون فارغ شود به دست چپ فرا گیرد و بر جایی نهد که پلید نباشد. آنگاه می راند تا به موضع نجاست، و آنجا می گرداند و نجاست می ربايد چنانکه فراتر نبرد نجاست را. این چنین سه سنگ به کار دارد. اگر پاك نشود دو دیگر به کار دارد تا طاق بُود. آنگاه سنگی بزرگتر به دست

۱- پشنجه (پشنج، پشنگ)، ترشح. ۲- به خدای پناه می برم از پلیدی و آلودگی شیطان مردود. ۳- خدایی را سپاس که آنچه آزار می کرد از من دور کرد و آنچه سودمند است بر ایم بر جای گذاشت. ۴- راست کرده، آماده.

راست بگیرد، و قضیب به دست چپ فرا گیرد و بر آن سنگ فراز آورد سه بار، یا به دیواری فراز آورد به سه جای، و دست چپ جنباند نه دست راست. و اگر بدین قناعت کند کفایت بُود، ولیکن اولیتر آن بُود که جمع کند میان سنگ و آب. و چون آب به کار خواهد داشت از آنجا برخیزد و به جایی دیگر شود که آب بر وی نچکد. و به دست راست آب می ریزد و به دست چپ می مالد، تا به کف دست بداند که هیچ اثری نمانده است. چون بدانست که پاک شد، آب بسیار نریزد، و نیرو نکند تا آب به باطن رسد. ولیکن به وقت استنجا خویشتن سست فروگذارد: و هر چه بدین مقدار آب بهوی نرسد، آن از باطن است و آن را حکم نجاست بگیرند، تا^۱ و سوسه به خویشتن راه ندهد.

و همچنین در استبراء^۲ سه بار دست به زیر قضیب فرود آورد، و سه بار بفشاند و سه گام فرا رود، و سه بار تَنْحُح^۳ کند، و بیش ازین خویشتن را رنجه ندارد که وسواس بهوی راه یابد. و اگر این بکرده باشد، و هر زمانی همی پندارد که پس از استنجا تریبی پدید آمد، آب بر ازار پای^۴ زند تا با خویشتن گوید که از آب است، که رسول (ص) بدین فرموده است از برای وسواس را.

چون از استنجا فارغ شود دست به دیوار درمالد یا به زمین، و آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند. و در وقت استنجا بگوید: اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِيْ مِنَ النِّفَاقِ وَ حَصِّنْ فَرْجِيْ مِنَ الْفَوَاحِشِ^۴.

کیفیت وضو- چون از استنجا فارغ شد به مسواک کردن مشغول شود. و ابتدا به جانب راست کند از زیر، آنگاه به جانب چپ کند از زیر، آنگاه درون دندان هم بدین ترتیب، و آنگاه به زبان و کام فراز آورد. و مسواک کردن مهم داند، که در خبر است که «يك نماز با مسواک به هفتاد نماز بی مسواک بایستد.» و نیست

۱- تا، زهار. ۲- تنحج، خفیدن، به اراده سرفیدن. ۳- ازار پای، زیر جامه، شلوار زیر. ۴- خدایا دل مرا از دورویی پاکیزه دار و عودتم را از زشتکاری در امان بدار.

با ید کرد به وقت مسواك كه «رهگذرِ ذكرِ خدای پاك می كنم».
و به هیچ وقت كه حدث كند وضو دست ندارد، كه رسول (ص) چنین
كردی؛ و به هیچ وقت كه وضو كند مسواك دست ندارد. و اگر وضو نكند و
داند كه در دهان وی تغییری پدید آمده است - به سبب آنكه تشنه بخفته باشد
یا بسیار دهان برهم نهاده باشد یا چیزی بوی دار خورده باشد - مسواك كردن
سنت باشد.

و چون فارغ شد بر بالایی نشیند و روی به قبله آورد و بگوید:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ
رَبِّ أَنْ يَحْضُرُون^۱. و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید: اللَّهُمَّ إِنِّي
أَسْأَلُكَ الْيَمْنَ وَالْبَرَكَهَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنَ الشُّؤْمِ وَالْهَلَكَه^۲. و نیست
استباحث نماز كند یا نیت رفع حَدَث، و نیت نگاه دارد تا به وقت روی -
شستن آنگاه آب در دهان كند سه بار، و آب به كام افكند - مگر كه روزه باشد -
و بگوید: اللَّهُمَّ أَعِنِّي عَلَى ذِكْرِكَ وَشُكْرِكَ وَقِلَاوَةِ كِتَابِكَ^۳. آنگاه سه
بار آب در بینی كند و بدمد و بگوید: اللَّهُمَّ ارْحَنِي رَاحَةَ الْجَنَّةِ وَأَنْتَ
عَنِّي رَاضٍ^۴. پس سه بار روی بشوید و بگوید: اللَّهُمَّ تَبَيَّضْ وَجْهِي بِنُورِكَ
يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ أَوْ يَسْوَدُّ^۵؛ و هر موی كه بر وی است آب به اصل آن
رساند، مگر موی محاسنی كه بسیار بُود و كثیف^۶ باشد، آب بر روی محاسن
فروگذارد و انگشت در میان موی فرود آورد - و تخلیل این بُود؛ و هر چه از
جانب روی است، از سر گوش تا گوشه پشانی، در حد روی باشد؛ و انگشت
به گوشه چشم فرود آرد تا آنچه در درون گوشه چشم بُود - از اثر كُحل و

۱- (قرآن، ۹۷/۲۳ و ۹۸)، زینهار ده مرا از رسواس دیوان. وزینهار خواهم از تو ای خداوند
من كه حاضریشوند دیوان.
۲- خدایا خجستگی و افزونی از تومی خواهم، و از پشانی
و نابودی به تو پناه می برم.
۳- خدایا مرا بریاد و سپاس و خواندن كتاب خود یاری كن.
۴- خدایا مرا از بوی بهشت بهره ور كن در حالی كه از من خشنود باشی.
۵- خدایا روز
رستاخیز كه دوستان را به نور خود روسفید می گردانی، مرا نیز روسفید كن.
۶- كثیف، انبوه،
پر پشت.

غیر آن - بیرون آید. پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو، و هر چند به زیر بازو نزدیکتر اولتر بُود؛ و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِيْ كِتَابِيْ بِمِيْمِنِيْ وَحَاسِبِنِيْ حَسَابًا يَسِيْرًا**؛ آنگاه دست چپ همچنین، و انگشتی بجنابد تا آب زیر وی در شود، و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَعُوْذُ بِكَ اَنْ تُعْطِيَنِيْ كِتَابِيْ بِشِمَالِيْ اَوْ مِنْ وَّرَآءِ ظَهْرِيْ**^۱. پس هر دودست ترکند، و سر انگشتان بهم بازنهد، و بر پیش سر نهد و می برد تا قفا، و آنگاه با جای خویش باز آورد تا هر دو روی موی تر شود - و این يك بار بُود - و سه بار همچنین کند، چنانکه همه سر مَسْنَح کند، و بگوید: **اَللّٰهُمَّ غَشِّنِيْ بِرَحْمَتِكَ وَ اَنْزِلْ عَلَيَّ مِنْ بَرَكَاتِكَ وَاُظْلِنِيْ قَحْتَ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ اِلَّا ظِلُّكَ**^۲. پس هر دو گوش سه بار مسح کند و انگشت در سوراخ گوش کند و ابهام به پشت گوش فرود آورد و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِيْ مِنَ الَّذِيْنَ يَسْتَمِعُوْنَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُوْنَ اَحْسَنَهٗ**^۳ و پس گردن جمله مسح کند و بگوید: **اَللّٰهُمَّ فَكَّ رَقَبَتِيْ مِنَ النَّارِ وَاَعُوْذُ بِكَ مِنَ السَّلَاسِلِ وَاَلْاَغْلَالِ**^۴. پس پای راست بشوید سه بار تا به میان ساق، و میان انگشتان تخلیل کند به انگشت کَهِين دست چپ از سوی زیر، و ابتدا به کَهِين انگشت پای راست، و ختم به کَهِين پای چپ کند، و بگوید: **اَللّٰهُمَّ كَبَّتْ قَدَمِيْ عَلَى الصِّرَاطِ يَوْمَ قُرِلَ مِنْهُ الْاَقْدَامُ**^۵. و همچنین پای چپ را بشوید و بگوید: **اَعُوْذُ بِكَ اَنْ قُرِلَ قَدَمِيْ عَلَى الصِّرَاطِ يَوْمَ قُرِلَ اَقْدَامُ الْمُنَافِقِيْنَ**^۶. و چون فارغ شود بگوید: **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ**

-
- ۱- خدایا نامه عمل مرا به دست راستم ده و در حساب بر من آسان گیر. ۲- خدایا به تو پناه می برم از اینکه نامه عمل مرا به دست چپ یا از پشت به من دهی. ۳- خدایا جامه رحمت بر من ببوشان و از برکات خود بهره ورم ساز و در روزی که جزایه تو سایه ای نیست مرا در سایه عرش خود پناه ده. ۴- خدایا مرا در شمار مردمی جای ده که به سخن گوش می دهند و از بهترین آن پیروی می کنند. ۵- خدایا مرا از آتش بدودار، و زینهار ده از زنجیر و بند. ۶- خدایا گامهای مرا بر صراط استواردار، روزی که گامها از آن می لغزند. ۷- پناه می برم به تراز اینکه گامهای من بر صراط بلغزد، روزی که گامهای منافقان می لغزد.

وَحَدَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِيْ
مِّنَ التَّوَّابِيْنَ وَ اجْعَلْنِيْ مِّنَ الْمُتَطَهِّرِيْنَ وَ اجْعَلْنِيْ مِّنْ عِبَادِكَ
الصَّالِحِيْنَ^۱.

و باید که معنی این دعاها معلوم کند کسی را که تازی نداند، تا داند که چه می گوید؟ و درخبر است که هر که در طهارت، ذکر خدای - تعالی - می گوید، اندامهای وی همه پاک شود از همه گناهان، و خطاها که بر وی رفته باشد. و چون ذکر خدای نگوید، جز آنجا که آب به وی رسیده باشد پاک نشود. و باید که به هر نمازی طهارت تازه کند، اگر چه حدث نکرده باشد، که درخبر است که «هر که طهارت تازه کند حق - تعالی - ایمان وی تازه کند.» و چون طهارت تمام کند، باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاک بکرد، و نظاره گاه حق - تعالی - دل است: چون وی را به توبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند، مثل وی چون کسی باشد که پادشاهی را مهمان خواهد کرد، و در سرای بیرونین پاک کند، و پیشگاه و صُفّه - که نشستگاه پادشاه خواهد بود - پلید بگذارد.

فصل - بدان که اندر وضو شش چیز کراهیت است: سخن گفتن، و دست بر روی زدن، و دست تر بر افشاندن و به آبی که به آفتاب گرم کرده باشد وضو - کردن، و آب بسیار ریختن، و بر سه بار زیادت کردن. اما روی خشك کردن بدان نیست تا گردد بر وی ننشیند یا دست برداشتن^۲ تا اثر عبادت بیشتر بماند، هر دو نقل کرده اند، و هر دو رخصت است چون نیست این باشد، و هر دو فضیلت است. و از خنور^۳ سفالین طهارت کردن اولیتر و به تواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس.

۱- گواهی می دهیم که خدا یگانه و بی ارباب است، و محمد بنده و فرستاده اوست. خدا یا مرا در شمار توبه کنندگان و پاکیزگان و بندگان نیکوکار خود جای ده. ۲- دست برداشتن، ترک کردن (مراد ترک خشك کردن روی است). ۳- خنور، ظرف بزرگ مانند تفار و خم.

کیفیت غسل — هر که صحبت^۱ کند، یا منی از وی جدا شود — در خواب یا در بیداری — غسل بروی واجب شود. و فریضه^۲ وی آن است که همه تن بشوید، و آب به اصل^۳ مویها رساند و نیت^۴ رفع جنابت کند. اما سنت^۵ آن است که نخست بسم الله بگوید، و سه بار دست بشوید، و هر جای که از تن وی پلید باشد پاک بشوید، آنگاه وضو چنانکه گفتیم با همه سنتها بکند — و پای^۶ شستن تأخیر کند تا از غسل فارغ شود — پس سه بار آب بر جانب راست ریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر. و هر جای که دست به وی رسد بمالد، و جایها که برهم نشسته^۷ باشد جهد آن کند تا آب به وی رسد که این فریضه باشد. و دست از عورت نگاه دارد^۸.

کیفیت تیمم — بدان که هر کس آب نیابد، یا آن مقدار بیش ندارد که وی با رفیقان خویش بخورد، یا بر راه آب دَدی باشد یا کسی که از وی یمم بُود، یا آب ملک دیگری بُود و به وی نفروشد ^{إلا} به زیادتِ قیمتِ وی، یا جراحی دارد که اگر آب به کار دارد یمم هلاک بُود یا یمم درازگشتن بیماری دارد، باید که صبر کند تا وقت نماز درآید، آنگاه جایی که خاک^۹ پاک بُود طلب کند، پس دو دست بر وی زند چنانکه گردد برخیزد، و انگشتان به هم باز نهد، و نیت استباحث نماز کند، و جمله روی به هر دو دست مسح کند و تکلف آن نکند تا خاک به میان مویها رسد؛ پس انگشتی بیرون کند، دیگر بار هر دو دست بر خاک زند — انگشتان از یکدیگر گشاده — پس پشت انگشتان راست بر شکم انگشتان چپ نهد؛ پس انگشتان چپ بر پشت ساعد راست براند، پس کف چپ بر روی ساعد راست براند؛ پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند، پس دست راست را بر دست چپ همچنین براند؛ پس کف هر دو دست به هم درمالد، پس انگشتان به میان یکدیگر درمالد و در گذارد. و چون چنین کند به يك ضربت کفایت افتد. اگر این

۱ — صحبت، همخوابگی. ۲ — اصل، بیخ. ۳ — سنت، مستحب. ۴ — برهم نشسته، چین خورده، روی هم افتاده (احیاء: معاطف البدن). ۵ — احیاء: ولیتیق ان یمس ذکره فی اثناء ذلك (ببرهیزد از آنکه در این اثناء بر عورت خود دست کشد).

تواند، روا باشد که زیادت کند، چندانکه غبار به جمله دست برسد. چون بدین تیمم يك فریضه بگزارد، چندانکه خواهد سنت می کند^۱. اما اگر فریضه ای دیگر خواهد که کند، تیممی دیگر بپاید کرد.

قسم سوم - طهارت از فضلات تن. و آن دو نوع است:

نوع اول - شوخها، چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد. و این به شانه و آب و گِلِ گرما به ازاله باید کرد. و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول (ص) جدا نبود. و پاک داشتن خود را از آن شوخها سنت است. و دیگر آنچه در گوشه چشم گرد آید: در وقت وضو به انگشت ازاله باید کرد. و دیگر آنچه در گوش بود: چون از گرما به بر آید آن را تعهد باید کرد. و دیگر آنچه در بینی باشد و بر دندان بود از زردی: و این به مسواک و مضمضه و استنشاق بشود. و دیگر آنچه بر بند انگشتان گرد آید و بر پشت پای و پاشنه و آن که در سر ناخن بود و آن که بر همه تن باشد: ازاله این همه سنت است.

و بدان که چون برجایی شوخ باشد طهارت باطل نشود، و آن^۲، آب را از پوست مانع نباشد، مگر که بسیار شود در زیر ناخن - برخلاف عادت - آنگاه باشد که مانع بود. و پاکی از این شوخها به آب گرم و گِلِ گرما به سنت است.

فصل - آداب گرما به هر که در گرما به شود چهار چیز بر وی واجب آید، و ده

سنت:

دو واجب در عورت وی: که از ناف تا زانو از چشمها پوشیده دارد، و از دست قائم نیز نگاه دارد، که بسودن از دیدن فراتر است. و دو در عورت

۱- با همان تیمم هر چه بخواهد نماز مستحب (نافله) می تواند بگذارد. ۲- شوخ.

۳- دو واجب.

دیگران: که چشم خویش نگاه دارد؛ و اگر کسی عورت برهنه کند، بر وی حِسبت کند، چون ییمی نباشد؛ چه اگر نکند عاصی گردد، و هر که این نکند از گرمابه عاصی بیرون آید. و از ابن عمر (رض) حکایت کنند که اندر گرمابه نشسته بود روزی - روی در دیوار کرده و چیزی به چشم باز بسته. و بر زنان همین واجب بُود.

و نهی آمده است نان را به گرمابه خوردن، الا به عذری ظاهر.
و اما سنتها آن است که اوّل نیت کند که سنت به جای می آید تا به وقت نماز آراسته باشم نه برای چشم خلق را. و سیم گرمابه بان از پیش بدهد تا وی را دل خوش بُود به آب ریختن وی، و وی بداند که چه به وی می دهد. پس پای چپ فرایش نهد، چون در شود بگوید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الرَّجْسِ النَّجِسِ الْخَبِيثِ الْمُنْجَبِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ؛
از بهر آنکه گرمابه جای شیطان است. پس جهد کند که گرمابه خالی کنند برای وی، یا وقتی شود که خالتر بُود. پس زود در خانه گرم نشود تا بیشتر عرق کند؛ و چون در شود [هر دو] دست بشوید در وقت. و آب بسیار نریزد، چندان ریزد که اگر گرمابه بان بیند کراهیتش نیاید. و چون در شود سلام نکند، و اگر دست فرا گیرد؟ یا کی نَبُود؟ و اگر کسی سلام کند جواب دهد: عَافَاكَ اللَّهُ؛ و سخن بسیار نگویید. و اگر قرآن خواند آهسته خواند، و آواز بر ندارد؛ و اگر از شیطان استعاذت کند به آواز روا باشد. و وقت نمازِ شام و فروشدن آفتاب، و میان نمازِ شام و خفتن به گرمابه نشود که این وقت انتشارِ شیطان بُود. و چون در خانه گرم شود از آتش دوزخ یاد کند، و يك ساعت یا زیادت بنشیند تا بداند که زندان دوزخ چون خواهد بود؛ بلکه عاقل آن بُود که اندر هر چه نگاه کند، یاد آرد آخرت را؛ و اگر تاریکی بیند ظلمتِ گور بیند، و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یاد کند، و اگر صورتی سهمناک بیند

از منکر و نکیر و از زبانیۀ دوزخ یاد کند، و اگر آوازه‌های صعب شنود از نفخۀ صور یاد آرد، و اگر ردّ و قبول بیند درکاری از ردّ و قبولِ آخرت یاد آرد. و سنتهای شرعی این است.

اما از جهت طب گفته‌اند که: هر ماه يك بار آهك به کار داشتن سودمند بُوَد و چون بیرون خواهد آمد اگر آب سرد بر پای ریزد از نقرس ایمن بُوَد، و درد سر نخیزد. و آب سرد بر سر نریزد. و چون از گرما به بیرون آید به تابستان و بخسبد، به جای شربت‌ی کار کند.

نوع دوم - اما جنس دیگر، پاکی است از فضلات تن. و آن هفت است:

اول - موی سر است. و ستردن آن اولیتر و به پاکی نزدیکتر، مگر اهل شرف^۱ را. و اما بعضی ستردن و هر جای مویی پراکنده بگذاشتن - بر عادت لشکریان^۲ - کراهیت و نهی آمده است از آن.

دوم - موی سبیل با لب^۳ راست داشتن سنت است، و فرو گذاشتن نهی است.

سوم - موی زیر دست^۴، به هر چهل روز بر کندن آن سنت است، و چون در ابتدا عادت کند آسان باشد، پس اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر باشد تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد.

چهارم - موی عورت است، و ازاله آن به آهك یا بستردن سنت است، و باید

۱ - مقصود شریفان و علویان است که خود را از فرزندان پیامبر اسلام می‌دانستند و شاعران گیسوی بلند بوده است. ۲ - در «احیاء» و ترجمۀ آن «شطاران» آمده است؛ ولی در متن کیمیای سعادت درمۀ نسخ «لشکریان» آمده و همین ضبط درست است، چون «کیمیای سعادت» ترجمۀ «احیاء» نیست. ۳ - زیر بغل.

که از چهل روز تأخیر نکند.

پنجم - ناخن باز کردن است، تا شوخ در وی گیرد نیاید. پس اگر گرد آید طهارت باطل نشود، چنانکه رسول (ص) آن شوخ بدید بر دست گروهی، و فرمود تا ناخن باز کنند، و قضای نماز نفرمود. اندر خبر است که ناخن چون دراز شود، نشستگاه شیطان بُود. و باید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلتر است - و دست از پای فاضلتر، و راست از چپ. و آن انگشت که اشارتِ شهادت بهوی بُود فاضلتر - یعنی سبّابه - پس ابتدا بدان کند؛ آنگاه از جانبِ راستِ وی می‌شود تا بهوی رسد؛ و هر دودست روی در روی چون حلقه‌ای تقدیر کند، پس از انگشتِ شهادتِ راست ابتدا کند، و می‌شود^۱ تا به کَهِینِ راست؛ پس، از کَهِینِ چپ ابتدا کند تا به ابهامِ راست ختم کند.

ششم - ناف باز بریدن است، و آن به وقت ولادت باشد.

هفتم - ختنه کردن است مرد و زن را.

فصل - در آداب محاسن محاسن که دراز شود روا باشد که مقدار يك قبضه بگذارد و دیگر فرا بُرد، تا از حد بیرون نشود. و ابن عمر (رض) و جماعتی از تابعیان چنین کرده‌اند. و گروهی گفته‌اند فرا باید گذاشت. و بدان که در محاسن ده چیز کراهیت است:

اول - خضابِ سیاه کردن، که در خبر آمده است که این^۲ خضابِ اهل دوزخ است، و خضابِ کافران است. و اول کسی که این خضاب کرده است فرعون بوده است. و ابن عباس (رض) روایت می‌کند که رسول (ص) گفت: در آخر - الزّمان قومی باشند که به سیاهی خضاب کنند، و ایشان بوی بهشت نشوند. و

۱ - می‌شود، برود. ۲ - خضاب سیاه.

در خبر است که بدترین پیران آنان اند که خویشان را به جوانان مانند کنند، و بهترین جوانان آنان اند که خویشان را به پیران مانند کنند؛ و به سبب این نهی است که این تلیسی است به غرضی فاسد.

دوم - خضاب به سرخی و زردی است، و این اگر غازیان کنند تا کافران بر ایشان دلیر نشوند و به چشم ضعیفی و پیری بدیشان ننگرند، این سنت بُود. و بدین غرض، بعضی از علما نیز به سیاهی خضاب کرده اند. اما اگر این غرض نباشد هم تلیس بُود، و روا نباشد.

سوم - سپید کردن محاسن به گوگرد تا پندارند که پیر شده است و حرمت وی بیش دارند. و این حماقت بُود، که حرمت به علم و عقل باشد، نه به پیری و جوانی. و آنس مالک (رض) می گوید که رسول خدا (ص) فرمان یافت^۱ و برفت و در همه موی وی یست موی سپید نبود.

چهارم - آنکه موی سپید از محاسن ببرد، و از پیری ننگ دارد، و این چنان است که از نوری که خدای تعالی بدو داده است، از آن ننگ می دارد، و این از جهل باشد.

پنجم - کندن موی به حکم هوس و سودا، در ابتدای جوانی، تا به صورت بی ریشان نماید، و این از جهل باشد، که خدای تعالی را فریشتگان اند که تسبیح ایشان این باشد که گویند: سُبْحَانَ مَنْ زَيْنَ الرِّجَالِ بِاللَّحَى وَالنِّسَاءِ بِالدَّوَابِّ، پاک است آن خدای که مردان را به محاسن و زنان را به گیسو بیاراست.

ششم - محاسن را به ناخن پیراه گیرد بکردن - چون دُم کبوتر - تا در چشم

زنان نیکوتر نماید، و بهوی رغبت یش کنند.

هفتم - آنکه موی سر در محاسن افزاید، و زلف از بُنا گوش فروگذارد زیادت از آنکه عادت اهل صلاح است.

هشتم - آنکه به چشم اعجاب در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد، که حق - تعالی - دوست ندارد کسی را که به چشم عجب در خود نگرد.

نهم - آنکه بشانه کند برای چشم مردمان، نه برای به جای آوردن سنت.

دهم - آنکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد، تا مردمان پندارند که وی خود بدان نمی پردازد که موی بشانه کند.

و این مقدار کفایت باشد در احکام طهارت تن.

اصل چهارم. در نماز

بدان که نماز^۱ ستونِ مسلمانی است، و بنیادِ دین است، و پیشرو و سیدِ همه عبادتها است. هر که این پنج فریضه - به شرطِ خویش و به وقتِ خویش - به جای آرد، عهدی بسته آید وی را با حق - تعالی - که در امان و حمایتِ وی باشد. و چون کبائر را دستِ بداشت، هر گناه دیگر که بر وی رود این پنج نماز کفارتِ آن همه باشد. و رسول (ص) گفت: «مَثَلُ این پنج نماز همچون جویِ آب روشن است که بر درِ سرای کسی می رود و هر روز پنج بار خویشتن را بدان آب بشوید: ممکن شود که بر وی هیچ شوخی بماند؟» گفتند: «نه، یا رسول الله». گفت: «این پنج نماز گناه را آنچنان ببرد که آب^۲ شوخ را.»

و رسول (ص) گفت: «نماز^۳ ستون دین است: هر که دستِ بداشت، دینِ خود ویران کرد.» پرسیدند او را که «از کارها چه فاضلتر؟» گفت: «نماز به وقتِ خویش به پای داشتن». و گفت: «کلیدِ بهشت نماز است.» و گفت: «خدا ی - تعالی - بر بندگانِ خویش هیچ چیز فریضه نگردانید - پس از توحید - دوستر نزدیک وی از نماز؛ و اگر چیزی دوستر از این داشتی فریشتگانِ خود را بدان مشغول داشتی، که ایشان همه اندر نماز باشند - گروهی اندر رکوع، و گروهی اندر سجود، و گروهی بر پای، و گروهی نشسته.» و گفت: «هر که يك نماز به -

عمد دست بداشت، کافر گشت» — یعنی نزدیک گشت بدان که اصل ایمان وی بخلل شود، چنانکه گویند: هر که را اندر بادیه آب ضایع شد هلاک شد، یعنی نزدیک رسید به هلاکت و اندر خطر افتاد. و گفت: «اول چیزی که نگاه کنند روز قیامت، نماز بُود: اگر تمام باشد و بشرط بُود، پذیرند و دیگر عملها به تَبَعِیتِ وی چنانکه باشد پذیرند، و اگر ناقص بُود بر روی وی باز زنند، با همه اعمال دیگرش.

و رسول (ص) گفت: «هر که طهارت نیکو کند و نمازی به وقتِ خویش بگزارد، و رکوع و سجود وی نیکو به جای آرد، و به دل خاشع و متواضع باشد، نماز وی همی شود تا به عرش — سپید و روشن — و همی گوید که 'خدای تعالی — ترا نگاه دارد، چنانکه تو مرا نگاه داشتی'، و هر که نماز نه به وقت کند، و طهارت نیکو نکند، و رکوع و سجود نیکو نکند، و خضوع و خشوع تمام در آن به جای نیارد، آن نماز همی شود تا به آسمان — سیاه و تاریک — و همی گوید: 'خدای تعالی — ترا ضایع گرداناد، چنانکه تو مرا ضایع گذاشتی'، تا آنگاه که حق — تعالی — خواهد که نماز وی چون جامه خَلَقِ اندر هم پیچند و بر روی وی باز زنند.» و نیز رسول (ص) گفت: «بترین دزدان آن است که از نماز بدزدد.»

کیفیت ظاهر نماز

بدان که ظاهر نماز چون کالبد است؛ و وی را حقیقتی و سرتی هست که آن روح نماز است. و ما پیشتر ظاهر نماز بگوئیم. نخست آن است که چون از طهارت تن و جامه پردازد و عورت پوشاند، جایی پاک بایستد و روی به قبله آرد، و میان دو قدم به مقدار چهار انگشت گشاده دارد، و پشت راست بدارد و سر اندر پیش افکند، و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد.

و چون راست بایستاد، قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ^۱ برخواند، بر اندیشه

۱ — بگو [ای محمد] فریاد خواهم به خدای مردمان.

آنکه شیطان را از خود دور می‌کند.

[اذان و اقامه و نیت] و آنگاه اگر ممکن است که کسی به وی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز^۱ گوید به آواز، و اگر نه بر اقامت اقتصار کند؛ و نیت اندر دل حاضر کند، و به دل بگوید که «اَدا می‌کنم فریضه نماز پیشین - مثلاً - خدای را، عزوجل.»

[تکبیر] و چون معانی این لفظها اندر دل وی حاضر شد، دست بردارد تا به نزدیک گوش، چنانکه سر انگشتان در برابر سرگوش بُود، و سر اِبهام اندر برابر نرمة گوش بُود، و کف دست برابر دوش بُود، و چون بدین جایگاه قرار گرفت، «اللهُ اکْبَر» بگوید. و آنگاه هر دو دست بر زبَرِ ناف و زیر سینه نهد، و دست راست بر زبَرِ چپ نهد، و انگشت شهادت و میانین از دست راست بر پشتِ ساعدِ چپ فروگذارد، و دیگر انگشتان بر ساعدِ چپ حلقه کند، و دست فرو نگذارد آنگه باز سینه بر د^۲ بلکه هم اندر فرود آوردن به سینه برد - که درستر این است - و اندر میان این، دست نیفشاند و بیش بیرون نیارد و به جوانب بیرون نبرد^۳.

و اندر تکبیر مبالغت نکند چنانکه «واوی» پس از «الله» پدید آید یا «الفی» پس از «باء» اکبر، تا چنان شود که «اکبار» می‌گوید؛ که این همه کارِ مَوْسُوْسَان و جاهلان باشد؛ بلکه چنانکه بیرون نماز این کَلِمَت را بگوید - بی تکلف و مبالغت - در نماز همچنان گوید.

۱- بانگ نماز، اذان. ۲- چنین نباشد که دست فروگذارد (پایین اندازد) و آنوقت دوباره به سینه ببرد. ۳- در ترجمه «احیاء علوم الدین» ترتیب حرکات دست چنین بیان شده: و باید که به وقت فارغ شدن از تکبیر، دستها را سوی پیش دفع نکند، و در پس دوش نبرد، بل فروگذارد، فرو گذاشتن سبک و نرم. و پس از فرو گذاشتن، دست راست بر دست چپ نهادن آغاز کند. و در بعضی روایات آمده است که پیغامبر (ص) چون تکبیر گفتی، دستها فرو گذاشتی، و چون خواستی که قرائت آغاز کند، دست راست بردست چپ نهادی. و اگر این درست شود اولی بود از آنچه یاد کردیم. (کتاب اسرار نماز ص ۳۱).

قرائت و چون دست برهم نهاد، **اَللّٰهُ اَكْبَرُ كَبِيْرًا وَّ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ كَثِيْرًا وَّ سُبْحَانَ اللّٰهِ بُحْرَةً وَّ اَصِيْلًا** بگوید؛ آنگاه «وَجَّهْتُ وَجْهِيَ^۲» برخواند. پس از آن گوید: **سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالَى جَدُّكَ وَاِلٰهٌ غَيْرُكَ^۳**، تا میان همه مذهبها و همه روایتها جمع کرده باشد. پس **اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ**، **اِنَّ اللّٰهَ هُوَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ^۴**، بگوید. و **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ** بگوید.

[حمد و سوره] پس «اَلْحَمْد» برخواند، و مدّ و تشدیدها به جای آرد، و اندر حروف مبالغت نکند چنانکه بشوایده شود. و فرق میان «ضاد و ظاء» به جای آرد، و اگر نتواند روا بُوَد. و چون فارغ گردد «آمین» بگوید - نه پیوسته به آخر سورت، لکن اندک مایه گسسته. آنگاه سورتی دیگر برخواند یا آنچه خواهد از قرآن. و در دو رکعت پیشین از نماز بامداد و شام و خفتن آواز بردارد^۵، مگر که مأوم بُوَد.

رکوع پس تکبیر بگوید و رکوع کند - چنانکه به آخر سورت پیوسته نباشد - و دست بردارد^۶ اندر این تکبیر، چنانکه اندر ابتدا. و تکبیر همی کشد^۷ تا آنگاه که به حدّ رکوع رسد. و کف هر دو دست برزانو نهد، و انگشت اندر راستی قبله فروگذارد - از هم گشاده - و زانو بر نیارد بلکه راست دارد، و

۱- خدای بزرگ است و ستایش نیکوی فراوان او راست، و بامداد و شبانگاه او را تسبیح - می گویم (بی عیب و پاک می شمارم). ۲- (قرآن، ۷۹/۶)، یعنی همه آیه (من دین و کردار خویش پاک کردم و روی دل خویش فرا دادم فرا آن خدای که بیافرید آسمانها را و زمینها را و من مسلمان پاکدینم و از ارباب گیران نیستم). ۳- خدایا تو را پاک می شمارم و می ستایم، خجسته نام و برتر و پاک و بزرگوارتر از همه ای و جز تو خدایی نیست. ۴- فریاد خواهم به خدا از دیو دانه، به آن خدایی که شنوا و داناست. ۵- یعنی به جهر (بلند و آشکارا) بخواند. ۶- بالا برد. ۷- رکبیر را امتداد دهد.

پشت و سراسر است همی دارد - چون تخته ای - چنانکه صورت^۱ جمله بر وی چون «لامی» باشد، و دو بازو از دو پهلودور دارد، و بازو به پهلوی باز نهد - و زن دو بازو از دو پهلوی باز نگیرد و چون چنین بایستد، سه بار **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ**^۱ بگوید. و اگر امام نباشد، هفت بار یا ده بار بگوید نیکوتر باشد. آنگاه از رکوع بر آید و راست بایستد، و دست باز دارد و بگوید: **سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ**^۲، و آرام گیرد بر پای، و بگوید: **رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ مِلَأَ السَّمَوَاتِ وَمِلَأَ الْأَرْضِ وَمِلَأَ** **مَا شِئْتَ مِنْ شَيْءٍ بَعْدَ**^۳.

و انسدر دوم رکعت فریضه بامداد قنوت برخواند.

سجود پس تکبیر کند و به سجود شود، چنانکه آنچه بر زمین نزدیکتر است پیشتر به زمین رسد: اول زانو، آنگاه دست، آنگاه پیشانی و بینی. و دودست برابر گوش بر زمین نهد - انگشتان به هم باز نهاده - و دوساعد بر زمین بگستراند، و میان بازو و پهلوی، و میان شکم و ران گشاده دارد. و زنان این جمله اعضا فراهم دارند. پس **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ**^۴ سه بار بگوید - و اگر امام نباشد زیادت کند اولتر - پس تکبیر کند و از سجود بر آید و بر پای چپ نشیند، و دست بردو ران نهد، و بگوید: **رَبِّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَارْزُقْنِي وَاهْدِنِي وَأَجِرْنِي وَعَافِنِي وَاعْفُ عَنِّي**^۵. آنگاه دیگر سجود همچنین کند. آنگاه از سجود باز نشیند - نشستنی سبک - و تکبیر کند. آنگاه بر پای خیزد و دیگر رکعت همچون اول بگزارد. و **أَعُوذُ بِاللَّهِ** پیش از **الْحَمْدُ** **لَكَ** بگوید.

۱- پروردگار بزرگمن، ترا پاک می شمارم و می ستایم. ۲- خدا ستایش ستایشگر خویش را شنید. ۳- پروردگارا، ستایش، ترا به پری آسمانها و پری زمین و پری هر آن چیز دیگر که بخواهی ۴- پروردگار من، ترا پاک می شمارم و می ستایم. ۵- پروردگارا من، مرا بیامرزد و ببخش و روزی ده و راه نمای، و پناه ده مرا و از بلا نگاه دار و از من درگذر.

تشهد پس چون از سجود دوم رکعت فارغ شود به تشهد بنشیند، و برپای چپ نشیند - همچنانکه در میان هر دو سجود - و دو دست همچنان بر دو ران نهد، لیکن اینجا انگشتان دست راست گیرد کند، الا انگشت شهادت که فروگذارد، و به وقت شهادت اشارت کند - آنجا که گوید **اَلَا اَللهُ** نه آنجا که گوید **لَا اِلَهَ** - و ابهام نیز اگر فروگذارد روا بود؛ و اندر تشهد دوم همچنین کند، لیکن هر دو پای از زیر بیرون آورد به جانب راست، و سُرُون چپ بر زمین نهد. و اندر تشهد اول چون به **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَعَلٰى اٰلِ مُحَمَّدٍ** رسد برپای خیزد و در تشهد دوم تمام بخواند تا به آخر دعای معروف. پس بگوید: **اَلسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ**^۲، و روی از جانب راست کند، چنانکه کسی که اندر قفای او **بُودَ يَك نِیمَةُ** روی وی ببیند، و آنگاه از جانب چپ دیگر سلام بگوید. و بدین هر دو سلام نیت بیرون آمدن کند از نماز، و نیت سلام بر حاضران کند و فریشتگان.

فصل - چند کار در نماز کراهیت است: اندر نماز شدن به وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و قضای حاجت و هر دل مشغولی که از خشوع باز دارد، و دو پای به هم باز نهادن چُست^۳، و یک پای از جای برگرفتن، و بر سر پای نشستن اندر سجود، و بر هر دو سُرُون نشستن، و دو زانو با سینه آوردن، و دست اندر زیر جامه داشتن، و به وقت سجود جامه از پس و پیش برگزفتن، و میان بستن زیر جامه، و دست فرو گذاشتن، و از هر سوی نگریستن، و انگشت ترکانیدن^۴، و اندامها خاریدن، و آساکشیدن^۵، و با موی محاسن بازی کردن، و سنگریزه راست کردن برای سجود، و نفخ کردن بر زمین به وقت سجود، و انگشتان اندر هم گذاشتن، و پشت به جایی باز گذاشتن. و در جمله چشم و دست

۱- خدایا، درود فرست بر محمد و بر آل محمد ۲- درود و بخشایش خدای بر شما باد؛

۳- تنگه. ۴- ترکاندن (نسخه بدل = طرکانیدن، طرکانیدن)، به صدا درآوردن بندهای

انگشتان. ۵- آساکشیدن، خمیازه کشیدن.

و جمله اعضا باید که به ادب باشد و به صفتِ نماز بُود تا نماز تمام بُود و زادِ آخرت را شاید.

اما فریضه از جمله آنچه گفتیم دوازده چیز بیش نیست: نیت، و تکبیر اول، و قیام، و خواندن فاتحه، و رکوع و آرام گرفتن اندر وی، و اعتدال^۱ از رکوع، و سجود و آرام گرفتن اندر وی، و اعتدال از وی، و بنشستن به تشهد بازپسین، و صلوات بر رسول (ص)، و نشستن اندر وی، و سلام. چون این مقدار بکند نماز درست باشد، بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد^۲. اما پذیرفتن آن اندر خطر بُود^۳. و این همچنان بُود که کنیز کی به هدیه بیش ملکی برند، اگر چه گوش و بینی ندارد، و دست و پای نیز ندارد، زنده باشد، لیکن خطر آن بُود که پذیرفته آید یا نه.

پیدا کردن حقیقت و روح نماز

بدان که آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز بود، و این صورت را حقیقی هست که آن روح وی است. و بدان که هر عملی را از اعمال نماز، و هر ذکر و را از اذکار وی روحی دیگر است — خاص؛ که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد — کالبد بیجان، و اگر اصل باشد ولیکن اعمال و آداب تمام نباشد همچون آدمی چشم‌کنده و گوش و بینی بریده بُود، و اگر اعمال باشد ولیکن روح و حقیقت آن با وی به هم نباشد همچنان بُود که چشم دارد ولیکن بینایی ندارد و گوش دارد ولیکن شنوایی ندارد.

و اصل روح نماز خشوع است و حاضر بودن دل اندر جمله نماز، که مقصود از نماز راست داشتن دل است با حق — تعالی — و تازه کردن ذکر حق — تعالی — بر سیل هیبت و تعظیم. چنانکه حق — تعالی — گفت: **أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي**، نماز به پای دارید برای یاد کرد مرا. و رسول (ص) گفت: «بسا کسا که نصیب وی از نماز جز رنج و ماندگی چیزی نیست. و ایمن آن بُود که به کالبد نماز

۱- اعتدال، راست شدن. ۲- مسلمان است و کشتن او روا نیست. ۳- قبول آن در پیشگاه خدای حتمی نیست.

همی کند و به دل^۱ غافل.» و گفت: «بسیار کس بُود که نماز بکند، و از نماز وی شش یکی یا ده یکی بیش ننویسند، و آن مقدار نویسند از نماز هر یکی که به دل^۲ اندر آن حاضر بُود.» و گفت: «نماز چنان کن که کسی را وداع خواهی کرد.» یعنی بدین نماز خود را و هوای خود را وداع کن، بلکه هر چه جز حق - تعالی - است، آن را وداع کن، و همگی خود به نماز ده. و برای این بود که عایشه (رض) همی گفت که «رسول (ص) بیا ما حدیث همی کرد، و ما نیز با وی. چون وقت نماز درآمدی گفتی^۱ که هرگز وی ما را نشناخته است و ما وی را نشناخته ایم، از مشغولی که بودی به عظمت حق - تعالی.» و رسول (ص) گفت: «هر نماز که دل اندر وی حاضر نبُود، حق - تعالی - اندر آن نماز ننگرد.»

و ابراهیم خلیل (ع) چون نماز کردی، جوش دل وی ازدومیل بشنیدندی. و علی (رض) چون اندر نماز خواستی شد، لرزه بروی افتادی و گونه^۲ روی وی بگردیدی، و گفتی که «آمد وقت امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند^۳».

سفیان ثوری (ره) می گوید که «هر نمازی که دل در وی حاضر نباشد، آن نماز درست نبُود.» و حسن بصری همی گوید: «هر نماز که دل اندر آن حاضر نبُود به عقوبت نزدیکتر بُود.» و معاذ جبل (ره) می گوید که «هر که اندر نماز به عمد نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ وی که ایستاده است، وی را نماز نباشد.»

و بو حنیفه و شافعی (رض) و بیشتر علما (رض) اگر چه گفته اند که نماز درست بُود چون به وقت تکبیر دل فارغ آمد، این فتوا به سبب ضرورت کرده اند که غفلت^۴ بر خلق غالب است، و معنی درستی وی آن بُود که شمشیر از

۱ - گفتی، پنداشتی. ۲ - گونه، رنگ. ۳ - اشاره است به: انا عرضنا الامامة علی السموات والارض والجبال فابین ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا (قرآن، ۷۲/۳۳)، ما عرضه کردیم امانت دین بر آسمانها وزمینها و کوهها، باز نشستند از برداشت آن [و کث رفتن در آن و راست باز نیامدن در آن] و ترسید (= ترسیدند) از آن [و تاوان آن] و آدم فرا ایستاد و در گردن خویش کرد، که این آدمی ستمکار و نادان است تا بود.

گردن وی برخاست. اما زاد آخرت را بدان مقدار شاید که دل حاضر باشد. و در جمله چون کسی نماز کند و دل به وقت تکبیر بیش حاضر ندارد، امید آن باشد که حال وی بهتر بُود از حال کسی که نماز نکند اصلاً؛ ولیکن بیم آن نیز بُود که حال وی بتر بُود. چه، کسی که به تهاون به خدمتی حاضر آید، باشد که تشدید بر وی بیش بُود از کسی که اصلاً نیاید. و از این سبب همی- گوید حسن بصری (ره) که «این نماز به عقوبت نزدیکتر». بلکه اندر خبر است که «هر که نماز وی را از فحشا و منکر باز ندارد، وی را از آن هیچ فایده نباشد مگر دوری از حق- تعالی».

پس از این جمله بدانستی که نماز تمام روح آن بُود که دل در همه وی حاضر بُود. و آنکه جز به وقت تکبیر حاضر نبُود، وی را رمقی بیش نبُود، چون زنده ای که در وی بیش از نفّسی نمانده باشد.

پیدا کردن حقیقت روح اعمال نماز بدان که اول چیزی که به تورات بانگ نماز است: در وقت که بشنوی باید که معلق گردی به دل^۲، و در هر کار که باشی دست بداری؛ که سلف چنین بوده اند: چون بانگ نماز بشنید، ندی، آن که آهنگر بودی اگر پتک بر هوا داشتی فرو گذاشتی، آن که کفشگر بودی اگر درفش فرو برده بودی باز بر نیاوردی، و از جای بجستندی از برای آنکه از این منادی ندای روز قیامت یاد کردند، و دانستندی که هر که اندر وقت بشتابد بدین فرمان، روز قیامت جز بشارت به وی نرسد. و اگر چنان است که دل خویش به شادی و رغبت آکنده بینی بدین منادی، بدان که اندر آن منادی همچنین باشی.

طهارت و سر طهارت آن است که بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست، پاکی غلاف است و روح این طهارت پاکی دل است - به توبه و پشیمانی و دوری

۱- دل جز به وقت تکبیر حاضر ندارد. ۲- قلباً به حال تعلیق در آیی، خویشتن را از توجه به کاری یا حالی که بدان مشغولی باز داری.

از اخلاق ناپسندیده - که نظاره گاه حق - تعالی - است. و جای حقیقتِ نماز^۱ دل است، اما تن^۲ جای صورتِ نماز است.

عورت پوشیدن و معنی وی آن است که آنچه از ظاهر تو زشت است، از چشم خلق پوشی؛ و روح و سر^۱ وی آن است که آنچه از باطن تو زشت است از نظر حق - تعالی - پوشی، و دانی که از وی هیچ چیز پوشیده نتوان کرد، جز بدانکه باطن از آن پاک کنی. و پاک بدان شود^۱ که برگزیده پشیمان شوی و عزم کنی که باز سر آن نشوی: التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ؛ توبه گناه را ناچیز گرداند، اگر بتوانی که ستری از خجلت و ییم و شرمساری بر روی عورات فروگذاری، و شکسته دل و شرمسار در پیش حق - تعالی - بایستی چون بنده گریخته گناهکار که با دلی پر تشویر پیش خداوند خویش آید و سر از پیش برنیارد از فضیحتی خویش.

استقبال قبله و معنی وی آن است که روی ظاهر از همه جهتها بگرداند، و به يك جهت شود. و سر^۱ وی آن است که روی دل از هر چه اندر دو عالم است بگرداند و به حق - تعالی - مشغول گرداند تا یکصفت شود. و چنانکه قبله ظاهر یکی است، قبله دل هم یکی است، و آن حق - سبحانه و تعالی - است. چون دل اندر وادی اندیشه ها روان باشد همچنان بُود که روی ظاهر از جوانب گردان بُود. و چنانکه این صورت نماز بُود، آن حقیقت نماز بُود. و برای این رسول (ص) گفت: «هر که در نماز ایستد و هوای وی و روی وی و دل وی هر سه به حق - تعالی - بُود، آن بنده از نماز بازگردد چنانکه آن روز از مادر زاده باشد - یعنی پاک از همه گناهان.»

و به حقیقت بدان که چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند، روی دل از حق - تعالی - گردانیدن و اندیشه های دیگر بردن حقیقت روح نماز را باطل کند؛ بلکه اولیتر دل است. چه، ظاهر غلاف باطن است و کار^۱ همه آن دارد^۲ که اندر غلاف است، و غلاف را بس قدری نیست.

قیام ظاهر وی آن است که به شخص^۱ پیش حق-تعالی- بایستی-سر اندر پیش افکنده، بنده وار. و سر وی آن است که دل از همه حرکات فرو ایستد و ملازم خدمت باشد- بر سیل تعظیم و انکسار^۲ و اندر این وقت باید که از مقام خویش اندر قیامت پیش حق-تعالی- یاد کند، اندر آن وقت که همه اسرار وی آشکارا شود و بر وی عرضه کنند؛ و بداند که آن همه اسرار اندر این وقت، حق-تعالی- را آشکار است: هر چه اندر دل وی هست و بوده است می-بیند و می-داند و بر ظاهر و باطن وی مطلع است.

و عجب آنکه اگر کسی از اهل صلاح^۳ اندر این وقت در وی نظاره همی کند تا نماز چون می-کند، همه اعضای خود به ادب دارد و از هیچ جانب ننگرد و شرم دارد از وی که اندر نماز کردن شتاب کند یا التفات کند؛ و می-داند که حق-تعالی- به وی می-نگرد، آنگاه از وی شرم ندارد و چه جهل باشد بیش از این که از بنده ای بیچاره- که به دست وی هیچ نیست- شرم دارد و به سبب نظر وی به ادب شود، و از نظر مَلِكُ الْمُلُوكِ بَاک ندارد و آسان فرا گیرد!

و برای این بود که بوهریره (ره) گفت: «یا رسول الله، شرم از خدای-تعالی- چگونه باید داشت؟» گفت: «چنانکه از مُصْلِحِی از اهل بیت خویش شرم داری.» و به سبب این تعظیم است که گروهی از صحابه (رض) چنان ساکن بودندند اندر نماز که مرغ از ایشان نگریختی؛ پنداشتی که جماد است. و هر که را عظمت حق-تعالی- اندر دل قرار گرفت و همی داند که او ناظر است به وی، همه اطراف^۴ او خاشع گردد.

و از این بود که رسول (ص) کسی را دید که دست فرا محاسن می-کرد در نماز، گفت: «اگر در دل وی خشوع بودی، دست وی نیز به صفت دل وی بودی.»

۱- شخص، کالبد. ۲- اطراف (اطراف بدن)، اعضا، دست و پا. ۳- شخص، کالبد. ۴- اطراف (اطراف بدن)، اعضا، دست و پا.

رکوع و سجود بدان که ظاهر وی تواضع است به تن، و مقصود سیرِ وی تواضع است به دل، و آنکه بدانند که روی پر زمین نهادن تمکینِ عزیزترین اعضاست بر خاک - که آن خوارترین چیزهاست - تا بدانند که اصلِ وی از خاک است و مرجعِ وی با خاک خواهد بود: تکبر اندر خُورِ اصلِ خویش کند تا ناکسی و بیچارگیِ خویش بشناسد. و همچنین اندر هرکاری حقیقی و سِرّی هست که چون از آن غافل باشد از آن کار جز صورتِ نصیبِ وی نیامده باشد.

پیدا کردن حقیقت قرائت و اذکار نماز بدان که هر کلمه‌ای را که اندر نماز بیاید گفت حقیقی است که باید معلوم بُود، و باید که گوینده بدان صفت باشد تا صادق بُود. مثلاً معنی «اللهُ اکْبَر» آن است که «خدای بزرگتر»؛ اگر این معنی را نداند جاهل بُود، و اگر داند ولیکن اندر دلِ وی چیزی بُود بزرگتر از حق - تعالی - صادق نباشد، با وی گویند: «این سخن راست است، و تو دروغ می‌گویی.» و هرگاه که چیزی دیگر را مطیعتر بُود از حق - تعالی - آن چیز نزدیکِ وی بزرگتر است و معبود و الهِ وی آن است که وی مطیع اوست. چنانکه خدای - تعالی - می‌گوید: آرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ؟^۱

و چون گفت: وَجْهَتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، معنی آن است که روی دل از همه عالم بگردانیدم و به حق - تعالی - آوردم. اگر دلِ وی در این وقت به چیزی دیگر نگران است، این سخن دروغ است، و چون اولِ سخن در مناجات با حق - تعالی - دروغ بُود، خطرِ آن معلوم باشد. و چون گفت: حَنِيفاً مسلماً^۲، دعویِ مسلمانی کرد؛ و رسول (ص) گفت: «مسلمان

۱ - (قرآن، ۲۵/۴۳)، دیدی آن مرد [چه گویی در آن مرد] که خوش آمد خویش خویشان را (= برای خویشان) به خدایی گرفت؟
 ۲ - و منم مسلمان پاکدین (در حالی که مسلمان پاکدینم).

آن است که مسلمانان از دست و زبان وی رسته باشند.» باید که بر این صفت بُود یا عزم کند که چنین کند.

و چون الْحَمْدُ لِلَّهِ^۱ گوید، باید که نعمتهای حق—تعالی—بر دل تازه کند و همه دل وی به صفتِ شکر گردد، که این کلمه شکر است، و شکر^۲ به دل بُود.

و چون اِيَّاكَ تَعْبُدُ و اِيَّاكَ تَسْتَعِينُ^۳ گوید، باید که حقیقتِ اخلاص بر دل وی تازه گردد.

و چون اِهْدِنَا^۴ گوید باید که دل وی به صفتِ تَضَرُّع و زاری شود؛ که سؤالِ هدایت^۴ می کند. و اندر هر کلمه‌ای از تسبیح و تهلیل و قرائت همین باید که باشد، چنانکه می داند، و دل وی به صفتِ آن معنی همی گردد. و شرح آن دراز باشد.

اگر می باید که از حقیقتِ نماز نصیبی یابد چنین باید که باشد، و اگر نه به صورتِ بی معنی قناعت کرده باشد.

پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود بدان که غفلتِ دل اندر نماز از دو سبب باشد: یکی از ظاهر بُود و یکی از باطن.

اما آنچه ظاهر بُود آن باشد که نماز جایی کند که چیزی همی بیند یا همی شنود که دل بدان مشغول همی شود، و دل تبّع چشم و گوش باشد. و علاجِ این آن باشد که نماز جایی کند که هیچ آواز نشنود — و اگر جایی تاریک بُود بهتر باشد — یا چشم بر هم نهد. و بیشتر عابدان^۵ عبادت را خانه‌ای ساخته‌اند خُرد و تاریک؛ که اندر جای فراخ، دل^۶ پراکنده تر باشد. ابن عمر (رض) هرگاه که نماز کردی شمشیر و کتاب و هر قماشی که بودی از پیش

۱— (قرآن، ۲/۱)، ستایش نیکو و ثنای بسزا خدای را. ۲— (قرآن، ۵/۱)، ترا پرستیم و از تو یاری خواهیم. ۳— مراد اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ (قرآن، ۶/۱)، راهنمون باش ما را به راه راست و درست، است. ۴— تقاضای راهنمایی. ۵— برای عبادت.

برگرفتی تا چشم بدان مشغول نشدی.

سبب دوم از باطن بُود، و آن اندیشه و خاطر پراکنده باشد. و این دشوارتر و صعبتر است. و این از دو گونه باشد:

یکی ازکاری بُود که وقتی دل مشغول دارد. و تدبیر آن بُود که پیشتر آن کار تمام کند و دل فارغ گرداند، آنگاه نماز کند. و برای این رسول (ص) گفت: «اِذَا حَضَرَ الْعِشَاءَ وَالْعِشَاءُ فَاجِدُوا بِالْعِشَاءِ»، چون طعام و نماز فراهم رسند، پیشتر طعام بخورید. و همچنین اگر با کسی سخنی دارد باید که پیشتر سخن بگوید و دل از آن اندیشه خالی کند.

دیگر نوع اندیشه کاری باشد که به يك ساعت تمام نشود، یا خود اندیشه پراکنده باشد که بر دل وی غالب شده است به عادت؛ و علاج این آن بُود که دل به معانی ذکر و قرآن که می خواند همی دارد، و معنی آن همی اندیشد تا بدین اندیشه آن را دفع کند. و این تسکین کند اندیشه را، اگر سخت غالب نبُود و شهوت آن کار قوی نباشد. اما اگر شهوت قوی باشد، اندیشه آن بدین دفع نیفتد: تدبیر کند تا مُسهلی خورد تا مادت علت^۱ را از باطن قمع کند. و این مُسهل آن بُود که به ترك آن چیز — که اندیشه از آن است — بگوید، تا برهد. و اگر نتواند، هرگز از این اندیشه نرهد، و نماز وی همیشه آمیخته بُود با حدیث نفس. و مثل وی چون کسی باشد که اندر زیر درختی بنشیند و خواهد که مشغله بُنجشکان^۲ نشنود: چوبی برگیرد و ایشان را همی راند، و اندر حال باز همی آیند. اگر خواهد که برهد، تدبیر آن بُود که درخت از اصل برکند. چه، تا درخت باشد، نشیمن بُنجشکان باشد. همچنین تا شهوت کاری بر دل وی مستولی بُود، اندیشه پراکنده به ضرورت با وی همی باشد. و از این بود که رسول (ص) را جامه ای نیکو آورده بودند به هدیه، و عِلَمی^۳ نیکو داشت، چشم وی بر آن عِلَم افتاد اندر نماز: چون نماز بگزارد، آن جامه را با خداوند جامه داد و جامه کهنه اندر پوشید.

۱- ریشه بیماری. ۲- مشغله بُنجشکان، سروصدای گنجشکان. ۳- علم، نقش.

و برنعلینِ وی دوالی نو بر بسته بودند، چشم وی در نماز بر آن دوال افتاد، نیکو بود. پس بفرمود تا بیرون کردند و آن دوال کهنه باز آوردند. و یک-ره نعلینی نو ساختند، وی را به چشم نیکو آمد، سجده کرد و گفت: «تواضع کردم خدای را - عزوجل - تا فردا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم» و بیرون آورد، و اول سائلی که دید به وی داد.

و طلحه (رض) در خرماستانِ خویش نماز همی کرد، مرغی دید - سخت نیکو - اندر میان آن درختان همی پرید و راه نمی یافت، دلش بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد. پس نزدیک رسول (ص) آمد و از دلِ خویش گله کرد. و آنگاه گفتارِ آن را، آن خرماستان به صدقه داد.

و سلف چنین بسیار کرده اند، و علاج حاضر کردنِ دل این دانسته اند. و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق - تعالی - بر دل غالب نبُود، در نماز حاضر نیاید؛ و اندیشه ای که به دل راه یافت، بدانکه در نماز شود، دل از آن خالی نشود. هرگاه که نماز خواهد کرد با حضورِ دل، باید که بیرونِ نماز دل را علاج کرده باشد و خالی کرده. و این بدان بُود که همیشه مشغله های دنیا از خود دور کرده بُود، و از دنیا به قدر حاجت قناعت کرده. و مقصودِ وی نیز از آن قدر قناعت^۱ فراغتِ عبادت بُود. چون چنین نبُود دل حاضر نشود الا^۲ در بعضی از نماز؛ باید که اندر نوافل همی افزایش و دل حاضر همی - کند تا به قدر چهار رکعت - مثلاً - دل حاضر شود. چه، نوافل جُبرانِ فرایض است.

پیدا کردن سنت جماعت

رسول (ص) گفت: «يك نماز به جماعت^۳ چون بیست و هفت است تنها». و گفت: «هر که نمازِ خُفْتَن به جماعت کند، چنان بُود که يك نیمه شب احیا کرده باشد؛ و هر که نمازِ بامداد به جماعت کند، چنان بُود که جمله شب احیا کرده بُود». و گفت: «هر که چهل روز نمازِ جماعت کند - بردوام - چنانکه تکبیر اولش فوت نشود، دو برائت بنویسند وی را: یکی از نِفَاق و یکی از دوزخ. و از این سبب بود که هر که را از سلف^۴ تکبیر اول فوت شدی، سه روز خویشتن

را تعزیت همی کردی؛ و اگر جماعتی^۱ فوت شدی هفت روز. سعید مُسْتَب گوید: «بیست سال است که بانگ نماز می شنوم، و نبودی که نه پیش از آن من به مسجد آمده بودم.» و بسیاری از علما گفته اند: «کسی را که عذری نباشد و نماز تنها کند، درست نباشد.» پس جماعت را مهم باید داشت، و آدابِ امامت و اقتدا نگاه باید داشت.

اول آن است که امامی نکند إِلَّا به دلخوشی مردمان که وی را داده باشند، و چون وی را کاره باشند حذر کند. و چون از وی درخواست کنند، عذری دفع نکند. چه، فضلِ امامی بزرگ است، و از مؤذنی فاضلتر و بیشتر است. و باید که اندر طهارتِ جامه احتیاط کند، و وقت نماز نگاه دارد و به اول وقت نماز کند، و برای جماعت انتظار نکند؛ که فضیلتِ اول وقت بیش باشد. و صحابه چون دوتن حاضر شدند انتظارِ سوم نکردند، و بر جنازه چون چهارتن حاضر شدند انتظارِ پنجم نکردند. و رسول (ص) يك روز دیرتر آمد، انتظار وی نکردند، و عبدالرحمن عوف فراییش شد؛ چون رسول (ص) در رسید يك رکعت فوت شده بود. چون نماز تمام بکردند، بهراسیدند. رسول (ص) گفت: «نیکو کردید، هر بار چنین کنید.»

و باید که امامی^۲ برای خدای کند به اخلاص، و هیچ مزد نستاند، و تا صف^۳ راست نشود تکبیر نکند، و اندر تکبیرات آواز بردارد، و نیستِ امامی کند تا ثواب یابد. اگر نکند، جماعت درست بُود ولیکن ثوابِ جماعت وی را نَبُود.

و قرائت اندر نمازِ جهری^۳ به آواز خواند. و سه سکنه به جای آرد: یکی چون تکبیر کند، و جَنَهِی و جَنَهِی همی خواند، و مأموم به فاتحه مشغول شود؛ دوم چون فاتحه بر خواند، سورت^۴ تأخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد تمام کند؛ و سوم چون سورت^۴ اند، چندان خاموش باشد که تکبیر از آخر سورت گسسته شود - و مأموم فاتحه هیچ نخواند از پس

۱- يك نماز جماعت. ۲- امامی، امامت نماز، پیشنمازی. ۳- نمازهای مغرب و عشا و صبح که در آنها حمد و سوره بلند خوانده می شود.

امام، مگر که دور باشد و آواز امام نشنود. — و رکوع و سجود سبک کند، و سه بار بیش تسبیح نکند.

و آنس (رض) گوید که «هیچ کس سبک^۱ نمازتر و تمام^۲ نمازتر از رسول (ص) نبودی.» و سنت آن است که نماز سخت دراز نکند، که در جماعتیان کسی باشد که ضعیف بُوَد یا شغلی دارد. و باید که مأموم از پس امام رود نه با وی؛ و تا امام پیشانی بر زمین نهد وی به سجود نرود، و تا امام به حد^۳ رکوع نرسد وی قصد رکوع نکند، که متابعت^۴ این بُوَد. اما اگر به عمد در پیش رود، نماز^۵ باطل گردد. و چون سلام دهد، چندان بیش نشیند که گوید: **اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلَامُ وَ مِنْكَ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ**^۱. آنگاه سبک برخیزد و روی با قوم کند، و دعا گوید. و قوم پیش از وی باز نگردند که مکروه است.

پیدا کردن فضل نماز آدینه

بدان که روز آدینه روزی بزرگ است، و فضل وی عظیم است، و عید مؤمنان است. و رسول (ص) گفت: هر که سه جمعه بی عذری دست بداشت^۲ اسلام را با پس پشت انداخت، و دل وی زنگار گرفت. و اندر خبر است که خدای تعالی — اندر هر آدینه ششصد هزار بنده آزاد کند از دوزخ. و رسول (ص) گفت: «دوزخ را هر روز به نزدیکی زوال آفتاب بتابند، مگر روز آدینه که دوزخ را اندر این وقت نتابانند.» و گفت: «هر که روز آدینه فرمان یابد^۳ وی را مزد شهیدی بنویسند و از عذاب گورش نگاه دارند.»

۱- خدایا، تو بی عیبی و از توست سلامت، برتر و پاکتر و بزرگوادتری ای خداوند با بزرگواری و بنده نوازی
 ۲- هر که بی عذری سه جمعه (نماز جمعه) ترک کرد...
 ۳- بمیرد، درگذرد.

شرایط جمعه بدان که هرچه در نمازهای دیگر شرط است، در این نماز شرط است، و بیرون از آن شش شرط دیگر است خاص:

شرط اول وقت است. تا اگر امام - مثلاً - سلام از پس وقت نماز دیگر^۱ باز دهد، جمعه فوت شود، و نماز پیشین^۲ تمام باید کرد.

شرط دوم جایگاه است. که این نماز در صحرا نبندد و در میان خیمه ها نبندد، بلکه باید در شهری باشد یا در دیهی که در او چهل مرد بالغ عاقل مقیم و آزاد باشند. و اگر در مسجد نباشد درست باشد.

شرط سوم عدد است. که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند درست نیاید. اگر این عدد کمتر شود - در خطبه یا در نماز - ظاهر آن است که درست نباشد.

شرط چهارم جماعت است. اگر این قوم تنها هریکی نماز کنند درست نبُود. لیکن اگر کسی رکعت باز پسین دریافت^۳، نماز وی درست بُود، اگرچه در دوم رکعت تنها بُود. و اگر رکوع دوم در نیابد باید که اقتدا کند بر نیت نماز پیشین.

شرط پنجم - باید که پیش از آن جمعه دیگر نکرده باشند، که اندر يك شهر يك جمعه یش نشاید. مگر چنان بُود که در يك مسجد نگنجند یا دشوار بُود. و اگر نتوانند و دو جمعه کنند، درست آن بُود که تکبیر اول در پیش^۴ کرده باشند.

شرط ششم - دو خطبه است پیش از نماز، و هر دو فریضه است؛ و نشستن میان دو خطبه فریضه است، و بر پای بودن در دو خطبه فریضه است. و در خطبه اول چهار چیز فریضه است: تحمید - وَالْحَمْدُ لَیْلَه کفایت بُود - و صلوات دادن بر رسول (ص)، و وصیت کردن به تقوی - اَوْصِیْکُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ کفایت بُود - و دیگر آنکه يك آیت از قرآن بخواند. و در خطبه دوم همین فریضه است لیکن بدل آیت قرآن دعا فریضه است.

۱- نماز دیگر، نماز عصر.

۲- نماز پیشین، نماز ظهر.

۳- دریافتن... به... رسیدن.

۴- در پیش، قبلا.

و بدان که این نماز بر زنان و بندگان و کودکان و مسافران واجب نیست. و روا باشد دست برداشتن^۱ به عذرِ گل و باران و به عذرِ بیمارداری، چون بیمار را دارندهٔ دیگر نبُود ولیکن اولتر آن بُود که نمازِ پیشین پس از آن کنند^۲ که مردمان از جمعه فارغ شوند.

آداب جمعه بدان که در جمعه ده چیز سنت است، و باید که ادب نگاه دارند:

ادب اول آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند به دل^۳، و ساختنِ کار. چون جامهٔ سپید راست کردن و شغلی که باشد از پیش بکردن - تا بامدادِ پگاه به نماز تواند شد، و نمازِ دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و به تسبیح و استغفار مشغول شدن - که فضلِ این ساعت عظیم است و در مقابلهٔ آن ساعت^۴ عزیز است که در روز آدینه است. و گفته اند: اندر این شب صحبت کردن با اهل^۵ سنت است تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو^۶ را اندر روز آدینه.

ادب دوم آنکه بامداد به غسل مشغول شود - اگر زود به مسجد خواهد شد و اگر نه تأخیر اولتر و رسول (ص) به غسل جمعه فرموده است، فرمانی مؤکد، تا گروهی از علما پنداشته اند که این غسل^۷ فریضه است. و اهل مدینه چون با کسی سخن درشت خواستندی گفتن، گفتندی: «تو بتری از آنکه روز آدینه غسل نکند.» و اگر کسی در این وقت جُنُب باشد، چون غسل جنابت بکند اولتر آن بُود که بر نیست غسل جمعه، دیگر باره آب برخویشتن ریزد. پس اگر به يك غسل^۸ هر دو نیست بیاورد، کفایت باشد و فضلِ غسل جمعه نیز حاصل شود.

ادب سوم آن است که آراسته و پاکیزه و نیکو هیأت به مسجد آید. و

۱- ص ۱۳۳/ج ۵. ۲- یعنی دارندگان عذر، چنانکه در «احیاء» تصریح شده است: اعنی اصحاب الاعذار. ۳- همخواهی با زن خود. ۴- زن و شوهر.

پاکیزگی بدان بُود که موی بسترَد و ناخن باز کند و موی لب^۱ راست کند، و اگر از پیش به گرما به شده باشد، و این به جای آورده باشد، کفایت بُود. و آراستگی بدان بُود که جامهٔ سپید پوشد که خدای - تعالی - جامهٔ سپید دوستر دارد، و بوی خوش به کار دارد - بر نیتِ تعظیمِ مسجد و نماز - تا از وی بوی ناخوش نیاید که کسی از وی به رنج آید و در غیبت افتد.

ادب چهارم پگاه شدن^۲ است به جامع. که فضلِ این بزرگ است. و اندر روزگارِ اول، در وقتِ صبح، به چراغ^۳ به مسجد شدند؛ و راهها از زحمت^۴ چنان بودی که دشوار توانستندی رفت. ابن مسعود (ره) یک راه به - مسجد شد، سه کس پیش از وی آمده بودند، با خویشتن عتاب می کرد و می - گفت: «تو در درجهٔ چهارم باشی، کار تو چون بُود؟»

و چنین گفتندی که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت را دست بداشتند. و چون جهودان و ترسایان، روز شنبه و یکشنبه، پگاه، به - کلیسا و کنشت شوند و مسلمانان اندر آدینه - که روز ایشان است - تقصیر کنند، چگونه باشد؟!

و رسول (ص) گفته است: «هر که در ساعتِ اوّل از این روز به جامع شود، چنان بُود که اُشتری قربان کرده باشد؛ و اگر ساعتِ دوم شود، گاوی قربان کرده باشد؛ و اندر سوم ساعت، گوسفندی؛ و اندر چهارم ساعت، ماکیان؛ و اندر پنجم ساعت، خایهٔ مرغی و چون خطیب^۵ بر منبر بر آید، فریشتگان که این قربان می نویسند صحایف در نورددند و به سماعِ خطبه مشغول شوند، و هر که در این وقت آید جز فضلِ نماز چیزی دیگر نیابد.

ادب پنجم آنکه پای برگردن مردمان ننهد - اگر دیر آمده باشد - که در خبر است که کسی که چنین کند، در قیامت از او پُلّی سازند تا مردمان بر وی می گذرند. و رسول (ص) یکی را دید که چنین می کرد، چون نماز کرد

۱- موی لب، شارب. ۲- شدن، رفتن. ۳- با چراغ. ۴- زحمت، اذحام.

گفت: «چرا جمعه نکردی؟» گفت: «یا رسول الله، باتو بودم.» گفت: «دیدم ترا که پای به گردن مردمان همی نهادی!» یعنی کسی که چنین کند چنان بُود که نماز نکرده باشد. اما اگر صف اول خالی باشد روا بُود که قصد صف اول کند، که تقصیر ایشان کردند که آن صف خالی بگذاشتند.

ادب ششم آنکه اندر پیش کسی که نماز کند فرا نگذرد، و چون بنشیند به دیوار یا به ستون نزدیک نشیند تا کس را پیش وی راه نبُود، که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز کند. و اندر خبر است که «اگر خاکستری گردد تا باد وی را بپراکند، بهتر بُود از آنکه پیش مُصلّی فرا شود.»

ادب هفتم آنکه صف اول طلب کند؛ و اگر نتواند، هر چند که نزدیکتر بهتر - که فضل این بزرگ است؛ مگر که اندر صف اول لشکریان باشند که جامه دیبا دارند، یا جامه سیاه خطیب ابریشمین باشد، یا شمشیر وی بزر باشد یا مُنکری دیگر باشد؛ آنگاه هر چند از آن دورتر باشد اولتر، که شاید به اختیار جایی نشستن که مُنکری باشد.

ادب هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید، نیز سخن نگوید^۱ و به جواب مُؤذّن مشغول شود، آنگاه به سماع خطبه؛ و اگر کسی سخن گوید وی را به اشارت خاموش کند - نه به زبان - که رسول (ص) گفت: «هر که دیگری را گوید: 'خاموش باش' اندر وقت خطبه، یا 'گوش-دارا' بیهوده ای گفت؛ و هر که در این وقت بیهوده ای بگفت، وی را جمعه نیست.» و اگر دور باشد و خطبه نمی شنود، هم باید که خاموش باشد، و جایی که سخن همی گویند ننشیند. و اندر این وقت هیچ نماز نکند، مگر تحیت

۱ - نمازگزار بیش سخن نگوید. در «ترجمه احیاء»: هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید، نماز بیش نکند و سخن نگوید... (ص ۱۰۷)

مسجد^۱.

ادب نهم آنکه چون نماز بکند، هفت بار اَلْحَمْد و هفت بار قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ بخواند، و مُعَوِّذَتَيْنِ^۲ نیز بخواند؛ که در اثر است که «از این جمعه تا آن جمعه چون حِرْزِ باشد از شیطان.» و بگوید: اَللّٰهُمَّ يَا غَنِيُّ يَا حَمِيدُ يَا مُبْدِيُّ يَا مُعِيدُ يَا رَحِيْمُ يَا وَدُوْدُ اَغْنِنِيْ بِحَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَ بِطَاعَتِكَ عَنْ مَعْصِيَتِكَ وَ بِفَضْلِكَ عَنْ سِوَاكَ^۳. و گویند: «هر که برای دعا مداومت کند، از جایی که امید ندارد روزی وی پدید آید، و از خلق بی نیاز شود.» و پس از این شش رکعت نماز کند - سنت - که این مقدار از رسول (ص) روایت کرده اند.

ادب دهم آنکه اندر مسجد همی باشد تا نماز دیگر بکنند، و اگر تا نمازِ شام بنشیند فاضلتر بُود. و گویند: «این به جای حاجتی و عُمره ای بایستد اندر ثواب». و اگر نتواند و با خانه شود، باید که از ذکر حق - تعالی - خالی نباشد؛ تا آن ساعت عزیز - که اندر روز آدینه است - وی را اندر غفلت نیابد، که از فضل آن محروم مافتد.

آداب روز آدینه باید که اندر جمله این روز هفت فضیلت طلب کند:

اول - آنکه بامداد به مجلس علم حاضر شود، و از قصه گویان و حلقه نشینان دور باشد؛ و به مجلس کسی حاضر شود که سخن و سیرت وی رغبت در دنیا کمتر گرداند و به آخرت دعوت کند. و هر سخن که نه چنین بُود آن نه - مجلس علم باشد. و چون چنین بُود، اندر خبر است که «به يك مجلس چنین

۱ - نماز تحیت مسجد نماز مستحبی است که چون به مسجد در آیند گزارند. ۲ - سوره های

۱۱۳ و ۱۱۴ قرآن کریم که با قل اعوذ آغاز می شوند. ۳ - ای خدای بی نیاز و ستوده،

و ای ایجاد کننده و بازگرداننده، وای مهربان و دوستدار، مرا به حلالیت از حرام، و به فرمانبرداری از نافرمانی، و به فضل از هر چه جز تو بی نیاز دار.

حاضر آمدن فاضلتر از هزار رکعت نماز کردن.»

دوم- آنکه در این روز^۱ ساعتی عزیز و شریف است، و درخبر است که «هر که در این ساعت حاجتی خواهد، روا بُود.» و خلاف است که این ساعت کدام است: وقتِ برآمدنِ آفتاب است، یا وقتِ زوال، یا وقتِ غروب، یا وقتِ بانگِ نماز، یا وقتِ برنبرشدنِ خطیب، یا وقتِ اندر نماز ایستادن، یا وقتِ نمازِ دیگر. و درست آن است که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر. پس باید که همه روز مراقبِ این باشد، و به هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد.

سوم- آنکه اندر این روز^۲ صلواتِ بسیار دهد بر مصطفی (ص) که رسول گفت: «هر که در این روز هشتاد بار بر من صلوات دهد، گناهِ هشتاد ساله وی یامرزند.» پرسیدند که «یا رسول الله! صلوات بر تو چون دهیم؟» گفت: «بگویند: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ صَلَاةً تَكُونُ لَكَ رِضَاءً وَ لِحَقِّهِ أَدَاءً وَ أَعْطَهُ الْوَسِيلَةَ وَ الْفَضِيلَةَ وَ ابْعَثْهُ الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ الَّذِي وَعَدْتَهُ، وَ اجْزِهِ عَنَّا مَا هُوَ أَهْلُهُ وَ اجْزِهِ أَفْضَلَ مَا جَزَيْتَ نَبِيًّا عَنْ أُمَّتِهِ، وَ صَلِّ عَلَى جَمِيعِ إِخْوَانِهِ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّالِحِينَ، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.»^۱

چنین گویند که «هر که در هفت آدینه این را هفت بار بگوید، شفاعت رسول (ص) بیابد لا محاله.» و اگر اللهمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ بیش نگوید، کفایت بُود.

۱- خدایا بر محمد و خاندانش درود فرست، درودی که ترا خوشنود کند و شایسته او باشد، و او را نزدیکی و برتری ده، و به پایگاه ارزنده ای که او را وعده کردی برگزین، و از سوی ما او را پاداشی ده که خود شایسته است، پاداشی که برترین پیامبران را از سوی پیروانشان داده ای، و درود فرست بر همه برادرانش از پیامبران و درستکاران، ای مهربانترین مهربانان.

چهارم- آنکه اندر این روز قرآن بسیار خوانند، و سورتِ الْكَهْف برخوانند که در فضل آن اخبار آمده است. و عابدانِ سلف عادت داشته اند روز آدینه هزار بار قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدَ خواندن، و هزار بار صلوات دادن، و هزار بار سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ گفتن.

پنجم- آنکه نماز بیشتر کند اندر این روز. و در خبر است که «هر که در جامع شود در وقت چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی پنجاه بار قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدَ بایک بار سورتِ الْحَمْد برخواند، از این جهان بیرون نشود تا جایگاه وی در بهشت با وی نمایند یا با دیگری که وی را خبر دهد.» و مستحب است در این روز چهار رکعت نماز کردن به چهار سورت: الْإِنْعَام، الْكَهْف، طه و یس. پس اگر نتواند سوره السجدة و لقمان و سوره الدخان و سوره الملک بخواند. و ابن عباس (رض) نماز تسبیح دست بپنداشتی هرگز روز آدینه - و این نماز معروف است. و اولتر آن بُود که تا به وقت زوال نماز همی کند، و پس از زوال تا نماز دیگر به مجلس علم شود، و پس از آن تا نماز شبانگاه به تسبیح و استغفار مشغول شود.

ششم- آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد، و اگر همه پاره ای نان باشد؛ که فضل صدقه در این روز زیادت باشد. و هر سایی که به وقت خطبه امام چیزی خواهد، او را زجر باید کرد^۱، و کراهیت بُود وی را چیزی دادن.

هفتم- آنکه در جمله، این روز از هفته، آخرت رامسلم دارد، و همه روز به خیر مشغول شود، و کار دنیا در باقی کند^۲. و آنکه حق - تعالی - می گوید.

۱- زجر کردن، بازداشتن با پرخاش. ۲- در باقی کردن، موقوف داشتن.

فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ^۱.
 آنس (رض) می گوید: «معنی این خَرِید و فروخت و کسب دنیا نیست، لیکن طلب علم است، و زیارت برادران و عیادت بیماران، و تشییع جنازه ها و مثل این کارها.»

مسئله بدان که آنچه لابد است از نماز گفته آمد. و دیگر مسائل، چون حاجت افتد، بیاید پرسیدن؛ که درچنین کتاب شرح نتوان کرد. اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد، پس بدین اشارتی کرده آید.

بدان که وسوسه نیت کسی را بُوَد که اندر عقل وی خللی باشد، یا سودایی بُوَد، یا به شریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند؛ که نیت تو آن رغبت است که ترا روی به قبله آورَد و بر پای انگیزد تا فرمان وی را به جای آوردی. چنانکه کسی ترا گوید: «فلان عالم آمد، وی را بر پای خیز و حرمت دارا» باخود نگوئی که «نیت کردم که بر پای خیزم فلان عالم را برای علم وی به فرمان فلان کس» ولیکن بر پای خیزی اندر وقت، و این نیت خود در دل تو باشد، بی آنکه به دل بگویی یا به زبان. و هر چه به دل بگویی حدیث نفس بُوَد نه نیت؛ که نیت آن رغبت باشد که در دل تو پدید آید و ترا برانگیزاند.

اما باید که دانی که فرمان چیست: بدانی که آدای نماز پیشین است یا آدای نماز دیگر؛ و چون دل از این غافل نبُوَد، اللَّهُ أَكْبَرُ بگویی، و اگر غافل بُوَد خویشتن را و یاد همی دهی. و گمان نبری که معنی آداء فرض و نماز پیشین همه به یکبار مفصل^۲ در دل جمع شود؛ ولیکن چون نزدیک باشد به یکدیگر، جمع نماید؛ و این مقدار کفایت بُوَد. چه، اگر کسی ترا گوید: «فریضة نماز پیشین می گزاری؟» گویی: «آری^۳». در این وقت که آری^۳ گویی جمله معانی آن در دل تو باشد و تفصیل نبُوَد^۴. پس گفت تو باخویشتن تا

۱- (قرآن، ۱۰/۶۲)، چون نماز برگزار شد از مسجد بیرون شوید و بپراکنید، و از روزی خدای طلب

کنید اگر خواهید. ۲- به طور تفصیلی، جزء به جزء. ۳- نسخه بدل: آره.

۴- معانی آن به اجمال در دل تو باشد نه به تفصیل.

با یاد دهی۔ همچون گفتِ آن کس بُوَد. و اَللّهُ اکْبَر به جای آن بُوَد که گویی: «آری»^۱ و هر چه بیش از این استقصا کنی دل و نماز بشویده شود، باید که آسان فراگیری. چون این مقدار بکردی - به هر صفت که بُوَد - بدانی که نماز درست است؛ که نیتِ نماز همچون نیتِ همه کارهاست. و بدین سبب بود، که در روزگار رسول (ص) از صحابه (رض) هیچ کس را وسوسه نیت نبود که^۲ دانستندی که این کار آسانتر است. و آن کس که این نمی داند از جهل وی است.

اصل پنجم - در زکات

بدان که زکات رکنی از ارکان مسلمانی است، که رسول (ص) گفت: «بنای مسلمانی بر پنج اصل است: کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله^۱، و نماز، و زکات، و روزه، و حج.» و اندر خبر است که «کسانی که ز ر و سیم دارند و زکات بِندهند، هر یکی را داغی گردانند و بر سینه نهند - چنانکه از پشت بیرون آید - و بر پشت نهند - چنانکه از سینه بیرون آید. و هر که چهار پای دارد، و زکات بِندهد، روز قیامت آن چهار پایان را بروی مسلط گردانند تا وی را سُر و^۲ همی زنند و اندر زیر پای همی آرند؛ و هر وقت که همه بر وی بروند و به آخر رسد، آن پیشین باز آید و دیگر باره وی را همچنین پایمال همی- کنند تا آنگاه که حساب همه خلق بکنند.» و این اخبار اندر دو «صحیح^۳» است. پس علم زکات بدانستن برخداوندان مال واجب است و فریضه.

فصل - در انواع زکات و شرطهای آن

بدان که شش نوع را زکات واجب است:

۱- تشهد. ۲- سرو، شاخ. ۳- «صحیح» مسلم و «صحیح» بخاری، که از مأخذ معتبر حدیث در نزد اهل سنت است.

نوع اول- زکات چهارپای، و آن شتر و گاو و گوسفند است. اما در اسب و خَر و دیگر حیوانات^۱ زکات نیست. و این زکات به چهار شرط واجب آید:

شرط اول- آنکه علفی^۱ نباشد، بلکه به چراگاه بُود تابری مثنوی بسیار نیفتد. اگر در جمله سال چندان علف دهد که آن را مثنوی شمرند، زکات بیفتد^۲.

شرط دوم- آنکه يك سال اندر مِلِكِ وی بماند و از مِلِكِ وی بیرون نشود. اگر از مِلِكِ وی بیرون شود، زکات بیفتد. اما نسل و نِتاج^۳ مال، اگر چه در آخر سال آمده باشد، در حساب گیرند و زکات واجب آید به تبعیت اصل مال.

شرط سوم- آنکه بدان مال توانگر باشد و در تصرف وی بُود. اما اگر گُمُشده بُود یا ظالمی از وی بسته باشد، بر وی زکات نبُود. مگر که جمله با هرفایده ای که از وی حاصل شده باشد با وی رسد. آنگاه زکات گذشته واجب آید. و اگر کسی چندانکه مال دارد وام دارد، درست آن است که بر وی زکات نبُود؛ که وی به حقیقت^۴ درویش است.

شرط چهارم- آنکه نصابی^۴ باشد، که بدان مقدار توانگر باشد؛ که از مقدار اندك توانگری حاصل نشود.

اما اشتر: تا پنج نشود بر آن هیچ لازم نیاید. و در پنج، يك گوسفند لازم آید؛ و اندر ده، دو؛ و اندر پانزده، سه؛ و اندر بیست، چهار. و این گوسفند^۵،

۱- علفی (صفت نسبی، در مقابل چراگاهی)، پروراری که علف خشک خورد. ۲- افتادن، ساقط شدن. ۳- بچه شتر و گاو و گوسفند. ۴- به حدی رسیده باشد که زکات تعلق گیرد. ۵- پنج شتر. ۶- در ده شتر دو گوسفند. ۷- گوسفندی که به زکات شتران داده شود.

یکساله کم نشاید، و اگر بُز بُود دوساله کم نشاید. و چون بیست و پنج اشتر شود، یکساله اُشتری ماده واجب آید. و اگر ندارد، دوساله ای نَر به جای آن بایستد. آنگاه تا سی و شش نشود هیچ چیز واجب نیاید. و در سی و شش، ماده ای دوساله واجب آید. و اندر چهل و شش، ماده ای سه ساله. و اندر شصت و یک، ماده ای چهارساله. و اندر هفتاد و شش، دوماده دوساله. و اندر نود و یک، دو ماده سه ساله. و اندر صد و بیست و یک، سه ماده دوساله. و پس از این، حساب قرار گیرد: اندر هر پنجاهی، ماده ای سه ساله؛ و اندر هر چهل، ماده ای دوساله.

اما گاو: اندر وی هیچ چیز واجب نشود تا سی نبُود؛ آنگاه در وی یکساله ای واجب شود. و اندر چهل، دوساله ای. و اندر شصت، دو یکساله. و پس از این، حساب قرار گیرد: اندر هر چهل، دوساله ای؛ و اندر هرسی، یکساله ای می دهند.

اما گوسفند: اندر هر چهل، یکی؛ و اندر صد و بیست و یک، دو؛ و اندر دویست و یک، سه؛ و اندر چهارصد، چهار؛ و پس از این، حساب قرار گیرد: اندر هر صد، یکی؛ و یکساله کم نشاید که بُود، و اگر نَر بُود دوساله کم نشاید که بُود. و چون دو کس گوسفند اندر هم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکات باشند — که یکی کافر یا مکاتب^۱ نباشد — هر دو چون یک مال باشد؛ تا اگر هر دو، چهل بیش ندارند، بر هر یکی نیم گوسفند واجب آید؛ و اگر صد و بیست دارند — هر دو به هم — یک گوسفند کفایت بُود^۲.

۱ — مکاتب، برده ای که با صاحب خود پیمان بسته باشد تا به کاری بپردازد و درآمد خویش را بتدریج به او تسلیم کند تا آزاد شود. ۲ — در ترجمه «احیاء علوم الدین» چنین آمده است: اما در گوسفند — تا چهل نرسد چیزی واجب نیاید. و چون چهل شده، میشی در سال دوم یا بسزی در سال سوم واجب بود و در زیادت از آن چیزی واجب نباشد تا به صد و بیست و یک رسد، آنگاه دو واجب شود. و در دویست و یک، سه، و در چهارصد، چهار. ←

نوع دوم - زکات مُعَشَّرَات بُوَد.

هر که را هشتصد من گندم بُوَد یا جو یا مویز یا خرما یا چیزی که قوت را شاید و قوتِ گروهی باشد که بدان کفایت توانند کرد، چون نخود و برنج و باقلی و غیر آن، عَشْری بر وی واجب آید. و هر چه قوت نبُود، چون پنبه و گَوْز^۱ و کتان و میوه‌ها، اندر وی عَشْر واجب نیاید. و اگر چهارصد من گندم و چهارصد من جو بُوَد عَشْر واجب نیاید، که نصاب^۲ از يك جنس باید که باشد. و اگر آبِ جوی و کاریز نباشد بلکه آب به دَلو و چاه دهند، نیمه ده يك واجب آید. و نشاید که انگور و رُطَب بدهند، بلکه مویز و خرما دهند؛ مگر که چنان بُوَد که از وی مویز نیاید، آنگاه انگور روا بُوَد. و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانه گندم و جو سخت شد، در آن هیچ تصرف نکند تا نخست حَزْر کنند^۳ و بدانند که نصیب درویشان چند است. آنگاه چون آن مقدار بدانست و در پذیرفت، اگر تصرف کند اندر جمله روا بُوَد.

نوع سوم - زکات زَر و سیم.

اندر دویست درم نقره، پنج درم واجب آید - به آخر سال؛ و اندر بیست دینار، نیم دینار - و این چهار يك ده يك^۴ باشد. و چندانکه همی افزاید هم بر این حساب بُوَد. و اندر نقره و خَنُورِ زرین و سیمین و ساختِ زر^۵ و آن زر که بر شمشیر و دوات بُوَد و هر چه روا نباشد، در همه زکات واجب آید. اما پیرایه‌ای که روا باشد داشتنِ آن، مرد و زن را، در آن زکات واجب نیاید. و اگر زَر و سیم بر مردمان دارد، که اگر خواهد بتواند سَتْلَن، زکات واجب آید.

→ پس حساب قرار گیرد: در هر صدی یکی. و زکات دو کس که ماشیه آمیخته دارند چون زکات يك مالک باشد در نصابها. چه اگر دو تن چهل گوسفند دارند در آن یکی واجب شود بر هر دو. و اگر سه تن صد و بیست دارند، بر هر سه یکی واجب آید (کتاب زکات، ص ۱۷۳).
 ۱- گَوْز، گردو. ۲- حَزْر کردن، بر آورد کردن، تخمین زدن. ۳- يك چهل.
 ۴- ساخت زر، یراق و ساز و برگ اسب از زر.

نوع چهارم - زکات تجارت .

چون به مقدار بیست دینار چیزی خرد - به نیت تجارت - و سال تمام شود، همان زکات نقد واجب آید و هرچه سود کرده باشد - اندر میان سال - در حساب آید. و آخر هر سالی باید که قیمت مال معلوم کند: آنگاه اگر سرمایه در اصل^۱ زر بوده باشد یا سیم، هم از آن بدهد؛ و اگر به نقد بخریده باشد، از آن نقد که اندر شهر غالبتر باشد بدهد. و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند تا بدان چیزی نخرد، اول سال اندر نیاید^۱. و هرگاه اندر میان سال عزم تجارت^۲ باطل شود، زکات واجب نشود^۳. اما اگر نقد باشد و نصابی^۳ بُود، اول سال^۴ از وقت ملك نصاب بُود^۴.

نوع پنجم - زکات فطر است.

هر مسلمانی که شب عید رمضان بیش از قوت خویش و بیش از قوت عیال خویش، که روزگار عیده به کار برد، چیزی دارد زیادتسی - بیرون^۶ سرای و جامه و آنچه لابد بود - بر وی صاعی طعام، از آن جنس که همی خورده است، واجب آید. و آن سه من باشد کم سه يك من^۷. و اگر گندم خورده باشد، جوشاید. و اگر از هر جنسی از حبوب خورده باشد، از بهترین آن جنس بدهد. و بدَل گندم آرد و غیر آن نشاید به نزدیک شافعی (رض). و هر که نفقه وی بر تو واجب بُود، فطر وی هم بر تو واجب بُود - چون زن

- ۱- یعنی به صرف نیت، سال زکات آغاز نمی شود. در «ترجمه احیاء»: و اگر در مال ذخیره نیت تجارت کند، به مجرد نیت حول منعقد نشود تا بدان چیزی نخرد. (ص ۱۷۶) ۲- در نسخه ها جای این عبارت در آخر «نوع چهارم» بود و بر اساس «احیاء» جای آن تغییر داده شد. در «ترجمه احیاء»: و هرگاه نیت تجارت پیش از تمام حول قطع کند، زکات ساقط شود. (ص ۱۷۶)
- ۳- نصابی (صفت نسبی)، به حد نصاب رسیده. ۴- یعنی اگر نقد داشته باشد (نه متاع) و نیت تجارت کند، دیگر اول سال زکات، از روز خریده حساب نمی شود بلکه از روز دارا بودن نقد نصابی (به حد نصاب رسیده) حساب می شود، هر چند خرید دیرتر از آن انجام گیرد. در «ترجمه احیاء»: و انعقاد حول از آن وقت است که نقدی که بدان بضاعت خرد در ملك وی آید اگر نصاب باشد. (ص ۱۷۶) ۵- در روز شب عید (یوم الفطر و لیلة) ۶- غیر از، بجز. ۷- سه من. به کسر يك سوم من، دو من و چهار دانگ^(۲/۳) من.

و فرزند و مادر و پدر و بنده. و زکاتِ بندهٔ مشترک، بر هر دو شریک باشد. و زکاتِ بندهٔ کافر واجب نشود. و اگر زن زکاتِ خویش از مال خویش بدهد، روا بُود. و اگر شوهر بی‌دستوری وی بدهد روا بُود. این مقدار از احکام زکاتِ لابد بُود دانستن تا اگر بیرون از این، واقعه‌ای افتد بدانند که می‌باید پرسیدن، و پرسد.

کیفیت زکات‌دادن

باید که پنج چیز نگاه دارد اندر زکات دادن:

یکی آنکه نیتِ زکاتِ فریضه کند؛ و اگر وکیلی فرا کند، در وقتِ توکیل^۱ نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا به وقتِ دادن نیت کند. و چون ولی زکاتِ مالی طفل بدهد، نیت کند.

دوم آنکه چون سال تمام شود، شتاب کند؛ که تأخیر^۲ بی‌عذری نشاید. و زکاتِ فطر از روزِ عید نشاید تأخیر کردن، و تعجیل اندر ماه رمضان روا بُود، و پیش از رمضان نشاید^۳. و تعجیلِ زکاتِ مال اندر جملهٔ سال^۴ شاید، به شرط آنکه ستانندهٔ آن تا آخر سال درویش بماند. اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر شود یا مرتد شود، زکات^۵ دیگر باره بپاید داد.

سوم آنکه زکاتِ هر جنسی از آن جنس دهد. اگر زر بَدَلِ سیم دهد، وکندم بَدَلِ جو، یا مالی دیگر به مقدارِ قیمت، نشاید به مذهب شافعی.

چهارم آنکه صدقه جایی دهد که مال^۶ آنجا بُود، که درویشان چشم بر مال وی دارند. اگر به شهری دیگر بدهد، درست آن است که زکات از وی نیفتد.

۱- به هنگام انتخاب وکیل. ۲- یعنی زکات فطر را پیش از عید فطر به شرطی که در ماه رمضان باشد می‌توان داد.

پنجم آنکه زکات بر هشت قوم قسمت کند - آن مقدار که بُود - چنانکه هر یکی^۱ سه تن کم نباشد، جمله بیست و چهار باشند. اگر يك درم زکات باشد، به مذهب شافعی واجب بُود که بدین همه رساند و به هشت قسمت برابر بکند. آنگاه قسم هر یکی میان سه کس یا زیادت از آن قوم^۲ چنانکه خواهد قسمت کند، اگر چه برابر نبُود. و در این روزگار سه قوم کمتر یابند: غازی، و مؤلفه، و عامل زکات؛ اما فقیر و مسکین و مُکاتب و ابن سیل و وامدار، [یابند]. پس هر کسی را زکات^۳ به پانزده کس کم نشاید که رساند - نزدیک شافعی. و به مذهب شافعی در این، دو مسئله دشوار است: یکی آنکه بدَل نشاید، و آنکه به همه باید داد. و یسترین^۴ مردمان مذهب بو حنیفه می گیرند در این دو مسئله. و ما اومید می داریم که بدین مأخوذ نباشند، اِنْ شاء الله تعالی.

پیدا کردن این گروه و این هشت صنف اند:

صنف اول فقیر است. و این کسی بُود که هیچ چیز ندارد، و هیچ کسب نتواند کرد. اگر قوت روز^۵ تمام دارد، و جامه^۶ تن تمام دارد، فقیر نبُود. و اگر قوت روز، يك نیمه بیش ندارد، یا پیراهنی دارد بی دستار، یا دستاری دارد بی پیراهن، درویش بُود. و اگر کسب به آلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد، درویش بُود. و اگر طالب علم باشد، که اگر به کسب مشغول شود از آن^۷ بازماند، درویش بُود. و بدین درویشی کمتر یابد - مگر اطفال را: تدبیر آن بُود که درویشی معیل طلب کند، و حصه^۸ فقیر از جهت اطفال به وی تسلیم کند.

صنف دوم مسکین بُود. و هر که را خرج^۹ مُهم از دخل^{۱۰} بیش بُود، وی مسکین بُود، اگر چه سرای و جامه دارد ولیکن چون کفایت يك ساله ندارد، و کسب وی بدان وفا نکند روا بُود که چندان به وی دهند که کفایت يك ساله تمام شود. و اگر فرش و خنور و قماشه^{۱۱} خانه دارد، چون بدان محتاج بُود،

مسکین بُود. اما اگر چیزی زیادت از حاجت دارد، مسکین نباشد.

صنف سوم کسانی باشند که زکات جمع کنند، و به درویش رسانند. مزد ایشان از زکات بدهند.

صنف چهارم مؤلفه باشند. و این محتشمی باشد که مسلمان شود اگر مالی به وی دهند، و دیگران را رغبت افتد و به سبب وی مسلمان شوند.

صنف پنجم مکاتب بُود. و این بندگانی باشند که خویشان را بازخرند تا بهای خویش به خواجه خود دهند.

صنف ششم کسی بُود که اوام^۱ دارد، که نه در معصیتی حاصل شده باشد^۲، و درویش بُود؛ یا توانگر بُود، ولیکن اوام برای مصلحت دیدی کرده باشد که بدان فتنه ای بنشیند.

صنف هفتم غازیانی باشند که ایشان را از دیوان جامگی^۳ نباشد؛ اگر چه توانگر باشند، ساز راه ایشان از زکات به ایشان دهند.

صنف هشتم مسافران که زاد راه ندارند - راه‌گذری باشد یا از شهر خویش به سفری شود - قدر زاد و کیرا به وی دهند. و هر کسی که گوید من درویشم یا مسکینم، روا باشد که قول وی پذیرند چون معلوم نباشد که دروغ می گوید. اما مسافر و غازی اگر به سفر و غزا نشوند، زکات از ایشان بازباید سیتند. اما دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود.

۱- اوام، وام. ۲- یعنی بر اثر پرداختن به گناه و خرجهای ناروا وام دار نشده باشد.

۳- جامگی، راتبه، وظیفه، حقوق ثابت، و آنچه به ملازم و نوکر و غلام دهند.

اسرار زکات دادن

بدان که همچنانکه نماز را صورتی باشد و حقیقتی که آن روح صورت بُود، زکات همچنین بُود. چون کسی سرّ و حقیقت زکات نشناسد، او را صورتی بیروح بُود. و سرّ وی سه چیز است:

یکی آنکه خلق مأمورند به محبت و دوستی حق-تعالی- و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی کند؛ بلکه مأمورند بدانکه هیچ کس را دوستر از حق-تعالی- ندارند، چنانکه در قرآن مجید می گوید: **قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَآزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ** (الایه). و هیچ مؤمن نیست که نه دعوی همی کند که حق تعالی را از همه چیز دوستتر دارد؛ و پندارد که چنان است. پس به نشانی و برهانی حاجت بُود تا هر کسی به دعوی بیحاصل مغرور نشود. پس مال یکی از محبوبات آدمی بُود، وی را بدین یازمودند و گفتند: «اگر صادقی اندر دعوی دوستی، این يك معشوقِ خویش را فدا کن تا درجه خویش بشناسی اندر دوستی حق-تعالی.»

پس کسانی که این سرّ بشناختند به سه طبقه شدند:

طبقه اول صدیقان بودند، که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند: «از دوستانم پنج درهم بدارم، کار بخیلان باشد. بر ما واجب آن باشد که همه بدویم در دوستی حق-تعالی.» و گروهی **يك** نیمه مال بدادند. چنانکه ابوبکر (رض) جمله مال بیاورد. رسول (ص) گفت: «عیال خویش را چه بگذاشتی؟» گفت: «خدای و رسول خدای.» و عمر (رض) **يك** نیمه بیاورد، گفت: «عیال را چه بگذاشتی؟» گفت: «همچند این که بیاوردم.» رسول (ص) گفت: «بَيْنَكُمْ ما بَيْنَنا

۱- (قرآن، ۲۴/۹)، اگر چنان است که پدرانشما و پسران شما و برادران شما و جفنان شما و خویشان و ندان شما و مالهای گرد کرده شما و بضاعتی که دارید تجارت را که در آن از کاسدی می ترسید و مسکنهای ساخته که پسندیدید- اگر چنان است که این همه دوستتر است به شما از خدا و رسول وی و کوشیدن با دشمن از بهر وی، چشم می دارید (= چشم بدارید) تا آنکه که خدای کار خویش آرد و فرمان خویش به سر شما، و خدای پیش برنده و راهنمای کار فاسقان نیست.

کَلِمَتَيْنِکُمَا.» تفاوتِ شما و درجهٔ شما درخورِ سخن شماست.

طبقهٔ دوم نیکمردان بودند که ایشان مال به یک بار خرج نکردند، و قوت آن نداشتند، ولیکن نگه می‌داشتند و منتظر حاجت فقرا و وجوه خیرات همی بودند، و خویشان را با درویشان برابر داشتند. بر قدرِ زکات اقتصار نکردند، ولیکن چون به درویشان رسیدندی ایشان را همچون عیالِ خویش داشتندی.

طبقهٔ سوم سره مردان بودند، که ایشان بیش از آن طاقت نداشتند که از دوستانِ درم پنج درم بیش دهند: بر فریضه اقتصار کردند، و فرمان خدای به دلخوشی و به زودی به جای آوردند، و هیچ منتِ بر درویشان ننهاده‌اندی به زکات دادن و این درجهٔ بازپسین است؛ که هر که از دوستانِ درم - که خدای، تعالی، به وی داد - دلش بار ندهد که پنج درم به فرمانِ وی بدهد، وی را در دوستی هیچ نصیب نبُود؛ و چون بیش از این نتواند داد، دوستیِ وی سخت ضعیف بُود، و از جملهٔ دوستانِ بخیل باشد.

سردوم - تطهیر دل است از بخل و پلیدی وی؛ که بخل در دل چون نجاستی است که آن سببِ ناشایستگی وی است قربِ حق - تعالی - را، چنانکه نجاستِ ظاهر سببِ ناشایستگیِ قالبِ وی است حضرتِ نماز را. و این نجاستِ بخل پاک نشود الاً به خرج کردنِ مال. و بدین سبب زکات که نجاستِ بخل را ببرد، چون آبی است که به وی نجاست شسته شود. و از این سبب است که زکات و صدقه بر رسول (ص) و بر اهل بیت وی حرام است، که منصبِ وی را ازا و ساختنِ مالِ مردمان صیانت باید کرد.

سردوم - شکر نعمت است، که مالِ نعمتی است در حق مؤمن که سبب

راحت دنیا و آخرت باشد. پس چنانکه نماز و حج و روزه شکرِ نعمتِ تن است، زکات^۱ شکرِ نعمتِ مال است؛ تا چون خود را بی نیاز بیند بدین نعمت، و مسلمانی دیگر را همچون خویشتن درمانده بیند، با خویشتن گوید که: «وی بنده حق-تعالی- است همچون من. شکر آن را که مرا بی نیاز کرد از وی، و او را بهمن نیازمند کرد، با وی رفقی کنم. نباید^۲ که این آزمانشی^۳ باشد که تقصیر کنم تا مرا به صفتِ وی گرداند، و وی را به صفتِ من.»

پس هر کسی باید که این اسرارِ زکات بداند تا عبادتِ وی از زکات^۴ صورتی بی معنی نباشد.

آداب و دقایق زکات دادن

اگر کسی خواهد که عبادتِ وی زنده باشد و یسروح نبُود و ثوابِ وی مضاعف شود، باید که هفت وظیفه نگاه دارد.

وظیفه اول - آنکه تعجیل کند در زکات دادن، و پیش از آنکه واجب شود اندر جمله سال^۳ همی دهد. و بدین سه فایده حاصل آید:

یکی- آنکه رغبت عبادت بر وی پیدا شود، که دادن پس از وجوب^۱ ضرورت بُود، که اگر ندهد معاقب بُود، و آنگاه دادنِ آن از بیم بُود نه از دوستی. و بنده بدان بُود که آنچه کند از بیم کند نه از دوستی و شفقت.

دوم - آنکه شادی به دلِ درویشان رساند به زودی تا دعا به اخلاص^۴ کنند - که شادی ناگاه بینند - و دعایِ درویشان حصارِ وی را از همه آفات.

۱- نباید، مبدا. ۲- آزمانش، آزمایش. ۳- مراد این که زکات خود را پیش از وقت وجوب بدهد. ۴- به اخلاص، خالصانه تر.

سوم - آنکه از عوایق روزگار ایمن شود، که اندر تأخیر آفات بسیار باشد، و بُود که عایقی افتد، و از این خیر محروم ماند. و چون اندر دل^۱ رغبت چیزی پدید آید به غنیمت^۲ باید داشت که آن نظر رحمت است. و زود بُود که شیطان حمله آرد، فَإِنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ^۳. و یکی را از بزرگان اندر طهارت جای در دل افتاد که پیراهن فرا درویشی دهد. مریدی را درخواند و پیراهن برکشید و بهوی داد. گفت: «با شیخ، چرا صبر نکردی تا بیرون آمدم؟» گفت: «ترسیدم که خاطری^۴ دیگر در آید و مرا از این باز دارد.»

وظیفه دوم - آنکه اگر زکات به جمله خواهد داد یا ماه محرم دهد که اول سال است و ماه حرام است یا ماه رمضان. که وقت هر چند شریفتتر بُود ثواب آن مضاعف می شود. و رسول (ص) سخی ترین خلق بود، و هر چه داشتی همی دادی، و ماه رمضان خود هیچ چیز نگاهداشتی و جمله خرج کردی.

وظیفه سوم - آنکه زکات اندر سر^۵ دهد، و بر ملا ندهد تا از ریا دورتر باشد و به اخلاص نزدیکتر بُود. و اندر خبر است که «صدقه سر^۶ خشم خدای تعالی را بنشانند.» و در خبر است که «هفت کس فردا در سایه عرش خدای باشند: یکی از آن^۷ امام عادل بُود؛ و دیگر آنکه صدقه ای که بدهد به دست راست، چنان دهد که دست چپ را از آن خبر نبُود - و بنگر که چه درجه ای بُود که با درجه امام عادل برابر بُود.»

و در خبر است که «هر که صدقه اندر سر^۸ دهد، وی را در اعمال سر^۹ بنویسند، و اگر ظاهر دهد در اعمال ظاهر بنویسند، و اگر با دیگری گوید که من چنین خبری کردم از جریده اعمال سر^{۱۰} و ظاهر هر دو بسترند و اندر جریده

۱- به غنیمت، مغتنم. ۲- دل مؤمن در میان دو انگشت از انگشتان خداست. ۳- خاطر،

آنچه در دل گذرد، در اصطلاح صوفیان، واردی که بی سابقه تفکر و تدبیر در دل پیدا شود، اعم

از ربانی، مالکی، نفسانی یا شیطانی. ۴- صدقه را. ۵- سر،

ریا نویسند.» و بدین سبب سلف در پنهان داشتن صدقه چنان مبالغت کرده‌اند که کس بودی که نایبانی طلب کردی و بر دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست. و کس بودی که درویش خفته طلب کردی و در جامه وی بستی تا چون بیدار شدی برگرفتی و ندانستی که کی داده‌است. و کس بودی که بر راه درویش بیوگندی^۱. و کس بودی که به وکیل دادی تا برساند. این همه برای آن کردند تا درویش نداند. اما از دیگری پنهان داشتن مهمتر شناختندی، برای آنکه چون در ملا دهند، ریا در باطن پدید آید؛ اگر چه بخل در باطن شکسته شود اما ریا پرورده شود. و این صفات جمله مهلك است. ولیکن بخل در گور بر مثال کژدمی است، و ریا بر مثال ماری، که وی قویتر است؛ چون، کژدم را قوت مار کنند تا در قوت مار بیفزاید - از يك مهلك رسته باشد و در دیگری صعبتر از آن افتاده. و زخم این صفات بردل - چون در گور شود - بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود، چنانکه در عنوان مسلمانان پیدا کردیم. پس ضرر آنکه در ملا دهد از نفع بیش بود.

وظیفه چهارم - آنکه از ریا ایمن باشد، و دل خود از آن پاک کرده. باشد، و داند که اگر بر ملا دهد دیگران به وی اقتدا کنند و رغبت ایشان زیادت شود، بر ملا دادن چنین کس را بهتر بود و فاضلتر. و این کس باید که مدح و ذم نزدیک وی برابر شده باشد، و در کارها به علم حق - تعالی - کفایت کرده. باشد.

وظیفه پنجم - آنکه صدقه را باطل^۲ نگرداند به منت و آزدن. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: لَا تَبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى^۳. و معنی آذی آزدن درویش بود بدانکه روی ترش کند یا پیشانی بر هم آرد و سخن با درویش بد.

۱- بیوگندی، بیفکندی. ۲- نسخه بدل: حمله، باطل، به در گرفته. ۳- (قرآن،

۲/۲۶۴)، قباہ مکنید صدقه‌های خویش به سپاس بر نهادن و رنج نمودن.

عُنف گوید و وی را به سبب درویشی و سؤال خوار کند و به چشم حقارت به وی ننگرد. و این از دو نوع جهل و حماقت خیزد:

یکی آنکه دشوار بُود بروی مال از دست بدادن، و بدین سبب تنگدل شود و سخن به زجر آگوید. و هر که بروی دشوار بُود که درمی بدهد و هزار بستاند، جاهل بُود؛ وی بدین زکات فردوس اعلیٰ و رضای حق - تعالی - همی حاصل خواهد کرد و خویشتن ازدوزخ بازخواهد خرید: چرا بر وی دشوار بُود، اگر بدین ایمان دارد؟

دیگر حماقت آنکه می پندارد که وی را بر درویش شرفی است به توانگری، و نداند که کسی که به پانصد سال پیش از وی در بهشت خواهد شد از وی شریفتر بُود و درجه وی بزرگوارتر. نزد خدای - تعالی - فخر و شرف درویشی راست نه توانگری را. و نشان شرف وی اندر این جهان آن است که توانگر را به مشغله و رنج دنیا و وزر و وبال آن مشغول بکرده باشد، و نصیب وی از آن، مقدار حاجت بیش نیست، و بروی واجب کرده که مقدار حاجت به درویش همی رساند. پس به حقیقت توانگر را سُخره درویش بکرده است اندر این جهان، و در آن جهان به پانصد سال انتظار وی را مخصوص بکرده است.

وظیفه ششم - آنکه منت برنهد. و اصل منت جهل است، و آن صفت دل است. و این آن است که با درویش نیکویی کرده است، و نعمتی از آن خود به وی داده و درویش زیر دست وی شده. آنگاه چون چنین پندارد، نشان آن بُود که چشم دارد که آن درویش وی را خدمت کند و در کارهای وی بایستد و در سلام ابتدا کند. و در جمله خدمت^۲ زیادتى چشم دارد. و اگر در حق وی تقصیر کند، تعجب زیادت از آن کند که از پیش کردی. و باشد که باز گوید که «من با وی چنین کردم.» و این همه جهل است. بلکه حقیقت آن است

۱ - پرحاش. ۲ - خدمت، احترام و تکریم.

که درویش با وی نیکویی کرد که این صدقه از وی قبول کرد، تا وی را از آتش دوزخ برهانید و دل وی را از پلیدی بخل پاک گردانید. و اگر حجامی^۱ وی را حجامت رایگان کردی، منت داشتی که آن خون که سبب هلاک وی بود از وی بیرون کرد؛ بخل نیز در باطن وی و مال زکات در دست وی سبب هلاک و پلیدی وی است. چون به سبب درویش وی را هم طهارت حاصل شد و هم نجات یافت، پس باید که از وی منت دارد.

دیگر آنکه رسول (ص) می گوید که «صدقه اول اندر دست لطف حق- تعالی- افتد، آنگاه، دردست درویش.» و چون به خدای- تعالی- می دهد و درویش نایب خدای- تعالی- است اندر حق وی، باید که از درویش منت دارد نه منت نهد. و چون از آن سه سر^۲ از اسرار زکات برسد و بر- اندیشد، داند که منت نهادن^۳ جهل است. و برای حذر کردن از منت سلف^۴ مبالغت کرده اند و بسرپای ایستاده اند پیش درویش و متواضع وار پیش وی نهاده اند، آنگاه سؤال^۵ کرده که این اذن قبول کن.

و گروهی دست فرارپیش داشته اند تا درویش از دست سیم برگردد و دست درویش بر بالا بؤد؛ که آئید العلیما خیر من آئید السفلی^۶ کسی- را سزد که منت بر نهد. و عایشه و ام سلمه (رض) درویشی را چیزی فرستادندی و گفتندی: «یاد گیر^۷ تا چه دعا گوید.» تا هر دعایی را به دعایی مکافات کنند، تا صدقه خالص بماند - مکافات نا کرده؛ و طمع دعا به درویش نیز روا نداشتندی، که برگمان آن بؤد که احسانی کرده باشند. و محسن^۸ به حقیقت درویش است که این عهده از تو بگرفت.

وظیفه هفتم - آنکه از مال خود آنچه بهتر و حلالتر و نیکوتر بؤد آن دهد؛ که آنچه به شبهت بؤد تقرّب را نشاید، که خدای- تعالی- پاک است جز پاک قبول نکند. قال الله تعالی: وَلَا تَقِمْ مَوَالِیَ الْخَبِیْثَ مِنْهُ کُنْفِقُوْنَ و

۳- دست زبرین بهتر از دست زیر

۲- سؤال، خواهر.

۱- حجام، خونگیر

۴- یاد گرفتن، به خاطر سپردن.

لَسْتُمْ بِأَخْدِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ^۱، یعنی آن چیز که اگر به شما دهند به-
کراهیت بستانید، چرا در نصیب خدای-تعالی- آن خرج کنید؟ و اگر کسی آنچه
در خانه وی بُود، از برش پیش درویش نهد، استخفافی باشد که کرده بُود؛ چگونه
روا بُود که آن بترین به خداوند دهند و بهترین^۲ بندگان را بگذارند؟ و بترین
دادن آن بُود که به کراهیت دهد، و هر صدقه که به دلخوشی نباشد بیم بُود
که پذیرفته نَبُود. و پیغامبر (ص) می گوید که «صدقه، يك درم باشد که بر هزار
درم سبقت گیرد.» و این آن باشد که از بهترین دهد، و به دلخوشی دهد.

آداب طلب کردن درویش

بدان که هر درویش مسلمانانی که زکات به وی دهی، فریضه بیفتد^۳ ولیکن
کسی که تجارت آخرت کند نباید که راه زیادت رنج^۴ دست بدارد^۵. و چون
صدقه به موضع بُود ثواب آن مضاعف شود، پس باید که از پنج صفت یکی
طلب کند:

صفت اول آنکه پارسا و متقی بُود. قَالَ النَّبِيُّ (ع): «أَطْعِمُوا
طَعَامَكُمْ الْأَقْيَاءَ»^۶ - طعام به پرهیز گاران دهید. و سبب آن است که ایشان استعانت-
کنند - بدانچه بستانند - بر طاعت خدای، و وی شريك باشد در ثواب آن
طاعت که اعانت کرده باشد بدان.

و یکی از بزرگان و توانگران صدقه خویش جز به صوفیان ندادی، و
گفتی که «این قومی اند که ایشان را هیچ همت^۷ نیست جز خدای-تعالی-
چون ایشان را حاجتی بُود اندیشه ایشان پراکنده شود. و من چون دلی را
به حضرت حق برم، دوستردارم از مراعات صد دل که همت وی دنیا بُود.»

۱- (قرآن، ۲/۲۶۷)، و آهنگ بترینه مکنید در زکات و صدقه که می دهید و آن بترینه که در
ستد و داد خود نستانید مگر به تساهل و مجابا در قیمت که چشم بر چیزی فرا کنید.
۲- افتادن، ساقط شدن؛ فریضه بیفتد، بر تو فریضه ای نماید.
۳- مراد زیادت رنج برای پیدا
۴- ۱۳۳/ح ۵. ۵- همت،
وجه همت.

این سخن جُنید را حکایت کردند، گفت: «این سخن ولی است از اولیای خدای-تعالی.» و این مرد بقتالی بود و مفلس آمد^۱، که هرچه داشت بداد و آنچه صوفیان بخواستندی بدادی و بها نخواستی. جنید مالی بهوی فرستاد تا هم با سر تجارت خویش شود، و گفت: «چون تو مرد را تجارت زیان ندارد.»

صفت دوم آنکه اهل علم بُود، که چون به صدقه وی فراغتِ علم یابد، وی در ثوابِ علم شریک بُود.

صفت سوم آنکه نهفته نیاز بُود، که درویشی خویش پنهان دارد و به-تجمل زید: یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنَاءَ مِنَ التَّعَةِ^۲، این قوم باشند پرده تجمل بر روی نگاه داشته. نه چنان بُود که به درویشی دهی که از سؤال باک ندارد.

صفت چهارم آنکه معیل^۳ باشد یا بیمار باشد، که هر چند حاجت و رنج بیشتر بُود، ثواب^۴ بیش باشد.

صفت پنجم آنکه از خویشاوندان باشد، که هم صِلَت^۴ بُود و هم صدقه. و کسی که با وی به برادری بُود - در دوستی حق-تعالی- آن نیز در درجه اقارب باشد.

اگر کسی یابد که این صفات همه در وی بُود یا بیشتر، وی اولیتر باشد. و چون به چنین کسانی رساند، همت و اندیشه ایشان ودعای ایشان وی را حصنی باشد. و این فایده و رای آن بُود که بخل از خود بیرون کرده باشد

۱- آمد (فعل معین)، شد. ۲- (قرآن، ۲/۲۷۳)، کسی که ایشان را شناسد، پندارد که ایشان بی نیازانند از آنکه نیاز پیدا (= آشکار) نکنند و از مردمان چیزی نخواهند.

۳- معیل، عیالوار. ۴- صلت (صلة رحم)، خویشاوند نوازی.

و شکر نعمت گزارده بُود. و باید که زکات به علویان ندهد، و به کافران ندهد، که این آوَساخ مالِ مردمان است، و علوی بدین دریغ بُود، و این به کافر^۲ دریغ باشد.

آداب ستاننده زکات

ستاننده صدقه باید که پنج وظیفه نگاه دارد:

وظیفه اول آنکه بداند که حق-تعالی- چون بندگان خویش را محتاج آفرید به مال، بدان سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد. ولیکن گروهی که در حق ایشان زیادت عنایتی بود- ایشان را از دست مشغله و وبال دنیا صیانت کرد، و بار درد و رنج کسب دنیا و حفظ آن بر توانگران نهاد، و ایشان را فرمود تا مقدار حاجت به بندگان که عزیز ترند همی رسانند، تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند، و يك هم و يك همت باشند در طاعت حق-تعالی. و چون به سبب حاجتی پراکنده همت شوند، قدر حاجت ایشان از دست توانگران بدیشان همی رسد، تا برکت دعا و همت ایشان کفارتی بُود توانگران را. پس درویش نیز آنچه بستاند، باید که بر آن نیت بستاند که به کفایت خویش صرف کند تا فراغت طاعت یابد، و قدر این نعمت بشناسد که توانگران راسخه^۲ وی کرده اند تا وی به عبادت پردازد.

و این همچنان است که ملوک دنیا غلامان خاص خویش را که نخواهند که از خدمت غایب شوند، نگذارند که به کسب دنیا مشغول شوند، ولیکن روستایان و بازاریان را که خدمت خاص را نمایند سخره ایشان گردانند، تا از ایشان خراج و ضریه معاملت همی ستانند، و اندر جامگی^۳ غلامان خاص همی کنند. و چنانکه مقصود ملک از همه استخدام این خواص است، مراد حق-تعالی- از جمله خلق عبادت حضرت ربوبیت است. و از این سبب گفت:

۲- سخره، کسی که به کار بی‌مزد و موجب

۳- جامگی، راقبه، حقوق.

۱- قدر حاجت، به قدر حاجت، به اندازه حاجت.

کمارده شود، کسی که از او بیگاری گرفته شود.

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^۱. پس درویش باید که آنچه بستاند بدین نیت استاند، و برای این رسول (ص) گفت: «مُزِدْ دهنده بیش از مُزِدِ ستاننده نیست، چون به حاجت ستاند.» و این کسی بُوَد که قصدِ وی فراغت به دین باشد.

وظیفهٔ دوم آنکه ستاننده از حق - تعالی - ستاند، و از وی بیند، و توانگران را مُسَخَّر شناسد از جهت وی، که وی را به موکَل^۲ اِزام کرده است تا این به وی دهد. و موکَل وی ایمانی است که وی را داده است تا بدانند که نجات و سعادتِ وی اندر صدقه بسته است. و اگر این موکَل نداشتی يك حبه به هیچ کس ندادی. پس منت از آن است که وی را به موکَل اِزام کرده است. و چون بدانست که دستِ توانگر واسطه‌ای مسخر است، باید که وی را نیز به واسطه بیند و شکر گوید: فَإِنَّ مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْإِنْسَانُ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ^۳؛ که حق - تعالی - از آنکه خالقِ اعمالِ بندگان است، برایشان ثنا همی کند. و از ایشان شکر می گوید. چنانکه گفت: فِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ^۴. و گفت: إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا^۵، و امثال این. برای آنکه هر که را واسطهٔ خیر گردانیدند وی را عزیز کردند، چنانکه گفت: طُوبَى لِمَنْ خَلَقْتَهُ لِلْخَيْرِ وَأَجْرَيْتُ الْخَيْرَ عَلَى يَدَيْهِ^۶. پس قدرِ عزیزانِ وی بیاید شناخت، و معنیِ شکر این بُوَد، و باید که وی را دعا کند و بگوید: طَهَّرَ اللَّهُ قَلْبَكَ فِي قُلُوبِ الْأَجْرَارِ وَ زَكَّى عَمَلَكَ فِي عَمَلِ الْأَخْيَارِ وَ صَلَّى عَلَى رُوحِكَ فِي أَرْوَاحِ الشُّهَدَاءِ^۷.

۱- (قرآن، ۵۶/۵۱)، پری و آدمی را جز برای عبادت نیافریدم. ۲- به واسطهٔ موکَل، با موکَل. ۳- آنکه سپاس مردم را نگوید خدای را ناسپاس باشد. ۴- (قرآن، ۴۴/۳۸)، نیک‌بنده‌ای که ایوب است، همواره سروکار او و بازگشت او بامن بود. ۵- (قرآن، ۴۱/۱۹)، او [ابراهیم] پیغامبری راستگو بود. ۶- خوشبخت کسی که او را برای نیکی آفریدم و نیکی را به دست وی جاری ساختم. ۷- خدای دل‌ترادر دل‌نیکان و عملت را در عمل خوبان پاکیزه دارد، بر جانت در میان جانهای شهیدان درود فرستد.

و اندر خبر است که هر که با شما نیکویی کند مکافات کنید، و اگر نتوانید چندان دعا بکنید که دانید که مکافات تمام شد. و تمامی شکر آن بُود که عیب صدقه پوشیده دارد، و اندک آن را اندک نداند و حقیر نشناسد. چنانکه شرط دهنده آن است که آنچه دهد، اگر چه بسیار بُود آن را حقیر و اندک شناسد و به چشم تعظیم بدان ننگرد.

وظیفه سوم آنکه آنچه از حلال نباشد نستاند، و از مال ظالمان هیچ چیز نستاند، و از مال کسی که ربا دهد این احتیاط بکند.

وظیفه چهارم آنکه چندان بیش نستاند که محتاج بُود: اگر به سبب سفر می ستاند بیش از زاد و کسرا نستاند؛ و اگر اوام دار بُود بیش از اوام نستاند؛ و اگر در کفایت عیال وی ده درم بیش نباید، یا زده درم نستاند، چه این يك درم حرام بُود؛ و اگر اندر خانه چیزی دارد، از قماش و جامه پوشیدنی - که زیادت بُود - نشاید که زکات فرا ستاند.

وظیفه پنجم آنکه اگر زکات دهنده عالم نباشد که از کدام سهم می دهد، پرسد که «این از سهم مساکین می دهی یا از سهم غارم؟» مثلاً؛ تا اگر وی بدان صفت نباشد، و مقدار هشت يك زکات خویش به وی دهد، نستاند، که به مذهب شافعی (رض) جمله به يك تن دادن نشاید.

فضیلت صدقه دادن

رسول (ص) گفت: «صدقه دهید اگر همه يك خرم باشد، که آن درویش را زنده کند، و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را.» و گفت: «بپرهیزد از دوزخ

۱- در ترجمه احیاء؛ پنجم: آنکه صاحب مال را پرسد که بر وی چقدر واجب است، اگر آنچه می دهد بیش از ثمنی باشد نستاند، زیرا که با دوشريك خود جز مستحق ثمنی نیست. پس باید که از ثمن چندانی کم کند که دو کس دیگر را از آن صنف بدهد. (کتاب اسرار زکات، ص ۲۱۴)

اگر همه به نیت خرمای بود، و اگر نتوانید به سخنی خوش. و گفت: «هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد که نه ایزد-تعالی- آن را به دست لطف خویش بستاند و همی پرورد چنانکه شما چهارپای خویش پرورید، تا آنگاه که خرمایی چند^۱ کوه اُحُد گردد.» و گفت: «در قیامت هر کسی اندر سایه صدقه خویش باشد تا آنگاه که میان خلائق حکم کنند.» و گفت: «صدقه هفتاد در از درهای شر^۲ بسته گرداند.» و پرسیدند که «کدام صدقه فاضلتر؟» گفت: «آنکه در تندرستی دهی- که امید زندگانی داری و از درویشی نترسی- نه آنکه صبر کنی تا جان به- حلقوم رسد، آنگاه گویی که این فلان را و آن فلان را، که آن خود فلان را باشد- اگر گویی و اگر نگویی.»

و عیسی (ع) گفت: «هر که سالی را نومید کند و از در خانه محروم بازگرداند، تا هفت روز ملایکه در آن خانه نشوند.» و رسول (ص) دوکار با هیچ کس نگذاشتی، بلکه به دست خویش کردی: صدقه به دست خویش به- مسکین دادی، و آب طهارت، به شب، خود بنهادی و سرپوشیدی. و گفت (ص): «هر که مسلمانی را جامه ای بپوشاند، در حفظ خدای- تعالی- باشد تا از آن خرقه^۳ ای بر وی همی ماند.»

و عایشه (رض) پنجاه هزار درم به صدقه بداد، و خود را پیراهنی نساخت، که پیراهنی پاره بر دوخته بود. ابن مسعود (رض) گوید: «مردی هفتاد سال عبادت کرد؛ پس گناهی عظیم بر وی برفت که عبادت وی باطل شد؛ پس به- درویشی بگذشت، و يك گرده نان به وی داد: گناه وی بیامرزیدند و عمل هفتاد- ساله از طاعت وی باز دادند.»

لقمان پسر را گفت: «هرگاه که گناهی بر تو برود، صدقه ای بده.» و عبدالله بن عمر شکر بسیار دادی به صدقه، و گفتی که «خدای- تعالی- می گوید: لَنْ قَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ قَنَفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ^۴، و من شکر دوست دارم.» و

۱- چند، همچند، به اندازه. ۲- خرقه، پاره، رقع. ۳- در «ترجمه احیاء» گفت (ص):

نیست هیچ مسلمانی که مسلمانی را جامه بپوشاند، که نه در حفظ حق تعالی باشد مادام که بر او از آن پیوندی (= مرقه، وصله) بود. (کتاب زکات، ص ۲۱۷) ۴- (قرآن، ۹۲/۳)، آن نواحت و نیکی که می بیوسید به آن نرسید تا آنکه که نفقت کنید و صدقه دهید از آنچه دوست می دارید.

سفیان ثوری می گوید: «هر که خود را به ثوابِ صدقه محتاجتر از آن نداند که درویش را به صدقه، آن صدقه از وی قبول نیفتد.» و حسن بصری نَخَاسی^۱ را دید با کنیز کی نیکو، گفت: «به دو درم بفروشی؟» گفت: «نه.» گفت: «برو که خدای-تعالی- حورالعینی به دوحبه می فروشد، و از این بسیار نیکوتر آید.»- یعنی صدقه.

اصل ششم. - در روزه و شرایط آن

بدان که روزه یکی از ارکانِ مسلمانی است. و رسول (ص) گفت که خدای-تعالی- می گوید: هر نیکویی را ده مکافات کنم تا هفتصد، مگر روزه که آن من است - خاصه - و جزای آن می دهم^۱. و خدای-تعالی- می گوید: **إِنَّمَا يَوْقَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ**^۲، مزد کسانی که صبر کنند از شهوات خویش اندر هیچ حساب و تقدیر نیاید، بلکه از حد بیرون بُوَد. و گفت (ص): «صبر، يك نيمه ايمان است، و روزه يك نيمه صبر است.» و گفت: «بوی دهن روزه دار، نزد خدای-تعالی- از بوی مُشك خوشتر است.» و خدای-تعالی- گوید: «بنده من طعام و شراب و شهوت خویش برای من بگذاشت - خاص - و جزای وی من توانم داد.» و گفت (ص): «خواب روزه دار عبادت است.» و گفت: «چون ماه رمضان درآید، درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ دربندند، و شیاطین را دربند کنند، و منادی آواز کند: 'ای طالبِ خیر، بیا که وقت تو است؛ وای جوینده شرّ باز ایست که نه جای تو است'» و از عظیمی فضلِ وی آن است که این عبادت را با خود نسبت کرد، و گفت: **الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزَى بِهِ**^۳ - اگر چه همه عبادات^۴ وی راست - چنانکه کعبه

۱- در «ترجمه احیاء»: هر نیکویی را ده ثواب است تا هفتصد، مگر روزه را که آن مخصوص مراست، و جزای آن من دهم. (کتاب روزه، ص ۲۳۲) ۲- قرآن، ۲۹/۱۰. ۳- روزه آن من است و جزای آن من دهم.

را خانه خود خواند، اگرچه همه عالم مُلکِ وی است. و دوخاصیت است روزه را که بدان مستحقّ این نسبت است:

یکی آنکه حقیقت وی ناکردن و بازداشتن است^۱، و این باطن است و از چشمها پوشیده و ریا را بهوی راه نبُود، چه، بهشب نیت کند.

و دیگر آنکه قهرِ دشمنِ خدای تعالی - ابلیس - است؛ چه، لشکرِ وی شهوات است، و روزه لشکرِ وی را بشکند، که حقیقتِ وی ترکِ شهوات است. و برای این رسول (ص) گفت که «شیطان در درون آدمی روان است، چون خون در تن وی: باید که راهِ گذر بر وی تنگ بکنی به گرسنگی.»

و عایشه را (رض) گفت: «از کوفتنِ دَرِ بهشت میاسای.» گفت: «به چه چیز؟» گفت: «به روزه.» - یعنی به گرسنگیِ روزه. و نیز گفت: «الصَّوْمُ جَنَّةٌ.» روزه سپری است. و این همه برای آن است که مانع از همه عباداتِ شهوات است، و مددِ شهواتِ سیری است، و گرسنگی شهوات را بشکند.

فریضه‌های روزه

بدان که فریضه روزه شش است:

یکی آنکه اولِ ماهِ رمضان طلب کند تا معلوم شود که بریست و نه است یا بر سی. و بر قولِ يك عدل اعتماد روا بُود، و درعید دو کم نشاید^۲. و هر که از معتمدی بشنید - که نزدیک وی راستگوی باشد - روزه بر وی واجب شد، اگرچه قاضی بر قول وی حکم نکرد. و اگر به شهری دیگر دیده باشند که به شانزده فرسنگ دورتر باشد، روزه بر این قوم واجب نبُود. و اگر کمتر بُود واجب آید.

فریضه دوم نیت کردن است. و هر شیئی باید که نیت کند و با یساد آورد

۱- در احیاء: ان الصوم كف، و تركه. ۲- یعنی برای آغاز ماه رمضان گواهی يك شخص عادل بسنده است، اما برای مسلم شدن عید فطر گواهان عادل نباید از دو نفر کمتر باشند.

که این روزهٔ رمضان است و فریضه است، و اداست^۱. و هر مسلمانی که این با-
یاد دارد، خود دلِ وی از نیت خالی نبُود.

و شبِ شك^۲ اگر گوید: «نیت کردم که فردا روزه دارم اگر ماه رمضان
بُود»، این درست نبُود تا آنگاه که شك برخیزد به قولِ معتمدی. و در شبِ
بارپسین^۳ روزه، اگر چه در شك بُود؛ که اصل آن است که رمضان هنوز
نگذشته است.

و اگر کسی که در جایی تاريك بازداشته بُود، به اندیشه و اجتهاد وقت
به جای آورد و بر آن اعتماد کند، درست بُود. و اگر به شب نیت کند بدانکه
چیزی خورد، نیت باطل نشود؛ بلکه اگر داند که حیض منقطع خواهد شد نیت-
کند و حیض منقطع شود، روزه درست بُود.

فریضه سوم آنکه هیچ چیز به باطنِ خویش نرساند به عمد و قصد. و
حجامت کردن و سُرْمه در چشم کشیدن و میل در گوش کردن و پنبه در اِحلّیل
کردن هیچ زیان ندارد؛ که باطن آن بُود که قرارگاه چیزی باشد، چون دماغ
و شکم و معده و مثانه. و اگر بی قصدی چیزی به باطنِ وی رسد، چون مگس
و گُردِ راه و دود یا آبِ مضمضه که با کام جهَد، زیان ندارد — مگر که در
مضمضه مبالغت کند و آب به کام برود. و چون به فراموشی چیزی خورد زیان
ندارد. اما اگر بامداد یا شبانگاه برگمان چیزی خورد آنگاه بداند که پس از
صبح بوده یا پیش از فروشدن آفتاب، روزه قضا باید کرد.

فریضه چهارم آنکه مباشرت نکند با اهل. اگر چندان نزدیکی کند که
غُسل واجب آید، روزه باطل شود؛ و اگر روزه فراموش کرده باشد، روزه
باطل نشود. و اگر به شب صحبت کرده باشد و غُسل پس از صبح کند روا-
باشد.

۱- ادا، در برابر قضا. ۲- شب شك، شب سیام ماه شعبان. ۳- شب بازپسین، شب
آخر رمضان.

فريضة پنجم آنکه به هیچ طريق قصد آن نکند که منی از وی جدا شود؛ اگر با اهل خویش نزدیکی کند - نه به صحبت - و وی بُرنا باشد و در خطر انزال بُود، چون افتد روزه باطل شود.

فريضة ششم آنکه به قصد قتی نکند؛ اگر بی اختیار وی بُود باطل نشود. و اگر به سبب زکام یا سببی دیگر آبی منعقد شده از حلق بیرون آید، زیان ندارد - که از این حذر کردن دشوار بُود. مگر که چون به دهن رسد آنگاه به گلو فروبرد، این روزه را باطل کند.

سنتهای روزه نیز شش است

تأخیر سحور و تعجیل افطار به خُرما یا به آب پیش از نماز؛ و مسواک دست برداشتن پس از زوال؛ و سخاوت کردن به صدقه و طعام دادن؛ و قرآن بسیار خواندن؛ و در مسجد اعتکاف کردن - خاصه در دهه بازپسین که ليله القدر اندر وی است - و رسول (ص) اندر این ده روز جامه خواب درنوشتی و از زار بر بستی عبادت را، و وی و اهل وی از عبادتی نیا سودندی.

و ليله القدر، شب بیست و یکم است یا بیست و سه یا بیست و پنج یا بیست و هفت یا بیست و نه. و بیست و هفت مؤکدتر است و ممکن تر. و اولیتر آن بُود که در این ده روز پیوسته اعتکاف دارد. و اگر نذر کرده باشد که اعتکاف پیوسته دارد، لازم آید که جز به قضای حاجت بیرون نیاید، و آن قدر که وضو کند اندر خانه بیش ننشیند. و اگر به نماز جنازه ای یا به عیادت بیماری یا به گواهی یا به تجدید طهارتی^۲ بیرون آید، اعتکاف بریده شود. و از دست شستن و نان خوردن و خفتن اندر مسجد با کسی نباشد. و هرگاه که از قضای حاجت باز آید، باید که نیست تازه کند.

۱- چون انزال افتد. ۲- طهارت، در اینجا به معنی غسل است.

سرّ و حقیقت روزه

بدان که روزه را سه درجت است: روزه عوام، و روزه خواص، و روزه خاصّ الخاصّ.

اما روزه عوام آن است که گفته آمد. و غایت آن نگاه داشتن بطن و قَرَج است، و این کمترین درجات است.

و اما روزه خاصّ الخاصّ^۱ بلندترین درجات است. و آن، آن است که دل خود را از اندیشه هر چه جز حق-تعالی- است نگاه دارد، و همگی خود به حق دهد، و از هر چه جز وی است - به ظاهر و باطن - روزه دارد. و در هر چه اندیشه کند - جز حدیث خدای تعالی و آنچه به وی تعلق دارد - این روزه گشاده شود. و اگر در غرضی دنیاوی اندیشد - اگر چه مباح بود - این روزه باطل شود؛ مگر دنیاوی که یاورد وی شود در راه دین - که آن از دنیا نبود به حقیقت. تا به حدّی که گفته اند که «اگر به روز تدبیر آن کند که روزه به چه گشاید، خطایی بر وی نویسند؛ که این دلیل آن است که به رزقی که خدای-تعالی- وعده کرده است که به وی رساند، واثق نیست.» و این درجه انبیا و صدیقان است، و هر کسی بدین نرسد.

اما روزه خواصّ آن بود که همه جوارح خویش را از ناشایست باز دارد، و بر بطن و فرج اقتصار نکند. و تمامی^۲ این روزه بهشش چیز بود:

یکی آنکه چشم نگاه دارد از هر چه وی را از خدای-تعالی- مشغول کند، خاصه از آن چیز که از وی شهوت خیزد؛ که رسول (ص) می گوید که «نظر چشم^۲ پیکانی است از پیکانهای ابلیس - به زهر آب داده: هر که از بیم حق-تعالی- از آن حذر کند، وی را خلعتی ایمانی دهند که حلاوت آن در دل بماند و ذوق آن می یابد.»

۱- تمامی (بی مصدری)، تمام بودن. ۲- نظر چشم، نگاه.

و انس می گوید از رسول (ص) که « پنج چیز روزه گشاده کند: دروغ، غیبت، و سخن چینی، و سوگند به دروغ، و نظر شهوت. »

دوم آنکه زبان نگاه دارد از یهوده و هر چه از آن مستغنی بُود یا خاموش همی باشد، یا به ذکر و قرآن خواندن مشغول می باشد. و مناظره و لجاج از جمله بیهوده های زیانکار باشد. اما غیبت و دروغ، به مذهب بعضی از علما، روزه عوام را نیز باطل کند.

و اندر خبر است که « دوزن روزه داشتند، و چنان شدند از گرسنگی که بیم هلاک بود. دستوری خواستند از رسول (ص) که روزه بگشایند. قدحی به ایشان فرستاد تا قتی کنند در آنجا. از گلوی هریکی پاره ای خون بسته برآمد، و مردمان در تعجب بماندند. رسول (ص) گفت که « این دوزن از آنچه خدای تعالی - حلال کرده بود روزه گرفتند، و بد آنچه حرام کرده بود بگشادند، و به غیبت مشغول شدند، و اینکه از گلوی ایشان برآمد گوشت مردمان است که بخورده اند. »^۶

سوم آنکه گوش نگاه دارد؛ که هر چه گفتن نشاید، نباید شنیدن؛ و شنونده شریک گوینده بُود در معصیت دروغ و غیبت و غیر آن.

چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگاه دارد. و هر که روزه دارد و چنین کارها کند، مثال وی چون بیماری بُود که از میوه حذر کند و زهر خورد، که معصیت زهر است، و طعام غذایی است که بسیار خوردن آن زیان دارد، اما اصل وی زیانکار نیست.^۱ و برای این رسول (ص)

۱- در « ترجمه احیاء » و مثال این روزه دار مثال کسی است که خانه ای آبادان کند و شهری بیران (= ویران) چه، طعام حلال به بسیاری زیانکار است، نه به نوع آن. روزه برای تقلیل است و کسی که از بسیار خوردن دارو احتراز نماید از بیم زیان و زهر بخورد، سفیه باشد. و حرام، زهری است که دین ترا هلاک گرداند، و حلال دارویی است که اندک آن سودمند است و بسیار آن زیانکار. (کتاب روزه، ص ۲۴۵).

گفت: «بسیار روزه دار باشند که نصیب ایشان از روزه جز گرسنگی و تشنگی نبُود.»

پنجم آنکه به وقت افطار حرام و شبهتها نخورد، و از حلالِ خالص نیز بسیار نخورد. چه، هرگاه که به شب آنچه به روز فوت شده باشد تدارك کند چه مقصود حاصل شود؟ که مقصود از روزه ضعیف کردنِ شهوتهاست، و طعام دوباره به یکبار خوردن شهوت را زیادت کند. خاصه که الوان طعام جمع کند؛ تا معده خالی نبُود دل صافی نشود؛ بلکه سنت آن بُود که به روز بسیار نخسبد، تا اثرِ ضعف و گرسنگی در خود یابد. و چون شب اندک نخورد، زود در خواب شود و نماز شب نتواند کرد. و برای این رسول (ص) گفت که «هیچ وعاء^۱ که پُر کنند - نزدیک حق - تعالی - دشمنتر از معده نیست.»

ششم آنکه پس از افطار، دلِ وی میان بیم و امید معلق بُود، که نداند که روزه وی پذیرفته است یا رد کرده. و حسن بصری روز عید به قومی گذر کرد که می خندیدند و بازی همی کردند، گفت: «خدای تعالی - ماه رمضان را میدانی ساخته است تا بندگانِ وی در طاعتِ خدای پیشی جویند، گروهی سبقت گرفتند و گروهی باز پس افتادند، عجب از کسانی که می خندند و حقیقتِ حالِ خویش نشناختند! به خدای که اگر پرده از روی کار بردارند پذیرفتگان به شادیِ خویش مشغول شوند، و مردودان به اندوهِ خویش ماتم گیرند، و هیچ کس به بازی و خنده نپردازد.»

پس، از این جمله بشناسی که هر که از روزه به ناخوردنِ طعام و شراب^۲ اقتضار کند، روزه وی صورتی بیروح باشد؛ که روح و حقیقت روزه آن است که خویشتن به ملایکه مانند کند - که ایشان را شهوت نیست اصلاً، و بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دورند بدین سبب. و هر آدمی که شهوت بر وی

۱- وعاء. ظرف، آوند. ۲- شراب، آشامیدنی.

غالب بُود، هم در درجهٔ بهایم بُود؛ و چون شهوتِ وی کم گشت شباهتی گرفت به ملایکه، و بدین سبب بدیشان نزدیک گشت - نزدیکی به صفت، نه به مکان - و ملایکه نزدیک اند به حق - تعالی، پس وی نیز نزدیک گشت. و چون بیمارِ شام تدارك کند، و شهوت را تمام مدد بدهد از آنچه می خواهد، شهوت قویتر شود نه ضعیفتر، و روحِ روزه حاصل نشود^۱.

لوازمِ افطار

بدان که قضا و کفارت و فدیهِ و اِمساک واجب آید به افطار در رمضان، لیکن هریکی به جای خویش.

اما قضا واجب آید بر هر مسلمانی مکلف که روزه بگشاید - به عذری یا بی عذری؛ و بر حایض و مسافر و بیمار و آبستن واجب آید، و بر مرتد نیز همچنین؛ اما بر دیوانه و کودک واجب نیاید.

اما کفارت جز به مباشرت یا بیرون آوردنِ منی به اختیار واجب نیاید. و کفارت آن باشد که بنده ای آزاد کند؛ اگر ندارد دوماه پیاپی روزه دارد، و اگر نتواند - به سبب بیماری وضعف - شصت مُد طعام به درویشان دهد، هر درویشی مُدّی - و هر مُدّی منی باشد کم سه یکی^۲.

اما اِمساک در باقی روز بر کسی واجب آید که بی عذری روزه بگشاید، اما بر حایض واجب نیاید - اگرچه در میانِ روز پاك شود - و بر مسافر - اگرچه مقیم گردد - و بر بیمار - اگرچه بهتر شود - واجب نیاید.

و چون روزِ شك^۳ يك تن گواهی دهد که ماه دیده است، هر که نان خورده باشد واجب بُود که باقی روز همچون روزه داران اِمساک کند. و هر - که اندر میانِ روز سفر ابتدا کند نشاید که روزه بگشاید؛ و اگر روزه ناگشاده -

۱- در ترجمهٔ احیاء چنین آمده است: «و چون سر روزه نزدیک ادبای عقل و اصحاب دل این است، چه فایده باشد در تأخیر چاشت، و جمع هردو وظیفه در شام، با آنچه عنان شهوتهای دیگر همه روز مطلق (= آزاد، رها) باشد» (کتاب روزه، ص ۲۴۸) ۲- مد، وزنی است برابر بادوسوم «من». ۳- روز شك، روز سیام ماه شعبان است، در صورتی که بین آخر شما^۱ اول رمضان مردد باشند.

نِ روزه به شهری رسد، نشاید که روزه بگشاید. و مسافران را روزه اولیتر از
ار، مگر که طاقت ندارند.

اما فدیة مُدّی طعام بُود که به مسکینی رساند. و بر حامیل و مُرضِع^۱
فدیة با قضا واجب آید به هم^۲ - چون روزه از بیم فرزند^۳ بگشاده باشد، نه چون
بیمار که از بیم خویش بگشاده باشد. و بر پیری که به غایت ضعیف باشد و
روزه نتواند داشت، هم این فدیة واجب آید - بَدَلِ قضا. و هر که قضای ماه
رمضان تأخیر کند تا ماه رمضان دیگر در آید، با هر روزی قضا مُدّی طعام
لازم آید.

فصل

در روزهای شریف و فاضل، روزه داشتن سُنّت است.

آنچه در سال افتد: روزِ عَرَفَه و عاشورا^۴ و نُه روز از اوّل ذوالحجّه
و ده روزِ اوّل ماهِ محَرّم و رجب و شعبان. و در خبر است که فاضلترین روزه -
پس از ماهِ رمضان - روزهٔ ماهِ محَرّم است. و جملهٔ محَرّم سُنّت است، و
عَشَرِ اوّل مؤکدتر است. و در خبر است که «يَك روز از ماهِ حرام فاضلتر
از سی روز از ماههای دیگر». و رسول (ص) گفت: «هر که پنجشنبه و آدینه و
شنبه از ماههای حرام روزه دارد، وی را عبادتِ هفتصد ساله بنویسند.» و ماه
حرام چهار است: ذوالقعدة و ذوالحجّه و محَرّم و رجب. و فاضلترین ذوالحجّه
است که وقتِ حجّ است. و در خبر است که «عبادت در هیچ وقت فاضلتر و
دوستتر نزدِیکِ حق - تعالی - از عَشَرِ اوّل ذوالحجّه نیست. روزهٔ يَك
روز از وی چون روزهٔ یکساله است، و قیامِ يَك شب چون قیامِ لَیلة القدر
است.» گفتند: «یا رسول الله! و نه نیز جهاد؟» گفت: «نه نیز جهاد، الا کسی که
اسبِ وی کشته شود، و خونِ وی ریخته شود در جهاد.»

۱- یعنی زنان باردار و شیرده باید هم فدیة بدهند و هم قضای روزه بگیرند. ۲- یعنی
از بیم آنکه مبادا به فرزند آسیبی رسد. ۳- روزهٔ عاشورا در نزد شیعه مکروه است.

اصل هفتم.. حج است

بدان که حج از ارکان اسلام است، و عبادتِ عُمَر است. و رسول (ص) گفت: «هر که بمرد و حج نکرد، گو: خواه جهود میر و خواه ترسا!» و گفت: «هر که حج کند - بی آنکه تن به فسق آلوده کند و زبان به یهوده و ناشایست مشغول دارد - از همه گناهان بیرون آید، همچنانکه آن روز از مادر بزاده باشد.» و گفت: «بسیار گناه است که هیچ چیز آن را کفارت نکند مگر ایستادن به عرفات.» و گفت که «شیطان را نبینند هیچ روز خوارتر و حقیرتر و زرد روی تر از آنکه در روزِ عرفه، از بس رحمت که خدای تعالی - بر خلق می باراند و از بس کبایرِ عظیم که عفو می کند.» و گفت: «هر که از خانه بیرون آید در اندیشه حج و در راه بمیرد، تا قیامت هر سال وی را مُزِدِ حجّی و عُمَره‌ای بنویسند. و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه، وی را نه عَرَض بُود و نه حساب.» و گفت: «يك حجّ مبرور بهتر از دنیا و آنچه در وی است، و وی را هیچ جزا نیست مگر بهشت.» و گفت: «هیچ گناه عظیمتر از آن نیست که کسی به عَرَفه بایستد و گمان برَد که آمرزیده نیست.»

و علی بن موفّق، یکی از بزرگان بوده است، گفت: «يك سال حجّ کردم: شبِ عرفه دوفریشته را به خواب دیدم که از آسمان فرود آمدند - با جامه‌های

سبز- یکی آن دیگری را گفت: 'دانی که امسال حاج چند کس بوده اند؟' گفت: 'نه'، گفت: 'ششصد هزار بودند.' گفت: 'دانی که حج چند کس پذیرفتند؟' گفت: 'نه'، گفت: 'حج شش کس پذیرفتند.' و من از خواب در آمدم- از هول- و از این سخن سخت اندوهگن شدم، و گفتم: 'من به هیچ حال از آن ششگانه نباشم.' اندر این اندیشه و اندوه به مشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم. و هم آن دو فریشته را دیدم که هم آن حدیث با یکدیگر بگفتند. آنگاه آن یکی گفت: 'دانی که حق- تعالی- امشب چه حکم کرده است میان خلق؟' گفتم: 'نه'، گفت: 'به- هر یکی از آن شش تن صد هزارا ببخشید، و همه را در کار آن شش کرد.' پس، از خواب بیدار شدم- شادان- و شکر کردم خدای را.

و رسول (ص) گفت: «خدای- تعالی- وعده داده است که هر سالی ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند به حج- و اگر کمتر از این باشند، از ملایکه چندان بفرستد که ایسن عدد تمام شود- و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد، و هر که حج کرده باشد، گرد وی همی گردد و دست در پرده های وی زند، تا آنگاه که در بهشت شود و ایشان با وی در بهشت شوند.»

شرایط حج

بدان که هر مسلمانی که حج کند در وقت خویش درست بُود. و وقت وی شو'ال و ذوالقعدة و نهر روز از ذوالحجه است تا آنگاه که صبح روز دهم بر آید از روز عید. احرام اندر این مدت- به حج- درست بُود؛ و پیش از این، اگر به حج احرام آورد، عمره بُود. و حج کودک ممیّز درست بُود؛ و شیرخواه را، اگر ولی از وی احرام آورد و به عرفات برَد، و به سعی و طواف برَد درست بُود. پس شرط درستی حج، اسلام و اندر وقت ۳^۰ بیش نیست.

۱- صد هزار تن از حج گزاران را. ۲- از طرف وی. ۳- مسلمان بودن و در وقت حج حج گزاردن.

اما شرط آنکه از حج^۱ اسلام افتد^۱ و فریضه گزارده شود پنج است: مسلمانی و آزادی و بالغی و عاقلی، آنگاه اندر وقت^۲ احرام آوردن. و اگر کودک بُود احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن به عرفه، یا بنده آزاد شود پیش از این، کفایت افتد از حج^۳ اسلام. و همین شرایط بایست تا فرض عمره یفتد، الا^۴ وقت^۵، که همه سال^۶ وقت عمره است.

اما شرط آنکه از کسی دیگر حج^۷ کند به نیابت، آن بُود که پیشین^۸ حج^۹ اسلام گزارده بُود. اگر پیش از آن^{۱۰} از دیگری^{۱۱} نیت کند، از وی افتد، نه از آن کس. و پیشین^{۱۲} حج^{۱۳} اسلام بُود، آنگاه قضا، آنگاه نذر، آنگاه نیابت؛ و بر این ترتیب افتد، اگر چه نیت به خلاف^{۱۴} این کند.

اما شرط^{۱۵} وجوب حج: اسلام و بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت است. و استطاعت^{۱۶} دونوع است:

یکی آن است که توانا بُود که خود حج^{۱۷} بکند به تن^{۱۸} خویش. و این به سه چیز بُود: یکی آنکه تندرست بُود. دیگر آنکه راه^{۱۹} ایمن بُود، و بر-راه^{۲۰} دریای خطرناک یا دشمنی که از وی بیم مال و تن بُود نباشد. و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقه^{۲۱} شدن و آمدن را بس بُود، و نفقه^{۲۲} عیال را تا باز آید و پس از آنکه همه^{۲۳} اوامها^{۲۴} بگزارده باشد. و اگر چهار پای دارد پیاده رفتن لازم نباشد. و اما نوع دیگر آن است که به تن^{۲۵} خویش نتواند، که مفلوج باشد یا بر-جای بمانده ای باشد که امید^{۲۶} بهتر شدن نبُود^{۲۷} الا^{۲۸} به نادر. و استطاعت وی بدان بُود که چندان مال دارد که نایی را بفرستد تا حج^{۲۹} وی بکند، و مزد وی^{۳۰} بدهد. و اگر پسر وی در پذیرد که از وی حج^{۳۱} کند رایگان، بروی^{۳۲} لازم آید که دستوری دهد، که خدمت^{۳۳} پدر^{۳۴} شرف باشد. و اگر گوید: «من مال بدهم تا کسی را اجارت گیری»، لازم نیاید منت^{۳۵} وی پذیرفتن.

۱- مراد این که از مقوله حج اسلام شمرده شود. در «ترجمه احیاء»: اما شرط آنکه آن حج اسلام باشد. (کتاب حج، ص ۲۷۳)؛ و در «احیاء»: و اما شروط وقوعه عن حجة الاسلام...

۲- جز این که وقت شرط نیست. ۳- پیشین، نخست. ۴- پیش از آنکه خود حج اسلام گزارده باشد. ۵- به نیابت از دیگری. ۶- اوام، وام. ۷- مزد نایب.

۸- بر پدر.

و چون استطاعت^۱ حاصل شود باید که تعجیل کند. پس اگر تأخیر کند، روا بُود اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند. و اگر تأخیر کند و بمیرد پیش از حج^۲، عاصی بُود، و باید از ترکه^۱ وی حج کنند به نیابت وی - اگر چه وصیت نکرده باشد - که این اوامی گشت بر وی.

و عمر (رض) گفت: « قصد آن خواستم کرد تا بنویسم که هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند از وی جزیتی^۲ بستانند.»

ارکان و واجبات وجوه گزاردن و محظورات حج

بدان که این ارکان - که بی آن حج درست نیاید - پنج است:

احرام و طواف، و پس از آن سعی^۳، و ایستادن به عرفه، و موی سِتْرْدن - بر يك قول.

و واجبات حج - که اگر دست بدارد^۴، حج باطل نشود، ولیکن گوسفندی - بکشتن لازم آید - شش است:

احرام آوردن در میقات: اگر از آنجا در گذرد - بی احرام - گوسفندی واجب آید، و سنگ انداختن، و صبر کردن به عرفات تا آفتاب فرو شود، و مقام کردن به مَزْدَلْه اندر شب و همچنین، به منا، و طواف وداع. و اندر این چهار باز - پسین يك قول دیگر هست که گوسفند لازم نیاید چون دست بدارد، ولیکن سُنَّت بُود قیام کردن بدین.

اما وجوه گزاردن حج سه است: افراد و قران و تمتع.

و افراد فاضلتر: چنانکه حج اولاً تنها بگزارد، و چون تمام شود از احرام بیرون آید، و احرام به عمره آورد، آنگاه عمره بگزارد. و احرام عمره

۱ - ترکه، مالی که از مرده بجا ماند. ۲ - جزیت (گزیت، گزید)، مالیات سرانه که اهل کتاب غیرمسلمان هر سال به دولت اسلامی می پرداخته اند. ۳ - در احیاء: الاحرام والطواف والسعی بعده... ۴ - دست برداشتن: ترك کردن.

از جمرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم، و از تنعیم فاضلتر از آنکه حدّ ینبیه^۱. و این هر سه جای سنت است.

اما قران - آن بود که گوید: **لَبَّيْكَ ذِيحِجَّةٍ وَ عُمَرَةَ**، تا به يك راه^۲ به-
 هر دو مُحَرَّم شود؛ و اعمال حج^۳ بجای آرد و بس - عُمَره در وی مندرج
 شود - چنانکه وضو در غُسل. و هر که چنین کند، بر وی گوسفندی واجب آید،
 مگر آنکه مکتی باشد، که بروی واجب نیاید، که میقات وی خود مکتی است.
 و هر که قران کند، اگر پیش از وقوف عرفه طواف کند و سعی کند، سعی^۴
 محسوب بُود از حج و عُمَره. اما طواف پس از وقوف عرفه اعادت باید.
 کرد؛ که شرط طواف رکن^۵ آن است که پس از وقوف بُود.

اما تمتع آن بُود که چون به میقات رسد، به عُمَره^۶ احرام آورد، و به-
 مکتی تحلل کند تا اندر بند احرام نباشد؛ آنگاه در وقت حج^۷ هم به مکتی
 رود و احرام به حج^۸ بیاورد، بر وی گوسفندی واجب آید، و اگر نتواند سه
 روز روزه دارد پیش از عید اضحی - یا پیوسته یا پراکنده - و هفت روز
 دیگر چون به وطن رسد. و در قران نیز چون گوسفند ندارد، همچنین ده روز
 روزه دارد.

و دم^۹ تمتع بر کسی واجب شود که احرام عُمَره در شوال یا
 ذوالقعدة یا عَشَر ذوالحجه^{۱۰} آورد، تا زحمت کمتر کرده باشد حج را، و
 احرام حج را از میقات خویش بیوگنده باشد^{۱۱}. پس اگر مکتی بُود یا
 غریب بُود و به وقت حج به میقات آید و يك ميل مسافت وی بُود، گوسفندی

۱- جمرانه و تنعیم و حدیبیه، سه جایگاه است که حاجیان در آنجا محرم می شوند، یعنی جامه
 دوخته از تن بیرون می کنند و با دوحوله تن برهنه خود را می پوشانند. ۲- به يك راه، به-

يك دفعه، به يك بار. ۳- مراد حج به معنای اخص است. ۴- در «احیاء»: طواف-

الفرض؛ رکن، در اینجا به معنی فرض و واجب است. ۵- برای حج عُمَره.

۶- برای حج به معنی اخص. ۷- دم، خون؛ در اینجا به معنی کشتن گوسفند است.

۸- ده روز اول ذوالحجه. ۹- بیوگندن، بیفکندن.

بر وی واجب آید.

اما محظورات احج شش است:

یکی جامه پوشیدن است، که در احرام پیراهن و شلوار و دستار و موزه، شاید. بلکه ازار و رداء و نعلین شاید؛ اگر نعلین نیابد، کفش روا بُود، و اگر ازار نیابد، شلوار روا بُود. و هفت اندام به ازار پوشد روا بُود، مگر سر که نباید که پوشد. وزن را روا بُود جامه داشتن بر عادت، ولیکن روی باید که نباشد^۱، و اگر در مَحْمِل یا مِظْلَه^۲ باشد روا بُود.

دوم - بوی خوش به کار ندارد: اگر به کار دارد و جامه پوشد، گوسفندی واجب آید.

سوم - موی نَسْتَرَد و ناخن باز نکنند: اگر کند، گوسفندی واجب آید. و گرمابه و قصد و حجامت، و موی فروگشادن - چنانکه کننده نیابد - روا بُود.

چهارم - جماع نکنند: و اگر کنند اُشتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید، و حج فاسد شود، و قضا واجب آید. و اگر پس از تحلل اول بُود اُشتر واجب آید، ولیکن حج تباه نشود.

پنجم - مقدمات مباشرت، چون برماسیدن^۴ زن و بوسه دادن، نشاید، و هر چه طهارت بشکند از ملامسه^۵، اندر وی گوسفندی واجب آید؛ و در

۱- محظور، حرام، ممنوع. ۲- در «ترجمه احیاء»: زن را روا که جامه‌های دوخته بپوشد، ولیکن روی را نبوشد به چیزی که مماس آن شود. (کتاب حج، ص ۲۷۸) ۳- مظه، کجاوه و تخت‌دوان سایبان دار. ۴- برماسیدن، لمس کردن، مالش دادن. ۵- در «ترجمه احیاء»: «و ملامست - که باز آن فاقض وضو باشد...» (کتاب حج، ص ۲۷۸).

استمنا همچنین. و عقد نکاح نشاید مُحَرَّم را، و اگر کنند درست نبود، و چیزی لازم نیاید^۱.

ششم - صید کردن نشاید مگر از آب. و چون صیدی را بکُشد، مانند وی واجب آید - از اشتر یا گاو یا گوسفند - تا به چه چیز بهتر ماند^۲.

کیفیت حج

بدان که صفت اعمال حج، از اول تا آخر به ترتیب بیاید دانست - فرایض و سُنَن و آداب به هم آمیخته - چنانکه سُنَن است؛ که هر که عبادت نه به عادت کند، سنت و آداب و فریضه همه نزدیک وی برابر بُود، که به مقام محبت که رسد، به نوافل و سُنَن^۳ رسد. چنانکه رسول (ص) گفت که حق - تعالی - می گوید: «بندگان من به من هیچ تقرب نکنند بزرگتر از گزاردن فریضه - های من. و آنکه بنده بُود نیاساید هیچ از تقرب کردن به نوافل و سُنَن، تا بدان درجه رسد که سمع و بصر و دست و زبان وی من باشم: به من شنود، و به - من بیند، و به من گیرد و به من گوید.» پس مهم بُود آداب و سُنَن عبادات به جای آوردن، و در هر چیز آدب نگاه داشتن.

آداب راه و ساز راه باید که اوّل که نیت حج کند، توبه کند و مظالم باز دهد و اوامها بگذارد، و عیال و فرزند و هر که را بر وی نفقه ای بُود نفقات بدهد؛ و - وصیت نامه بنویسد؛ و زاد راه از وجهی حلال به دست آورد و از شُبهت حذر کند - و چون حج به مال شُبهت کند بیم آن بُود که ناپذیرفته بُود؛ و چندان زاد بسازد که با درویشان رفق تواند کرد در راه؛ و پیش از بیرون شدن، سلامت راه را چیزی به صدقه کند؛ و استری قوی به کِیرا گیرد؛ و هر چه برخواهد

۱- تمهدی ایجاد نمی کند. ۲- تا آنچه صید شده به کدام از آن سه - اشتر، گاو، گوسفند - بیشتر شباهت داشته باشد. ۳- سُنَن (ج سنت)، مستحبات. ۴- ساز راه، لوازم سفر. ۵- درویشان، تهیدستان.

گرفت جمله فرا مکاری نماید تا در راه به کراهیت نباشد؛ و رفیقی بصلاح به دست آورد که سفر کرده بُوَد و اندر دین و اندر مصالح راه یاور بُوَد؛ و دوستان را وداع کند و از ایشان حلالی خواهد و دعا، و با هر یکی گوید: **اَسْتَوْدِعُ اللَّهَ دِينَكَ وَاَمَانَتَكَ وَخَوَاتِيمَ عَمَلِكَ** ۱. و ایشان با وی گویند: **فِي حِفْظِ اللَّهِ وَكَنْفِهِ زَوَّدَكَ اللَّهُ التَّقْوَى وَجَنَّبَكَ الرَّدَى وَغَفَرَ ذَنْبَكَ وَجَهَكَ لِلْخَيْرِ اَيْنَمَا قَوَّجَهْتَ** ۲.

و چون از سرای بیرون خواهد آمد، نخست دو رکعت نماز کند: در رکعت اول **اَلْحَمْدُ وَ قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ** و در رکعت دوم **اَلْحَمْدُ وَ قُلْ هُوَ اللَّهُ اَحَدٌ** برخواند. و چون فارغ شود بگوید: **اَللّهُمَّ اَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ وَاَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْاَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ، اَحْفِظْنَا وَ اِيَّاهُمْ مِنْ كُلِّ آفَةٍ. اَللّهُمَّ اِنَّا نَسْأَلُكَ فِي مَسِيرِنَا هَذَا الْبِرَّ وَ التَّقْوَى وَ مِنْ الْعَمَلِ مَا قَرْضِي** ۳.

چون به درِ سرای رسد بگوید: **بِسْمِ اللَّهِ، تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ، لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ اَللّهُمَّ بِكَ اِفْتَشَرْتُ وَ عَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَ بِكَ اِعْتَصَمْتُ وَ اِلَيْكَ قَوَّجَهْتُ. اَللّهُمَّ زَوَّدَنِي التَّقْوَى وَ اغْفِرْ لِي ذَنْبِي وَ وَجَّهْنِي لِلْخَيْرِ اَيْنَمَا قَوَّجَهْتُ** ۴.

و چون بر چهارپای نشیند بگوید: **بِسْمِ اللَّهِ وِ بِاللَّهِ وَاللَّهُ اَكْبَرُ** ۵. **سُبْحَانَ الَّذِي**

- ۱- دین و امانت و فرجام کار ترا به خدای می سپارم. ۲- در حفظ و پناه خدا باشی، خداوند ترا پرهیزگاری توشه دهد، و از بدی دور دارد، و گناهت را بپارزد، و به هر جای روآوری کامیاب گرداند. ۳- خدایا تو رفیق سفری و جانشین سفرکردگان درخاندان و مال و فرزند، ما را و ایشان را از هر آفتی در پناه گیر. خدایا در این راهگذر خود از تو می خواهیم که نیکوکار و پارسا باشیم، و آن کنیم که ترا خشنود سازد. ۴- به نام خدا، خود را به خدا سپردم، جز خدای را توانایی و نیرو نیست. خدایا به امید تو از خاندان جدا شدم، و به تو دل سپردم، و به تو پیوستم و روی دل سوی تو کردم. خدایا مرا پارسایی توشه ده، و گناهم را بپارزد، و هر جا روی آورم کامیاب گردان. ۵- به نام خدا، و سوگند به خدا، و خدای بزرگ است.

سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِفِينَ وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ^۱. و اندر جمله راه به ذکر و قرآن خواندن مشغول شود. و چون به بالای رسد بگوید: اَللّٰهُمَّ لَكَ الشَّرْفُ عَلَىٰ كُلِّ الشَّرْفِ و لَكَ الْحَمْدُ عَلَىٰ كُلِّ حَالٍ^۲. و چون یمنی باشد اندر راه، آیه الکُرْسِی^۳ و شَهِدَ اللهُ^۴ و قُلْ هُوَ اللهُ^۵ و مَعُوذَتَیْنِ^۶ بخواند.

آداب احرام و دخول مکه چون به میقات رسد - که قافله از آنجا احرام گیرند اول غسل کند، و موی و ناخن باز کند - چنانکه جمعه را^۷ گفته ایم - و جامه دوخته بیرون کند، و ازاری و ردایی سپید بپوشد. و پیش از احرام بوی خوش به کار دارد. و چون برخیزد - که بخواهد رفت - اشتر برانگیزد و روی به راه آورد، و نیت حج کند - به دل و زبان - و بگوید: لَبَّيْكَ، اَللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ، لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، اِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ، لَا شَرِيكَ لَكَ^۸. و همین کلمات به آواز^۹ اعادت می کند، و هر کجا بالایی و نشیمنی باشد، و هر کجا قافله به زحمت^{۱۰} درهم کوبند. و چون به مکه نزدیک رسد غسل کند.

و اندر حج نه سبب را غسل سنت است: احرام را، و دخول مکه را، و طواف زیارت را، و وقوف به عرفات را، و مقام به مزدلفه را، و سه غسل برای سنگ انداختن به سه جمره^{۱۱}، و طواف وداع را - اما رمی را به -

۱- (قرآن، ۱۴/۴۳ و ۱۴/۴۴)، پاک و بی عیبی او را که زیر دست و نرم کرد ما را این ستور، یا نه (= و گر نه) ما با او بر نتوانستیم آمد و بر نیامدیم و ما در این نعمت با خداوند خویش می گردیم [به آزادی].
 ۲- خدایا بزرگی تو سر آمده بزرگی هست، و درهم حال ستایش از آن تو است. ۳- قرآن، ۲/۲۵۵-۲۵۷. ۴- قرآن، ۱۸/۳. ۵- سوره ۱۱۲. ۶- سوره های ۱۱۳ و ۱۱۴ از قرآن که با «قل اعوذ» آغاز می شود. ۷- برای نماز جمعه. ۸- بفرمانم، خدایا بفرمانم، ترا اَبَاز نیست بفرمانم، ستایش و نعمت و جهانداری تراست، ترا اَبَاز نیست. ۹- تکرار بکند. ۱۰- به زحمت، به ازدحام. ۱۱- سه جمره، سه موضع است در منی (مکه) که آنها را جمره الاولی، جمره الوسطی، و جمره العقبه گویند.

جَمَرَةُ الْعَقَبَةِ غسل نیست.^۱

پس چون غسل کند و اندر مکه شود و چشمش بر خانه افتد، و هنوز در میان شهر باشد بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ. اللَّهُمَّ أَذِنْتَ السَّلَامُ وَ مِنْكَ السَّلَامُ، وَ دَارُكَ دَارُ السَّلَامِ، قَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ. اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا بَيْتُكَ عَظَمَتُهُ وَ كَرَمَتُهُ وَ شَرَفَتُهُ. اللَّهُمَّ فَزِدْهُ تَعْظِيمًا وَ تَشْرِيفًا وَ تَكْرِيمًا، وَ زِدْهُ مَهَابَةً، وَ زِدْ مَنْ حَجَّهُ جِبْرًا وَ كَرَامَةً. اللَّهُمَّ افْتَحْ لِي أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَ ادْخِلْنِي جَنَّاتِكَ وَ اعِذْنِي مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ^۲.

آنگاه در مسجد شود - از باب بنی شیبه - و قصد حجرالاسود کند، و بوسه بدهد، و اگر نتوانست - به سبب زحمت^۳ - دست به وی فراز آورد و بگوید: اللَّهُمَّ اِمَّاغْنِيْ اَدِّيَّتَهَا وَ مِيشَاقِي تَعَاهِدَتَهُ اَشْهَدُ لِي بِالْمَوْافَاةِ^۴. پس به طواف و سعی مشغول شود.

آداب طواف کردن بدان که طواف همچون نماز است: در وی طهارت تن و جامه و جای، و ستر عورت شرط است؛ لیکن سخن^۵ اندر وی مباح است. اول باید که سنت اضطباع به جای آرد. و اضطباع آن بُود که میان اِزَارِ اندر زیر دست راست کند، و هر دو کنار وی بردوش چپ افکند. پس

۱- در «ترجمه احیاء»: پس سه غسل سنگ انداختن به سه جمره و سنگ انداختن جمره عقبه را غسل نیست. (کتاب اسرار حج ص ۲۸۵) در مذهب شافعی برای رمی جمره عقبه (در روز قربانی، دهم ذیحجه) غسل لازم نیست ولی برای رمی سه جمره که از روز یازدهم شروع می شود سه غسل سنت است.

۲- جز خدای خدایی نیست، و خدای بزرگ است. خدایا تو سلامی، و از تو سلام است، و خانه تو خانه سلام (ایمنی و آرامش) است، ای دارنده شکوه و بزرگواری تو خجسته ای، خدایا این خانه قوست که آن را بزرگ و شریف داشته ای، خدایا بر بزرگی و شرف آن بیفزای، مهابت آن را افزون کن و زایرانش را نیکی و کرامت بیش ارزانی دار. خدایا درهای رحمت را بر من بگشای و مرا در بهشت جای ده، و از شیطان رجیم در پناه گیر. ۳- زحمت، ازدحام.

۴- خدایا امانت خود را پرداختم، و پیمانی که سپرده بودم انجام دادم، گواه باش که بر سر پیمانم. ۵- حرف زدن.

خانه بر جانبِ چپ گذارد، و از حجر الاسود ابتدای طواف کند، چنانکه میان وی و خانه سه گام کم نباشد تا پای برشادروان^۱ نهد - که آن از حد خانه است. و چون طواف ابتدا کند، بگوید: **اَللّٰهُمَّ اِيْمَانًا بِكَ وَتَصَدِيقًا بِحُتَابِكَ وَوَفَاءً بِعَهْدِكَ وَاقْبَاعًا لِّسُنَّتِكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**^۲. و چون به در خانه رسد، بگوید: **اَللّٰهُمَّ هَذَا الْبَيْتُ بَيْتُكَ الْحَرَامُ، وَهَذَا الْحَرَمُ حَرَمُكَ، وَهَذَا الْاَمْنُ اَمْنُكَ، وَهَذَا مَقَامُ الْعَائِدِ بِكَ مِنْ النَّارِ**^۳.

و چون به رکن عراقی رسد بگوید: **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ وَالشَّكِّ وَالْكُفْرِ وَالنِّفَاقِ وَالشَّقَاقِ وَسُوءِ الْاَخْلَاقِ وَسُوءِ الْمَنْظَرِ فِی الْاَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ**^۴.

و چون برابر ناودان رسد، بگوید: **اَللّٰهُمَّ اَظْلِلْنِیْ قَحْتَ عَرْشِكَ یَوْمَ لَا ظِلَّ اِلَّا ظِلُّ عَرْشِكَ. اَللّٰهُمَّ اَسْقِنِیْ بِكَاسِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ شَرْبَةً لَا اَظْمَأُ بَعْدَهَا اَبَدًا**^۵.

و چون به رکن شامی رسد، بگوید: **اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَجًّا مَبْرُورًا وَ سَعِیًّا مَشْكُورًا وَ ذَنْبًا مَغْفُورًا وَ تَجَارَةً لِّنَّ قَبُورَ یَا عَزِیْزُ یَا غَفُورُ**

- ۱- در «ترجمة احياء»: و نزد يك حجر اسود شادروان به زمین متصل است و بدان پوشیده شده و طواف بر آن درست نباشد. چه طواف آنگاه در خانه باشد، و شادروان آن است که از پهنای دیوار فاضل مانده است، چون بالای آن را تنگ کرده. (کتاب اسرار حج ص ۲۸۸) و در لغت نامه دهخدا شادروان چنین تعریف شده است: پایه و بنیاد و اساسی که کعبه را از سه طرف احاطه می کند از جنوب غربی و جنوب شرقی و شمال شرقی، ارتفاع آن شانزده انگشت و پهنای آن يك ارش است. ۲- خدایا به تو ایمان آوردم، و کتاب ترا باور داشتم، و به پیمان تو گردن نهادم و پیرو سنت پیامبر تو محمد (ص) شدم.
- ۳- خدایا این خانه خانه گرامی توست، و این حرم حرم توست، و این ایمنی ایمنی توست، و این جایگاه کسی است که از آتش دوزخ به تو پناه می برد. ۴- خدایا به تو پناه می برم از انباز گیری برای تو و شک و کفر و دورویی و جدایی و بد خوئی و بد نمایی در خاندان و مال و فرزند.
- ۵- خدایا در زیر عرش خود مرا سایه ده، روزی که جز سایه عرش تو سایه ای نیست، خدایا بسا جام محمد (ص) مرا شربتی بنوشان که در پی آن هرگز تشنگی نیست.

رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا قَعَلَمُ، إِذْكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَكْرَمُ.^۱

و چون به رکن یمانی رسد، بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُبِکَ مِنَ الْکُفْرِ وَالْفَقْرِ وَ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَ فِتْنَةِ الْمَحْیَا وَ الْمَمَاتِ، وَ اَعُوْذُ بِکَ مِنَ الْخَزْیِ فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ.^۲

و میان این رکن و حجرالاسود بگوید: اَللّٰهُمَّ رَجِّئَا اَقْدِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنَا بِرَحْمَتِکَ عَذَابَ النَّارِ وَ عَذَابَ الْقَبْرِ.^۳ وهفت بار همچنین بگردد، و هر باری این دعا همی گوید. و هر باری را شوطی گویند. اندر سه شَوَط^۴ به شتاب می رود - جَلْدوار و بنشاط - و اگر به نزدیک خانه زحمت^۵ بُوَد، دورتر بشود تا به شتاب بتواند رفت. و در چهار شَوَط^۶ باز- پسین آهسته رود، و هر باری حجرالاسود را بوسه دهد، و دست به رکن یمانی فراز آورد؛ و اگر نتواند - از زحمت - به دست اشارت کند. و چون هفت شوط تمام شود، میان [در] خانه و سنگ بایستد و شکم و سینه، و جانب راست از روی بردیوار خانه نهد و دست به زیر سر خویش به دیوار باز نهد یا در اَسْتَار^۷ کعبه زند - و این جای^۸ را «ملتزم» گویند، و دعای این جایگاه مستجاب بُوَد و بگوید: اَللّٰهُمَّ یَا رَبَّ الْبَيْتِ الْعَتِیقِ، اَعْتِقْ رَقَبَتِی مِنَ النَّارِ، وَ اَعِزَّنِیْ مِنْ کُلِّ سَوْءٍ، وَ قَنِّعْنِیْ بِمَا رَزَقْتَنی وَ بَارِکْ لِی فِیْمَا اَقْتَنَی.^۹ آنگاه صلوات دهد و استغفار گوید، و حاجتی که در دل دارد بخواهد.

۱- خدایا این را حجتی گردان مقبول و کوششی مشکور و گناهی بخشیده شده و تجارتی بی زیان، ای توانای آمرزگار.
۲- خدایا به تو پناه می برم از کفر و تهیدستی و عذاب گور و فتنه زندگان و مردگان، و به تو پناه می برم از خواری در دنیا و آخرت.
۳- خدایا در دنیا و آخرت ما را نیکی ارزانی دار، و به رحمت خود از عذاب آتش و شکنجه گور نگاه دار.
۴- شوط، تک (دو). ۵- ص ۲۲۷/ح ۳. ۶- استار (ج ستر)، پرده ها.
۷- فاصله میان در خانه و سنگ (حجرالاسود) احیاء؛ اذا تم الطواف سبماً فلیأت الملتزم وهو بین الحجر والباب.
۸- خدایا، ای صاحب خانه کهن، گردن مرا از دام آتش رها کن، و مرا از هربدی در پناه گیر، و به آنچه مرا روزی کرده ای خرسند ساز، و در آنچه مرا داده ای برکت بخش.

آنگاه در پسِ مقام ایستد و دو رکعت نماز کند - که آن را رکعتینِ طواف گویند، و تمامی^۱ طواف بدان بُود؛ اندر رکعت اول اَلْحَمْدُ^۲ و قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ^۳، برخواند، و در رکعت دیگر اَلْحَمْدُ و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ^۴. و پس از نماز دعا کند. و تا هفت شَوَّط بِنِگردد يك طواف تمام نشود. و هر هفت باری این دو رکعت نماز بکند. آنگاه به نزدیکِ حجر الاسود شود و بوسه دهد و ختم کند، و به سَعنی مشغول شود.

آداب سعی باید که از درِ صفا بیرون شود، و درجه‌ای چند به صفا بر شود چندانکه کعبه را ببیند، و روفرا کعبه کند و بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، يُحْيِي وَيُمِيتُ، وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَصَدَقَ وَعْدُهُ وَفَصَّرَ عَبْدَهُ وَاعَزَّ جُنْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ^۵، و دعا کند و حاجتی که دارد بخواند. پس فرود آید، و سعی^۱ ابتدا کند تا به مَرَوْه^۷. و ابتدا آهسته همی رود و همی گوید: رَبِّ اغْفِرْ وَأَرْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَكْرَمُ، اللَّهُمَّ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ^۸. و آهسته همی رود

۱- تمامی (لای مصدري) تمام بودن. ۲- سورة اول (فاتحه) از قرآن کریم. ۳- سورة ۱۰۹. ۴- سورة ۱۱۲ (اخلاص) ۵- درجه، پله. ۶- جزا الله خدای نیست، یگانه و بی‌انباز است، پادشاهی و ستایش او راست، زنده می‌کند و می‌میراند، و خود زنده بمرگ است، نیکی به دست اوست و او بر هر چیز توانا است. جز او خدای نیست، یکتاست، وعده‌اش راست و بنده‌اش را یاور است، و سپاهش نیرومندترین است، به تنهایی گروه‌ها را درهم می‌شکند، جز او خدای نیست، مؤمنان دین او را به اخلاص پذیرفتند، اگرچه کافران را خوش نیامد. (پاره‌هایی از این جملات، از آیات قرآنی اخذ شده است). ۷- مروه، مانند صفا، کوه کوچکی است که در انتهای این مسیر واقع شده است. ۸- پروردگارا بخش و رحم کن، و از آنچه می‌دانی فراگذر، تو چیره‌تر و بخشنده‌تری. خدایا ما را در دنیا و آخرت نیکی ده و از عذاب آتش نگاه‌دار. (ربنا...، از آیه ۲۵۱ سورة ۲- بقره - مأخوذ است)

تا به میل^۱ سبز رسد که در گوشه مسجد است. پیش از آن، به مقدار شش گز به شتاب رفتن گیرد تا آنگاه که بدان دومیل سبز دیگر رسد. آنگاه به آهستگی آید تا به مرده رسد. پس بر آنجا برشود، و روی با صفا کند^۲، و هم این دعا بگوید. و این یک بار باشد، و چون به صفا باز آید، دوبار بگوید. همچنین هفت بار بکند هم بر این صفت.

چون از این فارغ شود طوافِ قدوم^۳ و سعی به جای آورده باشد. و این سنت است در حج^۴. اما آن طواف که رکن است، پس از وقوف بگوید. و طهارت در سعی^۵ سنت است، و در طواف واجب. و سعی بدین کفایت افتد، که شرط سعی آن نیست که از پس وقوف بگوید، لیکن باید که از پس طواف باشد، اگر چه آن طواف سنت باشد.

آداب وقوف به عرفه - بدان که اگر قافله ای به روز عرفه رسند به عرفات، به طوافِ قدوم نپردازند، و اگر پیش از عرفه رسند طوافِ قدوم به جای آرند، و روز ترویبه^۵ از مکه بیرون آیند، و آن شب به مناسبت باشند و دیگر روز به عرفه روند. وقت وقوف، پس از زوال در آید - روز عرفه - تا آنگاه که صبحِ روزِ عید بر آید. اگر پس از صبح رسند، حجّ فوت شود. و روز عرفه غسل کنند، و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگزارند تا به دعا مشغول شوند.

و این روز روزه ندارند تا قوت یابند که در دعا مبالغت کنند، که سیر^۶ حجّ اجتماع دلها و همت های عزیز^۶ است اندر این وقت شریف. و فاضلترین ذکر اندر این وقت کلمه لا اله الا الله است. در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه به تضرع و زاری و استغفار مشغول باشد، و توبه نصوح^۷ کند، و عذر های گذشته بازخواهد.

و دعوات اندر این وقت بسیار است، و نقل آن دراز شود. در کتاب

۱- میل، ستون. ۲- روی به سوی «صفا» کند. ۳- طواف قدوم، طواف ورود.

۴- سنت، مستحب؛ این عبارت در «ترجمه احیاء» چنین است؛ و چون آن بکرد، از طواف قدوم و سعی فارغ شده باشد، و آن هر دو سنت است. (کتاب حج، ص ۲۹۲) ۵- روز هشتم ذیحجه.

۶- عزیز، نیرومند. ۷- نصوح، قطعی و استوار.

احیاء علوم الدین گفته ایم، از آنجا یاد گیرد یا هر دعا که یاد دارد در این وقت همی گوید، که همه دعوات مأثوره در این وقت نیکوست. اگر یاد نتواند داشت^۱، باید از نبشته می خواند، یا کسی دیگر همی خواند و وی آمین همی گوید:

و پیش از آنکه آفتاب فرو شود، از حدود عرفات بیرون نشود.

آداب بقیه اعمال حج - پس، از عرفات برود، و به مَزْدَلَفَه شود، و غسل کند - که مزدلفه راحترم است؛ و نماز شام تأخیر کند تا با نماز خفتن بایکدیگر بکند - به يك بانگ نماز^۲ و دو اقامت. و اگر تواند این شب به مزدلفه احیا کند، که شبی شریف و عزیز است، و ایستادن به شب در آنجا از جمله عبادات است. و هر که مقام نکند^۳، گوسفندی بیاید کشت.

و از اینجا هفتاد سنگ برگیرد تا به منا بیندازد، که اینجا چنان سنگ بیشتر یابد. و در نیمه دیگر شب قصد منا کند، و نماز^۴ بامداد پگاه کند. چون به آخر مزدلفه رسد - آنجا که مشعر الحرام خوانند - تا به وقت اسفار^۵ بنشیند و دعا همی کند. پس از آنجا جایی رسد که آن را وادی مُحَسَّر گویند، اینجا ستور بشتاب تر براند، و اگر پیاده باشد بشتاب تر برود - چندانکه پهنای آن ببرد که سنت چنین است.

پس بامداد عید، گاه تکبیر می گوید و گاه تلبیه^۶، تا آنگاه که بدان سر - بالا رسد، که آن را جَمَرَات گویند. و از آنجا درگذرد تا به بالای رسد از جانب راست راه چون روی به قبله دارد، که آن را جَمَرَة الْعَقَبَة گویند، تا آفتاب^۷ نیزه بالای^۸ بر آید، آنگاه هفت سنگ در این جَمَره اندازد و روی به قبله اولیتر - و اینجا تلبیه به تکبیر بدل کند.

۱ - اگر نتواند، از بر کند و به خاطر بسپرد. ۲ - با نیک نماز، اذان. ۳ - در احیاء ومن

خرج منها فی النصف الاول من اللیل ولم یت فلیه دم، و آنکه از آنجا بیرون شود در نیمه اول شب و مقام نکند (بیتوته نکند) باید گوسفندی بکشد. ۴ - اسفار، روشن شدن صبح.

۵ - تلبیه، دعای لبیک گفتن. ۶ - به بالای نیزه ای.

و هر سنگی که بیندازد بگوید: **اَللّٰهُمَّ تَصَدِّقًا بِكِتَابِكَ وَاتِّبَاعًا لِّسُنَّةِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدًا**. و چون فارغ شود، تلبیه و تکبیر دست بدارد، مگر پس از فرایض نماز که تکبیر همی کند تا صبح برآید - باز پسین^۴ روز ایام تشریق، و آن چهارم عید اضحی^۵ باشد. پس با منزلگاه شود و به دعا مشغول باشد. پس قربان کند - اگر خواهد کرد، شرایط قربان نگاه دارد و موی بیسترد. و چون رمی^۶ و حلق^۷ اندر این روز بکشد، **يَكُ تَحْلُلٌ حَاصِلٌ** آید و همه محظورات اِحرام حلال باشد مگر مباشرت و صید.

پس به مکه شود و طواف رکن به جای آرد. و چون يك نیمی از شب عید درگذرد، وقت این طواف درآید. ولیکن اولیتر آن بُود که روز عید کند؛ و آخر وقت مقدّر^۸ نیست، بلکه چندان که تأخیر کند فوت نشود ولیکن دیگر تحلّل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند.

و چون این طواف - هم بر آن صفت که در طواف قدوم گفتیم - بکند، حج تمام شود و مباشرت و صید حلال گردد. و اگر از پیش سعی کرده باشد، سعی نکند. و اگر نه^۹، سعی رکن پس از این طواف بکند. و چون رمی و حلق و طواف بکرد حج تمام شد، و از احرام بیرون آمد.

امارمی ایام تشریق و مَبِیت^{۱۰} به منا، پس از زوال احرام^{۱۱} افتد. و چون از طواف و سعی فارغ شود، روز عید به منا آید و آن شب مقام کند. که این مقام واجب است - و دیگر روز غسل کند. پس از زوال - رمی را، و هفت سنگ به جَمَرَة پیشین اندازد که از جانب عرفات است. و آنگاه روی به قبله بایستد و دعا همی کند - به قدر **سُورَةِ الْبَقَرَةِ** - و آنگاه هفت سنگ اندر جَمَرَة میانگین اندازد و دعا بکند. آنگاه هفت سنگ دیگر به جَمَرَة الْعَقَبَة اندازد، و آن شب مقام کند به منا. پس سوم روز عید، هم بر این ترتیب، بیست و يك

۱- خدا یا برای باورد داشتن کتاب تو و پیروی از سنت پیامبر تو محمد (چنین کنیم).
 ۲- رمی، پرتاب کردن (سنگ). ۳- حلق، موی سر ستردن. ۴- مقدّر، مشخص و معلوم. ۵- و اگر سعی نکرده باشد. ۶- مَبِیت، به شب خفتن. ۷- یعنی پس از بیرون شدن از احرام لازم آید.

سنگِ بدین جَمَره‌ها اندازد؛ و اگر خواهد بر این اقتصار کند و به‌مکته شود. و اگر مُقام کند تا آفتاب فرو شود، مَبِیتِ آن شب نیز واجب شود، و دیگر روز هم انداختنِ بیست و یک سنگ نیز واجب شود. تمامی حج این است که گفته آمد.

کیفیتِ عمره

چون خواهد که عُمَره آرد، غسل کند و جامهٔ احرام درپوشد - چنانکه حج را - و بیرون شود از مکّه تا به میقاتِ عُمَره رسد - و آن جَعْرانه است و تَنْعِیم و حُدَیْبِیَّة^۱. و نیتِ عمره کند و بگوید: لَبَّيْكَ بِعُمَرَةٍ^۲. و به مسجدِ عایشه (رض) شود و دو رکعت نماز کند. و باز به مکّه آید، و در راه لَبَّيْكَ همی گوید، و چون در مسجد شد از تلبیه دست بردارد و طواف کند و سعی - چنانکه در حج گفتیم. پس موی بِسْتُرْد در عُمَره و عُمَره بدین تمام شود.

و این اندر همه سال همی تواند کرد، کسی که آنجا باشد باید که چندانکه بتواند عُمَره همی کند، و اگر نتواند طواف همی کند، و اگر نتواند در خانه همی نگردد. و چون اندر خانه شود، در میان آن دو عمود نماز کند. و پای برهنه در شود - با توقیر و حرمت؛ و چندانکه تواند آبِ زمزم همی خورد، چنانکه معده پُر شود - بر هر نیت که خواهد شفا بُوَد - و بگوید: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ شَفَاءَ مَنْ كُلِّ سَقَمٍ وَاَرْزُقْنَا الْاِخْلَاصَ وَاَلْيَقِيْنَ وَاَلْمُعَافَاةَ فِی الدُّنْيَا وَاَلْآخِرَةِ، بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ^۳.

طوافِ وداع

چون عزم بازگشتن کند، پیشین^۴ رَحْل در بندد، و به آخر همه کارها، خانه

۱- این سه محل بیرون شهر مکّه است که میقات نامیده می‌شود. ۲- بفرماقم برای عمره. ۳- خدایا آن را شفای هر بیماری قرار ده، و ما را اخلاص و یقین و سلامت در دنیا و آخرت روزی کن، به رحمت توای مهر با نترین مهر با نان. ۴- پیشین، نخست.

را وداع کند؛ چنانکه صفت طواف کرده آمد - و اندر این طواف، اضطباع و رفتن بشتاب نباشد. و دو رکعت نماز کند و آنگاه به ملتزم شود و دعا کند و باز گردد - چنانکه در خانه همی نگیرد و همی شود تا از مسجد بیرون شود.

زیارت مدینه

آنگاه قصد زیارت مدینه کند، که رسول (ص) گفت: «هر که پس از وفات من، مرا زیارت کند، همچنان بُوَد که در حیات.» و گفت: «هر که قصد مدینه کند، و غرض وی جز زیارت نبُوَد، حقی ثابت شود وی را نزدخدای - تعالی - که مرا شفیع او گرداند.»

و چون اندر راه مدینه همی شود، صلوات بسیار همی دهد. و چون چشم بردیوار مدینه افکند گوید: اَللّٰهُمَّ هَذَا حَرَمُ رَسُوْلِكَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، فَاجْعَلْهُ لِيْ وَقَیْةً مِنَ النَّارِ وَاَمَانًا مِنَ الْعَذَابِ وَسُوْءِ الْحَسَابِ.^۱ و غسل کند - اول - آنگاه در مدینه شود؛ و بوی خوش به کار دارد؛ و جامه پاک و سپید در پوشد. و چون اندر شود به تواضع و توقیر باشد و بگوید: رَبِّ اَدْخِلْنِيْ مَدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْنِيْ مَخْرَجَ صِدْقٍ وَاَجْعَلْ لِّيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا فَصِيْرًا.^۲ پس در مسجد شود، و برابر منبر دو رکعت نماز کند، چنانکه عمود منبر در برابر دوش راست وی بُوَد که موقف رسول (ص) این بوده است. پس قصد زیارت کند، و روی به دیوار مشهد کند و پشت با قبله. و دست به دیوار فرود آوردن و بوسه دادن سنت نیست، بلکه دورایستادن به حرمت نزدیکتر بُوَد. پس بگوید: السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا نَبِیَّ اللّٰهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا حَبِیْبَ اللّٰهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا صَفْوَةَ اللّٰهِ، السَّلَامُ

۱ - عبارت «دو رکعت نماز کند» در اینجا قرارداد است که با توجه «ترجمة احياء» به پایین منتقل شد: و آخر همه وداع خانه به جای آرد... و چون فارغ شد، پس مقام دو رکعت نماز گزارد (ص ۳۰۴)
 ۲ - خدا یا این حرم فرستاده تو (ص) است، آن را برای من نگهدارنده از آتش قرارداد، و ایمنی از عذاب و حساب بد. ۳ - پیروندگان مرا صادقانه به درون بر و صادقانه بیرون آر، و برایم از نزد خود نیرویی یاری دهنده قرار ده.

عَلَيْكَ يَا أَكْرَمَ وَلَدِ آدَمَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ الْمُرْسَلِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَاتِمَ النَّبِيِّينَ وَرَسُولَ رَبِّ الْعَالَمِينَ. السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَصْحَابِكَ الطَّاهِرِينَ وَأَزْوَاجِكَ الطَّاهِرَاتِ، أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ، جَزَاكَ اللَّهُ عَنَّا أَفْضَلَ مَا جَزَى نَبِيًّا عَن أُمَّتِهِ، وَصَلَّى عَلَيْكَ كُلَّمَا ذَكَرَكَ الذَّاكِرُونَ وَغَفَلَ عَنكَ الْغَافِلُونَ^۱.

و اگر وصیت کرده باشند وی را به سلام رسانیدن، بگوید: السَّلَامُ عَلَيْكَ مِنْ فُلَانٍ، السَّلَامُ عَلَيْكَ مِنْ فُلَانٍ^۲. آنگاه چند دوگتر^۳ فراتر شود، و ابوبکر و عمر را (رض) سلام کند و بگوید: السَّلَامُ عَلَيْنِمَا يَا وَزِيرِي رَسُولِ اللَّهِ، وَالْمُعَاوِنَيْنِ لَهُ عَلَى الْقِيَامِ بِالْدِّينِ مَا دَامَ حَيًّا، وَ الْقَائِمِينَ فِي أُمَّتِهِ بَعْدَهُ بِأُمُورِ الدِّينِ، تَتَّبِعَانِ فِي ذَلِكَ أَمْرَهُ، وَتَعْمَلَانِ بِسُنَّتِهِ، فَجَزَاكُمَا خَيْرَ مَا جَزَى وَزَرَءَ نَبِيٍّ عَلَى دِينِهِ^۴. پس بایستد آنجا، و دعا کند چندانکه تواند. پس بیرون آید و به گوردستان بقیع شود، و تربت صحابه و بزرگان را زیارت کند. چون بازخواهد گشت، دیگر باره زیارت رسول بکند، و وداع کند.

اسرار و دقائق حج

بدان که اینچه شرح کردیم صورت اعمال حج بود. و در هر یکی از

۱- درود بر تو ای فرستاده خدا، درود بر تو ای پیامبر خدا، درود بر تو ای دوست خدا، درود بر تو ای برگزیده خدا، درود بر تو ای گرامیتر فرزندان آدم، درود بر تو ای سرور فرستادگان، درود بر تو ای خاتم پیامبران، و فرستاده پروردگار جهانیان، درود بر تو و بر یاران پاک تو، و بر همسران پاکیزه دامان تو- مادر مؤمنان؛ خداوند ترا از جانب ما آتچنان پاداشی دهد که برتر باشد از پاداش هر پیامبری از امتش، و درود بر تو هرگاه که یادکنندگان از تو یساده کنند و بیخبران از تو غافل مانند. ۲- درود بر تو از فلان و فلان. ۳- به اندازه دوگتر. ۴- درود بر شما ای دو وزیر فرستاده خدا، و دو دستیار او در پرداختن به کار دین تا آنگاه که زنده بود، و سامان دهندگان کار دین پس از وی، در میان مسلمانان، و پیروان آثار او در دین، و عمل کنندگان به سنت او، خداوند به شما پاداشی دهد که از پاداش همه وزیران پیامبران بهتر بود.

این اعمال^۱ سرّی است، و مقصود از وی عبرتی است و تذکیری، و با یاد دادنِ کاری است از کارهای آخرت^۲

و اصلِ حقیقتِ وی آن است که آدمی را چنان آفریده اند که به کمالِ سعادت خود نرسد، تا اختیار خویش اندر باقی نکند^۱ - چنانکه در عنوانِ مسلمانِ پیدا کردیم - و متابعتِ هوی سببِ هلاکِ وی است: تا به اختیار خویش باشد و آنچه کند نه به دستوریِ شرع کند، اندر متابعتِ هوی بُوَد و معامله‌ی وی بنده و ار نه بُوَد. و سعادتِ وی اندر بندگی است. و بدین سبب بود که اندر ملت‌های^۲ دیگر به رهبانیت و سیاحت فرمودندی هر امتی را تا عبّادِ ایشان از میانِ خلق بیرون شدند و یا سر کوهی شدند، و همه عمر در ریاضت و مجاهدت به سر بردندی. پس، از رسول (ص) پرسیدند که «سیاحت و رهبانیت نیست در این دین؟» گفت: «مرا جهاد و حج بدلِ آن آمد.» پس حق - سبحانه و تعالی - این امت را حج فرمود، بدلِ رهبانیت. که اندر وی هم مقصودِ مجاهدت حاصل شود و هم عبرت‌های دیگر در وی ظاهر است؛ که حق - تعالی - کعبه را شریف کرد و با خود اضافت کرد^۳، و بر مثالِ حضرتِ^۴ ملوک بنهاد، و از جوانبِ وی حرمِ وی ساخت، و صید و درخت^۵ آن را حرام کرد - تعظیم و حرمتِ وی را - و عَرَقات، بر مثالِ میدان^۶ در درگاهِ ملوک، در پیشِ حرم بنهاد، تا از همه جوانبِ عالم قصدِ خانه کنند، باز آنکه دانند که وی منزّه است از نزول اندر خانه و اندر مکان، ولیکن چون شوقِ عظیمِ بُوَد، هر چه به دوست منسوب بُوَد محبوب و مطلوب بُوَد.

پس اهلِ اسلام در این شوق، اهل و مال و فرزند فرو گذاشتند، و خطرِ بادیّه احتمال کردند، و بنده و ار قصد حضرت کردند. و در این عبادت ایشان را کارها فرمودند که هیچ عقل بدان راه نیابد - چون سنگ انداختن، و میان صفا و مَرَوَه دویدن - برای آنکه هر چه عقل بدان راه یابد، نفّس را

۱- اندر باقی کردن، ترک کردن. ۲- ملت، شریعت، مذهب.

۳- به خود منسوب داشت (اضافت = نسبت). ۴- حضرت، پیشگاه. ۵- مراد کندن درخت

یا شاخ و برگ آن است.

نیز بدانانسی باشد که داند که چه می کند، و برای چه می کند. چون بداند که در زکات^۱ رفیق درویشان است، و در نماز^۲ تواضع برای خدای جهان است، و در روزه^۳ مُراغمت^۱ و کسر^۲ لشکر شیطان است، باشد که طبع وی بر موافقت حرکت کند و کمال بندگی آن بُود که به محض فرمان^۴ کار کند، که هیچ متقاضی از باطن وی پیدا نباشد. و رمنی^۵ و سعی از این جمله است، که جز به محض بندگی نتواند کرد. و برای این بود که رسول (ص) گفت: در حج - بر خصوص^۶ - لَبَّيْكَ بِحُجَّةٍ حَقًّا وَتَعَبُدًا وَرِقًّا^۴. و این را تعبّد و رِقّ نام کرد.

و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد از این اعمال چیست، آن از غفلت ایشان بُود از حقیقت کارها؛ که مقصود از این بی مقصودی است، و غرض از آن بیغرضی است؛ تا بندگی بدین پیدا شود و نظر وی جز به - محض فرمان نباشد، و هیچ نصیب دیگر - عقل را و طبع را - بدان راه نباشد، تا آن خود جمله اندر باقی کند^۵ - که سعادت وی اندر نیستی وی است - تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز بنماند.

اما عبرت های حج آن است که این سفر بروجهی بر مثال سفر آخرت نهاده اند؛ که در این سفر مقصد^۱ خانه است، و از آن سفر خداوند خانه. پس، از مقدمات و احوال این سفر باید که احوال آن سفر یاد می گیرد^۲. چون اهل و دوستان را وداع کند، بداند که این بدان وداع مانند که در سَکرات مرگ خواهد بود. و چنان باید که پیشین^۳ دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون شود، چنانکه اندر آخر عمر^۴ دل از همه دنیا فارغ کند؛ و گرنه سفر بر وی منتقص بُود.

۱- مراغمت، به خاك مالیدن، به زمین افکندن. ۲- کسر، شکستن. ۳- مراد اینکه تنها در حج تعبّد و رفقید کرد و در عبادات دیگر نکرد. ۴- فرمانم به حجی که حق است و تعبّد و رِق. ۵- تا آنچه را که به خود او تعلق دارد ترک کند و به دور افکند. ۶- استعمال قدیم به جای: یاد بگیرد. ۷- پیشین، نخست.

و چون زادِ راه از همه نوعها ساخته کند، و همه احتیاطی به جای آرد - که نباید که در بادیه بی برگ ماند - باید که بداند که بادیۀ قیامت درازتر و هولناکتر است، و آنجا به زاد^۱ حاجت^۲ بیشتر است. و چون هر چیزی که به زودی تباه خواهد شد، با خود برنگیرد - که داند که با وی بنماند و زادِ بادیه را شاید - همچنین هر طاعتی که به ریا و تقصیر آمیخته باشد زادِ آخرت را نشاید.

و چون بر جتازه نشیند، باید که از جنازه یاد آرد، که به بقین داند که مرکبِ وی اندر آن سفر آن خواهد بود؛ و باشد که پیش از آنکه از جتازه فرود آید، وقتِ جنازه در آید؛ باید که این سفرِ وی چنان بُود که زادِ آن سفر را بشاید.

و چون جامۀ احرام^۳ راست کند، تا چون نزدیک رسد جامۀ عادت^۴ بیرون کند و این در پوشد - و این - دو ازارِ سپید بُود - باید که از کفن یاد کند، که جامۀ آن سفر نیز مخالفِ عادتِ این جهان خواهد بود.

و چون عقیبات و خطرهای بادیه بیند، باید که از مُنکر و نکیر و عقارب^۵ و حیات^۶ گور یاد آرد، که از لحد تا به حشر بادیه ای عظیم خواهد بود با عقبه های بسیار. و چنانکه بی بدرقه از آفتِ بادیه سلامت نیابد، همچنین از هولهای گور^۷ سلامت نیابد بی بدرقه طاعت. و چنانکه اندر بادیه از اهل و فرزند و دوستان تنها ماند، در گور همچنین خواهد بود.

و چون لبیک زدن گیرد، بداند که این جوابِ ندایِ حق است، و روزِ قیامت همچنین ندا به وی خواهد رسید: از آن هول^۸ باز اندیشد، و باید که به خطر^۹ این ندا مستغرق باشد. و علی بن الحسین (رض) در وقتِ احرام زرد روی شد، و لرزه بر وی افتاد، و لبیک نتوانست زد. گفتند: «چرا لبیک نگویی؟» گفت: «ترسم که اگر بگویم، گوید: لَا لَبَّيْكَ وَلَا سَعْدِيكَ^{۱۰}» چون

۱- نباید، مبادا. ۲- جامۀ عادت، جامۀ معمول و همه روزه. ۳- عقارب (ج عقرب)، کژدمها. ۴- حیات (حیه)، مارها. ۵- خطر، اهمیت، بزرگی، خطیری. ۶- نه لبیکی و نه سعدیکی.

این بگفت، از اُشتر بیفتاد و بیهوش شد.

و احمد بن ابی الحواری مرید ابوسلیمان دارانی بود، حکایت می کند که: [در خدمت ابوسلیمان دارانی بودم، لبیک نگفت، تامبلی برفت و بیهوش شد، چون به هوش آمد گفت: «ای احمد، [حق-تعالی- به موسی (ع) وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی تا نام من نبرند؛ و مرا یاد نکنند؛ که هر که مرا یاد کند من وی را یاد کنم، و چون ظالمان باشند ایشان را به لعنت یاد کنم. ۱» و گفت: ۲ «شنیدم که هر که نفقه حج از شبهت کند، آنگاه که گوید: «لَبَّيْكَ ا» وی را گویند: «لَا لَبَّيْكَ وَلَا سَعْدِيكَ حَتَّى تَسْرُدَّ مَا فِي يَدَيْكَ» ۳.

اما طواف و سعی - بدان مانند که بیچارگان به درگاه ملوک شوند، و گیرد کوشکِ ملکِ همی گردند تا فرصت یابند که حاجت خویش را عرضه کنند، و در میان سرای همی شوند و همی آیند، و کسی را می جویند که ایشان را شفاعت کند، و امید می دارند که مگر ناگاه چشم ملک برایشان افتد و به ایشان نظری کند. میان صفا و مروه بر مثال آن میدان است.

اما وقوف به عرفه و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم، و دعا کردن ایشان به زبانهای مختلف، به عرصات قیامت مانند، که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی به خویشتن مشغول و متحیر میان رد و قبول ۴.

اما انداختن سنگ: مقصود اظهار بندگی است: بر سبیل تعبّد محض - و نیز تشبّه به ابراهیم خلیل (ع)، که آن جایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا وی را در شبّهتی افکند، سنگ در وی انداخته است. پس اگر در خاطر تو آید که «شیطان» وی را پیدا آمد و مرا نیامد: بیهوده سنگ چرا اندازم؟ بدان، که این خاطر ترا از شیطان پیدا آمده است: سنگ بینداز تا پشت وی را بشکنی، که پشت وی بدان شکسته شود که تو بنده ای فرمانبردار باشی

۱- آنچه بین دو قلاب قرار گرفته تلفیقی است از نسخه های مختلف کیمیا و ترجمه فارسی احیاء، که به ضرورت انجام گرفته است. ۲- ابوسلیمان گفت. ۳- لبیک و سعّدیک تو درست نیست تا آنگاه که مال شبهه ناک را به صاحبش بازدهی. ۴- متحیر است میان رد شدن در پیشگاه خداوند یا پذیرفته شدن.

و هرچه ترا گویند چنان کنی و تصرفِ خویش در باقی کنی. و به حقیقت^۱ بدان
که بدین انداختنِ سنگ^۲ شیطان را مقهور می کنی.
این مقدار اشارت کرده آمد از عبرت های حج تا چون کسی راه این شناسد
بر قدر صفای فهم و شدتِ شوق و تمامیِ جدّ در کار^۳، وی را امثالِ این معانی
نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی برگیرد؛ که حیاتِ عبادتِ وی بدان بُود و
از حدّ صورتِ کارها فراتر شده باشد.

اصل هشتم. در قرآن خواندن

بدان که قرآن خواندن فاضلترین عبادات است - خاصه که در نماز بُود
برپای ایستاده^۱. رسول (ص) گفت: «فاضلترین عبادات به نزدیک من قرآن
خواندن است.» و گفت: «هر که را نعمت قرآن خواندن دادند و پندارد که
هیچ کس را بزرگتر از آن که وی را داده اند چیزی داده اند، خُرد داشته باشد
چیزی را که حق-تعالی- آن را بزرگ داشته است.» و گفت: «به مثل، اگر
قرآن در پوستی کنند و در آتش افکنند، آتش گیرد آن نگردد.» و گفت: «روز
قیامت^۲ هیچ شفیع نیست نزدیک حق-تعالی- بزرگوارتر از قرآن - نه پیغامبر
و نه فرشته و نه غیر ایشان.» و گفت: «حق-تعالی- همی گوید: هر که را قرآن
از دعا خواندن مشغول کند^۳، آنچه فاضلترین ثواب شا کران است وی را عطا-
کنم.» و گفت رسول (ص): «این دلها زنگار بگیرد همچون آهن!» گفتند: «یا
رسول الله، به چه زدوده شود؟» گفت: «به خواندن قرآن و یاد کردن مرگ.» و
گفت: «من رفتم و شما را دو واعظ بگذاشتم تا شما را پند همی دهند - یکی
گویا، و یکی خاموش: واعظ گویا قرآن است، و واعظ خاموش^۴ مرگ.»

۱- در حال قیام. ۲- باعث گردد که از دعا خواندن ببردازد و به قرآن خواندن مشغول شود.

و ابن مسعود گوید: «قرآن برخوانید که مُزِدِ هر حرفی ده حسنه است؛ و نگویم که اَلَمْ يَكُ حرف است، لیکن الف حرفی است، و لام حرفی است، و میم حرفی.» و احمد حنبل (ره) گوید: «حق-تعالی- را به خواب دیدم، گفتم: 'یارب! تقرّب تو به چه چیز فاضلتر؟' گفت: 'به کلام من- قرآن' گفتم: 'اگر معنی فهم کنند و اگر نه؟' گفت: 'اگر معنی فهم کنند و اگر نه.'»

تلاوتِ غافلان

بدان که هر که قرآن پیاموخت، درجه وی بزرگ است: باید که حرمتِ قرآن نگاه دارد، و خود را از کارهای ناشایست صیانت کند، و در همه احوالِ خویشتن را به ادب دارد؛ و اگر نه، بیم آن باشد که قرآنِ خصم وی شود. و رسول (ص) گفت: «بیشتر منافقانِ اُمت من قرآن خوانان باشند.»

و ابوسلیمان دارانی گفت: «زبانیه^۱ در قرآن خوانانِ مفسد^۲ زودتر آویزد که در بُت پرستان.» و در تورات است که حق-تعالی- می گوید: «ای بنده من، شرم نداری که اگر نامه برادری به تو رسد و تو در راه باشی. بایستی و با یکسوی یا بنشینی و يك يك حرف بر خوانی و تأمل بکنی^۳، و این کتابِ من نامه ای است که به تو فرستاده ام تا تأمل کنی و بدان کار کنی. و تو از آن اعراض می کنی و بدان کار نمی کنی، و اگر بر خوانی، تأمل نکنی تا چیست؟!»

و حسن بصری (ره) گوید: «کسانی که پیش از شما بودند، قرآن را نامه ای دانستند که از حق-تعالی- بدیشان رسیده است. به شب تأمل کردند و به روز بدان کار کردند. و شما درس کردنِ آن عملِ خویش ساخته اید. حرف و اِعرابِ وی درست می کنید، و فرمانِ وی آسان می گیرید.» و در جمله بیاید دانست که مقصود از قرآن، خواندنِ مجرد نیست، بلکه

۱- زبانیه، فریشتگان عذابگر. ۲- در معنی آن فکر و تأمل کنی. ۳- تأمل کنی.

مقصود کار کردن است. و خواندن^۱ برای یادداشتن می باید، و یادداشتن برای فرمان بردن؛ کسی که فرمان نبرد و همی خواند و حروف وی درست همی-گوید، چون بنده ای بُود که نامه خداوندی به وی رسد - و وی را کارها فرموده باشد - بنشیند و نامه به الحان همی خواند و حروف درست همی-کند و از فرمان وی هیچ چیز به جای نیارد: بی شک مستحق^۲ مقت و عقوبت شود.

آداب تلاوت

آداب ظاهر... باید که در شش چیز ادب نگاه دارد در ظاهر:

ادب اول آنکه به حرمت خواند، و پیشین^۳ طهارت کند، و روی^۴ به قبله آرد، و متواضع وار بنشیند - چنانکه در نماز. علی بن ابی طالب (رض) گوید: «هر کسی که قرآن در نماز^۵ ایستاده خواند، وی را به هر حرفی صدحسنة بنویسند؛ و اگر نشسته خواند در نماز، پنجاه بنویسند؛ و اگر بر طهارت بُود نه در نماز، بیست و پنج حسنة؛ و اگر بر طهارت نبُود، ده حسنة بیش ننویسند. و آنچه به-شب خواند - خاصه در نماز - فاضلتر، که دل فارغتر بُود و ثواب^۶ بیشتر.

ادب دوم آنکه آهسته خواند، و تدبیر همی کند در معانی وی، و در بند آن نباشد که زود ختم کند چون گروهی که شتاب کنند تا هر روز ختمی بر-خوانند. و رسول (ص) می گوید: «هر که قرآن بیش از سه روز ختم کند، فقه قرآن در نیابد.» و ابن عباس (رض) می گوید: «إِذَا زُلْزِلَتْ^۱ وَالْقَارِعَةُ^۲ بر-خوانم به آهستگی و تأمل کنم، دوستر دارم از البقرة^۳ و آل عمران^۴ به شتاب. و عایشه (رض) کسی را دید که قرآن بشتاب می خواند، گفت: «نه خاموش

۱ و ۲- سوره های ۹۹ (زلزال) و ۱۰۱ قرآن، که هر دو کوتاه است. ۳ و ۴- سوره های ۲

۳ قرآن، که هر دو بلند است.

است و نه قرآن خوان.» و اگر کسی عجمی باشد - که معنی قرآن نداند - هم^۱ آهسته خواندن فاضلتر باشد، نگاهداشت حرمت را^۲.

ادب سوم گریستن است. رسول (ص) می گوید: «قرآن برخوانید و بگریید؛ اگر گریستن فرا نیاید، به تکلف فراز آورید.» و ابن عباس گوید: «چون سجده سبحة برخوانید، شتاب مکنید در سجود تا بگریید؛ اگر کسی را چشم نگریسد باید که دلش بگریسد.» رسول (ص) گفت: «قرآن برای اندوه فرو آمده است: چون برخوانید، خویش را اندوهگین کنید.» و هر که وعد و وعید و فرمانهای قرآن را تأمل کند و عجز خویش همی بیند، ناچار اندوهگین شود اگر غفلت بر وی مستولی نبود.

ادب چهارم آنکه حق هر آیتی بگزارد. رسول (ص) چون به آیت عذاب رسیدی استعاذت کردی، و چون به آیت رحمت رسیدی تنزیه و تسبیح کردی؛ و در ابتدا اَعُوْذُ بگفتی؛ چون فارغ شدی، گفتی:

اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِيْ بِالْقُرْآنِ وَ اجْعَلْهُ اِمَامًا وَ نُوْرًا وَ هُدًى وَ رَحْمَةً،
اَللّٰهُمَّ ذَكِّرْنِيْ مِنْهُ مَا نَسِيتُ، وَ عَلِّمْنِيْ مِنْهُ مَا جَهِلْتُ وَ ارْزُقْنِيْ
تِلَاوَةَ اَنَاءِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ اجْعَلْهُ حُجَّةً لِّيْ يَا رَبَّ الْعَالَمِيْنَ.^۳

و چون به آیات سجده رسد، سجده کند. اول تکبیر بگوید و آنگاه سجده کند، و شرطهای نماز - از ستر عورت و طهارت - در وی نگاه دارد، و تکبیر و سجود کفایت شود - بی تشهد و سلام.

۱- هم، باز. ۲- برای حفظ حرمت. ۳- خدایا مرا به قرآن ببخش، و آن را برای من پیشوا و روشنی و داهبر و رحمت قرار بده، خدایا آنچه از قرآن فراموش شده به یادم آور، و آنچه را نمی دانم مرا بیاموز، و تلاوت آن را در سراسر شب و روز نصیب کن، و آن را برایم حجتی ساز، ای پروردگار جهانیان.

ادب پنجم آنکه اگر از معنی ریا در وی چیزی باشد و یا کسی دیگر را نماز بشویده خواهد شد، آهسته خواند؛ که در خبر است که «فضلِ قرائتِ سِرِّ بر جهر^۱ چون صدقه سر است بر علانیه». و اگر از این^۲ ایمن باشد، او ایتراَن بُود که آواز بردارد تادیگری را نیز از سَماع نصیب بُود، و تا وی نیز آگاهی یش یابد و همتِ وی جمعتِ وی باشد، و تا نشاط یفزاید و خواب بر آمد و خفتگانِ دیگر بیدار شوند. و اگر این همه نیتها جمع شود، بر هر یکی ثوابی یابد. و اگر از مُصَحَف^۳ خواند فاضلتر، که چشم را نیز کار فرموده باشد. و گفته اند: «ختمی از مُصَحَف به هفت ختم بُود نه از مُصَحَف^۴». و یکی از فقهای مصر^۵ نزد یک شافعی شد، وی را در سجود دید - مُصَحَف نهاده. گفت^۵: «قه^۶ شما را از قرآن مشغول بگردا و من نمازِ خفتن بگرام، مُصَحَف بر دست گیرم و تا روز فرا یکدیگر نکنم».

و رسول (ص) بر ابوبکر بگذشت: نماز می کرد به شب، و قرآن آهسته می خواند. گفتا: «چرا آهسته می خوانی؟» گفت: «آن که با وی می گویم، می شنود». و عمر را (رض) دید که به آواز می خواند، گفت: «چرا به آوازی می خوانی؟» گفت: «خفته را بیدار کنم و شیطان را دور کنم». گفت: «هر دو نیکو کردید». پس چنین اعمال^۷ تبّع نیت بُود، و چون نیت در هر دو نیکو بُود، بر هر دو ثواب یابد.

ادب ششم آنکه جهد کند تا به آواز خوش خواند، که رسول (ص) می گوید: «قرآن را به آوازی خوش بیاراید». و رسول (ص) مولای بو حذیفه^۸ را دید که قرآن به آوازی خوش می خواند، گفت «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي أُمَّتِي مِثْلَهُ^۹». و سبب^{۱۰} آن است که هر چند آواز خوشتر بُود، اثر قرآن

۱- سر و جهر، پنهان و آشکارا (بی بانگ و به بانگ بلند). ۲- از ریا و مزاحمت.

۳- از روی قرآن نه از حفظ. ۴- یک ختم از روی قرآن خواندن برابر بود با هفت ختم از بر خواندن.

۵- یعنی شافعی گفت. (← ترجمه احیاء، کتاب اسرار قرآن) ۶- نام این مولا در

«احیاء علوم الدین» سالم یاد شده است. ۷- ستایش خدایی را که دامت من چون او بی نهاد.

در دل^۱ بیشتر بُوَد. و سُنَّت آن است که محرابی^۱ خواند. اما الحانِ بسیار در میان کلمات و حروف افکندن عادتِ قوالان است و مکروه باشد.

آداب باطن اما آداب باطن در تلاوت نیز شش است:

ادب اول آنکه عظمت سخن بداند، که سخنِ خدای است و قدیم است و صفت وی است — قایم به ذات وی، و آنچه بر زبان وی همی رود حروف است. و همچنانکه «آتش» به زبان گفتن آسان است و هر کسی طاقت گفتن آن دارد اما طاقتِ نفسِ آتش ندارد، همچنین حقیقتِ معانی این حروف — اگر آشکارا شود — هفت آسمان و هفت زمین طاقتِ تجلّی آن ندارد.

و از این بود که حق تعالی گفت: لَوْ أَكْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ^۲. ولیکن جمال و عظمتِ قرآن را به کسوتِ حروف پوشیده اند تا زبانها و دلها طاقت آن دارد، و جز در کسوتِ حروف به آدمی رسانیدن صورت نبندد، و این دلیل آن نباشد که ورای حروف کاری عظیم نیست. و همچنانکه بهایم را راندن و آب دادن و کار فرمودن به سخن آدمی ممکن نیست — که وی را طاقتِ فهم آن نبُود، لاجرم آوازاها نهاده اند، نزدیک^۳ آوازِ بهایم، تا ایشان را بدان آگاهی دهند؛ و ایشان آواز بشنوند و کار بکنند و حکمت آن ندانند، که گاو به بانگی که بر وی زنند زمین نرم می کند و حکمتِ زمین نرم کردن نداند که مقصود آن است که هوا در میان خاک شود و آب با هردو آمیخته شود تا چون هر سه جمع شوند بخارِ زمین آن را شاید که غذای تخم گردد و وی را تربیت کند — نصیبِ بیشترِ آدمیان هم از قرآن، آوازی و ظاهر معنی بیش نبُود، تا گروهی پنداشتند که قرآن خودِ حروف است و اصوات، و این غایتِ ضعف و سلیم دلی^۴ است. و این همچنان بُود که کسی

۱ — «واژه نامه». ۲ — (قرآن، ۲۱/۵۹)، اگر ما این قرآن را بر کوهی فرو فرستادیم از سنگ خاره، تو آن کوه را دیدی که بترسیدی و نژدگشتی، و پاره پاره بشکستی از بیم خدای.

۳ — شبیه... ۴ — سلیم دلی، ساده دلی.

پندارد که حقیقت آتش «الف» و «تا» و «شین» است، و نداند که اگر آتش کاغذ را بپزد بسوزد و طاقت وی ندارد، اما این حروف همیشه در کاغذ باشد و هیچ اثر نکند در وی. و چنانکه هر کالبدی را روحی است که با وی نماند، معنی حروف همچون روح است و حروف چون کالبد. شرف کالبد به سبب روح است، و شرف حروف به سبب روح معانی است، و پیدا کردن تمامی تحقیق این، در چنین کتاب ممکن نگردد.

ادب دوم آنکه عظمت حق - تعالی -، که این سخن وی است، در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن، و بداند که سخن که می خواند، و در بحر خطر که می نشیند، که وی رامی گوید^۱: **لَا يَمْسُهُ إِلَّا الْمَطْهُرُونَ**^۲.

و چنانکه ظاهر مُصَنِّف را شاید بساویدن **إِلَّا** به دستی پاک، بداند که حقیقت سخن حق را درنتوان یافت **إِلَّا** به دلی پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته به نور تعظیم و توقیر. و از این بود که عکرمه چون مُصَنِّف از هم باز کردی، وی را غشی افتادی و همی گفتی: **هُوَ كَلَامُ رَبِّي**، **هُوَ كَلَامُ رَبِّي**^۴.

و هیچ کس عظمت قرآن نداند تا عظمت خدای را نشناسد. و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی باز نپندیشد. و چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین، و هر چه در میان این و آن است - از ملائکه و جن و انس و بهایم و حشرات و جماد و نبات و اصناف خلق - در دل حاضر کند و بداند که این کلام اوست که این همه در قبضه قدرت وی است - که اگر همه را هلاک کند پاک ندارد، و در کمال وی هیچ نقص نبود، و آفریننده و دارنده و روزی دهنده همه وی است - آنگاه باشد که شمه ای از عظمت در دل

۱- بیان همه حقیقت این معنی. ۲- در «ترجمه احیاء»؛ و بداند که آنچه می خواند

از سخن آدمیان نیست، و در سخن خدای خطری عظیم است؛ چه، فرموده است...

۳- (قرآن، ۷۹/۵۶)، آن راهیچ کسی بساود جز پاکان. ۴- این سخن پروردگار من است، این سخن پروردگار من است.

وی حاضر شود.

ادب سوم آنکه دل حاضر دارد، و درخواندن غافل نشود، و حدیثِ نفس^۱ وی را به جوانبِ پراکنده بیرون نبرد، و هر چه به غفلت خواند ناخوانده داند و دیگر بار^۲ باز سرشود - که این همچنان بُود که کسی به تماشا در بوستانی شود و آنگاه غافل باشد از عجایبِ بوستان - تا دیگر بار - بیرون آید بی نصیب. و این قرآن^۳ تماشاگاهِ مؤمنان است؛ و در وی عجایبها و حکمتهاست، که هر که در آن تأمل کند به هیچ چیز دیگر نپردازد. پس اگر کسی معنیِ قرآن نداند نصیبِ وی اندک باشد. اما باید که عظمت این در دلِ وی حاضر بُود تا پراکنده اندیشه نشود.

ادب چهارم آنکه در معنیِ هر کلمتی اندیشه می کند تا فهم کند؛ و اگر به یک راه فهم نکند اعادت کند. اگر از وی لذتی یابد، اعادت می کند اولیتر از بسیار خواندن بُود.

ابوذر غفاری می گوید که «رسول (ص) يك ثلث شب تا روز این آیت^۴ اعادت می کرد: **إِنْ قَعَذْبَهُمْ فَأَتْنَهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ قَعْفَرْتَهُمْ فَيَأْتِكَ آتٍ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ**^۵ و بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بیست بار اعادت کرد.»

و سعید بن جبیر شبی در این آیت کرد: **وَأَمْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ**^۶. و اگر آیتی می خواند و معنیِ آیتی دیگر می اندیشد، حق آن آیت نگزارده باشد. عامر بن عبد قیس از وسواس گله می کرد، گفتند: «آن، حدیثِ دنیا باشد.» گفت: «اگر کار در سینه من زنده آسانتر از آنکه در نماز^۷ حدیثِ دنیا اندیشم.» ولیکن دل مشغولیِ آنکه در قیامت پیش حق - تعالی - چون ایستم، و چون بازگردم؟ این از جمله وسواس می دانست - به حکم آنکه هر کلمه که در نماز می خواند،

۱- در ترجمه احیاء: ابوذر گفت که «پینامبر (ص) شبی در قیام ما را امامت کرد، و همه شب این آیت را بازگردانید.» ۲- (قرآن، ۵/۱۱۸)، اگر عذاب کنی ایشان را، ایشان رهبران تواند، اگر بیامرزی ایشان را، تو آنی که قوی توانای دانا. ۳- (قرآن، ۳۶/۵۹)، [و گویند فراکفران که] ازم جدا شوید امروز، ای ناگرویدگان؛

باید که جز آن معنی، اندر آن وقت، به هیچ چیز دیگر ننیدشد؛ و چون اندیشه دیگر کند، اگر چه هم از دین بُود، و سواس باشد؛ بلکه باید در هر آیتی جز از معنی وی ننیدشد: چون آیات صفات حق - تعالی - خواند، در اسرار صفات تأمل کند که معنی قُدّوس و عزیز و جبار و متکبر و حکیم و امثال این چیست؛ و چون آیات افعال خواند - که خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ - از عجایب خلق عظم خالق فهم کند و کمالِ عِلْم و قُدرت وی بشناسد، تا چنان شود که در هر چه نِگَرَد حق را بیند، که همه به وی بیند و از وی بیند؛ و چون ایسن آیت خواند که **إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ**^۱، در عجایب نطفه اندیشد که قطره‌ای آب بِكَ صفت چگونه از وی چیزهای مختلف پدید آورد، چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن، و آنکه از وی اعضا، چون دست و پای و سر و چشم و زبان و غیر آن چون آفریده شود، و آنگاه عجایب جواهر معانی، چون سمع و بصر و حیات و غیر آن، چون پدید آید؟

و معانی قرآن را همه شرح کردن دشوار^۲ بُود، و مقصود از این، تنبیه است بر جنس تفکر در قرآن.

و معانی قرآن سه کس را ظاهر نشود: یکی آنکه اول^۳، تفسیر ظاهر^۴ نخوانده باشد و عربیت نشناخته بُود؛ دیگر آنکه برگناهی بزرگ مصر^۵ باشد، یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل وی تاریک شده باشد؛ و دیگر آنکه در کلام اعتقادی^۶ برخوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده، و هر چه به خلاف آن بر دل وی بگردد از آن نفرت گیرد^۷، و ممکن نگردد که این کس هرگز از آن ظاهر^۸ فراتر شود.

ادب پنجم آنکه دل وی به صفت‌های مختلف می‌گردد، چنانکه معانی آیات می‌گردد: چون به آیات خوف رسد همه دل وی هراس و زاری گردد، و چون به آیت رحمت رسد گشادگی و استبشار در وی پدید آید، و چون صفات حق -

۱- (در آیتانی چند از قرآن آمده است)، آسمانها و زمین را آفرید.
 ۲- (قرآن، ۲/۷۶).
 ۳- دشوار، دشوار.
 ۴- مراد ترجمه است.
 ۵- علم کلام.
 ۶- دوری جوید.

تعالی- شنود عین تواضع و شکستگی گردد، و چون محالات کُفتار شنود - که در حق خدای تعالی گفته باشند، چون فرزند و شریک - آواز^۱ نر متر کند و با شرم و باحیا و خجالت خواند. و همچنین هر آیتی را معنی هست، و آن معنی را مقتضایی است. باید که بدان صفت گردد تا حق آیت گزارده بُوَد.

ادب ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حق- تعالی- شنوند، و تقدیر- کند^۱ که از وی می شنود. یکی از بزرگان گوید که «من قرآن می خواندم و حلاوت آن نمی یافتم، تا تقدیر کردم که از رسول (ص) می شنوم؛ پس از این فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل می شنوم. حلاوت زیادت یافتم؛ پس فراتر شدم و به منزلت مهین رسیدم؛ و اکنون چنان می خوانم که از حق- تعالی- می شنوم بی واسطه - ولذتی می یابم که هرگز نیافته ام.

نظرِ رحمتِ بدیشان می‌نگرد، که می‌دانند که از چه کارها باز مانده‌اند و محروم‌اند - و مردمان بر وی می‌خندند که چرا وی نیز به کار دنیا مشغول نیست، و گمان می‌برند که مگر جنونی یا سودایی وی را پدید خواهد آمد.

پس اگر کسی به درجه فنا نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات وی را پیدا نیاید لیکن ذکر بر وی مستولی گردد، این کیمیای سعادت باشد، که چون ذکر غالب شد، انس و محبت مستولی شد، تا چنان شود که حق را از همه دنیا و آنچه در دنیاست دوستر دارد، و اصل سعادت این است؛ که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود، به مرگ کمال لذت یابد، و مشاهدت وی بر قدر محبت وی بُوَد. و آن کس را که محبوب دنیا بُوَد، رنج و درد وی، در فراق دنیا، در خور عشق وی بُوَد دنیا را - چنانکه در عنوان مسلمانی گفته‌ایم. پس اگر کسی ذکر بسیار بکند و این احوال که صوفیان را بود پیدا نیاید، نباید که نفور گردد؛ که این سعادت بدان موقوف نیست؛ که چون دل به نور ذکر آراسته گشت، کمال سعادت را مهیا شد: هر چه در این جهان پیدا نیاید، پس از مرگ پیدا شود؛ باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل را، تا با حق - تعالی - راز آرد و هیچ غافل نباشد، که ذکر بر دوام کلید عجایب ملکوت حضرت الهیت است. و معنی اینکه رسول (ص) گفت: «هر که خواهد که در روضه‌های بهشت تماشا کند، ذکر حق - تعالی - بسیار باید که کند.» این است.

و از این اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادتها ذکر است. و ذکر حقیقی آن بُوَد که به وقت امر و نهی فرایش آید و خدای را یاد کند، و به وقت معصیت دست بدارد و به وقت فرمان به جای آرد. و اگر چنان بُوَد که ذکر وی را بر این ندارد، نشان آن باشد که حدیث نفس بوده است و حقیقتی نداشته است.

فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید و صلوات و استغفار

تهلیل - رسول (ص) می گوید: «هر نیکویی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت، مگر کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، که اگر وی را در ترازو نهند در برابر هفت آسمان و هفت زمین و آنچه در وی است، زیادت گردد.» و گفت: «گوینده لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ اگر صادق باشد در آن و به بسیاری خاك زمین گناه دارد، از وی در گذارند.» و گفت: «هر که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ به اخلاص بگفت، در بهشت شود.» و گفت: «هر که بگوید لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، يُحْيِي وَيُمِيتُ، وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ - هر روزی صدبار - برابر آن بُود که ده بنده آزاد کرده باشد، و صد نیکویی در دیوان وی بنویسند، و صد بدی محو کنند، و حیرزی بُود این کلمه وی را از شیطان تا شبانگاه.»

و در صحیح^۲ است که هر که این کلمه بخواند، چنان بُود که چهل بنده آزاد کرده باشد - از فرزندان اسماعیل (ع).

تسبیح و تحمید - رسول (ص) می گوید که «هر که در روزی صدبار بگوید: سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ، همه گناهان وی عفو کنند، اگر به بسیاری کف دریا بُود.» و گفت: «هر که از پس هر نمازی سی و سه بار بگوید: سُبْحَانَ اللَّهِ، و سی و سه بار بگوید: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ، و سی و سه بار بگوید: اَللَّهُ أَكْبَرُ، و آنگاه ختم کند - صد بار تمام را - به گفتن لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، همه گناهان وی بپارزند، اگر به بسیاری کف دریا بُود.»

و روایت کنند که مردی به نزدیک پیغامبر (ص) آمد و گفت: «دنیا مرا فرو گذاشت، دست تنگ و درویش شدم، و درمانده ام. تدبیر من چیست؟» گفت: «کجایی تو از صلوات ملایکه و تسبیح خلائق؟ که روزی بدان یابند.» گفت:

« آن چیست یا رسول الله؟ » گفت: « سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ ، اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ ، صدبار بگویی هر روز پیش از نماز بامداد گزاردن و پس از صبح، تا دنیا روی به تو نهد - اگر خواهد واگر نه^۱ - و حق - تعالی - از هر کلمه‌ای فرشته‌ای آفریند که تسبیح همی گوید تا قیامت، و ثواب آن ترا بُوَد. »

و رسول (ص) گفت: « باقیاتِ صالحات این کلمات است: سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ^۲ » و رسول (ص) گفت: « من این کلمات را بگویم، دوستر دارم از هر چه در زیر گردش آفتاب است. » و گفت: « دوسترین کلمات نزدیکِ حق - تعالی - این چهار کلمه است. » و گفت: « دو کلمه است که سُبُّكَ است بر زبان، و گران است در میزان، و محبوب است به نزدیکِ خدای جهان: سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ ، سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ^۳ ». فقرا، رسول (ص) را گفتند که « توانگران^۴ ثوابِ آخرت^۵ همه ببردند، که هر عبادت که ما می‌کنیم ایشان نیز می‌کنند، و ایشان صدقه می‌دهند و ما نمی‌توانیم. » گفت: « شما را به سببِ درویشی هر تسبیحی و تهلیلی و تکبیری صدقه‌ای است، و هر امرِ معروفی و نهیِ منکری همچنین. و اگر یکی از شما لقمه‌ای در دهنِ اهلِ خویش نهد، صدقه است. » و بدان که فضیلتِ تسبیح و تحمید و تهلیل در حق^۶ درویشان^۷ زیادت بدان سبب است که دلِ درویش به ظلمتِ دنیا تاریک نباشد و صافتر بُوَد، و يك کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمینی پاك افکنند: اثر بسیار کند و ثمرت زیادت باز دهد؛ و ذکر در دلی که به شهوتِ دنیا آکنده بُوَد، همچون تخمی بُوَد که در زمینِ شوره افکنند: اثر کمتر کند.

صلوات - رسول (ص) يك روز بیرون آمد و اثرِ شادی بر وی پیدا بود، گفت:

۱- خواه و ناخواه، ناگزیر. ۲- پاکی و بی‌عیبی و ستایش خدای راست و نیست خدای بجز الله و الله بزرگتر است. ۳- پاکی و بی‌عیبی و ستایش خدای را، پاکی و بی‌عیبی خدای بزرگ را.

«جبرئیل (ع) آمد و گفت: 'بشارت باد ترا! حق-تعالی- می گوید: بسنده نکنی بدین که یکی از اُمّت تو یکبار بر تو صلوات دهد من ده بار بر وی صلوات دهم، و چون بر تو سلام گوید يك بار من ده بار بر وی سلام گویم؟ و ملائکه و مقرران من همچنین؟'»

و رسول (ص) گفت: «هر که بر من صلوات می دهد، ملائکه جمله بر وی صلوات دهند - گوی: خواه بسیار ده، و خواه اندك.» و گفت: «اولیتر کسی به- من آن کس بُود که صلوات بیشتر دهد بر من.» و گفت: «هر که بر من صلوات دهد، ده نیکی وی را بنویسند و ده بدی از وی بسترند.» و گفت: «هر که در چیزی که می نویسد صلوات بر من بنویسد، ملائکه وی را استغفار می کنند تا نام من در آن کتاب نوشته باشد.»^۱

استغفار - ابن مسعود (رض) می گوید: «در قرآن دو آیت هست که هیچ کس گناهی نکند و آن دو آیت برخواند و استغفار کند، که نه گناه وی آمرزیده- شود:^۲

وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ^۳ (الایه) وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءً أَوْ يَظْلِمِ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا^۴»

و خدای تعالی رسول را (ص) می گوید: فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا^۵. و بدین سبب رسول (ص) بسیار گفتی: «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَذْنُ التَّوَابِ الرَّحِيمِ^۶»

۱- تا وقتی که نام من در آن کتاب (نوشته) بجامانده باشد. ۲- یعنی هر که گناهی کند و آن دو آیت برخواند و استغفار کند گناه وی آمرزیده شود. ۳- (قرآن، ۱۳۵/۳)، و ایشان که چون زشتی کنند یا بر خویشان ستم کنند، یاد کنند خدای را و آمرزش خواهند گناهان خویش را... ۴- (قرآن، ۱۱۰/۴)، و هر که بدی کند یا بر خود بیداد کند، آنکه آمرزش خواهد از خدای، خدای را آمرزگار یابد و مهربان. ۵- (قرآن، ۳/۱۱۰)، بستای خداوند خویش را [بزا و سزاواری و خدایی] و آمرزش خواه از او، که او خداوند توبه پذیر است. ۶- خدایا، پاکي و بی عیبی تراست و می ستایمت. خدایا مرا بپامرز که تو، توبه پذیر و مهربانی.

و رسول (ص) گفت: «هر که استغفار بسیار کند، در هر اندوه که باشد قَرَج یابد، و در هر تنگی که باشد خلاص یابد، و روزی وی از آنجا که نیندیشد به وی رسد.» و گفت: «من هر روز هفتاد بار استغفار کنم.» چون وی چنین کرد، دیگران را معلوم باشد که هیچ وقت از این خالی نباید بود. و گفت: «هر که در آن وقت که بِخُسْب سَه بار بگوید: **اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِیْ لَا اِلهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ**^۱، همه گناهان وی بپارزند، اگر چه به بسیاری کف دریا و ریگ یابان و برگ درختان و روزهای دنیا بُوَد.» و گفت: «هیچ بنده گناهی نکند، که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز بگزارد و استغفار خواهد، که نه بدان گناه وی را بپارزند.»^۲

آدابِ دعا

بدان که دعا کردن به تضرع و زاری از جمله قُرُبَات است. رسول (ص) می گوید: «دعا مُخَرِّعِ عِبَادَتِ است.» و این برای آن است که مقصود از عبادت عِبُودیت است، و عبودیت بدان بُوَد که شکستگی خود و عظمت خداوند هردو به هم — بیند، و بداند، و در دعا این هر دو پیدا شود. و هر چند تضرع زیادتر بُوَد اولیتر باشد. و باید که هشت ادب نگاه دارد:

اول آنکه جهد کند تا در اوقات شریف افتد، چون عرفه و رمضان و آدینه و وقت سحرگاه و در میان شب.

دوم آنکه احوال شریف نگاه دارد، چون وقت مصاف با کافران^۳ غازیان را، و هنگام باران آمدن، و وقت نماز فریضه — که در خبر است که درهای آسمان در این اوقات گشوده باشد — و همچنین در میان بانگ نماز و اقامت، و وقتی

۱- آمرزش می خواهم از خداوندی که جز او خدایی نیست، زنده و پاینده است. — یعنی
 ۲- مربنده که گناهی بکند اگر طهارتی نیکو بکند و... گناه وی را بپارزند.

که روزه دارد، و وقتی که دل رقیقتر باشد، که رقتِ دل^۱ دلیلِ گشادنِ درِ رحمت باشد.

سوم آنکه هر دو دست بردارد و به آخر به روی فرو آرد؛ که در خبر است که «حق-تعالی- کریمتر از آن است که دستی که بهوی برداشتند تهی بازگرداند.» و رسول (ص) گفت: «هر که دعا کند، از سه چیز خالی نماند: یا گناهانش بیامزد، یا درحالِ خیری بهوی رساند، یا در مستقبل خیری بهوی رسد.»

چهارم آنکه دعا برتردد نکند، بلکه دل بر آن دارد که لابد اجابت خواهد بود، که رسول (ص) گفته است: «أَدْعُوا اللَّهَ وَأَنْتُمْ مُوقِنُونَ بِالْإِجَابَةِ^۱»

پنجم آنکه دعا بهزاری و تضرع و خشوع و حضور دل کند، که در خبر است که «از دلِ غافل هیچ دعا نشوند.»

ششم آنکه الحاح کند در نماز و دعا، و تکرار همی کند و همی آویزد، و نگوید که «بارها دعا کردم و اجابت نبود» که وقتِ اجابت و مصلحتِ آن حق-تعالی- بهتر داند. و چون اجابت یابد، سنت است که بگوید: أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بِنِعْمَتِهِ قَتِمُ الصَّالِحَاتِ^۲. و چون اجابت دیر بود، بگوید: أَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ^۳.

هفتم آنکه پیش^۴ تسبیح کند و صلوات دهد. و رسول (ص) پیش از دعا گفتی: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى الْوَهَّابِ^۵» و گفته است: «هر که دعا خواهد کرد، پیشتر باید که بر من صلوات دهد، که آن را اجابت بُوَد ناچاره و خدای-تعالی- کریمتر

۱- خدای را بخوانید درحالی که باور دارید که پاسخ خواهد بود. ۲- ستایش خدای را

که با نیکویی او کارهای نیک تمام گردد. ۳- در همه حال ستایش خدای راست.

۴- پیش، نخست. ۵- پاک و بی عیبی پروردگار برتر و فراخ بخش مرا.

از آن است که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند.»

هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید و دل بکلی باحق-تعالی-آرد، که بیشتر دعا که رَدَّ اُفتد از غفلتِ دلها و ظلمتِ معصیتهای بُوَد. و کعب آخبار می-گوید: «در بنی اسرائیل قحطی بود: موسی (ع) با جمله اُمّت به استسقا شد- سه بار- و اجابت نیافتند. وحی آمد به موسی که در میان شما نَمّامی^۲ است، و تا او در میان شما باشد، اجابتِ دعا نباشد.» گفت: «بار خدایا! آن کیست؟ تا وی را بیرون کنیم.» گفت: «من شما را از نَمّامی منع می کنم، نَمّامی چون کنم؟» موسی گفت: «همه توبه کنیم از نَمّامی و سخن چینی کردن، همه توبه کردند، و باران آمدن گرفت.»

مالك دینار می گوید: «در بنی اسرائیل قحطی بود: بارها به استسقا بیرون شدند، و اجابت نیفتاد. پس وحی آمد به پیغامبر ایشان که ایشان را بگو که بیرون آمده اید و دعا می کنید با کالبدهای پلید و شکمهای پُر حرام و دستهای به خون ناحق آلوده: براین بیرون آمدن^۳ خشم من بر شما زیادت گردد و ازمن دورتر گردید.»^۴

دعوات پراکنده

بدان که دعاهاى مأثور^۳ بسیار است، که رسول (ص) گفته و فرموده- است^۴، و سنت است خواندنِ آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها و در اوقات مختلف. و بسیاری از آن جمع کرده ایم - در کتاب احیای علوم؛ و دعایی چند نیکوتر در کتاب هدایة المهدایة^۵ یاورده ایم: اگر کسی خواهد از آنجا یاد- گیرد، که نبشتن آن در این کتاب دراز شود، و بیشتر آن معروف باشد، و هر کسی از آن چیزی یاد گرفته باشد.

اما دعایی چند که در میان حوادث که افتد^۵ و در کارهایی که کرده آید

۱- استسقا، نماز باران. ۲- نمام، سخن چین. ۳- مأثور، منقول از پیامبر و صحابه.

۴- خواننده دستور داده است. ۵- ص ۱۳۵/۴.

سنت است و آن کمتر یاد دارند — بیاورديم تا یاد گیرند، و معنی آن بشناسند، و هریکی به وقت خویش می گویند، که در هیچ وقتی نباید که بنده از حق غافل باشد، و از تضرع و دعا خالی بود.

چون از خانه بیرون آید، باید که بگوید: بِسْمِ اللَّهِ، رَبِّ أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَضِلَّ أَوْ أُضِلَّ أَوْ أَظْلِمَ أَوْ أَظْلَمَ أَوْ أَجْهَلَ أَوْ يُجْهَلَ عَلَيَّ. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، وَالتَّكْلَانُ عَلَى اللَّهِ^۱.

و چون در مسجد شود، بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَ سَلِّمْ، اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ ذُنُوْبِيْ وَافْتَحْ لِيْ اَبْوَابَ رَحْمَتِكَ^۲، و پای راست فرا پیش دارد.

و چون در مجلسی بنشیند که سخنهاى پراکنده رود، گفتارت آن بود که بگوید: سُبْحَانَكَ اَللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ، اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ اسْتَغْفِرُكَ وَ اَتُوبُ اِلَيْكَ، عَمِلْتُ سُوءًا وَ ظَلَمْتُ نَفْسِيْ، فَاغْفِرْ لِيْ ذُنُوْبِيْ فَاِنَّ الذُّنُوْبَ لَا يَغْفِرُهَا اِلَّا اَنْتَ^۳.

و چون در بازار شود، بگوید: لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ، يُحْيِيْ وَ يُمِيْتُ، وَ هُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ، وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۴.

و چون جامه نو درپوشد، بگوید: اَللّٰهُمَّ كَسَوْتَنِيْ هَذَا الثَّوْبَ، فَلَكَ الْحَمْدُ، اَسْأَلُكَ مِنْ خَيْرِهِ وَ خَيْرِ مَا صَنَعَ لَهُ وَ اَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَ شَرِّ مَا

۱- به نام خدا، پروردگارا به تو پناه می برم از اینکه گمراه شوم یا گمراه کنم، ستم کنم یا ستم بینم، نادانی کنم یا نادانی بینم. به نام خداوند فراخ بخشایش مهربان، جز به خدای کسی را توان و نیرو نیست، و توکل (کار سپردن) برخداست. ۲- خدایا، درود و سلام فرست بر محمد و خاندان محمد، خدایا گناهان مرا بیا مرز، و درهای بخشایش خود را به روی من بگشا.

۳- خدایا پاکی و بی عیبی ترا، می ستایم، گواهی می دهم که جز تو خدایی نیست، از تو آمرزش می خواهم و به تو بازمی گردم، بد کردم و بر خوشتن ستم روا داشتم، گناهان مرا بیا مرز که جز تو کسی گناهان را نمی آمرزد.

۴- ص ۲۳۰/ح ۶.

صَنَعَ لَهُ^۱.

چون ماه نو بیند، بگوید: اَللّٰهُمَّ اَهْلُهُ عَلَيْنَا بِالْاَمْنِ وَالْاِيْمَانِ
وَالسَّلَامَةِ وَالْاِسْلَامِ، رَبِّیْ وَرَبُّكَ اللهُ^۲.

چون باد جهنم، بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ خَيْرَ هَذِهِ الرِّیْحِ وَخَيْرِ
مَا فِیْهَا وَ خَيْرَ مَا اُرْسِلَتْ بِهِ. وَ دَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ مَا فِیْهَا
وَشَرِّ مَا اُرْسِلَتْ بِهِ^۳.

چون خبر مرگ کسی شنود، بگوید: سُبْحَانَ الْحَیِّ الَّذِیْ لَا یَمُوْتُ، اِنَّا
لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ^۴.

چون صدقه دهد، بگوید: رَبَّنَا قَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِیْعُ
الْعَلِیْمُ^۵.

چون زیانی افتد، بگوید: عَسَى رَبَّنَا اَنْ یُّبَدِّلَنَا خَیْرًا مِنْهَا اِنَّا اِلَیْ
رَبِّنَا رَاغِبُوْنَ^۶.

چون ابتدای کار خواهد کرد بگوید: رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَبْهُنَّ
لَنَا مِنْ اَمْرِنا رَشْدًا^۷.

چون در آسمان نگرد، گوید: رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ

۱- خدایا ستایش تراست که این جامه را بر من پوشانیدی، نیکی آن و نیک به کار بردن آن را از تو می‌خواهم، و از بدی آن و بد به کار بردن آن به تو می‌پناهم. ۲- خدایا این ماه را با

آسوده دلی و ایمان و تندستی و اسلام همراه کن. ای ماه، پروردگار من و تو خداست.

۳- خدایا، نیکی این باد را و آنچه در اوست و آنچه به همراه دارد از تو می‌خواهم. و از بدی آن و آنچه در اوست و آنچه به همراه دارد به خدا پناه می‌برم. ۴- پاک و منزّه می‌دارم خدای را

که هرگز نمی‌میرد، همانا از آن خداییم و همانا به سوی او بازگردندگانیم. ۵- پروردگارا!

از ما بپذیر، زیرا توشنوی دافایی. ۶- (قرآن، ۳۲/۶۸)، امیدواریم که مگر الله ما را بدل

دهد به از آن، ما بی‌نیاز و حاجت خواست با خداوند خود می‌گرویم. ۷- (قرآن، ۱۸/۱۰)،

خداوند ما را از نزدیک خویش بخشایشی، و بسازگار ما را براستی و نیکویی و صواب.

فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ^۱. تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا^۲.

چون آواز رعد شنود بگوید: سُبْحَانَ مَنْ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ^۳. و به وقت صاعقه بگوید: اَللّٰهُمَّ لَا تَقْتُلْنَا بِغَضَبِكَ وَلَا تُهْلِكْنَا بِعَذَابِكَ وَ عَافِنَا قَبْلَ ذَلِكَ^۴. و به وقت باران بگوید: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ سَقِيًّا هَنِيئًا وَ صَبًّا نَافِعًا وَ اجْعَلْهُ سَبَبَ^۵ رَحْمَتِهِ وَلَا تَجْعَلْهُ سَبَبَ^۶ عَذَابٍ.

در وقت خشم بگوید: اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي ذَنْبِي وَ اَذْهَبْ غَيْظَ قَلْبِي، وَ اَجِرْنِي مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ^۷.

در وقت هراس و بیم بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَدْرَأُ بِكَ^۸ فِي فُجُورِهِمْ وَ نَعُوْذُ بِكَ مِنْ شُرُورِهِمْ^۹.

چون جایی درد کند، دست بر آن نهد و بگوید: بِسْمِ اللّٰهِ - سه بار - وَ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ وَ قُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَا اَجِدُ وَ اُحَاذِرُ^{۱۰} - هفت بار.

چون اندوهی رسد بگوید: لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْعَلِيُّ الْحَكِيمُ، لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ^{۱۱}.

۱- (قرآن، ۱۹۱/۳)، خداوند ما! این به کزاف و باطل نیافریدی، پاکی و بی عیبی تو را پس بازدار

از ما عذاب آتش. ۲- (قرآن، ۶۱/۲۵)، با برکت آن خدای که در آسمان بر جها کرد، و در آن

چراغی نهاد [روز را]، و ماهی تابنده [شب را]. ۳- (قرآن، ۱۳/۱۳)، [پاکی و بی عیبی آن را

که] تسبیح می کند و می ستاید رعد، و هر مُتَکَانَ هم می ستایند او را از بیم. ۴- خدایا

ما را به خشم خود مکش، و به عذاب خود هلاک مکن، و پیش از فرا رسیدن آن از ما درگذر.

۵- در احیاء: صیب، (باران سخت) آمده است. ۶- خدایا آن را سیرابی ساز گوارا و فروریختنی

سودمند، و آن را سبب بخشایش ساز، و سبب عذاب مگردان. ۷- خدایا گناه مرا بپامرز، و

خشم دلم را فرو نشان و مرا از دیو رانده شده در پناه گیر. ۸- در احیاء: انا نجعلک.

۹- خدایا ما به یاری تو بر سینۀ دشمنان می کوبیم، و از آزارشان به تو پناه می بریم.

۱۰- به خدا و نیرویش پناه می برم، از زیان آنچه می بینم و پرهیز می کنم. ۱۱- جز خداوند بلند پایه و دانا خدایی نیست، خدایی نیست جز خداوند عرش (تخت) بزرگ.

چون به کاری درمآند، بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ عَبْدُكَ وَاِبْنُ عَبْدِكَ وَاِبْنُ اَمَّتِكَ، ناصیتی بیدک، ماضی فی حُکْمک، نافذ فی قَضَائک، اَسْأَلُک بِکُلِّ اَسْمٍ سَمَّیْتَ بِهِ نَفْسَکَ وَاَنْزَلْتَهُ فِی کِتَابِکَ وَاَعْطَيْتَهُ اَحَدًا مِنْ خَلْقِکَ وَاسْتَأْذَنْتَ بِهِ فِی عِلْمِ الْغَیْبِ عِنْدَکَ، اَنْ تَجْعَلَ الْقُرْآنَ رَبِیعَ قَلْبِیْ وَنُورَ صَدْرِیْ وَجَلَاءَ غَمِّیْ وَذَهَابَ حَزْنِیْ وَهَمِّیْ.^۱

چون در آینه نگر د بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ خَلَقَنِیْ فَاحْسَنَ خَلْقِیْ وَصَوَّرَنِیْ فَاحْسَنَ صُوْرَتِیْ.^۲

چون بنده ای خرد، پشانی وی بگیرد و بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ خَیْرَهُ وَخَیْرَ مَا جَبَلَ عَلَیْهِ، وَاَعُوْذُ بِکَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ مَا جَبَلَ عَلَیْهِ.^۳
چون بخسبد، بگوید: رَبِّ بِاِسْمِکَ وَضَعْتَ جَنْبِیْ، وَبِاِسْمِکَ اَرْفَعُهُ، هَذِهِ نَفْسِیْ اَدْتَ قَتَوُفَاہَا، لَکَ مَمَاتُہَا وَمَحِیَاہَا، اِنْ اَمْسَکْتَہَا فَاغْفِرْ لَہَا وَاِنْ اَرْسَلْتَہَا فَاَحْفَظْہَا بِمَا تَحْفَظُ بِهِ عِبَادَکَ الصّٰلِحِیْنَ.^۴

چون بیدار شود، بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَحْیَاْنَا بَعْدَ مَا مَاتْنَا وَاِلَیْهِ النُّشُورُ، اَصْبَحْنَا وَاصْبَحَ الْمَلِکُ لِیْهِ وَالْعِظْمَةُ وَالسُّلْطَانُ لِلّٰهِ وَالْعِزَّةُ وَالْقُدْرَةُ لِلّٰهِ، اَصْبَحْنَا عَلٰی فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ وَکَلِمَةِ الْاِخْلَاصِ، وَعَلٰی دِیْنِ نَبِیِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمْ وَعَلٰی مِلَّةِ اَبِیْنَا اِبْرَاهِیْمَ حَنِیْفًا وَ

۱- خدا یا، من بنده تو، و فرزند بنده تو، و فرزند کنیز توام، به فرمان تو هستم، حکم تود در من روان است و قضای تو در من نافذ، از تو می خواهم به هر نامی که بر خود نهاده ای، یا در کتاب خود فرو فرستاده ای، یا به آفریده ای از آفریدگان خود ارزانی داشته ای، یا آن را به علم غیب خود محصور کرده ای، قرآن را بهار دل و نور سینه من ساز، و سبب دور شدن اندوه و افسردگی و پریشانی من بگردان.

۲- سپاس خدایی را، که مرا آفرید و نیکو آفرید و مرا چهره نکاشت و نیکو نکاشت.

۳- خدا یا خوبی او و خوبی سرشت او را از تو می خواهم، و از بدی او و بدی سرشت او به تو پناه.

۴- به نام تو ای پروردگار پهلوی بر بستر نهادم و به نام تو پهلوی بر می گیرم، این نفس من است که تو همه اش را در اختیار می گیری، مرگ و زندگی او تراست، اگر او را گرفتی بیامزش، و اگر رهایش کردی، بدانچه بندگان نیکوکار خود نگاه می داری او را نگاه دار.

مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ^۱.

۱- ستایش خدایی راست که ما را پس از مرگ زنده می‌کند، و دستاویز به‌سوی اوست، ما و پادشاهی جهان از آن خداییم، بزرگی و چیرگی خدای راست، قوافایی و نیرومندی او راست، بر فطرت اسلام و کلمهٔ اخلاص زاده شدیم، و بردین پیامبر خود محمد (ص) و بر ملت (مذهب) پدر خود ابراهیم - آن پاک یکتا - گوی یکتاشناس یکتا پرست - و از ایماز گیران با خدای خویش هرگز نبود.

اصل دهم.. در تریب وردها

از آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را بدین عالم غریب - که عالم آب و خاک است - به تجارت فرستاده اند؛ اگر نه، حقیقت روح وی علوی است، و از آنجا آمده است، و باز آنجا خواهد شد.^۱ و سرمایه وی در این تجارت عمر وی است، و این سرمایه ای است که بر دوام^۲ در نقصان است؛ اگر فایده و سود هر نفسی از وی بستانند سرمایه به زیان آید و هلاک شود. و برای این، حق - تعالی - گفت: وَالْعَصْرِ. إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ.^۳ و مثل وی چون مردی است که سرمایه وی یخ بُود، در میان تابستان بنهد تا می فروشد، و منادی همی کند که «ای مسلمانان، رحمت کنید بر کسی که سرمایه وی می گدازد.» همچنین سرمایه عمر بر دوام می گدازد. چه، جمله عمر ما نفاس معدود است در علم حق - تعالی. پس کسانی که خطر^۴ این کار بدیدند نفاس خود را مراقبت نمودند، که دانستند که هر یکی گوهری است که بهوی سعادت ابد صید توان کرد، و بر وی مشفقتر از آن بودند که کسی بر سرمایه زر و سیم باشد. و این شفقت بدان بود که اوقات شب و روز را توزیع کردند بر خیرات،

۱- به آنجا (عالم علوی) باز خواهد شد، باز خواهد گشت. ۲- بردوام، پیوسته.

۳- (قرآن، ۱۰۳/۱ و ۳۲)، به گیتی و شبانروز و هنگام [سوگند]. که این آدمی در کاست است و در زیان. مگر ایشان که بگرویدند و کار نیک کردند.

۴- خطر، بزرگی، اهمیت.

و هر چیزی را وقتی تعیین کردند و وردهای مختلف بنهادند.

اما اصلِ وِرد از آن نهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود، که^۱ دانستند که به سعادتِ آخرت کسی رسد که از این عالم بشود و^۲ اُنس و محبت حق- تعالی- بر وی غالب بُوَد. و اُنس جز به دوامِ ذکر نبُوَد، و محبت جز به معرفت نبُوَد، و معرفت جز به تفکّر حاصل نشود. پس مداومتِ ذکر و فکر تخمِ سعادت است، و تركِ دنیا و تركِ شهوات و معاصی برای آن می باید تا فراغتِ ذکر و فکر بیا بند.

و دوامِ ذکر را دو طریق است:

یکی آنکه الله الله بردوام می گوید - به دل نه به زبان؛ بلکه به دل نیز نگوید، که گفتن همچون حدیثِ نفس است؛ بلکه همیشه در مشاهدت بُوَد چنانکه هیچ غافل نبُوَد. ولیکن این سخت متعذّر است و دشوار، و هر کسی طاقتِ این ندارد که دلِ خویشتن يك صفت و يك حالت دارد، که از این پیشه خلق را ملال گیرد. پس بدین سبب اورادِ مختلف نهادند - بعضی به- کالبدِ چون نماز، و بعضی به زبانِ چون قرآن خواندن و تسبیح، و بعضی به دلِ چون تفکّر و تأمل - تا ملال حاصل نیاید. چه، در هر وقتی شغلی دیگر باشد، و در انتقالِ از حالی به حالی دیگر سکونی بُوَد.

و دیگر با اوقاتی که به ضرورتِ حاجاتِ دنیا صرف باید کرد متمیّز شود و اصلِ آن است که اگر همه اوقات به کارِ آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف کند، تا کفّه حسنات راجح شود؛ که اگر يك نیمه اوقات به دنیا و تمتع در مباحات صرف کند و يك نیمه در کارِ دین، بیم بُوَد که آن کفّه دیگر راجح آید؛ که طبعِ یا ور باشد در هر چه مقتضای طبع است، و صرفِ دل در کارِ دینِ خلافِ طبع است، و اخلاص در آن دشوار است، و بی اخلاص هر چه رود بیفایده باشد، و بسیاری اعمال باید تا یکی به اخلاص از میان بیرون آید.

پس بیشتر اوقات باید که در کارِ دین باشد و کارِ دنیا تبّع باشد. و

برای این گفت رسول (ص) از قول حق-تعالی: **وَمِنْ آفَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ اطَّرَافِ النَّهَارِ لَعَلَّكَ قَرَضِي**^۱. و گفت: **وَادْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا**^۲. **وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا**^۳. و گفت: **كَافُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ**^۴. و در همه اشارت بدان است که بیشتر اوقات می باید که به حق-تعالی- مشغول بود.

پس این جز به قسمت اوقات شب و روز حاصل نیاید. پس بیان این لازم است و لابد.

پیدا کردن وردهای روز

بدان که در روز پنج ورد است:

ورده اول از صبح است تا بر آمدن آفتاب. و این وقتی شریف است که حق-تعالی- بدین سوگند یاد کرده است و گفته: **وَالصُّبْحِ إِذَا قَنَفَسَ**^۵ و گفت: **قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ**^۶، و گفت: **فَالِقُ الْإِصْبَاحِ**^۷، همه در این آمده است: باید که در این وقت همه آنفاس خویش را مراقبت دارد.

چون از خواب بیدار شود بگوید: **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانَا بَعْدَ مَا أَمَاتَنَا وَإِلَيْهِ النُّشُورُ**^۸- و دعایی که یاد کرده آمد- و جامه درپوشد و به- ذکر و دعا مشغول باشد. و درپوشیدن جامه نیت **سَتَرِ عَوْرَتِ** و امتثال فرمان کند، و از قصد ریا و رعونت حذر کند. پس به طهارت جای شود، و پای چپ فرا پیش نهد. پس وضو و سواک^۹- چنانکه گفته ایم با جمله اذکار

۱- (قرآن، ۱۳۰/۲۰)، و از ساعتی شب هم بستی او را و نماز کن، و بر گوشه های روز، تا مگر ترا خشنود کند تا خشنود شوی. ۲- (قرآن، ۲۵/۷۶)، و یاد کن خداوند خویش را به نام او، بامداد و شبگاه.

۳- (قرآن، ۲۶/۷۶)، و از شب لختی سجده کن او را و شبهای دراز او را پرست و ستای.

۴- (قرآن، ۱۷/۵۱)، از شبها اندک می خفتند. ۵- (قرآن، ۱۸/۸۱)، و بامداد که دم بزنند.

۶- (قرآن، ۱/۱۱۳)، بگو [ای محمد]، فریاد می خواهم به خداوند همه آفریده. (بمعنای مرادغزالی: خداوند «سپیده دم» یا «روشنای صبح».) ۷- (قرآن، ۹۶/۶)، شکافنده روز است از شب.

۸- «سوره بقره ۲۶۷/ح ۱». ۹- سواک، مسواک.

و دعوات - به جای آرد. پس سُنَّتِ صَبْح^۱ در خانه بکند، آنگاه به مسجد شود، که رسول (ص) چنین کردی. و دعایی که ابن عباس روایت کرده است پس از سنت - چنانکه در کتاب بَدَايَةُ الْهَدَايَةِ^۲ یا آورده ایم - یاد گیرد و بگوید. پس به مسجد شود آهسته، و پای راست درنهد، و دعای دخول مسجد بگوید، و قصدِ صفِ اوّل کند. و سنتِ صبح - اگر در خانه نگزارده است - بگزارد؛ و اگر در خانه گزارده است، تحیتِ مسجد بکند و منتظر جماعت بنشیند و به تسبیح و استغفار مشغول شود. و چون فریضه بگزارد، بنشیند تا آفتاب بر آید؛ که رسول (ص) می گوید: «نشستن در مسجد تا آفتاب بر آید دوستتر دارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم».

و تا آفتاب بر آید باید که به چهار نوع ذکر مشغول باشد: دعا، و تسبیح، و قرآن خواندن، و تفکّر.

چون از نماز سلام دهد، ابتدا به دعا کند و بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ. اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ وَاِلَيْكَ يَعُوْدُ السَّلَامُ حِيْنَ رَجَعْنَا بِالسَّلَامِ وَاَدْخَلْنَا دَارَ السَّلَامِ تَبَارَكَتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ^۳. و آنگاه دعای مأثور در این وقت خواندن گیرد، و از کتاب احیاء و دَعَوَات یاد گیرد.

چون از دعا فارغ گشت، به تسبیح و تهلیل مشغول گردد، و هریکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید. و چون ده ذکر هریک ده بار بگوید، جمله صد باشد؛ و کمتر از این شاید. و در فضلِ این ده ذکر اخبار بسیار آمده است - نقل نکردیم تا دراز نشود.

یکی - لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهٗ لَهٗ الْمُلْكُ وَ لَهٗ الْحَمْدُ، يُحْيِيْ وَيُمِيْتُ، وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوْتُ، دِيْنُهُ الْخَيْرُ، وَهُوَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ^۴.

۱- سنت صبح، نافله صبح. ۲- خدایا بر محمد و خاندان محمد درود فرست. خدایا تو سلامی و از تو سلام است، و سلام به سوی تو باز می گردد، پروردگارا ما را به سلام بهروز بدار و در دارالسلام (بهشت) جای ده، خجسته و بزرگواری، ای صاحب بزرگی و بزرگواری.

- دوم - لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْمَدِّكَ الْحَقُّ الْمُبِينُ^۱.
- سوم - سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ^۲، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.
- چهارم - سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ^۳.
- پنجم - سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ^۴.
- ششم - اسْتَغْفِرُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ^۵ وَ أَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ^۶.
- هفتم - يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ بِرَحْمَتِكَ أَسْتَغِيثُ لَا تَعْلِنِي إِلَيَّ نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ، وَأَصْلِحْ لِي شَأْنِي كُلَّهُ^۷.
- هشتم - اَللّٰهُمَّ لَا مَسَاعِيَ لِيْ مَا عَطَيْتَ لِيْ مَا مَنَعْتَ، وَلَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ^۸.
- نهم - اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَعَلٰى اٰلِ مُحَمَّدٍ^۹.
- دهم - بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي لَا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ^{۱۰}.

این ده کلمه، هر یکی ده بار یا چند آنکه بتواند بگوید - که هر یکی را فاضلی دیگر است، و در هر یکی لذتی و انسی دیگر باشد - و پس از این به قرآن خواندن مشغول شود، و اگر از بر ندارد، از تفاریقاتِ قوارع^{۱۱} قرآن یادگیرد

۱- خدایی نیست جز الله، پادشاه برحق آشکارا. ۲- ← ص ۲۵۸/ج ۲.

۳- ← ص ۲۵۸/ج ۳. ۴- پاك و بى عيب و ستوده است پروردگار فرشتگان و جان.

۵- ← ص ۲۶۰/ج ۱. ۶- از او توبه (بازگشت به سوى او) مى خواهم. ۷- اى زنده و اى پاينده، به مهربانى تودست نياز بر مى دارم كه مرا لحظه اى به خويشتن وا مگذارى، و همه كارم را نيكو سازى.

۸- خدايا بخشش تورا بازدارنده اى نيست، و باز داشته تورا بخشنده اى نيست. و برخوردار از تورا به هيچ كوششى نياز نيست. ۹- ← ص ۲۷۱/ج ۲. ۱۰- به نام خدائى كه با نام او چيزى در زمين و آسمان زيان نمى رساند، و او شنوا و داناست. ۱۱- قوارع (ج، قارعه)، حوادث زمانه، سختيها، چيزهايى كه دل را از ترس به تپش مى اندازد؛ تفاريقات قوارع، آيات پراكنده اى كه ديوارى براند و دفع بلا كند.

و برخواند، چون آیه‌الکرسی^۱ و آمَنَ الرَّسُولُ^۲ و شَهِدَ اللَّهُ^۳ و قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ^۴ و اَوَّلِ سَبْحٍ - الحديد^۵ و آخِرِ سَبْحٍ - الحشر^۵.

و اگر چیزی جامع خواهد، از قرآن و ذکر خدای، آنچه خضر (ع) ابراهیم تیمی را یساموخت - در مکاشفاتی که وی را بوده است - آن می-خواند، که در وی فضل بسیار است، و آن را «مُسَبَّحَاتُ عَشْرِ» خوانند: ده چیز است، هریکی هفت بار - الْحَمْدُ^۶ وَالْمُعَوِّذُ^۷ تَيْنِ^۸ و سُورَةُ الْاِخْلَاصِ^۹ و قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ^۹ و آیه‌الکرسی^۱. این شش از قرآن است، و چهار دیگر ذکر است.

یکی - سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ^{۱۰}.

و دیگر - اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ^{۱۱}.

و دیگر - اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ^{۱۲}.

و دیگر - اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَارْحَمَهُمَا، وَافْعَلْ بِي وَبِهِمْ عَاجِلًا وَآجِلًا فِي الدِّينِ وَالْدُنْيَا وَالْآخِرَةِ مَا أَنْتَ لَهُ أَهْلٌ وَلَا تَفْعَلْ بِنَا يَا مَوْلَانَا مَا نَحْنُ أَهْلُهُ، إِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^{۱۳}. و اندر فضل این حکایتی دراز است که در احیاء بیاورده‌ایم.

و چون از این فارغ شود به تفکر مشغول شود. و مجالِ تفکر بسیار است، و در آخر این کتاب گفته‌اید. اما آنچه هر روز مهم است، آنکه در مرگ

۱- قرآن، ۲/۲۵۵. ۲- قرآن، ۲/۲۸۵. ۳- (قرآن، ۳/۱۸)، گواهی دادخدای...

۴- (قرآن، ۳/۲۶)، گوی بارخدا یا، ای دارنده و خداوند پادشاهی... ۵- چون دو سوره «الحديد» (۵۷) و «الحشر» (۵۹) با کلمه «سبح» آغاز می‌شود، نام هر دو سوره را هم یاد کرده است؛ در «احیاء»؛ خمس آیات من اول الحديد ثلاثاً من آخر سورة الحشر. ۶- سوره ۱.

۷- سوره‌های ۱۱۳ و ۱۱۴. ۸- سوره ۱۱۲. ۹- سوره ۱۰۹.

۱۰- ص ۲۵۸/ج ۲. ۱۱- ص ۲۷۱/ج ۲. ۱۲- خدایا مردان و زنان با ایمان را بیامرز. ۱۳- خدایا مرا و پدر و مادرم را بیامرز، و با آن دو مهربان باش، با من و آنان در حال و آینده، در دین و دنیا و آخرت، آن‌کن که تو سزای آنی، و با ما چنان مکن که خود سزاوار آنیم، چه تو آمرزنده و مهربانی.

و زندگانی و اجل تفکر کند و با خود گوید که «از اجل يك روز بیش نمانده است»، که فایده این تفکر عظیم است، که خلق روی به دنیا آورده اند، و آن از درازیِ اَمَل است، که اگر به یقین دانندی که تا يك ماه یا يك سال دیگر بخواهند مردن، از هر چه بدان مشغول اند دور باشند. و باشد که تا يك روز خود بخواهند مُرد و^۱ ایشان به تدبیر کاری مشغول اند که تا ده سال دیگر به کار نیاید. و برای این حق-تعالی- گفت: **أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ^۲** (الایه).

و چون دل صافی کند و این اندیشه بکند، رغبت ساختن^۳ زادِ آخرت در دل حرکت کند. باید که تفکر کند تا در این روزی چند، خیری میسر تواند بود وی را، و از هر چه معصیت است حذر باید کرد و در گذشته، که تقصیر کرده است، تدارك باید کرد. و این همه را به تدبیر و تفکر حاجت بُود.

پس اگر کسی را راه^۴ گشاده بُود تا در مَلَكُوتِ آسمان و زمین نگرَد، و در عجایب صنع نگرَد، بلکه در جلال و جمال حضرت الهیت نگرَد، این فکر از همه عبادات و از همه تفکرهای دُور این فاضلتر است، که تعظیم حق-تعالی- بدین بر دل غالب شود. و تا تعظیم غالب نگرَد، محبت غالب نشود و کمال سعادت یافته نشود. و کمال سعادت در کمال محبت است، و این هر کسی را میسر نباشد؛ ولیکن بدَل این باید که در نعمتهای حق-تعالی- که بر وی است تفکر کند و در محنتها که در عالم است - از بیماری و درویشی و غیر آن از عقوبات که وی را از آن خلاص داده اند - تا بداند که شکر بر وی واجب است. و شکر بدان بُود که فرمانها به جای آرد و از

۱- در حالی که. ۲- (قرآن، ۷/۱۸۵)، درنگرند در آنچه از نشانه های پادشاهی خداست در آسمانها و زمینها و آنچه خدای آفرید از هر چه آفرید، و درنگرند به اندیشه خویش که مگر چنان است که اجل ایشان و هنگام سرانجام ایشان نزدیک آمد. ۳- ساختن، آماده کردن، تدارك.

معصیتها دور باشد. و در جمله، ساعتی در این تفکّر کند که پس از برآمدن صبح جزّ فریضه و سنتّ نمازِ بامداد^۱ هیچ نمازِ دیگر نیست تا آفتاب بر آید، که بَدَلِ آن ذکر و فکر است.

اما ورد دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه. باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب بر آید - يك نیزه بالا^۲ - و به تسبیح مشغول باشد تا وقتِ کراهیتِ نماز بگذرد. آنگاه دو رکعت نماز بکند. چون چاشتگاه فراخ شود - که چهار یکی^۳ از روز بگذرد - نمازِ چاشت آنگاه فاضلتر بُود: چهار رکعت نماز بکند - شش یا هشت، که این همه نقل کرده اند. و چون آفتاب ارتفاع گرفت و این رکعتها گزارده شد، به چیزهایی که به خلق تعلّق دارد مشغول شود، چون عبادتِ بیمار و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمانان یا حضور در مجلس علم.

اما ورد سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین. این ورد مختلف بُود در حقّ مردمان، و از چهار حالت خالی نباشد:

حالت اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم. و هیچ عبادت از این فاضلتر نباشد؛ بلکه کسی که بر این قادر بُود، چون از فریضه بامداد پرداخت، اولیتر آن بُود که به تعلّم مشغول شود، لیکن علمی خواند که نافع باشد آخرت را، و آن علمی بُود که رغبتِ دنیا ضعیف کند و رغبتِ آخرت زیادت و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و به اخلاص دعوت کند. اما علمِ جدل و خیلاف و علمِ قصص و تذکیر^۴ - که به صنعت و سجع بهم باز نهاده باشند - این همه حرصِ دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات پراکند. و این علم نافع در کتاب احیاء و در کتاب جواهر القرآن و در این کتاب مجموع است:

۱ - بدل نماز. ۲ - به بالا و اندازه يك نیزه. ۳ - زبمی. ۴ - مراد منبرگویی و مذکری است.

این حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر.

حالت دوم آنکه قدرت این ندارد، لیکن به ذکر و عبادت مشغول تواند بود. و این درجه عابدان است، و مقامی بزرگ است - خاصه اگر به ذکر مشغول تواند بود که غالب باشد بر دل، و متمکن و ملازم بگوید دل را.

حالت سوم آنکه به چیزی مشغول باشد که در آن راحت خلق باشد، چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان. و این از نوافل عبادات^۱ فاضلتر، که این هم عبادت است، و هم راحت مسلمانان بگوید، و هم معاونت ایشان بر عبادت؛ و برکات دعای ایشان اثری عظیم دارد.

حالت چهارم آن باشد که بدین نیز قادر نباشد، و به کسب مشغول شود - برای خود و عیال. چون امانت نگاه دارد، و خلق از زبان وی و دست وی ایمن باشند، و حرص دنیا وی را در طلب زیادت نیفکند، و به قدر کفایت^۲ قناعت کند، وی نیز از جمله عابدان است، و در درجه دوم اصحاب الیمین باشد، اگر چه از جمله سابقان و مقربان نباشد. و درجه سلامت را ملازم بودن^۳ اقل درجات است.

اما آنکه روزگار نه در این چهار قسم یکی گذارد، آن از جمله هالکان است و از اصحاب و اتباع شیطان.

اما ورد چهارم از وقت زوال^۴ تا نماز دیگر بگوید. باید که پیش از زوال^۵ قیلوله^۶ کند، که قیلوله نماز شب را، چون سحور باشد روزه را. اما چون قیام شب نباشد، قیلوله کراهیت بگوید، که بسیار خفتن مکروه است. و چون بیدار شود، باید که پیش از وقت نماز پیشین طهارت کند، و جهد آن کند که

۱- چون در کسب. ۲- زوال، متمایل شدن آفتاب از وسط آسمان به سوی مغرب.

۳- قیلوله، خواب چاشتگاه.

بانگ نماز در مسجد شنود، و تحیت مسجد بگزارد، و جواب مؤذن باز دهد، و چهار رکعت نماز کند پیش از فرض، که رسول (ص) این چهار رکعت دراز بکردی و گفتی: «در این وقت درهای آسمان بگشایند.» و در خبر است که «هر که این چهار رکعت نماز بکند، هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند، و تا شب وی را آمرزش خواهند.» پس با امام فریضه بگزارد، و دو رکعت سنت بکند، و تا نماز دیگر جز به تعلیم علم، یا به معاونت مسلمانی، یا به ذکر، یا به قرائت قرآن، یا به کسی حلال - به قدر حاجت - مشغول نباشد.

اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فروشد آفتاب. باید که پیش از نماز دیگر به مسجد آید، و چهار رکعت نماز بکند، که رسول (ص) گفت: «خدای تعالی - رحمت کند بر کسی که پیش از نماز دیگر، چهار رکعت نماز بکند.» و چون فارغ شود جز بدانکه گفته ایم مشغول نشود.

و آنگاه پیش از نماز شام به مسجد شود، و به تسبیح و استغفار مشغول شود، که فضل این وقت همچون فضل بامداد باشد. چنانکه گفت: *وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ*^۱. و در این وقت باید که *وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا*^۲ و *وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى*^۳ و *وَالْمُعَوَّذَتَيْنِ*^۴، برخواند. و باید که چون آفتاب فرو شود، وی در استغفار بُوَد. و در جمله باید که اوقات موزع باشد، و هروقتی را کاری دیگر باشد که مقتضی آن کار می باشد، که برکت عمر بدین پدید آید. و کسی که اوقات وی مهمل گذاشته بُوَد - تا در هروقتی چه اتفاق افتد - عمر وی ضایع بُوَد.

۱- (قرآن، ۳۹/۵۰)، و نمازکن به حمد خداوند خویش پیش از برآمدن آفتاب و پیش از فرو-
شدن آفتاب. ۲- سوره ۹۱. ۳- سوره ۹۲. ۴- سوره های ۱۱۳ و ۱۱۴.

اما اوراد شب سه است:

ورد اول از نماز شام بُود تا نماز خفتن. و احیا کردن میان این دو نماز فضیلتی بزرگ است. و در خبر است که: قَتَّجَافِي جُنُوبَهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا^۱، در این آمده است. باید که به نماز مشغول باشد تا فریضه نماز خفتن بگذارد. و بزرگان این فاضلتر از آن داشته اند که روز^۲ روزه دارد تا در این وقت به نان خوردن مشغول شود. و چون از و تر^۳ فارغ شود، باید که به حدیث لغو و لهُو مشغول نشود، که خاتمتِ شغل^۴ این باشد، و آخر کارها باید که جز به خیر نباشد.

اما ورد دوم خواب است. هر چند خواب از عبادت نیست، اما چون آراسته بُود به آداب و سُنَن^۵ همچون عبادت است. و سنت^۶ آن است که روی با قبله بخسبد، و بردست راست خُسبد به او^۷ - چنانکه مرده را در لحد نهند - و بداند که خواب برادرِ مرگ است، و بیداری چون حشر^۸ است، و باشد که آن روح که در خواب قبض کرده اند باز ندهند: باید که ساخته^۹ باشد کارِ آخرت را. و باید که بر طهارت خُسبد و توبه کند و عزم آن کند که دیگر باره با سرِ معصیت نشود - اگر بیدار گردد. و وصیتِ نبشته در زیر بالین دارد. و به تکلف^{۱۰} خود را در خواب نکند. و جامه نرم باز نیفکند تا خواب غالب نشود^{۱۱}، که خواب^{۱۲} مُعْطَل^{۱۳} عمر است. و باید که در شب و روز^{۱۴} هشت ساعت بیشتر نخُسبد، که این سه يك^{۱۵} بیست و چهار ساعت باشد، که چون بر این جمله کند اگر شصت سال عمر یابد، بیست سال ضایع شده باشد در خواب، بیش از

۱- احیا کردن، بیدار ماندن. ۲- (قرآن، ۱۶/۳۲)، بازمی خیزد پهلوی ایشان از خوابگاههای ایشان، خداوند خویش را می خواند به بیم و امید. ۳- نماز مستحب يك رکعتی. (وتر= تا، طاق) ۴- ساخته، مهیا، آماده. ۵- به تکلف، به رنج و زحمت. ۶- رختخواب نرم نگسترده. ۷- معطل، بیهوده گذارنده، مهمل گذارنده.

این نشاید که ضایع شود.

و باید که آب و مسواک به دستِ خویش نهاده باشد^۱ تا در شب برای نماز برخیزد یا بامدادِ پگاه^۲ برخیزد. و باید که عزم کند بر قیامِ شب یا پگاه خاستن؛ که چون این عزم کند در ثواب باشد، اگر چه خواب غلبه کند.

و چون پهلوی بر زمین نهد، بگوید: رَبِّ بِاسْمِكَ وَضَعْتُ جَنْبِي وَ بِاسْمِكَ أَرْفَعُهُ^۳. و دعوات که گفته ایم یاد گیرد. و آیه الکُرسی^۴ و آمَنَ الرَّسُولُ^۵ و معوذتین^۶ و سوره تبارک^۷ بخواند، چنانکه در خواب شود - در میان ذکر و بر طهارت. و کسی که چنین کند، روح وی را به عرش برند، و ثواب می نویسد تا بیدار شود.

اما ورد سوم تَهَجُّد است. و آن نمازِ شب بُود پس از بیداری در نیمه شب؛ که دو رکعت نماز در نیمه باز پسین شب فاضلتر از بسیاری نماز در وقت دیگر. زیرا که در آن وقت دل صافتر باشد، و مشغله دنیا نبُود، و درهای رحمت از آسمان گشوده بُود.

و اخبار در فضل قیام شب بسیار است، و در کتاب احیاء بیاورده ایم. و در جمله باید که اوقات شب و روز^۸ هریکی را به کاری مشغول باشد و هیچ فرو نگذارد. و چون يك شبانروز این بکرد، هر روز با سر آن شود تا به آخر عمر. و اگر بر وی دشوار بُود، اَمَل دراز فرایش نگیرد^۹، و با خود گوید: «امروز این بکنم، باشد که امشب بمیرم؛ و امشب بکنم، باشد که فردا مرده باشم» و هر روزی همچنین.

و چون رنجور شود از مواظبت^{۱۰}، بداند که وی در سفر است و وطن وی سرای آخرت است، و در سفر^{۱۱} رنج غربت باشد، لیکن سَلَوَات^{۱۲} بدان

۱- آماده ساخته باشد. ۲- بامداد پگاه، صبح زود. ۳- ص ۲۶۶/ج ۴.
 ۴- قرآن، ۲/۲۵۵. ۵- قرآن، ۲/۲۸۵. ۶- سوره های ۱۱۳ و ۱۱۴. ۷- سوره
 ۶۷ (الماتک). ۸- دل در آرزوی دراز نبندد. ۹- مواظبت، پایداری، برکاری ایستادن.
 ۱۰- سلوت، دل خوشی، تسلی.

بُوَد که زود بگذرد و در وطن ییاساید. و مقدارِ عمر پیداست که چند است به‌اضافتِ با عمر^۱ جاودان که در آخرت خواهد بود. و اگر کسی يك سال رنج کشد برای راحتِ ده سال بس عجب نباشد، و چه عجب اگر صد سال رنج- کشد برای راحتِ صد هزار سال، بلکه برای راحتِ جاودانه.

۱- به‌اضافتِ با، نسبت به.

رکن دوم در معاملات

واندراین رکن نیزده اصل است:

- اصل اول.. آداب طعام خوردن
- اصل دوم.. آداب نکاح
- اصل سوم.. آداب کسب و تجارت
- اصل چهارم.. طلب حلال
- اصل پنجم.. آداب صحبت با خلق
- اصل ششم.. آداب عزلت
- اصل هفتم.. آداب سفر
- اصل هشتم.. آداب سماع
- اصل نهم.. امر به معروف
- اصل دهم.. ولایت داشتن

اصل اول.- آداب طعام خوردن

بدان که راهِ عبادت هم از جمله عبادات است، و زادِ راه هم از جمله راه است. پس هر چه راهِ دین را بدان حاجت بُود، هم از جمله دین بُود. و راهِ دین را به طعام خوردن حاجت است؛ که مقصودِ همه سالکان دیدارِ حق-تعالی است، و تخم آن علم و عمل است، و مواظبت بر علم و عمل بی سلامتِ تن ممکن نیست، و سلامتِ تن بی طعام و شراب ممکن نیست؛ بلکه طعام خوردن ضرورتِ راهِ دین است، پس از جمله دین باشد. و برای این گفت حق-تعالی-
كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا^۱. میان خوردن و عمل صالح جمع کرد. پس هر که طعام برای آن خورد تا وی را قوتِ علم و عمل باشد و قدرتِ رفتنِ راهِ آخرت، طعام خوردنِ وی عبادت بُود؛ چنانکه رسول (ص) گفت که «مؤمن را بر همه چیز یثواب بُود، تا^۲ لقمه‌ای که در دهان خود نهد یا در دهان اهلِ خود.» و این برای آن گفت که مقصودِ مؤمن از این همه راهِ آخرت بُود. و نشان آنکه طعام خوردن از راهِ دین بُود آن باشد که به شرع طعام نخورد و از حلال خورد و به قدر حاجت خورد و آدابِ خوردن نگاه دارد. بدان که در خوردن^۳ سنتهاست: بعضی پیش از خوردن، و بعضی پس از

۱- (قرآن، ۵۱/۲۳)، ای پیغامبران! پاک خورید و حلال خورید و کاریکو کنید. ۲- تا، حتی.

آن، و بعضی در میان خوردن.

آداب پیش از طعام خوردن

اما آنچه پیش از آن است:

اول آنکه دست و دهان بشوید؛ که چون طعام خوردن بر نیتِ زادِ آخرت بُود، عبادت بُود. این چون وضویی باشد پیش از اذانه و نیز دست و دهان پاکتر شود. و کسی که پیش از طعام دست بشوید، در خبر است که «از درویشی^۱ ایمن شود.»

دوم آنکه طعام بر سفره نهد نه بر خوان^۲ - که رسول (ص) چنین کرده است - که سفره از سفر یاد دهد، و سفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد، و نیز به تواضع نزدیکتر بُود. پس اگر بر خوان خورد، روا بُود - که از این نهی نیامده است - اما عادتِ سَلَف^۳ سفره بوده است؛ و رسول (ص) بر سفره خورده است.

سوم آنکه نیکو بنشیند: زانوی راست بر آرد، و بر ساق چپ نشیند، و تکیه زده نخورد، که رسول (ص) گفت: «من تکیه زده طعام نخورم، که من بنده‌ام: بنده وار نشینم و بنده وار خورم.»

چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوتِ عبادت خورد نه برای شهوت. ابراهیم شبیان گوید: «هشتاد سال است تا هیچ چیزی به شهوت نخورده‌ام.» و نشانِ درستیِ این نیت آن بُود که عزم کند بر اندک خوردن، که بسیار خوردن از عبادت باز دارد، که رسول (ص) می‌فرماید: «لَقَمَکَکِی چندان که پشتِ آدمی راست دارد، بسنده بُود.» اگر بدین قناعت نکند: سَبَّکِ شَکَمْ طعام را، و سَبَّکِ شراب را، و سَبَّکِ نَفَسِ را.

۲- خوان، طبق.

۱- درویشی، فقر، تهیدستی.

پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست به طعام نبرد. و نیکوترستی که بر طعام تقدیم باید کرد، گرسنگی است؛ که پیش از گرسنگی، خوردن مذموم و مکروه است. و هر که دست به طعام برد و هنوز گرسنه بود که دست بازگیرد هرگز به طبیب محتاج نگردد.

ششم آنکه به ماحضَر قناعت کند و تکلفِ طعامهای خوش نکند، که مقصودِ مؤمن نگاه داشتنِ قوتِ عبادتِ بُود نه تنعم. و سنت است نان را گرامی داشتن - که قیوامِ آدمی به وی است - و مهین^۱! کرامِ وی^۱ آن است که اندر انتظارِ نانخورش ندارندش، بلکه اندر انتظارِ نماز ندارندش؛ که چون نان به حاضر آمد، پیشتر^۲ نان خورند آنگاه نماز کنند.

هفتم آنکه دست به طعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی طعام خورد - که تنها خوردن نیکو نیست - که هر چند دست بر طعام بیش بُود برکت بیش بُود. انس (رض) گوید که «پیغامبر (ص) هرگز طعام^۳ تنها نخوردی.»

آداب وقت خوردن

اما آداب وقت خوردن آن است که اوّل^۴ بِسْمِ اللَّهِ بگویند و به آخر الْحَمْدُ لِلَّهِ. و نیکوتر آن است که به اوّل^۴ لقمه بِسْمِ اللَّهِ بگویند، و به دوم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ، و به سیم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - و به آواز بگویند تا دیگران را یاد دهد^۲.

و به دستِ راست خورد، و ابتدا به نمک کند، و ختم به نمک کند - که در خبر آمده است - تا^۳ شره را در ابتدا بشکند بدانکه^۴ به خلافِ شهوتِ يك لقمه برگیرد. و لقمه خُرد کند، و نیک بخاید، و تا فرو نبرد دست به دیگر لقمه دراز نکند. و هیچ طعام را عیب نکند، که رسول (ص) هرگز طعام را عیب نکردی. اگر خوش بودی بخوردی، و اگر نه دست بداشتی. و از پیشِ خود خورد،

۱- نان. ۲- تا به یاد دیگران آورد. ۳- تا، به این مقصود که. ۴- بدانکه، از این راه که، به این وسیله که.

مگر میوه که از جوانبِ طَبَقِ روا بُود، که آن مختلف باشد. و ازمیان کاسهٔ تَرید نخورد و از جوانب خورد. و ازمیان نان نخورد؛ بلکه از کناره در گیرد، و گیرد درمی آید. و نان به کارد^۱ پاره نکند و گوشت همچنین. و کاسه و چیزی که خوردنی نباشد بر نان نهد. و دست به نان پاك نکند. و چون لقمه‌ای یا طعامی دیگر از دست یفتد، برگردد و پاك کند و بخورد؛ که در خبر است که اگر بگذارد، شیطان را گذاشته باشد.

و نخست انگشت بلیسد به دهان، آنگاه در اِزاری مالد، تا آن اثر طعام که خورده باشد بشود؛ که بُود که برکت خود در آن باقی بُود. و در طعام گرم نفخ نکند، بلکه صبر کند تا سرد شود.

و چون خرما خورد یا زردالو یا چیزی که شمردنی باشد، طاق خورد — هفت یا یازده یا بیست و یک — تا همهٔ کارهای وی با حق — تعالی — مناسبت گیرد، که وی طاق است و او را جفت نیست؛ و هر کاری که ذکر حق — تعالی — به نوعی از انواع با آن به هم نبُود، آن کار بیفایده و باطل بُود، پس طاق از جفت اولیتر بدین سبب که با وی مناسبت دارد. و دانهٔ خرما با خرما بر یک طَبَق جمع نکند، و دردست نگیرد؛ و همچنین هر چیزی که وی را ثُغلی^۲ بُود و چیزی که آن را بیندازند.

و در میان طعام آب بسیار نخورد.

آداب آب خوردن

اما ادب آب خوردن آن است که کوزه به دست راست گیرد و بگوید: بِسْمِ اللَّهِ؛ و پیوسته و باریک درکشد. و برپای^۳ نخورد، و خفته نخورد. و ابتدا به کوزه فرو نگرد تا خاشاکی یا حیوانی نباشد در وی. و اگر جشایی^۴ از گلو بر آید، دهان از کوزه بگردانند. و اگر یک راه بیش خواهد خورد، به سه بار خورد و هرباری بِسْمِ اللَّهِ بگوید و به آخِرِ الْحَمْدِ لله. و زیر گوزه نگاه دارد تا آب بر جایی نچکاند. و چون آب تمام بخورد، بگوید:

۱- با آن جمع نباشد. ۲- ثفل، تفاله. ۳- ایستاده. ۴- جشاء آروغ.

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَهُ عَذْبًا فَرَاتًا بِرَحْمَتِهِ وَلَمْ يَجْعَلْهُ مِلْحًا اُجَاا
بِنُذُوْنِنَا^۱.

آداب پس از طعام خوردن

اما آداب پس از طعام آن است که پیش از سیری دست بازگیرد، وانگشت به دهان پاک کند، آنگاه به دستارخوان. و نان ریزه ها برچیند؛ که درخبر است که هر که چنان کند عیش بر وی فراخ شود و فرزند وی به سلامت بُود و بی عیب، و آن^۲ کاین حُورُ الْعِینِ گردد.

آنگاه خلل کند: هر چه به زبان از دندان جدا بشود فرو بِرَد، و هر چه به خلل بیرون کند بیندازد. و کاسه پاک کند به انگشت. و درخبر است که هر که کاسه پاک بلیسد؛ کاسه گوید: «یارب، تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیوان آزاد کرد.» و اگر بشوید و آب آن بخورد، همچنان باشد که بنده ای آزاد کرده بُود.

و پس از طعام بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَكَفَانَا وَ
اَوَانَا وَهُوَ سَيِّدُنَا وَمَوْلَانَا^۳. و قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ^۴ و لِإِبِلَافٍ قَرِيْشٍ^۵
برخوانند.

و چون طعام حلال یافته باشد، شکر کند؛ و چون از شُبْهت بُود بگریزد و اندوه آن خورد - و کسی که می خورد و می گریزد نه چون کسی بُود که می خورد و به غفلت می خندد. و چون دست بشوید اُشنان بردست چپ کند، و سر انگشت راست بشوید اول - بی اُشنان - آنگاه انگشت بر اُشنان زند و به دندان و لب و کام فراز آرد و نیک بمالد و انگشتها بشوید، آنگاه دهان بشوید از اُشنان.

۱- ستایش خدایی را که به رحمت خود آن را شیرین و آوارا گردانید، و به سبب گناهان ما آن را چون نمک تلخ ساخت. ۲- آن نان ریزه ها که برچید. ۳- ستایش خدایی را که ما را غذا داد و آب داد، به اندازه داد و ما را پناه داد، اوست بزرگ و سرور ما. ۴- سوره ۱۱۲ قرآن. ۵- سوره ۱۰۶ قرآن.

آداب طعام خوردن با دیگر کس

آن آداب که گفتیم، اگر تنها بُوَد یا با کسی دیگر، نگاه باید داشت؛ اما چون با دیگری خورد، شش ادب دیگر درافزاید:

اول آنکه دست فرا طعام نَبَرَد تا آنگاه که کسی که بر وی مقدم بُوَد - یا در زادا یا در علم یا در ورع یا سببی دیگر - دست فرا بَرَد. و اگر مقدم وی بُوَد، دیگران را در انتظار ندارد.

دوم آنکه خاموش نباشد بر سر طعام - که آن از سیرت عجم است - لکن سخن خوش همی گوید، از حکایات پارسایان و حکمت، و لکن بیهوده نگوید.

سوم آنکه جانبِ همکاسه نگاه دارد تا به هیچ حال بیش از وی نخورد - که آن حرام بُوَد چون طعام مشترک باشد - بلکه باید که ایثار کند^۲ و بهترین پیش وی نهد. و اگر رفیق آهسته خورد، تقاضا کند تا به نشاط خورد؛ و سه بار بیش نگوید که «بخور» - که زیادت از این الحاح بُوَد و افراط؛ و سوگند ندهد، که طعام حقیرتر از آن بُوَد که بدان سبب سوگند دهند.

چهارم آنکه حاجت نیفکند رفیق را بدانکه وی را گوید «بخور»^۳، و لکن موافقت همی کند، همچنانکه وی همی خورد. و باید که از عادت خویش کم نکند در خوردن - که آن ریا باشد - لیکن در تنهایی خود را به ادب دارد همچنان که در پیش مردمان تواند خورد. اما اگر بر قصد ایثار کمتر خورد نیکو بُوَد، و اگر زیادت خورد تا دیگران را نشاط بُوَد، هم نیکو بُوَد.

۱- زاده، ولادت. ۲- همکاسه را بر خود مقدم دارد. ۳- رفیق را به تعارف و انداد.

ابن المبارک (ره) درویشان را دعوت کردی به خرما و گفتی: «هر که بیش خورَد، به هر دانه خرما که زیادت دارد درمی بهوی دهم.» و آنگاه دانه‌ها بشمردی تا خود که بیش دارد؟ و به هر یکی درمی بدادی.

پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمه دیگران ننگرد، و پیش از دیگران دست باز نگیرد چون دیگران حشمت^۱ خواهند داشت از وی؛ و اگر اندک خواره باشد، در ابتدا دست کشیده می‌دارد^۲، تا به آخر به نشاط^۳ خوردن گیرد؛ و اگر نتواند عذر خویش بگوید تا دیگران خجل نشوند.

ششم چیزی که دیگران را از آن کراهیت و نفرت بُوَد به طبع، نکند: دست در کاسه نیفشاند، و دهان فراکاسه ندارد چنانکه چیزی از دهان باز گردد و در کاسه افتد، و چون چیزی از دهان بیرون کند روی بگرداند، و لقمه روغن آلوده در سر که نزنند، و لقمه‌ای که به دندان پاره کرده باشد دیگر باره در کاسه نزنند - که طبع از این همه نفرت گیرد - و حدیث چیزهای مستقذر نکند.

هفتم آنکه چون دست در طشت بشوید، آب دهان در پیش مردمان در طشت نیفکند؛ و کسی را که محتشم باشد تقدیم کند^۴؛ و اگر وی را اِکرام کنند، قبول کند. و از جانب راست گردانند. و آب جمله دستها گرد کنند و هر آبی جدا بریزند، که این عادت عجم است. و اگر بجمع دست به یکبار بشویند اولتر و به تواضع نزدیکتر. و آب چون از دهان بیرون ریزد به رفیق ریزد، تا رشاش آن به کسی نرسد و به فرش نرسد. و کسی که آب بر دست ریزد، بر پای بُوَد اولتر از آنکه نشسته بُوَد.

و جمله این آداب در اخبار و آثار آمده است. و فرق میان آدمی و بهیمه بدین آداب پیدا آید، که بهیمه به مقتضای طبع خورد و نیکو از زشت شناسد - که وی را آن تمییز نداده‌اند چون آدمی را. و چون آدمی را این تمییز دادند

۱- حشمت، پروا، ملاحظه. ۲- با اصطلاح باغذا بازی کند. ۳- مقدم بدارد.

و به کار ندارد، حقِ نعمتِ عقل و تمیز نگزارده باشد و کفرانِ نعمت کرده باشد.

فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادران در دین

بدان که میزبانی کردن دوستی را به طعام^۱ از بسیاری صدقه فاضلتر است، که درخبر است که بر سه چیز حساب نکنند، بر بنده: آنچه به سَحُور خورد، و آنچه بدان افطار کند، و آنچه با دوستان خورد.

جعفر بن محمد (رض) گوید: «چون با برادران بر خوان نشینی شتاب مکن، تا مدتی دراز بکشد؛ که آن مقدار از جمله عمر حساب نباشد.»

حسن بصری گوید: «هر چه بنده بر خویشان و بر مادر و پدر نفقه کند، آن را حساب بُود مگر طعامی که در پیش دوستان بُرد.»

و بعضی از بزرگان عادت داشتندی که چون برادران را خوان نهادندی، طعام بسیار بر خوان نهادندی، و گفتندی: «درخبر است که هر که آن طعام خورد که از دوستان به سر آید^۱، بر آن حساب نکنند؛ و من همی خواهم که از آن خورم، پس از آنکه از پیش شما برگرفته باشند.»

و امیر المؤمنین علی - کَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ - می گوید که «يَكْ صَاعُ طَعَامٍ يَشِيءُ بِرَادِرٍ نَهَمٍ دَوَسْتَرٍ دَارِمٍ اِذْ اَنْكَه بِنْدَه اَيْ اَزَاد كُنْم.»

و در خبر است که حق - تعالی - گوید در قیامت: «يَا بَنِي آدَمَ! گرسنه شدم، مرا طعام ندادی.» گویند: «يَا رَبَّ الْعِزَّةَ! چگونه گرسنه شدی، و^۲ تو خداوند همه عالمی؟» گوید: «برادرِ تو گرسنه بود، اگر وی را طعام دادی^۳ مرا داده بودی.»

و رسول (ص) گفت: «هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا وی سیر شود، ایزد - تعالی - وی را از آتشِ دوزخ دور گرداند به هفت خندق، که میان هر دو خندق پانصد ساله راه بُود.» و گفت: «خَيْرُكُمْ مَنْ اطْعَمَ الطَّعَامَ، بهترینِ شما آن است که طعام دهد.»

۱- به سر آید، زیاد آید، باقی ماند.

۲- (واو حالیه)، و حال آنکه.

۳- دادی = می دادی.

آداب طعام خوردن دوستان که به زیارت یکدیگر شوند

بدان که اندراین چهار ادب است:

اول آنکه قصد نکند تا به وقت طعام نزدیک کسی شود، که در خبر است که «هر که قصد طعام کسی کند ناخوانده، در شدن^۱ فاسق بُود و در خوردن حرامخواره.» اما اگر به اتفاق^۲ فراسر طعام رسد، بی دستوری^۳ نخورد. و اگر گویند بخور و داند که ازدل نمی گویند، هم نخورد - که شاید - ولكن تعللی کند و به تَلَطُّف دست بدارد. اما اگر قصد کند به خانه دوستی که بر وی اعتماد دارد و از دل وی آگاد بُود، روا باشد؛ بلکه میان دوستان این سنت است.

رسول (ص) و ابوبکر و عمر (رض) در وقت گرسنگی به خانه ابویسوب انصاری و ابوالهیثم بن التیهان شده اند و طعام خواسته. و این اعانتی باشد میزبان را بدین خیر، چون دانند که وی راغب است.

و از بزرگان کس بوده است که سیصد و شصت دوست داشته است، هر شبی به خانه یکی بودی؛ و کس بوده است که وی سی دوست داشته است، تا در هر ماهی شبی به خانه یکی بودی؛ و کس بوده است که هفت دوست داشته است، تا در هر هفته هر شبی به خانه یکی بودی. و این دوستان معلوم^۴ ایشان بودندی - به جای کسب و ضیاع - و ایشان^۵ سبب فراغت و عبادت این قوم بودندی. بلکه چون دوستی دینی افتاد، روا بُود که اگر وی در خانه نباشد از طعام وی خورد در غیبت وی؛ چون رسول (ص) در خانه بُریر^۶ شد، طعام وی بخورد در غیبت وی، که دانست که وی بدین شاد شود. و محمد بن واسع (ره) از بزرگان اهل ورع بوده است، با اصحاب خویش به خانه حسن بصری (ره) شدند و آنچه

۱- شدن، رفتن. ۲- به اتفاق، اتفاقاً، تصادفاً. ۳- دستوری، اجازه. ۴- معلوم، کنایه از مال و سرمایه. ۵- دوستان. ۶- در «آرام» و «احیاء» (ج ۲ ص ۷) نیز بریر (کنیز زرخیز و آزاد شده عایشه).

یافتندی بخوردندی، و چون وی بیامدی بدان شاد شدی. و گروهی درخانهٔ سفیان ثو^۱ری چنین کردند، و چون وی درآمد، گفت: «اخلاق سَلَف با یاد من دادید، که ایشان چنین کردند.»

ادب دوم آنکه ماحَضَر فرایش آورد - چون دوستی به زیارت آید - و هیچ تکلف نکند؛ و اگر ندارد، فام^۲ نکند؛ و اگر بیش از آن نبود که حاجت عیال^۳ تمام برجای باشد، بگذارد ایشان را^۳.

کسی علی بن ایطالب را - کَرَمَ اللهُ وَجْهَهُ - میزبانی کرد. گفت: «به سه شرط بیایم: که از بازار هیچ چیز نیاوری، و از آنچه درخانه است هیچ چیز بازنگیری^۴، و نصیب عیال تمام^۵ بدیشان بگذاری.»

فَضِّل عیاض گوید که «مردمان که از یکدیگر بریده شده اند، به تکلف بریده شده اند: اگر آن^۵ از میان برخیزد، بستاخ وار^۶ یکدیگر را بتوانند دید.»

و دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد؛ گفت^۷: «چون تو تنها باشی از این نخوری، و من نیز تنها از این نخورم. چون فراهم آیم چرا باید که این تکلف پدید آید؟ یا تکلف از میان بگیر، یا من آمدن در باقی - کنم^۸».

سلمان فارسی (رض) گوید که «ما را رسول (ص) فرموده است که: تکلف نکنیم، و از ماحَضَر باز نگردیم.»

و صحابه ناپاره و خرمای خشک پیش یکدیگر بردندی و گفتندی که «ندانیم که کدام بزهکارتر است: آنکه حقیر دارد آن را که حاضر باشد و فرایش نیارد، یا آنکه چون پیش وی آورند حقیر دارد؟»

یونس پیغامبر (ع) ناپاره و تره ای - که وی کشته بودی - پیش دوستان

۱ - با یاد من دادید، به یاد من آوردید. ۲ - فام = وام. ۳ - عیال را، برای عیال.

۴ - هر چه داری بیاوری. ۵ - تکلف. ۶ - بستاخوار، بی حشمت و بی پیرایه.

۷ - آن بزرگ. ۸ - در باقی کنم، ترک کنم، قطع کنم (در احیاء: او اقطع المعیء).

نهادی و گفتی: «اگر نه آنستی که لعنت کرده است خدای تعالی — متکلفان را، تکلف کردمی.»

و قومی خصومتی^۱ داشتند: زکریا (ع) را طلب کردند تا میانجی کند. به خانه وی شدند. وی را ندیدند، زنی نیکورا دیدند، عجب داشتند که وی پیغامبر است و با چنان زن تنعم کند. و چون وی را طلب کردند — جایی مزدور بود — وی را یافتند که طعام می خورد. و ایشان سخن همی گفتند، و وی نگفت که «با من نان خورید.» چون برخاست، پای برهنه از آن زمین بیرون آمد. ایشان را این هر سه کار از وی عجب آمد: پرسیدند که «این چیست؟» گفت: «آن زن با جمال برای آن دارم تا دین مرا نگاه دارد و چشم و دل من به جای دیگر نگذارد؛ و شمارا نگفتم که طعام خورید، که آن مزد من بود تا کار کنم، که اگر کمتر خوردمی، در کار ایشان تقصیر کردمی، و آن فریضه بود بر من؛ و پای برهنه از آن آمدم که میان خداوندان زمینها عداوت بود، نخواستم تا خاك يك زمین در كفش من افتد و به دیگر زمین برده آید.» و بدین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولیتر.

ادب سوم آنکه بر میزبان تحکیم نکند چون^۲ داند که دشخوار خواهد بود بر وی، و اگر مخیر کند وی را میان دو چیز^۳ آسانترین^۴ اختیار کند؛ که رسول (ص) چنین کردی در همه کارها.

کسی به نزدیک سلمان شد؛ پاره ای نان جوین و نمک پیش آورد، گفت: «اگر سَعر بودی با این نمک، به بودی.» سلمان چیزی نداشت، مِطْهَرَه به سَعر گرو کرد. چون نان بخورد^۳، گفت: «الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي قَنَعَنَا بِمَا رَزَقْنَا»^۴ سلمان گفت: «اگر تو را قناعت بودی مِطْهَرَه من به سَعر به گرو نبودی.»

۱- خصومت، داوری، دعوا. ۲- چون، اگر، وقتی که. ۳- یعنی آن کس، مهمان سلمان. ۴- سپاس خدایی را که ما را به آنچه روزی کرده قانع ساخت.

اما جایی که داند که دشوار نبُود و آن کس شاد شود، روا بُود که آرزو درخواهد.

شافعی (ره) به بغداد به خانه زعفرانی بودی. هر روز زعفرانی نُسختِ الوانِ طعام به طبّاخه دادی. يك روز شافعی به خط خویش لَوْنی درافزود. چون زعفرانی آن خطِ وی در دست کنیزك بدید، شاد شد و به شكرانه کنیزك آزاد کرد.

ادب چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید که «چه خواهید و چه آرزو دارید؟» چون در دل راضی بُود بدانچه ایشان تحکّم کنند. چه، آنچه آرزوی ایشان بُود ثواب در آن بیشتر بُود.

و رسول (ص) می گوید: «هر که به آرزوی برادر مسلمان قیام کند، هزار هزار حسنه وی را بنویسند و هزار هزار سیئه از دیوان وی بسترند و هزار هزار درجه وی را بردارند و از سه بهشت وی را نصیب کنند - فردوس و عدن و خلد.»

اما پرسیدن که «چیزی آورم یا نه؟» مکروه و مذموم است، بلکه آنچه باشد بیاورند و اگر نخورند باز برگیرند.

فضیلت میزبانی

بدان که آنچه گفته آمد، اندر آن است که کسی ناخوانده به جایی رود به زیارت؛ اما حکم دعوت کردن دیگر است.

و گفته اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلف مکن، و چون بخوانی هیچ باز مگیر، یعنی هرچه توانی بکن.

و در فضیلت ضیافت اخبار بسیار آمده است. و این عادت عرب است که ایشان اندر سفر به حِلّه^۱ یکدیگر رسند، فرود آیند؛ و حق چنان مهمان گزاردن مهم است. و برای این گفت رسول (ص): «کسی که وی مهماندار

۱- مضایقه مدار. ۲- حله، منزل، قرارگاه قبیله.

نیست، در وی خیر نیست.» و گفت: «برای مهمان تکلف مکنید، که آنگاه وی را دشمن گیرید؛ و هر که مهمان را دشمن گیرد، خدای را دشمن داشته باشد؛ و هر که خدای را دشمن دارد، خدای^۱ وی را دشمن دارد.»

و مهمانِ غریب که فراز رسد، برای وی اوامستدن و تکلف کردن روا بُود؛ اما برای دوستان که به زیارت یکدیگر شوند نباید، که آن سببِ تقاطع بُود.

ابورافع، مولای رسول (ص)، گوید که رسول (ص) مرا گفت: «فلان جهود را بگوی تا مرا آرد اوام دهد - تا ماه رجب - که مرا مهمانی فرا رسیده است.» آن جهود گفت: «ندهم تا گروی نباشد.» باز آمدم و بگفتم. رسول (ص) گفت: «والله که من در آسمان^۲ امینم و در زمین^۳ امینم، اگر بدادی باز دادمی. اکنون آن زره من به وی گرو کن.» بیردم و به وی گرو کردم.

ابراهیم (ع) برای طلبِ مهمان يك دومیل بشدی، و نان نخوردی تا مهمان نیافتی. و از صدقِ وی در آن، بر سرِ مشهد^۱ وی آن ضیافت بمانده است و تا این غایت هیچ شب از مهمانی خالی نبوده است، و گاه بُود که صد و دو یست مهمان باشد آنجا. و دیوها بر آن وقف کرده اند.

آداب دعوت و اجابت

سنت کسی که دعوت کند آن است که جز اهل صلاح را نخواند - که طعام دادن^۱ قوت دادن است، و فاسق را قوت دادن اعانت بُود برفسق - و فقرا را خواند، نه توانگران را، که رسول (ص) می گوید که «بترین طعامها طعامِ ولیمه ای است که توانگران را بخوانند و درویشان را محروم کنند.» و باید که خویشاوندان را و دوستانِ نزدیک را فراموش نکنند، که چون فراموش کنند سببِ وحشت^۲ باشد. و به دعوت^۳ قصدِ تفاخر و لاف نکند، لیکن اندیشه آن کند که سنت به جای آورد و راحت به درویشان رساند. و هر که را که داند که بر

۱ - مقصود شهری است در فلسطین به نام ابراهیم خلیل که تا بیست سال پیش از این که من از آنجا گزیدم این مهمان سرا هنوز در آنجا دایر بود. (خدیدج) ۲ - وحشت، رمیدگی.

وی دشوار خواهد بود اجابت کردن، وی را نخواند؛ که سبب رنج گردد. و هر که در اجابت وی راغب نباشد، وی را نخواند؛ که اگر اجابت کند، طعام وی به کراهیت خورده باشد، و این سبب خطیبتی باشد.

اما ادب اجابت آن است که فرق نکند^۱ میان درویش و توانگر، و از دعوت درویش ترفع نکند؛ که رسول (ص) مساکین را اجابت کردی. و حسن بن علی (رض) روزی به قومی از درویشان بگذشت: ناپارهای چند درپیش داشتند و می خوردند. گفتند: «یا بن رسول الله، موافقت کن^۲». فرود آمد از ستور، و موافقت کرد و گفت: «خدای تعالی - متکبران را دوست ندارد.» و چون نان بخورد، گفت: «اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید.» و دیگر روز ایشان را طعامهای نیکو ساخت، و با ایشان به هم بنشست و بخوردند.

ادب دوم آنکه اگر داند که میزبان بر وی منت خواهد نهاد و میزبانی دستی^۳ خواهد دانست، به نزدیک وی تعلل کند و اجابت نکند؛ بلکه باید که اجابت وی^۴ فضلی و منتی شناسند. و همچنین اگر داند که در مال وی شبهتی است، یا در آن موضع^۵ منکری است - چون فرش دیا و میجره سیمین - یا بر دیوار^۶ صورت جانوران است یا بر سقف، یا سماع رود و مزامیر است، یا کسی مسخرگی همی کند یا فحش همی گوید، یا زنان جوان به نظاره مردان همی آیند، اجابت نکند؛ که این همه مذموم است و شاید به چنین جای حاضر شدن.

و همچنین اگر میزبان^۷ مبتدع^۸ بود یا فاسق یا ظالم، یا مقصود وی لاف و تکبر است، باید که اجابت نکند. و اگر اجابت کند و چیزی از این منکرات یبند و منع نتواند کرد، واجب باشد بیرون آمدن.

۱- فرق نگذارد. ۲- در خوردن همراهی کن. ۳- دستی، امتیازی، برتری. ۴- مهمان.

ادب سوم آنکه به سبب دوری راه منع نکند؛ بلکه هر چه احتمال^۱ بتوان کرد بر عادت، احتمال کند. و در تورات است که «يك ميل برو و ييماران را عبادت کن؛ و از دو ميل جنازه را تشییع کن؛ و از سه ميل دعوت را اجابت کن؛ و از چهار ميل برادر دین را زیارت کن.»

ادب چهارم آنکه به سبب آنکه روزه دارد منع نکند، لیکن حاضر آید و اگر میزبان را وحشت نباشد^۲، بر بوی خوش و حدیث خوش قناعت کند؛ که میزبانی روزه دار این بُود. و اگر رنجه خواهد شد، بگشاید^۳، که مزد شادی دلِ مسلمانی از روزه بسیار فاضلتر بُود. و رسول (ص) انکار کرده است بر کسی که چنین کند^۴ و گفته است که «برادر تو برای تو تکلیف کند و تو گویی که من روزه‌ام!»

ادب پنجم آنکه اجابت بر نیت راندن شهوت شکم نکند، که این کار بهایم بُود؛ ولیکن نیت اقتدا کند به سنت رسول (ص)، و نیت حذر کند از آنکه رسول (ص) گفته است: «هر که دعوت را اجابت نکند، عاصی است در خدای و رسول.» و بدین سبب گفته اند، گروهی که «اجابت دعوت واجب است.» و نیت آن کنند که برادر مسلمان را اکرام کنند، که در خبر است که «هر که مؤمنی را اکرام کند، خدای تعالی - را اکرام کرده باشد.» و نیت کند که شادی به دل وی رساند، که در خبر است که «هر که مؤمنی را شاد کند، خدای عز و جل - را شاد کرده باشد.» و نیت زیارت میزبان کند، که زیارت مؤمنان از جمله قربات عظیم است. و نیت صیانت خویش کند از غیبت، تا نگویند که «از بدخویی و تکبر نیامد.»

این شش نیت^۵ است که وی را به هر یکی ثوابی باشد، و مباحات به-

۱- ص ۱۱۵/ح ۳. ۲- یعنی اگر موجب رمیدگی میزبان نشود. ۳- روزه را (مراد صوم تطوع - روزه مستحب - است. احیاء ج ۲، ص ۱۱) بگشاید. ۴- یعنی به عذر روزه منع کند (اجابت دعوت نکند) - احیاء ج ۲، ص ۱۱. ۵- شش نیت به این حساب که نیت راندن شهوت شکم منع و نفی شده است که به شمار نمی آید و «نیت اقتدا» و «نیت حذر» (اقتدا به سنت رسول و حذر از عاصی شدن به رد دعوت) در معنا یکی است.

چنین نیات از جمله قربات گردد^۱. و بزرگان دین جهد کرده اند تا در هر حرکتی و سکونی ایشان را نیستی بوده است که با دین مناسبتی دارد، تا از آنفاس^۲ ایشان هیچ ضایع نشود.

آداب حاضر شدن

اما آداب حاضر شدن آن است که در انتظار ندارد، و تعجیل نکند، و بر جای مهتری ننشیند، و آنجا نشیند که میزبان^۳ اشارت کند، و اگر دیگر مهمانان صدر بهوی تسلیم کنند وی راه تواضع گیرد، و در برابر حجره زنان ننشیند، و در جایی که طعام از آنجا بیرون می آرند بسیار ننگرد. و چون بنشیند کسی را که بهوی نزدیک بُود تحیت گوید و پرسد^۴.

و اگر مُنکری بیند انکار کند، و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید. احمد حنبل گفته است که «اگر سرمه دانی سیمین بیند، نشاید که بایستد.» و چون به شب بخواد ایستاد، ادب میزبان آن است که جای طهارت و قبله بهوی نماید.

اما آداب طعام نهادن

ادب اول آن است که تعجیل کند - و این از جمله اکرام مهمان باشد تا در انتظار نبُود. و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد، حق حاضران اولیتر. مگر که غایب^۵ درویش^۶ بُود که شکسته دل شود: آنگاه تأخیر براین نیست^۷ نیکوتر باشد.

و حاتم اصم^۸ گوید که «شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز: طعام مهمان، و تجهیز مردگان، و نکاح دختران، و گزاردن وام، و توبه از گناهان.» و در ولیمه تعجیل سنت است.

۱- یعنی کارهایی که مباح است (نه پاداش دارد و نه کیفر) چون با چنین نیتهایی ایجام گیرد از جمله اسباب نزدیکی به خداوند گردد. ۲- آنفاس، دمه‌ها، اوقات عمر. ۳- پرسد، احوال پرسد. ۴- مگر آنکه شخص غایب درویش (فقیر، تهیدست) باشد. ۵- غایب. ۶- درویش. ۷- تأخیر. ۸- حاتم اصم.

ادب دوم آنکه میوه تقدیم کند^۱ اوّل، و سفره از تره خالی ندارد، که چون بر سفره سبزی باشد، در اثر است که «ملایکه حاضر شوند.» و باید که طعامهای خوشتر را پیش دارد تا از آن سیر شوند. و عادت بسیار خوارگان باشد که غلیظترین فرا پیش دارند تا بیشتر توان خورد، و این مکروه است. و عادت گروهی آن است که جمله طعامها به یکراه بنهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد. و چون الوان می نهند باید که زود برنگیرند، که باشد که هنوز یکی سیر نخورده باشد از آن.

ادب سوم آنکه طعام اندک نهد که بیروتی^۲ باشد، و بسیار نیز نهد که تکبر بُود - مگر بر آن نیست که آنچند زیادت باشد آنرا حساب نبُود^۳.

ابراهیم ادهم (ره) طعام بسیار بنهاد، سفیان گفت: «ترسی که این از اسراف باشد؟» ابراهیم گفت: «در طعام اسراف نباشد.»

و باید که پیشتر نصیب عیال بنهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد؛ که چون چیزی باز نماند، زبان دراز کنند در مهمانان و این جنایت بُود با مهمان. و روان بُود مهمانان را که زله^۴ بگیرند - چنانکه عادت گروهی از صوفیان است؛ مگر که میزبان صریح بگوید که چنین کنند - نه به سبب شرم از ایشان - یا دانند از دل وی که وی راضی است، آنگاه روا بُود به شرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند. اگر زیادتى برگیرد حرام باشد؛ و اگر میزبان کاره باشد حرام بُود و فرق نبُود میان آن و میان دزدیده. و هر چه همکاسه دست بدارد - به شرم نه به دل خوشی - خوردن آن نیز حرام بُود.

آداب بیرون آمدن

اما ادب بیرون آمدن آن است که به دستوری بیرون آید. و میزبان باید که تا در سرای با وی بیاید، که رسول (ص) چنین فرموده است.

۱- مقدم دارد، پیشتر آورد. ۲- دور از جوانمردی. ۳- یعنی اگر مانده طعام را برگیرند و ببرند، میزبان را باک نباشد. ۴- ترجمه احیاء، عادات ص ۵۷. ۵- زله، غذائی که پس از مهمانی از سفره برگیرند و با خود ببرند.

و باید که میزبان سخنِ خوش گوید و گشاده روی بُود؛ و اگر از مهمان
تقصیری بیند درگذرد و فرو پوشد به نیکو خوئی، که حُسنِ خُلق از بسیاری
قُرَبات^۱ فاضلتر است.

و در حکایت است که «استاد جنید (ره) را کودکی خواند به دعوت که پدرش
کرده بود. چون به درِ سرای شدند، پدرش وی را درنگداشت: بازگشت. کودک
دیگر باره وی را باز خواند، باز آمد و پدر اندرنگداشت. همچنین تا چهار بار
همی آمد تا دلِ کودکِ خوش همی شد و باز همی گشت تا دلِ پدر خوش همی-
شد، و وی اندر میان^۲ فارغ. و اندر آن هر ردّی و قبولی وی را عبرتی بود، که
آن از جای دیگر می دید^۲».

۱- قُرَبات (ج قربت)، کارهایی که موجب نزدیکی بنده به خدا می شود.
۲- یعنی از سوی خدا می دید.

اصل دوم.. آداب نکاح

بدان که نکاح کردن از جمله آداب راه دین است همچون طعام خوردن. چنانکه راه دین را به حیات و بقای شخص آدمی حاجت است - و حیات بی-طعام و شراب ممکن نیست - پس همچنین به بقای جنس آدمی و نسل وی حاجت است - و این بی نکاح ممکن نیست. پس نکاح سبب اصل وجود است، و طعام سبب بقای وجود است. و مباح کردن نکاح برای این است نه برای شهوت؛ بلکه شهوت که آفریده است^۱، هم برای آن آفریده است تا موکّل باشد و متقاضی، تا خلق را فرا نکاح همی آرد، تا سالکان راه دین در وجود همی-آیند و به راه دین می روند؛ که همه خلق را برای راه دین آفریده اند. و برای این گفت: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^۲.

و هر چند آدمی بیش همی شود، بندگان حضرت ربوبیت بیشتر همی-شوند، و امت مصطفی (ص) بیش می شود. و برای این گفت رسول (ص): «نکاح کنید تا بسیار شوید، که من روز قیامت مباحات کنم به شما با امتان دیگر پیغمبران، تا^۳ به کودکی که از شکم مادر بیفتند.»

۱- که خدا آفریده است. ۲- (قرآن، ۵۱/۵۶)، بیا فریدیم پری و آدمی دامگر [برای آن که فرمایم ایشان را که] مرا پرستید و مرا خوانید. ۳- تا، حتی.

پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده‌ای درافزاید تا در راه دین از وی
 بندگی آید، بزرگ بود. از برای این است که حق پدر بزرگ است و حق
 استاد بزرگ است، که پدر سبب وجود است و استاد سبب شناخت راه است.
 و بدین سبب گروهی گفته‌اند که نکاح کردن فاضلتر از آن که به نوافل عبادت
 مشغول شدن.

و چون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است، شرح آداب آن مهم
 باشد. و شرح آن به شناختن سه باب حاصل آید: باب اول، در فواید و آفات
 نکاح؛ باب دوم، در آداب عقد نکاح؛ باب سوم، در آداب معیشت و زندگانی
 پس از نکاح.

باب اول- در فواید و آفات نکاح

بدان که فضل نکاح به سبب فواید وی است، و فواید نکاح پنج
 است:

فایده اول در فرزند است، و به سبب فرزند چهار گونه ثواب است:

ثواب اول آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق- تعالی- است از
 وجود آدمی و بقای نسل وی. و هر که حکمت آفرینش بشناسد، وی را هیچ شک
 نماند که این محبوب حق- تعالی- است؛ که هرگاه که خداوند زمینی که
 زراعت را شاید به بنده خویش دهد و تخم فرا وی دهد و جفتی گاو و آلات
 زراعت به وی تسلیم کند و موکلی را با وی بفرستد که وی را فرا زراعت می-
 دارد، بنده- اگر هیچ خرد دارد- بداند که مقصود خداوند از این چیست، اگر-
 چه خداوند به زبان فرا وی نگوید.

و ایزد- تعالی- که رَحِمٌ بیافرید و آلتِ مباشرت بیافرید و شهوت را
 بر مرد و زن موکل کرد و تخم فرزندان در پشت و سینه مردان و زنان بیافرید،
 بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود از این چیست. چون کسی تخم ضایع
 کند و موکل را به حیلتی از خویشتن دفع کند، بی شک از راه مقصود فطرت

بگردیده باشد. و برای این بود که سلف و صحابه - رضوان الله علیهم اجمعین - کراهیت داشته اند که عزب میرند، تا^۱ معاذ را دو زن فرمان یافت^۲ در طاعون، و وی را نیز طاعون پدید آمد، گفت: «مرا زن دهید پیش از آنکه بمیرم، که نخواهم که من عزب بمیرم.»

ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول (ص) تا امت وی بیشتر شود که بدان مباحات خواهد کرد. و برای این نهی کرده است از نکاح زنی که عقیم باشد که وی را کودکی نیاید. و گفته است که «حصیری در خانه افکنده باشد، بهتر از زنی عقیم.» و گفته است که «زن زشتی که زاینده باشد، بهتر از نیکو رویی که عقیم باشد.» و بدین معلوم شود که نکاح^۳ برای شهوت نیست، که نیکو شهوت را شایسته تر است از زشت.

ثواب سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید، که در خبر است که «از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود، یکی فرزند صالح است که دعای وی پس از مرگ پدر و مادر پیوسته باشد و به پدر و مادر می رسد.» و در خبر است که «دعا را بر طبقهای نور بر مردگان عرضه می کنند و بدان سبب آسایشها می یابند.»

ثواب چهارم از آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد، تا پدر رنج آن مصیبت بکشد، و فرزند شفیع وی گردد؛ که رسول (ص) می فرماید که «طفل را گویند: در بهشت رو، خویشتن را برخشم و اندوه بیفکند و گوید که البته بی مادر و پدر در نشوم.»

و رسول (ص) جامه کسی بگرفت و می کشید و می گفت: «چنین که من را می کشتم، طفل^۴ مادر و پدر خویش را می کشد به بهشت.»
و در خبر است که «اطفال بر در بهشت جمع شوند، و به یکبار فریاد و

گریستن بر آورند و مادر و پدر را طلب کنند، تا آنگاه که ایشان را دستوری باشد تا در میان جمع شوند، و هر کسی دست مادر و پدر خویشان می کشد به بهشت.»

و یکی از بزرگان از نکاح^۱ حذر می کرد، تا شبی به خواب دید که قیامت بود و خلقی در رنج تشنگی مانده، و گروهی اطفال را دید قدحهای زرین و سیمین به دست و آب می دادند گروهی را. پس، وی آب خواست وی را ندادند، گفتند که «ترا در میان ما هیچ فرزند نیست.» پس چون از خواب بیدار شد، در وقت نکاح کرد.

فایده دوم در نکاح آن است که دین خویش را در حصار کند و شهوت را، که آلت شیطان است، از خویشان باز کند. و برای این گفت رسول (ص) که «هر که نکاح کرد، يك نیمه دین خویش در حصار کرد و هر که نکاح نکند غالب آن بُود که چشم از نظر ودل از وسوسه نگاه نتواند داشت، اگر چه قرَج نگاه دارد. ولیکن باید که نکاح بر نیت فرزند باشد نه برای شهوت، که محبوب خداوند به جای آوردن برای فرمان را نه چنان بُود که برای دفع موکل^۲ را؛ که شهوت برای آن آفریده اند تا مُسْتَحِیث و متقاضی بُود، هر چند که در وی^۳ حکمتی دیگر هست. دیگر آنکه در وی لذتی عظیم نهاده اند تا نمودگار لذت های آخرت باشد، چنانکه آتش آفریده اند تا رنج آن نمودگار رنج آخرت باشد، هر چند که لذت مباشرت و رنج آتش [دنیا] مختصر است در جنب لذت و رنج آخرت. و ایزد تعالی - را در هر چه آفریده است حکمتهاست. و باشد که در يك چیز حکمت های بسیار بُود، و آن پوشیده بُود الا بر بزرگان و علما.

و رسول (ص) می گوید. «هر زنی که بر آید، شیطانی با وی باشد چون کسی را زنی نیکو پیش آید، باید که به خانه شود و با اهل خویش صحبت کند

۱- به جای آوردن آنچه محبوب خداوند است (نکاح) به خاطر فرمان خدای (یعنی به نیت فرزند آوردن) فضیلت دارد بر همین عمل به خاطر دفع موکل (شهوت).
۲- در شهوت.

در وقت؛ که زنان همه برابر باشند اندر این معنی.»

فایده سوم انس باشد به دیدار زنان و راحتی که دل را حاصل آید به سبب مجالست و مزاح با ایشان، که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد، که مواظبت بر عبادت ملال آورد و دل اندر آن گرفته شود، و این آسایش آن قوت را باز آورد.

و علی - کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ - می گوید که «راحت و آسایش از دلها باز بگیرد به یکره، که دل از آن ناپیدا شود.»

و رسول (ص) وقت بودی که اندر آن مکاشفات کاری عظیم بر وی در آمدی که قالب وی طاقت آن نداشتی، دست بر عایشه زدی و گفتی: «کَلِّمْنِي» یا عایشه، با من سخن گوی: خواستی که قوتی دهد خویشتن را تا طاقت کشیدن بار وحی دارد. و چون وی را باز این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی، تشنگی آن کار بر وی غالب شدی گفتی: «أَرِحْنَا يَا بَلال»، تا روی به نماز آوردی. و گاه بودی که دماغ را به بوی خوش قوت دادی؛ و برای این گفت: «حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثُ: الطَّيِّبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ.» گفت سه چیز را در این دنیا دوست من ساخته اند: بوی خوش و زنان و نماز. ولیکن تخصیص نماز را فرا نمود، که مقصود آن است، که گفت: «روشنایی چشم من در نماز است.» و بوی خوش و زنان برای آسایش تن است تا قوت آن یابد که به نماز رسد و قوت عینی که در وی است حاصل کند.

و برای این بود که رسول (ص) از جمع مال دنیا منع می کرد. عمر (رض) گفت: «پس، از دنیا چه چیز گیریم؟» گفت: «لِيَتَّخِذَ أَحَدُكُمْ لِسَانًا ذَاكِرًا وَقَلْبًا شَاكِرًا وَزَوْجَةً مُؤْمِنَةً.» گفت: زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا؛ و زن پارسا را قرین ذکر و شکر کرد.

فایده چهارم آن بود که زن تیمار خانه بدارد و کار پختن و رفتن و شستن کفایت کند؛ که اگر مرد بدین مشغول شود، از علم و عمل و عبادت بازماند. و بدین سبب زن یاور بود اندر راه دین. و بدین سبب یوسلیمان دارانی گفته.

است که «زَنِ نِيك از دُنيا نيست، از آخرت است.» يعنی كه تو را فارغ دارد تا به كارِ آخرت پردازي. عمر (رض) می گوید كه «پس از ايمان° هيچ نعمت نيست بزرگتر از زَنِ شايسته.»

فایده پنجم آن است كه صبر كردن بر اخلاقِ زنان و كفایت كردنِ مهمّاتِ ایشان و نگاه داشتنِ ایشان بر راهِ شرع° جز به مجاهدتی تمام نتوان كرد، و آن مجاهدت از فاضلترین عبادات است.

و در خبر است كه نفقه° عيال از صدقه فاضلتر است. و بزرگان گفته اند كه «كسبِ حلال برای فرزند و عيال° كارِ آبدال است.»

و ابن المبارک در غزو بود - با طایفه ای از بزرگان. کسی پرسید كه «هیچ عمل هست فاضلتر از این كه ما بدان مشغولیم؟» گفتند: «هیچ چیز فاضلتر از این نمی دانیم.» ابن المبارک گفت: «من دانم: کسی كه وی را عيال و فرزندان باشد، و ایشان را در صلاح بدارد، و به شب از خواب بیدار شود و كودكان را برهنه بیند و جامه برایشان فرا كند: آن عملِ وی از این غَزُو° ما فاضلتر.» و بشرحافی گفت كه «احمد حنبل را سه فضیلت است كه مرا نيست: یکی آنكه وی حلال طلب كند برای خویش و برای عيال، و من برای خود طلب كنم و بس.»

و در خبر است كه از جمله گناهان، گناهی هست كه جز رنجِ عيال كشیدن كفارت آن نكند.

و یکی را از بزرگان زن فرمان یافت^۱. هر چند كه نكاح° بر وی عرضه كردند، رغبت نكرد و گفت: «در تنهایی دل را حاضر تر و همت را جمعتر می یابم.» تا شبی به خواب دید كه درهای آسمان گشاده بودی و گروهی مردان از پس يكديگر فرو می آمدند و در هوا می رفتند؛ چون به وی رسیدند، اول مرد گفت كه «این آن مردِ مَیْنَشُوم است؟» دوم مرد گفت: «آری.» سوم گفت: «این آن مردِ مَیْنَشُوم است؟» چهارم گفت: «آری.» وی بترسید از هیبت

ایشان که پیرمیدی^۱. تا بازپسین ایشان بهوی آمد. وی را گفت که «ایشان مینشوم^۲ که را می گویند؟» گفت: «ترا که پیش از این، عبادت تو در جمله اعمال مجاهدان به آسمان می آوردند، اکنون يك هفته است تا نام تو از جمله مجاهدان بیرون کرده اند. ندانم تا چه کرده ای.» چون از خواب بیدار شد، در حال نکاح بکرد تا از جمله مجاهدان باشد.

این است جمله فواید نکاح که بدین سبب رغبت باید کرد در وی.

اماآفات نکاح سه است:

آفت اول آنکه باشد که از طلب حلال عاجز آید. خاصه در چنین روزگار. و باشد که به سبب عیال در طلب حرام و شبهت افتد. و آن سبب هلاک دین بُوَد وی را و عیال وی را. و هیچ فضیلت این را جبر نکند، که در خبر است که «بنده را نزدیک تر از و بدارند، و وی را اعمال نیکو بُوَد هر یکی چند کوهی؛ پس وی را پیرسند که عیال را از کجا نفقه دادی؟» و وی را اندر این بگیرند^۲ تا همه حسنات وی بشود بدین سبب. آنگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیال وی جمله حسنات وی بخورد، و وی گرفتار شد.

و در اثر است که «اول کسی که در بنده آویزد به قیامت، عیال وی بُوَد. گوید: بار خدایا، انصاف ما از وی بستان، که ما را طعام حرام داد - و ما ندانستیم - و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم.»^۳

پس هر که را مالی یا میراثی نباشد یا کسبی حلال نباشد، وی را نکاح نشاید کردن الا^۴ بدان وقت که یقین داند که اگر نکند در زنا خواهد افتاد.

آفت دوم آنکه قیام کردن به حق عیال نتوان الا^۵ به خلق نیکو و صبر کردن بر محالات ایشان و احتمال کردن^۳ رنج ایشان، و به تدبیر کارهای ایشان قیام کردن. و این هر کسی نتواند کردن. و باشد که ایشان را بر نجانند و بدان بزهار

۱- یعنی از هیبت ایشان ترسید که ببرد که مقصودشان کیست؟

۲- در این باره مؤاخذه کنند.

۳- ص ۱۱۵/ح ۳.

۴- در این باره مؤاخذه.

شود، یا ضایع فروگذارد.

و در خبر است که «کسی که از عیال بگریزد، همچون بنده گریخته باشد: نماز و روزه وی پذیرفته نباشد تا نزدیک ایشان نشود.»

و در جمله بر هر آدمی واجب است صلاح نفس او و کسی که با نفس خویش بر نیاید، اولیتر آن بُود که در عهدۀ نفس دیگری نشود.

بشراحافی را گفتند: «چرا نکاح نکنی؟» گفت: از این آیت می ترسم: وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ^۱.

و ابراهیم ادهم را گفتند: «چرا نکاح نکنی؟» گفت: «نکاح چگونه کنم، که مرا به زن حاجت نیست، زنی را به خویشتن چگونه غره کنم؟»

آفت سوم آن است که دل و اندیشه به تدبیر کار عیال^۲ مستغرق شود و از ذکر خدای - تعالی - و ذکر آخرت و ساختن زاد آخرت بازماند. و هر چه ترا از ذکر خدای - تعالی - مشغول کند، آن سبب هلاک تو است. و برای این گفت حق - تعالی: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ^۳: پس هر کس که وی را قوت آن نباشد که شغل عیال^۴ وی را از خدای - تعالی - مشغول بِنَکَند - چنانکه رسول (ص) را بود - و داند که اگر نکاح نکند، همیشه بر سر ذکر و عبادت خواهد بود و از حرام ایمن خواهد بود، نکاح ناکردن وی را فاضلتر. مگر کسی که بر حلال^۵ قادر بُود، و بر خُلُق و شفقت خویش ایمن بُود، و داند که نکاح^۶ وی را از ذکر خدای - تعالی - مشغول ندارد: اگر نکاح بکند، نیز بردوام به ذکر مشغول خواهد بود؛ آفت نباشد.

۱- (قرآن، ۲/۲۲۸)، و زنان را بر مردان همچنان است که مردان را بر زنان، از پاك داشتن خویش و خوش داشتن بر اندازۀ توان. ۲- (قرآن، ۹/۶۳)، ای گردیدگان، مشغول مدارد شما را مال شما و فرزندان شما از یاد خدای.

باب دوم - در کیفیت عقد و آداب آن، وصفاتی که نگاه
باید داشت در زن
اما شرایط نکاح پنج است

اول - ولی است، که بی ولی نکاح درست نبود. و هر که ولی ندارد، ولی -
وی سلطان بود.

دوم - رضای زن، مگر که دوشیزه بود: چون پدر وی را بدهد یا پدر
پدر، به رضای وی حاجت نباشد. و هم اولتر آن بود که بر وی عرضه کنند،
آنگاه اگر خاموش بود کفایت بود.

سوم - دو گواه عدل باید که حاضر بود. و اولتر آن بود که جمعی
از اهل صلاح حاضر شوند، و بر دو کس اقتصار نکنند. پس اگر دومی باشد
مستور، که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد، نکاح درست بود.

چهارم - آنکه لفظ ایجاب و قبول بگویند - ولی و شوهر، یا وکیل
ایشان - چنانکه صریح بود. و لفظ نکاح یا تزویج یا پاریسی آن بگویند. و سنت آن
است که ولی گوید - پس از آنکه خطبه بر خوانده باشد - «بِسْمِ اللَّهِ وَ
الْحَمْدُ لِلَّهِ فَلان را به نکاح به تو دادم به چندین کاین.» و شوی گوید:
«بِسْمِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ، این نکاح را بدین کاین پذیرفتم.» و اولتر آن
بود که زن را بیند پیش از عقد نکاح تا چون پسندد آنگاه عقد بدهد، که
الفت امیدوارتر بود. و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند باشد و
نگاهداشتن چشم و دل از ناشایست؛ و همه مقصود وی هوی و تمتع
نباشد.

پنجم آنکه زن به صفتی باشد که نکاح وی حلال بُود. و قریب بیست صفت است که نکاح بدان حرام شود. چه، هر زن که در نکاح دیگری بُود؛ یا در عِدَّتِ دیگری بُود؛ یا مرتد باشد؛ یا بُت پرست، یا زندیق باشد - که به قیامت و به خدای و رسول ایمان ندارد؛ یا اِباحتی باشد، که روا دارد زنان با مردان نشستن، و نماز نا کردن و گوید که «این ما را مسلم است و بدین عقوبت نخواهد بود»؛ یا ترسا باشد، یا جهود از نسل کسانی که ایشان جهودی و ترسایی پس از فرستادن رسول ما (ص) گرفته باشند؛ یا بنده باشد و اِمرد برکاین آزاد. زنی قادر باشد و یا از زنا ایمن باشد بر خویشتن؛ و یا در مِلکِ این مرد بُود جمله وی یا بعضی از وی؛ یا خویشاوند و مَحْرَمِ مرد بُود؛ یا به سبب شیر خوردن بر وی حرام شده باشد؛ یا به مصاهره حرام شده باشد، چنانکه پیش از آن با فرزندان وی نکاح کرده باشد، و یا با دختر و یا نواسه^۲ یا مادر و جدّه وی نکاح کرده باشد و صحبت نیز کرده، یا این زن در نکاح پدر وی یا در نکاح پسر وی بوده باشد، یا مرد چهار زن دیگر دارد جز وی - و وی پنجم باشد؛ یا خواهر وی را یا عمه و خاله وی را به زنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید - و هر دو زنی که میان ایشان خویشاوندی بُود، که اگر یکی مرد بودی و یکی زن، میان ایشان نکاح نیستی، روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند در نکاح؛ و یا در نکاح وی بوده باشد و سه طلاق داده باشد یا سه راه خرید و فروخت کرده باشد؛ تا شوهر دیگر نکند حلال نشود؛ یا میان ایشان لِعان رفته باشد؛ یا این زن یا مرد مَحْرَمِ بُود به حج یا به عُمرة؛ یا این زن یتیم باشد و طفل، که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود - جمله این زنان را نکاح باطل باشد^۳. این است شرایط حلالی و درستی نکاح.

۱- و حال آنکه. ۲- نوه، نواده. ۳- در «احیاء» فوزه مانع بر شمرده شده که هجده تائی آنها - با اندکی فرق در ترتیب - همین موانع است که ما با نشانه (!) از هم جدا کردیم (هفدهم و هجدهم درمانع آخری - یتیم و طفل - جمع است)، نوزدهمی نیز منع نکاح با ازواج رسول اکرم (ص) است که در زمان غزالی هم منتفی به انتفای موضوع بوده است.

صفات نکاح در زنان

امثاصفاتی که سنت است نگاه داشتن آن در زنان، هشت است:

صفت اول پارسایی است - و اصل این است - که^۱ زن ناپارسا اگر در مال خیانت کند، کدخدایی شوهر بدان مشوش شود؛ و اگر در تن خویش خیانت کند: اگر مرد خاموش باشد، از نقصان حمیت و از نقصان دین بُود و میان خلق سیاه روی و نکوهیده گردد؛ و اگر خاموش نباشد، عیش همیشه منقص بُود؛ و اگر طلاق دهد، باشد که به دل آویخته^۲ باشد؛ و اگر با ناپارسایی نیکو^۳ بُود این بلا عظیمتر بُود - و هر چند که چنین بُود، آن به که طلاق دهد، مگر که به دل آویخته باشد؛ که یکی گله کرد از ناپارسایی زن خویش، رسول (ص) گفت: «طلاق ده وی را.» گفت: «دوست می دارم وی را.» گفت: «نگاه دار.» چه، اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی^۴.

و در خبر است که «هر که زنی را برای مال و جمال خواهد، از هر دو محروم ماند؛ و چون برای دین بخواید، مقصود مال و جمال خود حاصل آید.»

صفت دوم خلق نیکوست، که زن بدخوی^۵ ناسپاس بُود و سلیطه بُود و تحکم محال کند، و عیش با وی منقص بُود، و سبب فساد دین باشد.

صفت سوم جمال است، که سبب الفت^۶ آن باشد. و برای این است که دیدار پیش از نکاح سنت است و رسول (ص) گفت: «در چشم زنان انصاری چیزی در است که دل از آن نفرت گیرد: هر که با ایشان نکاح خواهد کرد، اول بیاید نگریست.» و گفته اند که «هر نکاح که پیش از دیدار بُود، آخر آن اندوه و پشیمانی باشد.» و آنکه رسول (ص) گفته است: «زن را به دین باید خواست

۱- زیرا که. ۲- علاقه مند. ۳- نیکو، زیبا. ۴- «ترجمه احیاء» . ص ۱۱۴.

نه به جمال» معنی آن است که برای مجرد جمال نباید خواست بی دیانت، و معنی آن نیست که جمال نیز نگاه نباید داشت.

اما اگر کسی را مقصود از نکاح^۱ فرزند بُود، و مجرد سنت بُود، و جمال نگاه ندارد، این بایی باشد از زهد. و احمد حنبل زنی یکچشم اختیار کرد^۲ بر خواهر وی که با جمال بود، به سبب آنکه گفتند: «این یکچشم عاقلتر است.»

صفت چهارم آنکه کاین^۳ سبک بُود، که رسول (ص) گوید: «بهترین زنان آنانند که به کاین سبکترند و به روی^۴ نیکوتر.» و کاین گران کردن مکروه است. و رسول (ص) بعضی از نکاحها بده درم کرده است، و فرزندان خویش را به زیادت از چهار صد درم بِنَداده است.

صفت پنجم آنکه عقیم نباشد؛ که رسول (ص) گوید که «حصیری در گوشه خانه بهتر است از زنی که نزاید.»

صفت ششم آنکه دوشیزه بُود؛ که به اُلفت نزدیکتر بُود؛ و آنکه شوهری دیده باشد، بیشتر آن بُود که دل وی با وی نگران بُود. جابر (رض) زنی خواسته بود ثیبه^۵. رسول (ص) گفت: «چرا بکر نخواستی، تا وی با تو بازی کردی و تو با وی؟»

صفت هفتم آنکه از نَسَبی محترم باشد. و آن نَسَب دین و صلاح باشد. که بی اصل^۶ ادب نایافته بُود و اخلاق ناپسندیده دارد، و باشد که خلُق به فرزند سرایت کند.

صفت هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک بُود؛ که در خبر است که

۱- اختیار کرد، برگزید، ترجیح داد. ۲- ثیبه، (به جای «ثیب» به کار رفته است، چون این صفت مخصوص زنان است و ثاء تأیید نمی گیرد)، بیوه، شوی دیده.

«فرزند از آن، ضعیف آید.» و مگر^۱ سبب^۲ آن باشد که شهوت^۳ در حق^۴ خویشاوندان^۵ ضعیفتر بُوَد.

این است صفات زنان.

اما ولی^۶ که فرزند خویش را به زنی^۷ بدهد، بر وی واجب بُوَد که مصلحتِ وی نگاه دارد، و کسی اختیار کند که شایسته باشد، و از مردِ بدخوی و زشت و عاجز از نفقه حذر کند. و چون کُفُو نباشد، نکاح روا نباشد. و به فاسق- دادن روا نَبُوَد. و رسول (ص) گفت: «هر که فرزند خویش به فاسق دهد، رَحِمِ وی قطع گردد.» و گفت: «این نکاح^۸ بندگی است: گوش دار^۹ تا فرزند خویش را بنده^{۱۰} که می گردانی؟»

باب سوم- در آداب زندگانی کردن با زنان از اول^{۱۱} نکاح تا به آخر

بدان که چون معلوم شد که نکاح^{۱۲} اصلی است از اصول دین، باید که آدابِ دین در وی نگاه دارند؛ اگر نه، فرق نباشد میانِ نکاحِ آدمیان و میانِ گشنی کردنِ ستوران. پس در او^{۱۳} دوازده ادب نگاه باید داشت:

ادب اول ولیمه است. و این سنتی است مؤکد. رسول (ص) عبدالرحمن عَوْف را گفت - چون نکاح کرده بود: «أَوَّلِمَّ وَلَوْ بِشَاةٍ»، ولیمه کن، اگر همه به یک گوسفند بُوَد.

و هر که گوسفند ندارد، آن قدر طعام که پیش دوستان نهد ولیمه بُوَد. رسول (ص) چون صفتِ را نکاح کرد، از پست^{۱۴} جو و خرما ولیمه کرد. پس آن قدر که ممکن باشد بپاید کرد تعظیمِ کارِ نکاح را^{۱۵}.

و باید که از سه روزِ اول درنگدرد؛ و اگر تأخیر افتد، از هفته بیرون نشود.

۱- مگر، شاید. ۲- به زنی (یا مصدری) دهد، شوی دهد. ۳- گوش دار، مواظب-
باش، بنگر. ۴- در نکاح. ۵- پست، آرد. ۶- برای بزرگداشت کار
زناشویی.

و سنت است دف زدن و نکاح^۱ اظهار کردن و بدان شادی نمودن؛ که عزیزترین خلق^۲ بر روی زمین آدمیان اند و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است. پس این شادی در محل^۳ خویش بُود. و سماع و دف در چنین وقت سنت است.

و روایت است از رُبَیْع بنت مَعُوذْ کُنه گفت: «آن شب که مرا عروس کردند، دیگر روز رسول (ص) در آمد، و کنیزکان دف می زدند و سرود می گفتند؛ چون وی را بدیدند ثنای رسول (ص) گفتن گرفتند به شعر. رسول (ص) گفت: «هم بر سر آن شوید که اول می گفتید.» و نگذاشت که ثنای وی گویند» که جِدْ به بازی آمیختن پسندیده نباشد؛ و ثنای وی عینِ جِدْ باشد.

ادب دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان. و معنی خوی نیکو نه آن باشد که ایشان را نرنجانند، بلکه رنج ایشان بکشد و احتمال کند^۱. و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کند. در خبر است که «زنان را از ضعف و عورت آفریده اند: داروی ضعف ایشان خاموشی است، و داروی عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است.»

رسول (ص) می گوید: «هر که برخوی بد اهل خود صبر کند، وی را چندان ثواب دهند که آیتوب (ع) را دادند بر بلای وی. و هر زن که برخوی بد شوهر خود صبر کند، ثواب وی چون ثواب آسیه بُود - زن فرعون. و آخرتر چیزی که به وقت وفات^۲ از رسول (ص) شنیدند - که در زیر زبان همی گفت - سه سخن بود: «نماز برپای دارید؛ و بندگان را نیکو دارید؛ و الله در حدیث زنان، که ایشان اسیران اند در دست شما، با ایشان زندگانی نیکو کنید.»

و رسول (ص) خشم و صفرای زنان احتمال کردی^۳. و روزی زن عمر (رض) جواب وی باز داد در خشم. عمر گفت: «یا لکنعاء، جواب باز دهی؟» گفت: «آری، که رسول از تو بهتر است و زنان^۴ وی را جواب باز می دهند.»

عمر گفت: «اگر چنین است، وای بر حفصه که خاکسار شود.» آنگاه حفصه را بدید - دختر خویش را که زن رسول (ص) بود - و گفت: «زنهار تا رسول (ص) را جواب باز ندهی و به دختر ابوبکر غره نشوی، که رسول وی را دوست دارد و از وی احتمال کند.»

و يك روز زنی به خشم دست فرا سینه رسول (ص) زد. مادر وی با وی درشتی کرد که «چرا کردی؟» رسول گفت: «بگذار که ایشان بیش از این نیز کنند و من در گذارم.» و گفت: «خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِيهِ وَ أَمَّا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِيهِ.» بهترین شما آن است که با اهل خویش بهتر است، و من با اهل خویش از همه بهترم.

آداب سوم آن است که با ایشان مزاح کند و بازی کند و گرفته نباشد و به درجه عقل ایشان آید؛ که هیچ کس با اهل چندان طیبت نکردی که رسول (ص)، تا بدانجا که با عایشه به هم بدویدی تا که درپیش شود^۱: رسول (ص) درپیش شد؛ يك راه دیگر بدویدند: عایشه (رض) درپیش شد؛ رسول (ص) گفت: «یکی به یکی، این بدان بشو^۲»، یعنی که اکنون برابریم.

و يك روز آواز زنگیان شنید که بازی می کردند و پای می کوفتند، عایشه را گفت: «خواهی که ببینی؟» گفت: «خواهم.» به نزدیک درآمد و دست فرا-پیش داشت تا عایشه زنخدان بر ساعد رسول (ص) نهاد و نظاره می کرد ساعتی دراز. گفت (ص): «یا عایشه، بس نباشد؟» گفت: «خاموش باش.» تا سه بار بگفت^۳، آنگاه بسنده کرد^۴.

و عمر (رض)، با جِدّ و درشتی وی در کارها، می گوید که «مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی کدخدایی درخواهد، آنگاه چون مردان باشد».

و گفته اند که «مرد باید که خندان بُود چون اندر آید، و خاموش بُود

۱- تا معلوم گردد که چه کسی در دویدن جلو می افتد. ۲- (بشو، بشوی از شستن) این

به آن پاك؛ نسخه بدل این بدان بشود. ۳- رسول (ص). ۴- عایشه.

چون بیرون شود، و هر چه یابد بخورد، و هر چه نیابد نپرسد.»

ادب چهارم آنکه مزاح و بازی بدان حد^۱ نرساند که هیبت وی به جملگی یفتند. و با ایشان در هوای باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند که به خلاف مروت یا به خلاف شریعت بُوَد، سیاست کند. چه، اگر فرا گذارد، مسخر ایشان گردد. الرَّجَالُ قَوَامُونَ عَلَى النِّسَاءِ، همیشه باید که مرد مستولی باشد. رسول (ص) گفت: «قَعَسَ عَبْدُ الزَّوَجَةِ»، نگونسار است کسی که بنده زن باشد. چه، زن باید که بنده مرد باشد. و گفته اند که «با زنان مشاورت باید کرد، و خلاف باید کرد به آنچه گویند.» و به حقیقت نفس زن همچون نفسِ توسست، که اگر اندکی فرا گذاری از دست بشود و از حد^۲ درگذرد و تدارك دشوار بُوَد کردن.

و در جمله^۱، در زنان ضعیفی است که علاج آن احتمال^۲ بُوَد، و کوژی است که علاج آن به سیاست باشد. مرد باید که چون طیب استاد بُوَد، که هر علاجی به وقت خویش نگاه می دارد. و در جمله، صبر و احتمال^۳ غالب باید که باشد، که در خبر است که «مَثَلُ زَنْ جُونِ اسْتِخْوَانٍ پهلوی است: اگر خواهی که راست کنی، بشکنند.»

ادب پنجم آن است که در حدیث غیرت^۴ اعتدال نگاه دارد، و از هر چه ممکن بُوَد که از آن آفت خیزد، باز دارد^۳. و تا تواند، بیرون نگذارد و فرا بام و در نگذارد. و نگذارد که هیچ نامحرم وی را ببیند. و نگذارد که وی نیز هیچ نامحرمی را ببیند. و نگذارد که به روزن و پالکانه^۴ به نظاره مردان شود، که همه آفتها از چشم خیزد، و آن از درون خانه نخیزد، بلکه از روزن و پالکانه و در بام خیزد. و شاید که این معانی آسان فرا گیرد. و نباید که بی سببی گمان بد بَرَد و تعنت کند و غیرت از حد ببرد و در تجسس باطنِ حالها مبالغت

۱- در جمله، خلاصه، اجمالاً اینکه. ۲- احتمال، تحمل. ۳- زن را.

۴- پالکانه، دریچه، پنجره.

کند.

وقتی رسول (ص) نزدیک شب شده بود که از سفر باز رسید، نهی کرد و گفت: «هیچ کس امشب در خانه خود مشوید از ناگاه؛ و صبر کنید تا فردا.» دو کس خلاف کردند: هریکی در خانه خویش کاری مُنکر بدیدند.

امیر المؤمنین علی - کَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ - می گوید که «غیرت بر زنان از حد مبرید، که آنگاه مردمان بدانند و بدان سبب برایشان زبان دراز کنند.»

و اصل غیرت آن است که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارند. و رسول (ص) فاطمه (رض) را گفت: «زنان را چه بهتر؟» گفت: «آنکه مرد ایشان را نبیند و ایشان هیچ مرد را نبینند.» رسول (ص) را خوش آمد، و او را در کنار گرفت و گفت: «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ»^۱

و معاذ زن خویش را بزد که به روزن بیرون نگریست. و زن را دید که از سیبی باری^۲ بخورد و باقی فرا غلام داد. وی را بزد.

عمر (رض) گفت: «زنان را جامه نیکو نکنید تا در خانه بنشینند؛ که چون جامه نیکو دارند، آرزوی بیرون شدن پدید آید» و به روزگار رسول (ص) زنان را دستوری بود تا پوشیده به جماعت شدنی به مسجد، و در صف بازپسین بایستادندی. و در روزگار صحابه منع کردند، که عایشه (رض) گفت: «اگر رسول بدیدی که زنان اکنون بر چه صفت اند، به مسجد نگذاشتی.» و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره، اولتر است، مگر پیرزنی که چادری خَلَق درپوشد که از آن خللی نباشد. و آفت^۳ بیشتر زنان را از آن نظاره و مجلس خیزد.

و هر جای که یم فتنه باشد، روا نباشد زن را گذاشتن. و زن را باید که چشم نگاه دارد، که ناینبایی در خانه رسول (ص) درآمد و عایشه و زنی دیگر نشسته بودند، بر نخاستند و گفتند که «ناینباست.» رسول (ص) گفت: «اگر وی ناینباست، شما ینا ید.»

۱- (قرآن، ۳/۳۴)، ایشان را فرزندان و نژاد ساخت از یکدیگر، یکان از یکان.

۲- یک بار، یک دفعه.

ادب ششم آنکه نفقه نیکو کند، و تنگ فرا نگیرد، و اسراف نیز نکند، و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال^۱ بیشتر از ثواب صدقه است. رسول (ص) گوید: «دیناری که مرد در غزا نفقه کند، و دیناری که بدان بنده‌ای آزاد کند، و دیناری که فرا مسکینی دهد، و دیناری که بر عیال خویش نفقه کند، — فاضلترین و مزدمندترین آن دیناری است که بر عیال نفقه کند.»

و باید که هیچ طعام خوش^۲ تنها نخورد. و اگر خواهد که تنها خورد، پنهان خورد؛ و طعامی که نخواهد ساخت^۳ صفت آن در پیش ایشان نکند. ابن سیرین می گوید که «در هفته یک بار باید که حلوا یا شیرینی بسازد، که از حلاوت به یکراه دست بازداشتن مروّت نبود.»

و نان با اهل به هم خورد — به جمع خوان — چون مهمان ندارد، که در خبر چنین است که «خدای — تعالی — و فریشتگان صلوات می دهند بر اهل یتی که طعام به هم خورند.»

و اصل آن است که آنچه نفقه کند از حلال به دست آرد، که هیچ خیانت و جفا پیش از آن نبوّد که ایشان را به حرام پرورد.

ادب هفتم آنکه هر چه زنان را از علم دین، در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن، به کار آید، باید که در ایشان آموزد. و اگر نیاموزد، بر زن واجب باشد که بیرون شود و پرسد. و چون مرد بیاموخت زن را، روا نبوّد که بی دستوری بشود و پرسد. و اگر در این تقصیر کند مرد^۴ عاصی شود^۵، که خدای — تعالی — می گوید: قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ فَارَا^۶ خود را و اهل خویش را از دوزخ نگاه دارید.

و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فروشدن^۷ حیض منقطع شد، نماز پیشین و دیگر^۸ قضا باید کرد. و چون پیش از آفتاب بر آمدن^۹ منقطع شد، نماز شام و خفتن قضا باید کردن — و بیشتر زنان این ندانند.

۱- ح. آماده کردن، تدارک کردن. ۲- در «ترجمه احیاء»؛ و اگر شوی منغ کند وی را (زن را)، عاصی بود. ۳- قرآن، ۶/۶۶. ۴- نماز پیشین و دیگر (نماز دیگر)، نماز ظهر و نماز عصر.

ادب هشتم آنکه اگر دو زن دارد، میان ایشان برابر دارد، که درخبر است که «هر که به يك زن میل زیادت کند، روز قیامت می آید و يك نیمه وی کوژ شده.» و برابری در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد. اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست، که این در اختیار نیاید.

رسول (ص) هر شبی به نزدیک زنی می بود، و عایشه را دوستتر داشتی، و می گفت: «بارخدا یا، آنچه به دست من است جهد همی کنم، اما دل به دست من نیست.»

و اگر کسی از يك زن سیر شده باشد و نخواهد که بر وی شود، باید که طلاق دهد و در بند ندارد.

رسول (ص) سوده را طلاق خواست داد، که بزرگ شده بود. گفت: «یا رسول الله، من نوبت خویش را به عایشه دادم، مرا طلاق مده تا در قیامت از جمله زنان تو باشم.» وی را طلاق نداد، و دوشب به نزدیک عایشه بودی و يك شب به نزدیک هر زنی.

ادب نهم آنکه چون زن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد، وی را به تلطیف و رفتی به طاعت خوانند. اگر طاعت ندارد، شب جامه^۱ جدا کند و در جامه پشت با وی کند. اگر طاعت ندارد، سه شب جامه جدا کند. پس اگر سود ندارد، وی را بزند، و بر روی نزند، و سخت نزند، چنانکه جایی بشکند. و اگر در نماز یا در کار دین تقصیر کند، روا بود که بر وی خشم گیرد ماهی یا چندان که باشد؟^۲ که رسول (ص) ماهی با جمله زنان خشم گرفت.

ادب دهم در صحبت کردن^۳ است. باید که روی از قبله بگرداند؛ و در ابتدا، به حدیث و بازی و قبْلَه و معانقه دل وی خوش کند، که رسول (ص) گفته است که «مرد نباید که بر زن افتد چون ستور؛ باید که در پیش صحبت، رسولی باشد.»

۱- جامه (جامه خواب)، رختخواب. ۲- در «ترجمه احیاء»؛ و شوی را رواست که برای کاری از کارهای دین که بر وی (زن) خشم گیرد تا ده روز و تا يك ماه از وی جدایی گیرند.

گفتند: «آن رسول چیست؟» گفت: «بوسه.»

پس چون ابتدا خواهد کردن بگوید: بِسْمِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ^۱. و اگر قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ^۲، برخواند پیشین آنکو تر باشد. و بگوید: اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنَا الشَّيْطَانَ وَجَنِّبِ الشَّيْطَانَ مِمَّا رَزَقْنَا^۴. که در خبر است که هر که این بگوید، کودکی که باشد، از شیطان ایمن باشد.

و در وقت انزال به دل بیندیشد که اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا وَ جَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا^۵. و آنگاه چون انزال کرد، صبر کند تا زن را نیز انزال افتد، که رسول (ص) گفته است که «سه چیز از عجز مرد باشد: یکی آنکه کسی را بیند که وی را^۶ دوست دارد، و نام وی معلوم نکند؛ و دیگر برادری که وی را کرامت کند، و آن کرامت رد کند؛ و دیگر آنکه پیش از آنکه به بوسه و معافه مشغول شود صحبت کند، و آنگاه که حاجت وی روا شود صبر. نکند تا حاجت زن نیز روا شود.

از علی - کَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ - و معاویه و ابوهریره روایت کرده اند که صحبت در شب پیشین ماه و در شب بازپسین و شب نیمه ماه کراهت است، که شیاطین اندر این شبها حاضر آیند به وقت صحبت. و باید که در حال حیض^۷ خویشتن را نگاه دارد از صحبت. اما برهنه بختن روا باشد. و پیش از غسل حیض نیز شاید. و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کردن، باید که خویشتن را بشوید. و اگر جُنُب چیزی خواهد خورد طهارت کهنه بکند. و چون بخواد خفت نیز وضو کند، اگر چه جُنُب باشد، که سنت چنین است.

و پیش از غسل، موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت از وی جدا نشود. و اولتر آن است که آب^۸ به رَحِم برساند و باز نگیرد؛ و اگر عزل کند، درست

۱- به نام خداوند برتر و مهتر، خدای مه است. ۲- سوره ۱۱۲ (اخلاص) قرآن.
۳- پیشین، نخست، ابتدا. ۴- خداوند! ما را از شیطان دوردار و شیطان را از آنچه روزی ما گشته دوردار. ۵- (قرآن، ۵۴/۲۵ و هوالذی...)، ستایش خدایی را که از آب مردم آفریده آن را نژاد کرد و خویش و پیوند. ۶- که آن کس را. ۷- آب، منی.
۸- بازگیرد.

آن است که حرام نباشد.

و مردی از رسول (ص) پرسید که «مرا کنیز کی است خادمه، و نمی‌خواهم که آبتن شود، که از کار بازماند.» گفت: «عزل کن، که اگر تقدیر کرده باشند فرزند خود پدید آید.» پس از آن پیامد^۱ که «فرزند پدید آمد.» جابر گوید: كُنَّا نَعْزِلُ^۲ وَ الْقُرْآنُ يَنْزِلُ^۳. ما عزل می‌کردیم، و وحی همی آمد و ما را نهی نمی‌کردند.

ادب یازدهم در آمدن فرزند است. باید که چون بیاید، در گوش راست وی بانگ نماز بگوید و در گوش چپ^۴ قامت؛ که در خبر است که «هر که چنین کند، کودک از بیماری کودکانه ایمن شود.»

و وی را نام نیکو بر نهد. و در خبر است که دوست‌ترین نامها نزد خدای عزّ و جلّ — عبدالله و عبدالرحمن و چنین نامهاست. و کودک اگر چه از شکم یفتد^۵، سنت چنان است که وی را نام بر نهند. و عقیقه سنت مؤکد است: دختر را به یک گوسفند و پسر را به دو گوسفند — و اگر یکی بُود، هم رخصت است. و عایشه (رض) گفته است که «استخوان عقیقه نباید شکست.»

و سنت است که چون فرزند بیاید، شیرینی به کام وی باید باز کردن، و روز هفتم موی وی بسترند، و همسنگ^۶ موی سیم یا زر به صدقه دادن.

و باید که به سبب دختر کراهیت ننماید، و به سبب پسر شادی بسیار نکند؛ که نداند که خیر در کدام است. و دختر مبارکتر بُود، و ثواب در وی بیشتر بُود. و رسول (ص) گفت: «هر که وی را سه دختر بُود یا سه خواهر بُود و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد، خدای تعالی — به سبب رحمت وی بر ایشان بر وی رحمت کند.» یکی گفت: «یا رسول الله، اگر دو دارد؟» گفت: «اگر دو دارد، نیز.» دیگری گفت: «اگر یکی دارد؟» گفت: «اگر یکی دارد، نیز.» و نیز رسول (ص) گفت: «هر که یک دختر دارد، وی رنجور است؛ و هر که دو دختر دارد، گرانبار است؛ و هر که سه دختر دارد، ای مسلمانان،

وی را یاری دهید که وی با من در بهشت همچون دو انگشت خواهد بود.» یعنی نزدیک.

و رسول (ص) گفت: «هر که از بازار^۱ نو باری^۱ خرد و به خانه برَد، همچون صدقه باشد. و باید که ابتدا به دختر کند آنگاه به پسر؛ که هر که دختر را شاد کند، همچنان بُود که از بیم خدای - تعالی - بگریسته باشد؛ و هر که از بیم حق - تعالی - بگریسته بُود، تن وی بر آتش حرام شود.

ادب دوازدهم آنکه تا بتواند طلاق ندهد؛ که خدای - تعالی - از جمله مباحات^۲ طلاق را دشمن دارد. و در جمله، رنجانیدن کسی مباح نشود الا^۳ به ضرورتی.

چون حاجت افتد به طلاق، باید که یکی بیش ندهد، که سه به یکبار^۴ مکروه است. و در حال حیض^۵ طلاق دادن حرام بُود. و در حال پاکی، چون صحبت کرده بُود، هم حرام بُود.

و باید که عذری آورد در طلاق - بر سبیل تلطّف - و به خشم و استخفاف طلاق ندهد؛ و آنگاه هدیه ای دهد وی را که دل وی بدان خوش کند؛ و سر^۶ زن با هیچ کس نگوید، و پیدا نکند^۷ که «به چه عیب^۸ وی را طلاق می دهم». یکی را پرسیدند که «زن را طلاق چرا می دهی؟» گفت: «سر^۹ زن خویش آشکارا نتوان کرد.» چون طلاق داد، گفتند: «چرا دادی؟» گفت: «مرا با زن دیگران چه کار تا حدیث^{۱۰} وی کنم.»

فصل - حق شوی بر زن

این که گفته آمد، حق زن است بر مرد اما حق^۱ مرد بر زن عظیمتر است، که وی به حقیقت^۲ بنده^۳ مرد است. و در خبر است که اگر سجود کردن جز خدای را روا بودی، زنان را سجد فرمودندی^۴ در پیش مردان.

۳- سجود فرمودندی، امر به -

۲- پیدا نکند، آشکار نکند.

۱- نو بار، نو بر.

سجود کردندی.

و حق^۱ مرد بر زن آن است که در خانه بنشیند، و بی دستوری وی بیرون نشود، و فرا در و بام نشود، و با همسایگان مخالطت و حدیث بسیار نکند، و بی ضرورتی به نزدیک ایشان نشود، و از شوهر خویش جز نیکویی نگوید، و گستاخی که میان ایشان باشد در معاشرت و صحبت^۲ - حکایت نکند، و در همه کارها بر مراد وی شادی و حریص باشد، و در مال وی خیانت نکند، و در همه کارها مراد وی طلبد، و شفقت نگاه دارد، و چون دوست شوهر وی در بکوبد چنان پاسخ دهد که وی را شناسد، و از جمله آشنایان شوهر^۳ خویش را پوشیده دارد تا وی را باز ندانند، و با شوهر بدانچه بود قناعت کند و زیادتى طلب نکند، و حق^۴ وی را از حق^۵ خویشاوندان فرا پیش دارد، و همیشه خویش را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و مباشرت و معاشرت را بشاید، و هر خدمت که به دست خویش بتواند کردن بکند، و با شوهر به جمال خویش فخر نکند، و بر نکویی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید: «من از تو چه دیده‌ام؟»، و هر زمانی بی سببی عیب نجوید و خشم نگیرد و طلب خرید و فروخت و طلاق نکند که رسول (ص) می گوید که «در دوزخ نگرستم: بیشتر زنان را دیدم. گفتم: چرا چنین است؟» گفتند: «تَعَثُّت بسیار کنند بر شوهران و با شوهر ناسپاسی کنند.»

اصل سوم. - در آداب کسب و تجارت

چون دنیا منزلگاهِ زادِ آخرت است و آدمی را به قوت و کسوت حاجت است - و آن بی کسب ممکن نیست - باید که آدابِ کسب بشناسد؛ که هر که همگی خویش به کسبِ دنیا دهد بدبخت است، و هر که همگی خویش به آخرت دهد و توکل کند نیکبخت است، و لکن معتدلترین آن است که هم به معاش مشغول باشد و هم به معاد، ولیکن باید که مقصود^۱ معاد باشد و معاش برای فراغتِ اسبابِ معاد باشد.

و اما آنچه دانستی است از احکام و آدابِ کسب، در پنج باب بیان کنیم.

باب اول در فضیلت و ثواب کسب.

باب دوم در شرطهای معاملات.

باب سوم در نگاهداشت انصاف در معاملات.

باب چهارم در نیکوکاری که ورای انصاف باشد.

باب پنجم در نگاهداشت شفقت دین با معاملات به هم.

باب اول - در فضیلت و ثواب کسب حلال

بدان که خویشنی را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جمله جهاد است در راه دین، و از بسیاری عبادت فاضلتر است؛ که روزی رسول (ص) با اصحاب نشسته بود، برنایی با قوت، بامداد پگاه، بر ایشان بگذشت و به بازار همی شد به دکان. صحابه گفتند: «دریغا اگر این پگاه خاستن وی در راه خدای تعالی - بودی!» رسول (ص) گفت: «چنین مگویند، که اگر برای آن می شود تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خویش را یا زن و فرزند خویش را بی نیاز دارد، وی در راه خدای تعالی - است؛ و اگر برای تفاخر دنیا و لاف و توانگری همی شود، در راه شیطان است.»

و رسول (ص) گفت: «هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود و یا با همسایه و خویشاوندان خویش نیکویی کند، روز قیامت می آید و روی وی چون ماه شب چهارده باشد.» و گفت: «بازرگان راستگوی روز قیامت با صدیقان و شهیدان به هم خیزد.» و گفت: «خدای تعالی - مؤمن پیشه ور را دوست دارد.» و گفت: «حلالترین چیزی کسب پیشه ور است چون نصیحت به - جای آورد.»^۱ و گفت: «تجارت کنید، که روزی خلق از ده نه در تجارت است.» و گفت: «هر که در سؤال بر خویشتن گشاده کند، خدای تعالی - هفتاد در درویشی بر وی گشاده کند.»

و عیسی (ع) مردی را دید، گفت: «تو چه کار کنی؟» گفت: «عبادت کنم.» گفت: «قوت از کجا خوری؟» گفت: «مرا برادری است، وی قوت من راست می دارد.» گفت: «پس برادر تو از تو عابدتر است.» و عمر گفت (رض) که «دست از کسب بمدارید و گویند^۲ خدای تعالی - روزی دهد، که خدای تعالی - از آسمان زر و سیم نفرستد.»

۲- و آنگاه بگویند... نسخه

۱- درستکار و پاک و دور از غش باشد (— شرح زبیدی).
بدال: و مگویند.

و لقمان حکیم فرزند خویش را وصیت کرد و گفت: «دست از کسب بمدار، که هر که درویش و حاجتمند خلق گردد دین وی تَنُک شود و عقل وی ضعیف شود و مروت وی باطل شود و خلق به چشم حقارت به وی نگرند.»

یکی را از بزرگان پرسیدند که «عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت؟» گفت: «بازرگان با امانت، که وی در جهاد است که شیطان از راه ترازو و دادن و ستدن قصد وی می کند، و وی باز او^۱ خلاف همی کند.»

عمر (رض) می گوید که «هیچ جایی که مرا مرگ در آید دوستم از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خویش طلب حلال همی کنم.»

و احمد بن حنبل را پرسیدند که «چه گویی در مردی که در مسجد بنشیند به عبادت، و گوید که «خدای تعالی - خود روزی پدید آورد؟» گفت: «این مردی جاهل باشد و شرع نمی داند، که رسول (ص) می گوید که «خدای تعالی - روزی من در سایه نیزه من بسته است.»^۲ - یعنی غزا کردن.»

و اوزاعی ابراهیم ادهم را دید باحز^۳ مه هیزم برگردن نهاده، گفت: «تا کی خواهد بود این کسب کردن تو؟^۴ و برادران تو این رنج از تو کفایت کنند.» گفت: «خاموش، که در خبر است که هر که در موقف مذلت بایستد در طلب حلال، خدای تعالی - بهشت وی را واجب کند.»^۵

سؤال - اگر کسی پرسد که رسول (ص) گوید: «مَا أُوحِيَ إِلَيَّ أَنْ أَجْمَعَ الْمَالَ وَكُنْ مِنَ التَّاجِرِينَ وَلَكِنْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنْ سَبَّحَ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.» - گفت: مرا نگفتند که مال جمع کن و از جمله بازرگانان باش، بلکه گفتند تسبیح کن و از ساجدان باش، و عبادت کن خدای تعالی - را تا به آخر عمر. و این دلیل بدان است که عبادت از کسب فاضلتر است.

جواب آن است که بدانی که هر که کفایت خویش و آن عیال خویش دارد. بی‌خلاف^۱ وی را عبادت از کسب فاضلتر، که هر که را کسب زیادت از کفایت بُود دروی هیچ فضیلت نبُود بلکه نقصان بُود و دل در دنیا بستن بُود. و این سر همه گناههاست. و آن کس که مال ندارد ولیکن کفایت وی از مال مصالح و اوقاف به‌وی همی رسد، وی را کسب نا کردن اولیتر؛ و این - چهار کس را باشد.

یا کسی را که به‌علمی مشغول بُود که خلق را از آن منفعت دینی بُود. چون علم شریعت، یادی‌ناوی بُود - چون علم طب؛
یا کسی که به‌ولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بُود؛
یا کسی که وی را اندر باطن راهی بُود به‌احوال مکاشفات صوفیان؛
یا کسی که به‌آوَراد و عبادات ظاهر مشغول بُود در خانگاهی^۲ که وقف باشد بر چنین مردمان.

پس چنین مردمان را کسب نا کردن اولیتر.
پس اگر قُوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری باشد که مردمان در چنین خیر راغب باشند. بی‌آنکه به‌سؤال حاجت افتد و منتی قبول. باید کرد. هم کسب نا کردن اولیتر؛ که کس بوده است. از بزرگان. که وی را سیصد و شصت دوست بوده است و همیشه به‌عبادت مشغول بودی و هر شب مهمان یکی بودی، و سبب این عبادت دوستان وی بودندی که وی را فارغ دل داشتندی، و این سببی بُود که در خیر^۳ بر خلق گشاده گردانند. و کس بوده است که وی را سی دوست بوده است: در هر ماهی، شبی به‌نزدیک یکی بودی.

اما چون روزگار چنان بُود که مردمان بی‌سؤال کردن و مذلت احتمال کردن^۴ رغبت نکنند در کفایت وی، کسب اولیتر - که سؤال از جمله فواحش^۵ است و به‌ضرورت حلال شود^۶ - مگر کسی که درجه وی بزرگ بُود و علم وی با فایده بسیار بُود و مذلت وی اندر طلب قُوت^۷ اندک بُود، آنگاه باشد که

۱- خانگاه، خانقاه. ۲- فواحش (ج فاحشه)، گناهان بزرگ. ۳- زمانی حلال شود که ضروری باشد.

گوییم: کسب ناکردن وی هم اولیتر.
و اما کسی که دل با خود دارد و به ظاهر^۱ به کسب مشغول بُوَد، وی را
کسب^۲ اولیتر، که حقیقت همه عبادات، ذکر حق^۳ - تعالی - است، و در میان
کسب دل باخدای - تعالی - توان داشت.

باب دوم - در علم کسب تا به شرط شرع بُوَد

بدان که این باب دراز بُوَد، و جمله این در کتب فقه گفته ایم. اما در
این کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بُوَد بگوییم، چنانکه هر کسی این
بداند، اگر چیزی مشکل شود بتواند پرسید؛ و هر که این نداند، خود در حرام
و ربا افتد و نداند که این می باید پرسید.
و غالب کسب^۴ برشش معاملات گردد: بیع و ربا و سَلَم و اجادت و
قرض و شرکت. پس جمله شرایط این عقود بگوییم.

عقد اول بیع است. و علم بیع حاصل کردن فریضه است، و هیچ کس را از
این گزیر نباشد. و عمر (رض) در بازار می شدی و در ره می زدی و می گفتی:
«هیچ کس مباد که در این بازار معاملات کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد، و اگر -
نه در ربا افتد، اگر خواهد و اگر نه.»

و بدان که بیع را سه رکن هست: یکی خریدار و دیگر فروختگار - که
این را^۲ عاقد گویند؛ و دیگر آخریان^۳ و کالا - که آن را معقود^۴ علیه گویند؛ و
سوم لفظ بیع.

رکن اول عاقد است. باید که بازاری با پنج کس معاملات نکنند: کودک
و دیوانه و بنده و نابینا و حرامخوار.

۱- دلش بی کسب نیست و تنها به ظاهر - نه به باطن - به کسب مشغول است.
۲- خریدار
۳- آخریان، متاع و کالا.
۴- فروشنده (طرفین ایجاب و قبول) را.

اما کودکی که بالغ نبُود، بیع وی نزدیک شافعی (رض) درست نبُود اگرچه به دستوری ولی بُود؛ و دیوانه همچنین. و هرچه از ایشان فرا ستاند، درضمان وی بُود اگر هلاک شود؛ و هرچه بدیشان داد، برایشان تاوان نباشد. که وی ضایع کرد که بدیشان داد.

اما بنده، خرید و فروخت وی بی دستوری خداوند باطل بُود. و روا نبُود قصاب و نانباء و بقال و غیر آن با بنده معاملت کنند، تا آنگاه که از خواجه دستوری نشوند یا کسی که عدل بُود خبر دهد یا در شهر معروف شود که وی مأذون است. پس اگر چیزی بی دستوری از وی فرا ستاند، بر وی تاوان باشد؛ و اگر به وی دهد، تاوان نتواند استاند تا آنگاه که بنده آزاد شود.

اما نایب، معاملت وی باطل بُود مگر که وکیل ینا فرا کنند. اما آنچه فرا ستاند بر وی تاوان باشد، که وی مکلف است و آزاد.

و اما حرام خوار. چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی که ربا دهند و خمر فروشند و مطربی و نوحه گری کنند یا گواهی به دروغ دهند و رشوت ستانند. با این همه معاملت روا نبُود. پس اگر کنند: اگر به حقیقت داند که آنچه خرید ملک وی بود و حرام نبود، درست بُود؛ و اگر به حقیقت داند که ملک وی نبود، باطل باشد؛ اگر در شک بُود، نگاه کند: اگر بیشتر مال وی حلال است و آنچه حرام است کمتر است، معاملت درست بُود و از شبهت خالی نبُود؛ و اگر بیشتر حرام است و حلال کمتر، در ظاهر معاملت باطل نگوییم ولیکن این شبهتی باشد به حرام نزدیک و خطر این بزرگ بُود.

اما جهود و ترسا، معاملت با ایشان درست بُود؛ ولیکن باید مُصَحَف و بنده مسلمان به ایشان نفروشد، و اگر از اهل حرب باشند سلاح به ایشان نفروشد، که این معاملت بر ظاهر مذهب باطل بُود، و وی عاصی شود. اما اباحتیان، زندق باشند: معاملت با ایشان باطل باشد، که خون و

مالِ ایشان معصوم نباشد، بلکه ایشان را خود مِلک نبُود، و نکاح ایشان باطل بُود، و حکم ایشان حکمِ مُرْتَدّان باشد. و هر که خمر خوردن و با زنانِ نامحرم نشستن یا نماز ناکردن روا دارد: به شُبّهتی از آن هفت شُبّهت که در عنوانِ مسلمانی گفته‌ایم، وی زندیق بُود و معاملات و نکاح با وی نبندد.

رکن دوم مال بُود که بر وی معاملات کنند. و در وی شش شرط نگاه باید داشت :

شرط اول آنکه پلید نبُود، که بیعِ سِک و خوک و سرگین و استخوان و خمر و گوشتِ خوک و روغنِ مُردار^۱ باطل بُود. اما روغنِ پاك^۲ که نجاست در وی افتد، بیعِ وی حرام نشود؛ و جامهٔ پلید همچنین. اما نافهٔ مُشک و تخمِ کرمِ قَتَر^۳ روا بُود فروختن، که درست^۴ آن است که این هر دو پاك است.

شرط دوم آنکه در وی منفعتی باشد؛ که آن مقصود بُود. و بیعِ موش و مار و کُزْدُم و حشراتِ زمین^۵ باطل بُود. و منفعتی که مُشْعَبِد را در مار است اصلی ندارد. و بیعِ يك دانه گندم یا چیزی دیگر، که به اندکی^۶ چنان بُود که در وی غرضی درست نبُود، هم باطل بُود.

اما بیعِ گربه و زنبورِ انگین و یوز و شیر و گِسرگ و هر چه در پوستِ وی یا در کشتنِ وی منفعتی باشد، روا بُود. و بیعِ طوطک^۷ و طاووس و مرغانِ نیکو روا بُود، و منفعتِ ایشان راحتِ دیدار و آوازِ ایشان باشد. و بیعِ بربط و چنگ و رُبَاب^۸ باطل بُود، که این منفعتها حرام است: همچون معدوم بُود.

و صورتهایی که از گِل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند: هر چه صورتِ جانور دارد، بیعِ آن باطلِ بُود و بهای آن حرام بُود و شکستن آن واجب؛ اما صورتِ درخت و نبات روا بُود. اما طَبَق و جامه‌ای که بر وی

۱- کرم قز (کچ، کج) کرم ابریشم. ۲- اندکی (ی) مصدری، اندک بودن.

۳- طوطک، طوطی.

صورت بُود، بیع وی درست بُود و از آن جامه فرش کردن و بالش کردن روا بُود و پوشیدن روا نبُود.

شرط سوم آنکه مالِ مِلکِ فروشنده بُود: هر که مالِ دیگری فروشد باطل بُود - اگر چه شوهر بُود یا پدر بُود یا فرزند. پس اگر کسی بفروشد پس از آن دستوری دهند، بیع درست نگردد که دستوری از پیش باید.

شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بُود بر تسلیم: بیع بنده گریخته و ماهی در حوض^۲ و مرغ در هوا و بچه در شکم اسب و آب^۳ در پشت گشتن اسب^۴ باطل بُود، که تسلیم این همه به دست وی نبُود در حال و پشم بر پشت حیوان و شیر در پستان هم باطل بُود، چه تا تسلیم کند آمیخته گردد به شیری نو که پدید آید. و بیع چیزی که گیر و کسره باشند، بی دستوری وی^۵ باطل بُود. و بیع کنیز کی که مادر فرزند شده باشد، باطل باشد؛ که تسلیم وی روا نبُود. و بیع کنیز کی که فرزند خرد دارد بی فرزند، یا بیع فرزند بی مادر باطل بُود؛ که جدا کردن میان ایشان حرام بُود.

شرط پنجم آنکه عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم باشد. اما نادانستن عین آن باشد که گوید: «گوسفندی از جمله این رمه یا کرباسی از جمله این کرباسها - آنکه تو خواهی - به تو فروختم.» این باطل بُود؛ بلکه باید که جدا کند به اشارت، پس بفروشد. و اگر گوید که «ده گز از این زمین به تو فروختم، از هر جانب که خواهی باز کن.» هم باطل بُود.

اما دانستن مقدار آنجا باید که عین به چشم ببیند. چنانکه گوید^۶: «به تو فروختم به چندان که فلان کس جامه خود فروخته است یا به همسنگ فلان چیز زر یا سیم» - و مقدار آن چیز نداند - روا نبُود. اما اگر گوید: «این

۱ - فرش، گستردنی. ۲ - حوض، برکه و آبگیر. ۳ - آب، منی.

۴ - گشتن اسب، اسب فعل، اسب نر. ۵ - بی دستوری گروگذاشته. ۶ - اگر گوید.

گندم به تو فروختم یا بدین کف^۱ زر یا سیم به تو فروختم» و می بیند، روا بُود.

اما دانستنِ صفتِ بدان حاصل آید که ببیند: آنچه ندیده باشد یادیده- بُود- از روزگاری دراز باز- و در مثل^۲ آن روزگار آن چیز متغیر شده باشد، ییع آن باطل بُود. ییع توزی^۱ در پلاس و جامه^۲ فرا نوشته و گندم در خوشه باطل بُود. و چون کنیز کی خرد، باید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت^۳ نخاس^۳ باشد که عرضه کنند، ببیند؛ و اگر بعضی نبیند، ییع باطل بُود. اما ییع گوز^۴ و بادام و باقلی و انار و خایه^۵ مرغ درست بُود اگر چه به پوست پوشیده است، که مصلحت این چیزها آن بُود که چنین فروشند. و ییع باقلی تروگوز^۶ تر، هردو در پوست، روا بُود برای حاجت را. و ییع فقاغ^۵ باطل بُود که^۶ پوشیده است^۷؛ ولیکن خوردن^۷ به دستوری مباح بُود.

شرط ششم آنکه هر چه خریده بُود، تا قبض نکند ییع آن درست نبُود: باید که اول در دست وی آید، آنگاه بفروشد.

رکن سوم عقد است، و از لفظ آن چاره نیست. باید که بگوید که «این به تو فروختم» و او گوید: «بخردم» یا «این بدان به تو دادم.» و وی گوید: «استدم» یا «پذیرفتم.» یا به لفظی که معنی ییع از آن مفهوم بُود - اگر چه صریح نبُود. پس اگر لفظ در میان نبُود - بیش از دادن و ستدن روا نباشد، چنانکه اکنون عادت شده است. اولیتر آن است که در محقرات این را ییع نهیم - برای رخصت را - که این غالب شده است، و مذهب بوحنیفه (ره) این است. و

۱- توزی (منسوب به توز، نام شهری قدیم در نزدیکی کازرون)، پارچه و جامه کتانی نازک.

۲- فرا نوشته، پیچیده. ۳- نخاس، برده فروش. ۴- گوز (جوز)، گردو.

۵- فقاغ، نوشابه جو (مقدمه الادب). ۶- زیراکه. ۷- در ترجمه احیاء: پس

اگر برای فروختن خرد، قیاس آن است که باطل بود، زیرا که در خلقت پوشیده نیست و دور نیست که در آن مسامحت دود، چه در بیرون آوردن آن افساد آن است، چون انار و آنچه در خلقت پوشیده است.

گروهی از اصحاب شافعی (ره) این را نیز قولی مُخَرَّج نهاده‌اند^۱ در مذهب شافعی، و بر این فتوی کرده‌اند؛ و بعید نیست سه سبب را:

یکی آنکه حاجت بدان عام شده است.

و دیگر آنکه گمان چنان است که در روزگار صحابه نیز این عادت بوده است؛ که اگر تَكْلَفِ لَفْظِ بَیْعِ معتاد بودی، بر ایشان دشوار بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی.

و سوم آنکه محال نیست فعل را به جای قول نهادن - چون عادت گردد - چنانکه در هدیه معلوم است؛ که آنچه به نَزْدِیکِ رسول و صحابه بردندی، تَكْلَفِ اِیْجَاب و قبول نبود؛ و درهمه روزگارا همچنین بوده است. و چون بی لَفْظِ مِلْکِ حاصل آید آنجا که عوض نیست^۲ - به حکم عادت و مجرد فعل - آنجا که عوض بُوَد هم محال نبُوَد؛ ولیکن در هدیه فرق نبوده است میان اِنْدَک و بسیار - در عادت. اما در بَیْعِ چیزی که قیمتی باشد، عادتِ بَیْعِ بوده است به لَفْظ - چون سرایی و ضیاعی و بنده‌ای و ستوری و جامه‌ای قیمتی - در چنین چیزها چون به لَفْظِ بَیْعِ نکند، از عادتِ سَلَفِ بیرون شود: مِلْکِ حاصل نیاید.

اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اِنْدَک که پراکنده خَرَدند، اندر این رخصت دادن به حکم عادت و حاجت وجهی دارد. و در میان محقرات^۳ و چیزهای قیمتی درجات باشد، که بدانند که این از محقرات است یا نه؛ و اندر این هیچ تقدیر نتوان کرد: چون مشکل شد، راه احتیاط باید سپرد. و بدان که اگر مثلاً کسی خرواری گندم خَرَد و بَیْعِ نکند^۴، این از

۱- در «ترجمه احیاء»؛ و ابن سریج قولی برفق آن از مذهب شافعی (رض) تخریج کرده است، و آن نزدیکترین احتمالات به اعتدال. ۲- یعنی در مورد هدیه که دادن هست و گرفتن نیست. ۳- چیزهای کم بها. ۴- لفظ بَیْعِ ادا نکند.

محقرات نباشد و بی‌بیع^۱ می‌ک وی نشود؛ اما خوردنِ آن و تصرف کردن در آن حرام نبُود، که به سبب تسلیم کردنِ وی اجابت حاصل آید - اگر چه می‌ک حاصل نیاید. و اگر کسی را مهمان کند و از آن دهد، هم حلال بُود؛ چه، تسلیم مالک^۲ دلیل است - به قرینه^۳ حال - بدانکه وی را این حلال بکرده است ولیکن به شرط عوض. و اگر صریح بگفتی که «این طعام من فرا مهمانان خویش ده و آنگاه تاوان باز ده»، روا بودی و تاوان واجب آمدی. چون فعل^۴ بدین دلیل کرد، همین حاصل آمد. پس بیع ناکردن اثری در آن کند که می‌ک نشود تا^۵ اگر خواهد که به کسی بفروشد، نتواند؛ و اگر خداوند^۶ خواهد که باز ستاند - پیش از آنکه بخورد - تواند، همچون طعامی که در مهمانی برخوان نهند.

و بدان که بیع^۷ بدان شرط^۸ درست بُود که با وی شرطی دیگر نکند. اگر گوید که «هیزم بخردم به شرط آنکه به خانه من پری» یا «این گندم بخردم به شرط آنکه آرد کنی» یا «مرا چیزی وام دهی» و یا شرطی دیگر کند، بیع باطل شود مگر به شش شرط: یکی آنکه بفروشد به شرط آنکه فلان چیز گیر و کند به وی؛ یا گواه برگیرد؛ یا فلان کس پایندانی کند؛ یا بها مؤجل^۹ بُود و نخواهد تا وقتی معلوم؛ یا هردو را اختیار بُود در فسخ بیع تا سه روز یا کم از آن - و بیشتر از آن روا نبُود؛ و یا غلامی فروشد به شرط آنکه دیر بُود یا پیشه‌ای داند. این شرطها بیع را فاسد نکند.

عقد دوم ربا بُود. و دبا در نقد رود و در طعام.

اما در بیع نقد^{۱۰} دو چیز حرام است:

یکی - به نسیه فروختن روا نبُود که زر به زر بفروشد یا سیم به سیم بفروشد، تا هردو حاضر نباشد و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض کنند؛ چه اگر هم در مجلس^{۱۱} قبض نکنند، بیع^{۱۲} باطل باشد.

۱- چنانکه. ۲- خداوند کالا. ۳- مؤجل، مهلت دارد. ۴- نقد، زروسیم (نه در مقابل نسیه).

و دیگر چون جنس به جنس خود فروشد، زیادتی حرام باشد. شاید که دیناری درست به دیناری و حبه^۱ ای قراضه^۲ بفروشد و شاید که دیناری نیک به دیناری که بد بُود بفروشد به زیادتی، بلکه بدونیک و شکسته و درست بایکدیگر برابر بُود. پس اگر جامه ای بخرَد به دیناری درست و آن جامه به دیناری و دانگی قراضه بفروشد با آن کس^۳، درست بُود و مقصود حاصل آید. و زَر که در وی نقره بُود، شاید که به زَرِ خالص بفروشد یا به سیمِ خالص یا به زَرِ هر یوه^۴، بلکه باید چیزی در میان کند. و هر زربنه که زَرِ وی خالص نبُود همچنین. و عِقْد^۵ مروارید که در وی زَر بُود، شاید به زَر فروختن. و جامهٔ بِزَر^۶، شاید به زَر فروختن، مگر که زَر آن مقدار بُود که چون بر آتش عرضه کند چیزی حاصل نیاید، که آن مقصود باشد.

اما طعام^۷ شاید به نسیه به طعام^۸ فروختن - اگر چه دو جنس بُود - بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد. و اگر نیک جنس بُود - چون گندم به گندم - هم نسیه شاید و هم به زیادت نشاید؛ بلکه برابر باید در پیمانه. و اگر به ترازو^۹ برابر بُود روا نبُود، بلکه برابری در هر چیزی بدان نگاه دارد که عادت آن بُود در غالب.

و گو سفند به قصاب فروختن به گوشت^{۱۰}، و گندم به نانبا دادن به نان^{۱۱}، و کنجد و گوز^{۱۲} مغز^{۱۳} افرا عَصَا^{۱۴} دادن به روغن این همه شاید بیع نبندد و لکن اگر بیع نکند و فرا دهد بدانکه فرا ستاند، وی را مباح بُود خوردن و لیکن مِلکِ وی نشود و بِنِتواند فروخت. و گندم، نانبارا مباح بُود که در وی تصرف کند، و لیکن بیع وی درست نبُود. و خریدار را گندم بر نانبا بُود، و نانبا را نان بر خریدار بُود: هر گاه که خواهد طلب تواند کرد. و اگر یکدیگر را بِحِلِ کنند، این کفایت نبُود. چه اگر یکی گوید: «ترا بِحِلِ کردم به-

۱- حبه (دانه، دالک)، واحد وزن برابر دو جو. ۲- قراضه، خرده زروسیم. ۳- به همان کس.

۴- زرمسکوک خالص (هریوه، هرات). ۵- گردنبند. ۶- بزَر، زرین. ۷- طعام،

خوداکی. ۸- به وزن ۴ به کیل و پیمانه. ۹- در مقابل گوشت، در مقابل نان، در

مقابل روغن. ۱۰- گوز مغز، مغز گردو. ۱۱- عصار، روغنکر.

شرط آنکه تونیز مرا بِحِلِ کُنی» این آن را باطل کند. و اگر این شرط صریح بنگوید، ولیکن گوید: «بِحِلِ کردم.» چون می‌داند خصم وی که این شرط در دل است و بی این يك من گندم به وی ندهد، این بِحِلِ حاصل نیاید - آن جهانی - میان وی و میان خدای تعالی؛ که این رضا بُود به زبان نه به دل، و هر رضا که به دل نباشد، آن جهان را نشاید. اما اگر گوید: «من ترا بِحِلِ کردم، اگر تو مرا بِحِلِ کُنی و اگر نکنی.» و در دل همین دارد که می‌گوید، این درست بُود. آنگاه اگر آن دیگر نیز بِحِلِ کند، همچنین بُود. و اگر یکدیگر را بِحِلِ نکنند ولیکن قیمت هر دو برابر بُود و مقدار برابر بُود، از این خصوصیتی نخیزد در این جهان و در آن جهان قصاصی نیفتد. اما اگر تفاوتی باشد، از خصوصیت این جهان و مظلمت آن جهان بیم بُود.

و بدان که هرچه از طعام کنند شاید بدان طعام فروختن، اگرچه برابر بُود. و هرچه از گندم آید - چون آرد - شاید به گندم فروختن؛ و شاید انگور به سرکه و انگینه فروختن؛ و نه شیر به پنیر فروختن، و شیراز^۱ به روغن فروختن؛ بلکه انگور به انگور، و رُطَب به رُطَب برابر فروختن شاید تا مویز شود و خرما. و اندر این تفصیل دراز است؛ ولیکن این مقدار که گفتیم واجب بُود پیاموختن، تا چون چیزی فرایش آید که نداند، بداند که می‌داند و می‌باید پرسید. چه اگر این مقدار که گفتیم نداند، خود نداند که می‌باید پرسید و حذر می‌باید کرد: آنگاه در حرام افتد و معذور نباشد؛ که طلب علم همچنان فریضه است که عمل کردن به علم.

عقد سوم عقد سَلَم^۲ است، و اندر وی ده شرط است که نگاه باید داشت:

شرط اول آنکه در وقت عقد بگوید که «این سیم یا این زر یا این جامه یا

۱- شیراز، خوراکی است از ماست که با شبت و اندکی شیر در آمیزند و چند روز در مشکى نگه دارند تا ترش شود و با نان خوردند؛ ماست چکیده.
۲- عقد سلم، عقد بیع سلم یا سلم (مقابل نسیه) و آن پیش فروش یا پیش خرید است که در آن فروشنده مالک بهای کالا می‌شود در حال و خریدار مالک کالا می‌شود در آینده.

آنچه باشد، سَلَم دادم درخرواری گندم- مثلاً- و صفت آن گندم چنين و چنين» و هر صفت که ممکن بُوَد که بدان قیمت بگردد^۱ و مقصود بُوَد و اندر آن مسامحت نرود در عادت، همه بگویند تا معلوم شود. و آن دیگر گویند: «فسرا پذیرفتم.» و اگر بَدَلِ لَفْظِ سَلَم گویند: «از تو بخریدم چیزی بدین صفت» هم روا بُوَد.

شرط دوم آنکه فرا دهد، به گزاف فرا ندهد^۲؛ بلکه وزن و مقدار معلوم کند؛ تا اگر حاجت آید که باز خواهد، داند که چون فرا داده است.

شرط سوم آنکه هم در مجلس عقد^۳ تسلیم کند رأس مال را.

شرط چهارم آنکه چیزی سَلَم دهد که به وصف^۴ حال وی معلوم گردد، چون حُبُوب و پنبه و پشم و ابریشم و گوشت حیوان. اما هر چه معجون بُوَد از هر جنس، که مقدار هر یکی بِنَدانند، چون غالبه؛ یا مرکب بُوَد از هر چیزی، چون کمانِ ترکی؛ یا مصنوع بُوَد، چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده؛ در وی سَلَم باطل بُوَد، که^۵ صفت نپذیرد. و درست آن است که سَلَم در نان روا بُوَد، اگر چه آمیخته است به نمک و آب، ولیکن آن مقدار^۶ مقصود نبُوَد و جهالتی نیارد.

شرط پنجم آنکه اگر به اجل^۷ می خرد، باید که وقت معلوم بُوَد و نگوید که «تا به ادراک غله» که این متفاوت بُوَد. و اگر گویند: «تا نوروز» و «دو نوروز» معروف باشد. یا گویند: «تا جمادی» درست بُوَد، و بر اوّل^۸ حمل کنند.

۱- تغییر کند. ۲- آنکه چیزی را که فرا دهد چکی فراند. ۳- در همان مجلس عقد. ۴- زیرا که. ۵- آن مقدار نمک و آب. ۶- مهلت، مدت. ۷- بر جمادی الاول. ۸- بر اوّل.

شرط ششم آنکه در چیزی سَلَم دهد که در وقتِ اَجَلِ یابد: اگر در میوه سَلَم دهد تا وقتی که در آن وقت فرا نرسیده باشد، درست نباشد و باطل بُوَد. و اگر غالب آن بُوَد که فرا رسد درست بُوَد. و اگر به آفتی دریافتن بازپس افتد، اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال بازستاند.

شرط هفتم آنکه بگوید تا کجا تسلیم کند، به شهر یا به روستا؛ از آنچه ممکن بُوَد که در آن خلافی رود و خصوصتی خیزد.

شرط هشتم آنکه به هیچ عین اشارت نکند - نگوید انگور این بستان و گندم آن زمین - که این چنین باطل بُوَد.

شرط نهم آنکه چیزی سَلَم ندهد که عزیز^۱ و نایافت بُوَد، - چون دانه مروارید بزرگ، که مثل آن نیابد، یا کنیز کی نیکو بافرزند به هم، و مانند این.

شرط دهم آنکه در هیچ طعام سَلَم ندهد چون رأس مال طعامی باشد^۲. جو و گندم به گاورس^۳ و غیر آن سَلَم ندهد^۴.

عقد چهارم اجارت است. و وی را دو رکن است: اجرت و منفعت.

اما عاقِد و لفظ عقد همچنان است که در بیع گفتیم.
اما مزد باید که معلوم باشد، همچنانکه در بیع گفتیم. و اگر سرایی

۱- عزیز، کمیاب. ۲- در «ترجمه احیاء»: آنکه در طعام سلم ندهد - چون سرمایه طعام باشد - خواه از جنس خواه از غیر جنس. ۳- گاورس، دانه ای درشتتر از ارزن که بیشتر به کبوتران دهند. ۴- جو و گندم در ازاء گاورس (که آنهم غله است) سلم ندهد.

به کِیرا فرا دهد به عمارت^۱، باطل بُود؛ که عمارت مجهول بُود^۲. و اگر گوید به ده درم عمارت کند، هم باطل بُود؛ که عمل^۳ در فرمودن عمارت^۴ مجهول بود. و اجارتِ سلاخ^۵ به پوستِ گوسفند، و اجارتِ آسیابان به سبوس یا به مقداری از آرد باطل بُود. و هرچه حاصل شدنِ آن به عملِ مزدور خواهد بود، نشاید که آن مزد وی کنند. و اگر گوید: «این دکان به تو دادم هر ماهی به دیناری»، باطل بُود؛ که جمله مدتِ اجارت معلوم نبُود. باید که بگوید: «سالی یا دو سال» تا جمله معلوم شود.

اما منفعت، بدان که هر عمل که آن مباح بُود و معلوم بُود و بر وی^۶ رنجی برسد و نوابی^۷ به وی راه یابد، اجارت^۸ در وی درست باشد. پس پنج شرط در وی نگاه باید داشت:

شرط اول آنکه آن عمل را قدری قیمتی بُود، و در وی رنجی بُود. و اگر کسی طعامی اجارت کند تا دکانی بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بر وی خشک کند یا سیبی اجارت کند تا ببوید، این همه باطل بُود؛ که این را قدری نبُود، همچون فروختنِ يك دانه گندم بُود.

و اگر یتاعی^۹ بُود که وی را جاه و حشمت بُود و به يك سخن وی بیع بر آید، وی را مزدی شرط کند تا يك سخن بگوید و بیع بر آرد، این بیع^{۱۰} باطل بُود و این مزد حرام باشد؛ که در این هیچ رنج نبُود. بلکه یتاع راودلال را مُزد^{۱۱} آن وقت حلال بُود که چندان سخن گوید و فرا شنود که در آن دشواری بُود؛ آنگاه بیش از اجْرِ مثل^{۱۲} واجب نشود. اما آنکه عادت آورده اند که ده نیم بگیرند - و با مقدار مال بستانند نه با مقدار رنج^{۱۳}، این حرام باشد. پس مالِ یتاعان و دلالان که بدین وجه ستانند حرام بُود. پس دلال از این مظلمت^{۱۴} بر دو طریق^{۱۵} رَهَد:

-
- ۱- عمارت، تعمیر.
 - ۲- زیرا چند و چون عمارت معلوم و مشخص نیست.
 - ۳- سلاخ، کسی که گوسفند را ذبح کند و پوستش را بکند.
 - ۴- برکننده کار.
 - ۵- نوابی، سختیا.
 - ۶- بیاع، آنکه کالای مردمان فروشد.
 - ۷- مزد به اندازه آن کار.
 - ۸- به نسبت مقدار مال نه در ازاء مقدار رنج مزد ستانند.
 - ۹- دوحیلۀ شرعی.

یکی آنکه آنچه به وی دهند فراستاند و مکاس^۱ نکند، الا^۲ به مقدار رنج خویش، و در مقدار بهای کالا نیاویزد^۳.

دیگر آنکه از پیش بگوید که «چون بفروشم این، در می خواهم» مثلاً^۴ یا «دیناری» و آن کس رضا دهد. و نگوید که «ده نیم بها خواهم» که این مجهول بُود؛ که بها معلوم نباشد که به چند خرند. اگر چنین گوید، باطل باشد و جرّ از اجر^۵ مثل^۶ لازم نیاید.

شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بُود، و عین در وی نیاید. اگر بُستانی یا رزی^۷ به اجارت ستاند تا میوه بگیرد یا گاوی به اجارت ستاند تا شیر^۸ وی را بُود یا گاوی^۹ به نیمه فرا دهد تا تعهد می کند که یک نیمه شیر بر-گیرد، این همه باطل بُود؛ که علف^{۱۰} و شیر هر دو مجهول است. اما اگر زنی را به اجارت گیرد تا کودکی را شیر دهد، روا بُود. چون مقصود داشتن^{۱۱} کودک بُود، و شیر تبّع بُود، همچون حبر^{۱۲} و راق^{۱۳} و رشتۀ^{۱۴} خیطا، که این قدر به تبعیت عمل روا باشد.

شرط سوم آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بُود و مباح بُود: اگر ضعیفی را به مُزد گیرد بر کاری که نتواند کرد، باطل بُود؛ اگر حایضی را به-مُزد گیرد تا مسجد بروید باطل باشد، که این فعل حرام بُود؛ و اگر کسی را به مُزد گیرد تا دندانان درست بر کنند یا دستی درست ببرد و یا گوشِ کودک کی سوراخ کند برای حلقه، این همه باطل بُود و مُزد این ستن حرام بُود و همچنین آنچه عیاران نقش کنند بر دست به سوزن - که فرو برند و سیاهی در نشانند - و مُزد کلاه دوزان که کلاه دیا دوزند برای مردان، و مُزد درزیان^{۱۵} که همه قبای عتایی^{۱۶} و جُبۀ دیا و ابریشمین دوزند برای مردان، حرام

۱- مکاس کردن، چانه زدن. ۲- مقدار بهای کالا را دستاویز و بهایه نکند.

۳- رز، باغ انگور، تاکستان. ۴- آن علف که به گاوی شیرده داده می شود.

۵- حبر، مرکب. ۶- راق، کراسه نویس، کتاب نویس. ۷- رشتۀ، نخ.

۸- درزی، خیطا. ۹- عتایی، نوعی پارچه موجدار و مخطط (راه راه) با الوان مختلف.

است و اجارت بدین باطل بُود.

و همچنین اگر کسی را به اجارت گیرد تا وی را رَسَن بازی^۱ بیاموزد، این حرام است. و هر که به نظاره وی بایستد درخون وی^۲ شریک باشد، که اگر مردمان نظاره نکنند وی آن ارتکاب نکند. و هر که رسن بازی را و دوال-بازی را و کارد بازی را - که کارهای با خطر و بیفایده کنند - چیزی دهد، عاصی باشد. و همچنین مُزدِ مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعری که هجا کند، حرام بُود.

و مُزدِ قاضی بر حکم^۳ و مُزدِ گواه بر گواهی حرام بُود. اما اگر قاضی سِجِل^۴ بنویسد و مُزدِ کار خود فراستاند، روا بُود - که نبشتن آن بر وی واجب نبُود - لیکن به شرط آنکه دیگران را از سِجِل نبشتن باز ندارد. و اگر منع کند و تنها نویسد و آنگاه سِجلی را که به یک ساعت بتوان نبشت ده دینار خواهد یا دیناری، این حرام بُود. اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که «من به خط خویش ننویسم الا» به ده دینار»، روا بُود. و اگر سِجِل دیگری نویسد و وی نشان کند^۵ و این را چیزی خواهد و گوید: «این نشان نبشتن^۶ بر من واجب نیست»، این حرام بُود؛ چه درست آن است که آن مقدار که حقوق بدان محکم شود، واجب بُود: پس اگر رنج نبُود، این مقدار رنج همچون یک ستیر^۷ گندم بُود که آن را قیمتی نبُود، قیمت از آن است که خط^۸ حاکم است، و هر چه از جاه و حکم بُود، مُزد آن شاید شدن.

اما مُزدِ وکیل قاضی حلال بُود، به شرط آنکه وکیلی کسی نکند که داند که مبطل^۹ است؛ بلکه باید که وکیل قاضی مُحِق باشد - که داند که حق است یا نداند که مبطل است - به شرط آنکه دروغ نگوید و تلیس نکند

۱- رسن بازی، بند بازی. ۲- خون بند باز که خطر سقوط و مرگ او هست.

۳- سِجِل، صورت نوشته دعاوی و احکام و اسناد. ۴- نشان کردن، توقیع کردن، مهر کردن.

۵- نشان نبشتن، توقیع نوشتن (نوشتن عبارتی در ذیل صورت نوشته حکم). ۶- ستیر (استیر،

استار)، سیر. ۷- مبطل، غیر محق، آنکه حق با او نیست.

وقصد پوشیدن حق نکند، بلکه قصد دفع باطل کند. پس چون حق پیدا آید خاموش باشد. اما انکار چیزی که اگر اقرار دهد حقی باطل خواهد شد، روا بُود.

اما متوسط، که میانجی^۱ کند میان دو کس، روا نبُود که از هر دو جانب فرایستد، که در يك خصومت کار هر دو خصم نتوان کرد. اما اگر از جانب يك خصم جهد کند و اندر آن رنجی کشد که آن را قیمتی بُود، مُزد وی حلال بُود؛ به شرط آنکه دروغی که حرام بُود نگوید، و تلبیس نکند، و هیچ چیز که حق بُود از هر دو جانب پوشیده ندارد، و هریکی را به باطل هراسی ندهد که بدان سبب صلح کند و^۲ اگر حقیقت حال بدانستی صلح نکردی، و به چنین توسط صلح فراهم نیاید در غالب. پس غالب توسط آن بُود که از میل و ظلم و دروغ و تلبیس خالی نبُود، و مُزد آن حرام بُود.

و چون متوسط بدانست که حق از يك جانب است، روا نباشد که به حیل صاحب حق را فرا آن دارد تا صلح کند به کم از حق^۳ خویش. اما اگر داند که ظلم خواهد کرد: به حیل^۴ وی را هراس دهد تا قصد ظلم دست بدارد، در این رخصتی هست.

و هر که دیانت^۵ بر وی غالب است، داند که حساب هر سخنی که بر زبان وی برود بر خواهند گرفت که «چرا گفت؟ و برای چه گفت؟ راست گفت یا دروغ؟ و قصدی درست داشت در این یا باطل؟»: ممکن نبُود که توسط از وی بیاید، و وکالت و حکم^۶ از وی بیاید.

اما شفیع^۷ به نزدیک مهتران - تا شغل کسی بگزارد^۸ - اگر رنجی کشد و بدان مزدی ستاند، روا بُود؛ به شرط آنکه کاری کند که در وی دشواری بُود و عوضِ فخر و جاه نستاند، و در کاری سخن گوید که روا بُود: اگر در نصرت ظالم گوید، یا در رسانیدن ادرار^۹ حرام گوید، یا در پوشانیدن شهادت حق گوید، یا در کاری که آن حرام بُود، عاصی باشد و مزد بر وی

۳- کسی که برای گزاردن شغل کسی (برای

۴- ادرار، جیره، مقرری.

۱- میانجی، وساطت.

۲- و حال آنکه.

کارگزاری) نزد مهتران (بزرگان) شفاعت کند.

حرام بُوَد.

این همه احکام در باب اجارت دانستنی است، که دهنده و ستاننده، هر دو، در این عاصی باشند، و تفصیل این دراز است. اما بدین مقدار، عامی محلّ اشکال بشناسد و بداند که بیاید پرسید.

شرط چهارم آنکه آن کار بر وی واجب نبُود و اندر وی نیابت نرود^۱. چه اگر غازی را به اجارت گیرد - درغزا - روا نبُود؛ که چون در صف حاضر شد، واجب گشت بر وی. و مُزد قاضی و گواه هم از این سبب روا نبُود^۲. و مُزد کسی را دادن تا بدَل وی^۳ روزه دارد یا نماز کند از بهر وی^۴، روا نبُود؛ که در این نیابت نرود. و مُزد بر حج روا بُود کسی را که بر جای بمانده- بُود^۵، که امید به شدن نبُود. و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین روا بُود. و برگور کردن و مرده شستن و جنازه برگرفتن روا بُود، اگر چه از فروض کفایات^۶ است، اما بر امامی^۷ نماز تراویح^۸ و بر مؤذنی^۹ در این خلاف است، و درست آن است که حرام نبُود و در مقابله رنج وی بُود - که وقت نگاه دارد و در مسجد حاضر آید - نه در مقابله نماز و اذان بُود، ولیکن از کراهیت و شبهتی خالی نبُود.

شرط پنجم آن است که عمل باید که معلوم بُود: چون ستوری به کِرا گیرد باید که ببیند^{۱۰}، و مکاری^{۱۱} بداند که بار چند خواهد بود و که بر خواهد نشست

۱- و چنان نبود که در وی نیابت نرود (فایب پذیر نباشد). ۲- از این سبب که در قضا و شهادت نیابت نرود. ۳- (ضمیر غیر معین) بدل انسان، بدل آدمی. ۴- زمینگیر شده باشد. ۵- فروض کفایات (ج فرض کفایه، واجب کفایی در مقابل واجب عینی)، واجباتی که غرض و مقصود از آن به فعل بعضی حاصل شود و عمل بعضی از دیگران اسقاط تکلیف کند. ۶- امامی، پیشنمازی. ۷- تراویح، نمازهای دورکعتی مستحبی که در شهای ماه رمضان پس از نماز عشاء می خوانند. چون پس از هر چند رکعت استراحت می کنند، به این نام نامیده شده است. این نمازها در فقه شیعه وارد نیست. ۸- مؤذنی (ای مصدري)، اذان گوئی. ۹- کرایه کننده باید آن ستور را ببیند. ۱۰- مکاری، کرایه دهنده چاروا.

و هر روز چند خواهد راند؛ مگر در آن عادتى معروف بُود، که آن کفایت بُود. و اگر زمینی به اجارت بستانند، باید که بگوید که چه خواهد کِشت، که ضررِ گاوَرَس بیش از ضررِ گندم بُود؛ مگر به عادتِ معلوم بُود. و همچنین همه اجارته‌ها باید که بنا بر علم بُود تا خصومت نخیزد. و هر چه بر جهل بُود که از آن خصومت خیزد، باطل بُود.

عقد پنجم قراض^۱ است، که وی را سه رکن است:

رکن اول سرمایه است. باید که نقد بُود - زروسیم - امّا نقره و جامه و عروض^۲ نشاید؛ و باید که وزن^۳ معلوم کند؛ و باید که به عامل^۴ تسلیم افند؛ اگر مالک^۵ شرط کند که در دست می‌دارد نشاید.

رکن دوم سود است. باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند، چون نیمه و سه يك. اگر گوید: «ده درم سرا - یا مرا - باقی قسمت کنیم» باطل بُود.

رکن سوم عمل است. و شرط^۶ آن است که آن عمل تجارت باشد؛ و آن خرید و فروخت است، نه پیشه‌وری. اگر گندم فرا نانوا دهد تا نانواى کند و سود به دو نیم کند، روا نبُود؛ و اگر کتان^۳ فرا عَصْتار دهد همچنین. و اگر در تجارت^۴ شرط کند که جز به فلان نفروشد و جز از فلان نخرد، باطل شود. و هر چه معامله را تنگ بکند^۵، شرط آن^۵ روا نبُود.

و عقد^۶ آن بُود که گوید: «این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود به دو نیم کنی.» و وی گوید: «پذیرفتم». چون عقد بیست، عامل^۷ و کیل^۷ وی باشد در

۱- قراض (مضاربه)، نوعی شرکت که مال از یکی باشد و عمل از دیگری.
 ۲- عروض (در مقابل نقدین)
 ۳- تخم کتان که اذله‌های روغنی است.
 ۴- تنگ کردن، محدود کردن.
 ۵- شرط کردن آن.
 ۶- عقد قراض.
 ۷- کیل و کیل

خرید و فروخت؛ و هر گاه که خواهد فسخ کند، روا بُود. چون مالک فسخ کند، اگر مال جمله نقد بُود و سود بُود، قسمت کنند؛ و اگر مال عَرَض بُود و سود نبُود، با مالک دهد و بر عامل واجب نبُود که بفروشد، و اگر عامل گوید: «بفروشم»، مالک را روا بُود که منع کند مگر زبونی^۱ یافته باشد که به سودی بخرد آنگاه منع نتواند کرد؛ و چون مال عَرُوض بُود و در وی سود بُود، بر عامل واجب بُود که بفروشد بدان نقد که سرمایه بوده است نه به نقدی دیگر، و چون مقدار سرمایه را نقد کرد باقی قسمت کنند و بروی واجب نبُود فروختن. و چون يك سال بگذرد واجب بُود که قیمت مال بدانند برای زکات. و زکات نصیب عامل بر عامل بُود.

و شاید که بی دستوری مالک سفر کند. اگر کند در ضمان مال بُود؛ و اگر به دستوری کند، نفقه^۲ راه بر مال قِراض بُود چنانکه نفقه کِیَل و وزن و حتمال و کِیرای دکان بر مال بُود. و چون باز آید، سفره و مِطْهره و آنچه از مال قِراض خریده باشد، از میان مال بُود^۳.

عقد ششم شرکت است.

چون مال مشترک بُود، شرکت آن بُود که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند؛ آنگاه سود به دو نیم بُود - اگر مال هر دو برابر است - و اگر متفاوت بُود، سود همچنان بُود؛ و به شرط روا نبُود که بگردانند مگر آن وقت که کار^۴ یکی خواهد کرد، آنگاه روا بُود که وی را به سبب کار^۵ زیادتی شرط کند^۶، و این چون قِراض بُود با شرکت به هم.

اما سه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بُود:

یکی شرکت حتمالان و پیشه‌وران، که شرط کنند که هر چه کسب کنند

۱- زبون، مشتری، خریدار از عمده فروش (به لغت اهل بصره). ۲- نفقه، هزینه.

۳- در «ترجمه احیاء»: و چون باز گردد براو باشد که بقایای آلات سفر از مطهره و سفره و غیر آن رد کنند. ۴- آنگاه جایز است که برای وی (برای آن کس که کار خواهد کرد) به سبب

کار، چیزی اضافی شرط کند.

مَشْرُکْ بُود؛ و این باطل بُود، که مزدِ هر کسی خَالِصٌ مِلْکِ وی بُود. و دیگر شرکتِ مفاوضه گویند، که هر چه دارند در میان نهند و گویند: «هر سود و زیان که باشد به هم باشد.» این نیز هم باطل بُود. و دیگر آنکه یکی را مال بُود و یکی را جاه، و مال می بفروشد به قولِ صاحبِ جاه تا سودِ مَشْرُکْ بُود. این نیز باطل بُود. این مقدار از علمِ معامله آموختن واجب بُود، که حاجتِ بدین عام است. اما آنچه بیرون از این افتد نادر بُود؛ و چون این بدانند، هر کار که افتد بتواند پرسید؛ و چون این ندانند در حرام افتد و معذور نبُود.

باب سوم - در عدل و انصاف نگاه داشتن در معامله

بدان که آنچه گفتیم شرطِ درستیِ معامله بود در ظاهرِ شرع؛ و بسیار معامله بُود که فتوی کنیم که درست است، ولیکن آن کس در لعنتِ خدای بُود؛ و این معاملتی بُود در رنج و زیان مسلمانان. و این بر دو قسم است: یکی عام و یکی خاص.

اما آنچه رنج عام است دو است:

اول احتکار است، و محکوم ملعون است. و محکوم آن بُود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود، آنگاه بفروشد. و رسول (ص) گفت: «هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا گران شود، و آنگاه همه به صدقه دهد هنوز کفارتِ آن نباشد.» و رسول (ص) گفت: «هر که چهل روز طعام نگاه دارد به نیتِ گران شدن، خدای تعالی - از وی بیزار است و وی از خدای تعالی - بیزار است.» و رسول (ص) گفت: «هر که طعام خرد و به شهری برَد و به نرخِ وقت بفروشد، همچنان بُود که به صدقه داده بُود.» و در روایتی دیگر: «همچنان است که بنده ای آزاد کرده باشد» و علی (رض) می گوید: «هر که چهل روز طعام بنهد، دل وی سیاه گردد.» و وی را خبر دادند از طعامِ محکومی، فرمود تا آتش در زدند اندر آن طعام.

و بعضی از سَلَفٌ به دستِ و کیلِ خویش طعامی از بصره به واسط

فرستاد تا بفروشد. چون در رسید، سخت ارزان بود. يك هفته صبر کرد تا به اضعاف آن بفروخت، و بنوشت که «چنین کردم» جواب باز نوشت که «ما قناعت کرده بودیم به سود اندك با سلامت دین؛ نبايستی که تودین ما را در عوض سود بسیار دادی. اینکه کردی جنایتی عظیم است: باید که آن را به جمله صدقه کنی کفارت این را که کردی،^۱ و نه همانا که هنوز از شومی این، سربه سر برهیم.»

و بدان که سبب تحریم این، ضررِ خلق است؛ که قوت^۲ و قوام آدمی است: چون می بفروشد مباح است همه خلق را خریدن، چون یکی بخرد و در بند کند دست همه از آن کوتاه کرده باشد، چنان باشد که آب مباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و به زیادت بخرند.

و این معصیت^۳ در خریدن طعام است بدین نیست. اما دهقانی که وی را غله و طعام باشد، آن خود خاص^۴ وی است: هرگاه که خواهد بفروشد، بر وی واجب نبود که زود بفروشد؛ ولیکن اگر تأخیر نکند، اولیتر. و اگر در باطن وی رغبتی بود بدانکه گران شود، این رغبت مذموم باشد.

و بدان که احتکار در داروها و چیزهایی که نه قوت بود و نه حاجت بدان عام بود، حرام نیست؛ اما در قوت حرام بود. اما آنچه به وی^۵ نزدیک است، چون گوشت و روغن و امثال این، در این خلاف است. و درست آن است که از کراهیتی خالی نباشد، اما به درجه قوت نرسد. و نگاه داشتن قوت نیز آنگاه حرام بود که طعام^۶ تنگ^۳ بود. اما وقتی که هر که خواهد خرد آسان بیابد، نافروختن حرام نباشد، که بدان ضرورتی نباشد. و گروهی گفته اند که این نیز حرام بود در این وقت. و درست آن است که مکروه است، که در جمله انتظار گرانی می کند و رنج مردمان را منتظر بودن مذموم بود. و سلف^۷ مکروه داشته اند دو نوع تجارت را: یکی طعام فروختن و دیگر کفن فروختن، که در انتظار مرگ^۸ مردمان و رنج مردمان بودن مذموم بود. و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته اند: قصایی، که دل سخت کند؛ و زرگری، که آرایش دنیا کند.

۱- به کفاره این که کردی. ۲- به قوت (روزی). ۳- تنگ، کمیاب، تنگیاب.

نوع دوم از رنج عام^۱ نبهره دادن است در معاملات. چه، اگر نداند آن کس که می‌ستاند، خود ظلم کرده باشد بر وی؛ و اگر داند، باشد که وی بر دیگری تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری و همچنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلّمه آن بر وی می‌آید. و برای این گفته است یکی از بزرگان که «يك درم نبهره بدادن، بتر از صد درم بدزدیدن» و برای آن گفت که معصیت دزدی برسد^۲ در وقت، و این^۳ باشد که پس از مرگ وی می‌رود. و بدبخت آن بُود که وی بمیرد و معصیت وی بنمیرد. و باشد که صدسال و دویست سال بماند و وی را در گور بدان عذاب می‌کنند، که اصل آن^۴ از دست وی رفته باشد.

اکنون در زر و سیم نبهره پنج چیز بیاید دانست:

اول آنکه چون نبهره در دست وی افتاد، باید که در چاه افکند و نشاید که فراقی دهد و گوید که زیتف^۵ است، که باشد که آن کس بر دیگری تلبیس کند. دوم آنکه واجب بُود بر بازاری^۶ که علم نقد بیاموزد، تا بشناسد که بد کدام است؛ نه برای آنکه تافرانستاند بلکه برای آنکه فراقی ندهد به غلط و حق، مسلمانان به زیان نیارد. و هر که نیاموزد، اگر بر غلط بر دست وی پرود، عاصی بُود. که طلب علم در هر معاملت که بنده بدان مبتلا باشد واجب است. سوم آنکه اگر چه فراستاند بدان نیت که رسول (ص) گفت: «رَحِمَ اللهُ اِمْرًا سَهْلَ الْقَضَاءِ وَ سَهْلَ الْاِقْتِضَاءِ»^۷ نیکو بُود، ولیکن بدان عزم که در چاه افکند؛ اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید، اگر چه بگوید که زیتف است.

چهارم و پنجم [زیتف آن بُود که در وی هیچ زر و سیم نبُود. اما آنچه در وی زر و نقره بُود ولیکن ناقص بُود، واجب نباشد در چاه افکندن. بلکه اگر خرج کند، دو چیز^۸ واجب کند. یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد، و دیگر آنکه فراقی دهد که بر امانت وی اعتماد دارد که وی نیز تلبیس نکند

۱- نبهره، ناسره، سکه قلب. ۲- تمام شود و دنباله پیدا نکند. ۳- نبهره دادن. ۴- اصل معصیت و ستم. ۵- زیتف، ناسره. ۶- بازاری، اهل بازار. ۷- ببخشایاد خدا مردی را که کار داد و ستد آسان کند. ۸- ظاهراً «چهارم» و «پنجم» در این دو چیز مندرج شمرده شده است.

بر دیگری. پس اگر داند که به حلال دارد که خرج کند^۱ و بنگوید، همچنان بُود که انگور به کسی فروشد که داند که سیکی^۲ خوار است و به سیکی خواهد کرد، و سلیح به کسی فروشد که راه خواهد زد: این حرام بُود. و به سبب دشواری امانت در معاملات، سَلَف^۳ چنین گفته اند که «بازرگان با امانت از عاید فاضلتر است.»

قسم دوم ظلم خاص است که جز بدان کس نرسد که معاملات با وی است. و هر معاملت که در آن ضرری حاصل آید ظلم بُود و حرام بُود. و فذلک^۴ این آن است که هر چه روا ندارد که با وی کنند، وی با هیچ مسلمان نکند. که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نپسندد، ایمان وی تمام نبُود. اما تفصیل این چهار چیز است:

اول آنکه بر کالا ثنا نگویند زیادت از آنکه باشد، که آن هم دروغ بُود و هم تلیس و ظلم. بلکه ثنای راست نیز نگویند، چون خریدار می داند بی گفت وی؛ که این بیهوده باشد. وَ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ^۵: از هر سخن که بگویند بخواهند پرسید که «چرا گفتی؟» و اگر بیهوده گفته باشی هیچ عذری نبُود.

اما سوگند خوردن: اگر دروغ بُود از کبار بُود؛ و اگر راست بُود برای کاری خسیس^۶ نامِ خدای تعالی. برده بُود و این بی حرمتی بُود. و در خبر است که «و ای بر بازرگانان از لاوالله و بلی والله^۷، و وای بر پیشه‌وران از فردا و پس فردا^۸». و در خبر است که «کسی که کالای خویش به سوگند^۹ ترویج کند، خدای

۱- اگر بداند که خرج کردن آن را حلال می‌شمارد. ۲- آنچه از جوشاندن شیر انگور، که دوئلش بخار شده و یک ثلث باقی مانده باشد، به دست آید. ۳- فذلک، خلاصه، ماحصل. ۴- (قرآن، ۱۸/۵۰)، بیرون ندهد هیچ سخن از دهن، مگر نزدیک اوست گوشوانی ساخته (مراقبی آماد). ۵- نه، سوگند به خدا؛ و آری، سوگند به خدا (مراد بازرگانی است که در داد و ستد سوگند خوردند). ۶- پیشه‌وران بدقول. ۷- و وای بر بازرگانان از لاوالله و بلی والله. ۸- فردا و پس فردا. ۹- سوگند به خدا؛ و آری، سوگند به خدا (مراد بازرگانی است که در داد و ستد سوگند خوردند).

تعالی - روز قیامت به‌وی ننگرد. و حکایت است از یونس بن عیید (رض) که‌وی خزا فروختی، یک‌روز سَفَط^۲ فراز کرد^۳ بر خریدار، شاگرد وی گفت: «یارب، مرا از جامه‌های بهشت کرامت کن.» وی سَفَط فرا افکند و خزا بفروخت: ترسید که این ثنایی باشد بر کالا.

و اَجِب دوم اندر بیع^۴ آن است که هیچ‌چیز از عیب کالا از خریدار^۵ پنهان ندارد و همه به‌تمامی و راستی با وی بگوید. اگر پنهان دارد، غش^۶ کرده باشد و نصیحت دست نداشته^۷: ظالم و عاصی بُوَد. و هرگاه که روی نیکوترین از جامه عرضه دارد یا در جای تار یک عرضه کند تا نیکوتر نماید^۸ یا پای نیکو-ترین^۹ از کفش یا موزه عرضه کند، ظالم و فاسق باشد. روزی رسول (ص) به مردی بگذشت، وی گندم می‌فروخت؛ دست در گندم کرد: درون وی تر بود. گفت: «این چیست؟» گفت: «آب رسیده است.» گفت: «چرا آب بیرون نکردی؟» مَن غَشْتَنَا قَلْبِنِیَسَ مَتَا - هر که غش کند از ما نیست.

و مردی اُشتری به سبصد درم بفروخت و پای وی عیب داشت. و اِثْلَة بن اَسْتَق از صحابه آنجا ایستاده بود، غافل ماند؛ چون بدانست از بی خریدار بشد و گفت: «پای وی عیبی دارد.» مرد بیامد و صد درم از بایع باز ستد. بایع گفت: «این بیع چرا بر من تباه کردی؟» گفت از برای آنکه از رسول شنیدم که گفت: «حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان کند؛ و حلال نیست نیز دیگری را که داند و بپنگوید.» و گفت: «رسول (ص) ما را بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن، و پنهان داشتن^{۱۰} از نصیحت نبُوَد.»

و بدان که چنین معاملات کردن دشوار بُوَد و از مجاهدتهای بزرگ بُوَد و به دو چیز آسان شود:

۱- خزا (کز، قز)، حریر، پارچه ابریشمین. ۲- سَفَط، سید. ۳- فراز کردن، باز کردن. ۴- غش، خدعه و مکر. ۵- نصیحت دست برداشتن، ترک دستکاری کردن. ۶- نماید، و نمود کند. ۷- لنگه بهتر. ۸- یعنی چرا گندم آب رسیده را رونگذاشتی؟ ۹- باز. ۱۰- نصیحت دست برداشتن، ترک دستکاری کردن.

یکی آنکه کالای با عیب نخرد، و آنچه خرد اندر دل کند که بگوید: اگر بر وی تلیس کرده‌اند، بدانند که این زیان^۱ وی را افتاده است، بر دیگری نیفکند؛ و چون خود لعنت همی کند آن کس را که تلیس کرد، خویشان را در لعنت دیگری نیفکند. و اصل آن است که بدانند که روزی^۲ به تلیس زیادت نشود، بلکه برکت از مال بشود و بر خورداری نباشد، و هر چه از طراری پراکنده به دست آید به یکره^۳ و واقعه‌ای افتد بر وی و به زیان آید و مظلّمه بماند. و چون آن مرد باشد که آب در شیر می‌کشد، گلّه با کودکی در کوه شد، يك راه سیل بیامد و گوسفندان وی بی‌شد. آن کودک گفت: «آن آب پراکنده که در شیر کردیم به یکبار جمع شد و گوسفندان را بی‌شد.»

و رسول (ص) می‌گوید: «چون خیانت به معاملت راه یافت، برکت بشد.» و معنی برکت آن باشد که کس باشد که مال اندك دارد، و وی را بر خورداری بُود و بس کس را از آن راحت باشد و بسیار خیر از وی پدید آید؛ و کس بُود که بسیار مال دارد و آن مال بسیار سبب هلاک^۴ وی گردد در دنیا و آخرت و هیچ بر خورداری نبُود. پس باید که برکت طالب کند نه زیادت. و برکت در امانت بُود، که هر که در امانت معروف شد، همه در معاملت وی رغبت کنند و سود وی بسیار شود؛ و چون به خیانت معروف شد، همه از وی حذر کنند.

دیگر آنکه بدانند که مدت عمر وی صد سال بیش نخواهد بود، و آخرت را نهایت نیست: چگونه روا دارد که عمرِ ابد خویش به زیان آورد برای زیادتِ سیم در این روزی چند مختصر؟ باید که این معانی بر دل خود تازه می‌دارد تا طراری و خیانت در دل وی شیرین نشود. و رسول (ص) می‌گوید: «خلق در حمایت لا اله الا الله^۴ اند از سَخَطِ خدای تعالی. تا آنگاه که دنیا را از دین فرایش دارند: آنگاه چون این کلمه بگویند، خدای تعالی می‌گوید: در این کلمه دروغ می‌گویی و راستگوی نه‌ای.»

و همچنانکه اندر ربیع^۵ فریضه است غش ناکردن، اندر همه پیشه‌ها فریضه

۱- روزی، قسمت. ۲- به یکره، به یکبار، یکباره. ۳- و، و حال آنکه.

۴- نیست خدایی مگر الله.

است. و کار قلب کردن حرام است مگر که پوشیده ندارد. احمد حنبل (رض) را پرسیدند از رفو کردن، گفت: «شاید کسی را که برای پوشیدن دارد نه برای فروختن. و هر که رفو کند برای تلبیس، عاصی بُود و مزد وی حرام بُود.»

واجب سوم آنکه در مقدار^۱ و وزن^۲ هیچ تلبیس نکند و راست سنجند. خدای تعالی - می گوید: **وَقُلْ لِّلْمُطَفِّفِينَ^۳**، وای بر کسانی که چون بستانند زیادت سنجند و چون بدهند کم سنجند. و سلف را عادت بوده است که هر چه بستند به نیم حبه^۴ ستنندی و هر چه بدادندی به نیم حبه زیادت دادندی، و گفتندی: «این نیم حبه حجاب است میان ما و دوزخ» که ترسیدندی که راست نتوانند سخت^۵، و گفتندی «اِبله کسی بُود که بهشتی که پهنای وی چند هفت آسمان و زمین باشد، به نیم حبه بفروشد؛ و اِبله کسی باشد که برای نیم حبه طویی به وینل بدل کند.»

و هرگاه که رسول (ص) چیزی خریدی، گفتی: «بها بسنج و چرب

سنج.»

و فضیل عیاض پسر خویش^۶ را دید که دیناری می سخت تا به کسی دهد، آن شوخ^۷ که در نقش وی بود پاك می کرد. گفت: «ای پسر، تو را این از دو حج^۸ و عمره فاضلتر.»

و سلف گفته اند: «خداوند دو ترازو - که به یکی^۹ دهد و به یکی^{۱۰} ستاند - از همه فسّاق بتر است. و هر بزّاز که کرباس بپیماید یا بخرد سُسْت فرا - گیرد و چون بفروشد کشیده دارد، از این جمله است. و هر قصّاب که استخوان با گوشت سنجد که عادت نبُود^{۱۱}، از این^{۱۲} بُود. و هر که غلّته فروشد و در وی

۱- سنجیدن، وزن کردن، اندازه کردن. ۲- (قرآن، ۱/۸۳)، ویل و بای کاهندگان را، ایشان که چون از مردمان می ستانند پیمانه به پری می ستانند فاکاست، و آنکه که مردمان را می پیمایند یا می سنجند، می کاهند و زیان زده می کنند. ۳- به نیم حبه، به مقدار نیم حبه، به میزان نیم حبه. ۴- سخت (از سختن)، سنجید (سنجیدن). ۵- نسخه بدل ۶- پس خویش = پسر خویش. ۷- شوخ، چرك. ۸- به یکی، با یکی. ۹- به - اندازه ای که رسم و عادت نباشد. ۱۰- از این جمله. ۱۱- از این جمله.

خاك بُود - زیادت از عادت - از این بُود. و این همه حرام است. بلکه این انصاف در همه کارها و معاملتها با خلق واجب است؛ که هر که سخنی بگوید که اگر مثل آن بشنود به کراهیت شنود، قرق کرد^۱ میان دادن و ستدن. و از این بدان برهد که به هیچ چیز خویشتن را از برادر خویش فرا پیش ندارد در هیچ معاملت؛ و این صفت دشخوار است. و برای این است که حق - تعالی - گفت: **وَ اِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَاَرِدُهَا^۲**، هیچ کس نیست که نه وی را بر دوزخ گذر است. لیکن اگر کسی به راه تقوی نزدیکتر بُود، زودتر خلاص یابد.

واجب چهارم آن است که در نرخ کالا هیچ تلیس نکند و پوشیده ندارد. که نهی کرده است رسول (ص) از آنکه کسی پیش کاروان باز شود و نرخ شهر پنهان دارد و کالا ارزان بخرد. و هر که چنین کند، خداوند کالا را رسد که بیع^۳ فسخ کند. و نهی کرده است رسول (ص) از آنکه غریبی کالایی آرد به شهر و ارزان بُود، کسی گوید که «به نزدیک من بمان^۴ تا من پس ازین گرانتر بفروشم.» و نهی کرده است از آنکه خریداری کند کالا به بهای گران، تا دیگری پندارد که راست می گوید و به زیادت بخرد؛ و هر که این با خداوند کالا راست کرده بُود^۵ تا کسی فریفته شود، چون بداند وی را روا باشد که فسخ کند^۶. و این عادت است که کالا در بازار در من یزید^۷ بدهند کسانی که اندیشه خریداری ندارند می افزایند، و این حرام است. و همچنین روا نباشد کالا از سلیم دلی خریدن که بهای کالا نداند و ارزان بفروشد، یا سلیم دلی که گران بخرد و نداند؛ هر چند فتوی کنیم که بیع^۸ در ظاهر^۹ درست است، ولیکن چون حقیقت حال از وی پنهان دارد، بزهکار شود.

یکی از تابعین به بصره بود، غلامی از آن وی از شهر سوس^{۱۰} نامه نوشت

۱- فرق گذاشته است. ۲- قرآن کریم، ۷۱/۱۹. ۳- بمان (از ماندن) متعدی،

بگذار. ۴- قرار گذاشته باشد. ۵- خریدار فریب خورده چون از این قرار

آگاه شود، می تواند بیع را فسخ کند. ۶- من یزید، مزایده، حراج.

۷- سوس، شوش شهری قدیم در جنوب باختری دزفول که خرابه های آن، یعنی سوسای قدیم،

نزدیک رود کرخه قرار دارد.

که «امسال شکر را آفت افتاد: پیش از آنکه بدانند شکر بسیار بخر.» وی شکر بسیار بخريد و به وقتِ خویش بفروخت، سی هزار درم سود کرد. پس باخوشتن گفت: «بامسلمانان غدر کردی و آفت شکر پوشیده داشتی، این چنین کی روا باشد؟» آن سی هزار درم برگرفت و نزد يك بايع شکر شد و گفت: «این مالِ توست.» گفت: «چرا؟» قصه با وی بگفت. بايع گفت: «اکنون ترا بحل-کردم.» چون به خانه باز آمد، به شب در، نيك اندیشه کرد و گفت: «باشد که این مرد از شرم گفته باشد، و من با وی غدر کرده‌ام.» دیگر روز باز آورد و با وی گفت و در وی می‌آویخت تا سی هزار درم به وی داد.

و بدان که هر که خریده^۱ بگوید، باید که راست گوید و هیچ تلبیس نکند، و اگر عیبی پدیدار آمده باشد، خداوند کالا را بگوید، و اگر گران خریده باشد ولیکن مسامحت کرده باشد به سبب دوستی بايع - که دوست وی بوده باشد یا خویش وی - بگوید؛ و اگر عَرَضِي^۲ اندر عوض داده باشد به ده دینار که نه دینار ارزد، شاید که خریده به ده گوید. و اگر اندر آن وقت ارزان خریده باشد، ولیکن پس از آن، نرخ کالا بگردید و اکنون نه ارزد، بپاید گفت. و تفصیل این دراز است و در این کتاب گفته نیاید، که بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است. و اصل^۳ آن است که آن بُلْعَجِي اگر کسی با وی کند او روا ندارد، شاید وی را که با دیگری کند. باید که این معیارِ خویش سازد. چه، هر که به اعتماد خریده گفتن خَرَد، از آن خَرَد که گمان برد که وی استقصاء تمام کرده است، و چنان خریده که ارزد. چون بُلْعَجِي در زیر آن باشد^۴، بدان راضی نباشد و آن طرّاری باشد.

باب چهارم - در احسان و نیکو کاری در معاملات

بدان که خدای تعالی - به احسان فرموده است چنان که به عدل فرموده است، که **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ**^۴. و آن باب گذشته همه در بیان عدل بود تا

۱- بهای خریده خود را. ۲- عرض، متاع، کالا. ۳- در پس آن باشد.

۴- (قرآن کریم، ۹۰/۱۶)، الله تعالی - به راستکاری می‌فرماید و به نیکو کاری.

بدان از ظلم بگریزند. و این باب در احسان است. و خدای تعالی می گوید
 إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ^۱. و هر که به عدل اقتصار کند، سرمایه نگام
 داشته باشد در دین. اما سود در احسان است، و عاقل آن بُود که سود آخرت
 فرو نگذارد در هیچ معاملت.

و احسان نیکوکاری باشد که معامل را در آن منفعتی باشد و بر تو واجب
 نبُود.

و درجه احسان به شش وجه حاصل آید:

وجه اول آنکه سود بسیار روا ندارد که کند، اگرچه خریدار بدان راضی
 باشد به سبب حاجتی که وی را باشد. سری سَقَطی دکان داشتی و روا نداشتی
 که ده نیم سود پیش کردی. يك راه به شصت دینار بادم خرید، پس بهای بادم
 گران شد، دلالی از وی طلب کرد، سری گفت: «بفروش به شصت و سه دینار^۲».
 گفت: «امروز بها نود دینار است.» گفت: «من دل بر آن راست کرده ام که به زیادت
 ده نیم نفروشم، و روا ندارم این عزم نقض کردن.» گفت: «من نیز روا ندارم
 کالای تو به کم فروختن.» نه وی بفروخت و نه سری به زیادت رضا داد. درجه
 احسان چنین بُود.

و محمد بن المنکدر از جمله بزرگان بوده است؛ و دکان دار بود و جامه ها
 داشتی، بهای بعضی پنج دینار بود و بعضی ده دینار. شاگرد وی در وقت غیبت
 وی جامه ای به ده دینار به اعرابی فروخت، از آن پنج دیناری^۳. چون باز آمد و
 بدانست، همه روز در طلب اعرابی می گردید. چون وی را باز یافت، گفت: «آن
 جامه به پنج دینار بِنَبِرزد.» اعرابی گفت: «شاید که من رضا دهم.» گفت: «چنین
 است، ولیکن هرچه من خویشتن را نپسندم، هیچ مسلمان را نپسندم. بیا و بیع^۴
 فسخ کن، یا پنج دینار از من بستان، یا بیا تا جامه بهتر به تو دهم.» اعرابی پنج

۱- (قرآن کریم، ۵۶/۷)، همانا که بخشایش خدای نزدیک است به نیکوکاران. ۲- در
 «ترجمه احیاء» از سری سقطی آمده است که: او يك «کر» بادم خرید به شصت دینار- و کری
 دوازده «وسق» باشد و سقی شصت «صاع»- پس يك «کر» هفتصد و بیست «صاع» باشد- و در روزنامه
 بنوشت که سود آن، سه دینار است. ۳- از آن جامه های پنج دیناری.

دینار باز ستند. پس، از کسی پرسید که «این مرد کیست؟» گفتند: «این محمد بن المنکدر است.» گفت: «سُبْحَانَ اللَّهِ، این آن مرد است که هر وقت که در بادیه باران نباشد و ما به استسقا رویم، نام وی بریم، در ساعت باران آید!»

و سَلَفٌ عادت داشته اند که سود اندک کنند در معاملات بسیار، و این مبارکتر داشته اند از انتظار سودِ بسیار.

و علی (رض) در بازار کوفه می گردیدی و می گفتی: «ای مردمان سود اندک را رد مکنید که از بسیاری بیفتید.» و عبدالرحمن بن عوف را پرسیدند که «سبب توانگری تو چیست؟» گفت: «سود اندک رد نکردم، و هر که از من حیوانی خواست نگاه نداشتم و بفروختم، و در یک روز هزار اُشتر بفروختم به سرمایه^۱ و بیش از هزار زانو بند سود نکردم، هر یکی به درمی می ارزید و درمی علفِ وی^۲ از من بیفتاد: دوهزار درم سود بود.»

وجه دوم آنکه کالای درویشان گرانتر بخرد تا ایشان شاد شوند. چون ریسمان پیر زنان، و میوه از دست کودکان و درویشی که باز پس مانده باشد - که این مسامحه از صدقه بهتر است و فاضلتر. و هر که این کند دعای رسول (ص) در وی رسد که گفت: «رَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا سَهْلَ الْبَيْعِ وَ سَهْلَ الشَّرِّ^۳» اما از توانگر^۴ کالا به غبن خریدن نه مزد بُود و نه سپاس و ضایع کردن کالا بُود، بلکه مکاس کردن و ارزان خریدن اولیتر. حسن و حسین (رض) جهد آن کردند که هر چه خریدندی ارزانتر خریدندی و در آویختندی، تا ایشان را گفتندی: «در روزی چندین هزار درم می بدهید، درین مقدار چرا مکاس می کنید؟» گفتندی: «آنچه بدهیم از بهر خدای تعالی - دهیم و بسیار در آن اندک بُود؛ اما غبن فرا پذیرفتن نقصان عقل و مال بُود.»

۱- به سرمایه، به مایه، به آنچه در خرید پرداخته بودم. ۲- علف هر شتر. ۳- خدا بیخشا یا کسی را که خرید و فروش آسان کند.

وجه سیم در بها ستدن از سه گونه احسان بُود: اول بعضی کم کردن؛ و دیگر شکسته^۱ و نقدی که بتر بُود فراستدن؛ و سدیگر مهلت دادن. رسول (ص) می گوید: «رحمت خدای بر کسی باد که ستدن و دادن آسانتر کند.» و می گوید: «هر که آسان فراگیرد، خدای-تعالی- کارها بر وی آسان بکند.»

و هیچ احسان بیشتر از مهلت دادن درویش نیست. اما اگر ندارد، مهلت دادن خود واجب بُود و از جمله عدل بُود؛ اما اگر دارد، ولیکن تا چیزی به زیان بفروشد یا چیزی که بدان حاجتمند است بفروشد بپتواند داد، مهلت دادن وی را احسان بُود و از صدقه های بزرگ بُود.

و رسول (ص) می گوید: «در قیامت مردی را بیاورند که بر خویشتن ظلم کرده باشد در دین و در دیوان وی هیچ حسنه نباشد، وی را گویند: 'هرگز تو هیچ خیر نکردی؟' گوید: 'نکردم، مگر آنکه شاگردان خویش را گفتمی هر که مرا بر وی اوامی است و مُعَسِّر بُود او را مهلت دهید و مسامحت کنید.' خدای-تعالی- گوید: 'پس تو امروز معسر و درمانده ای و ما اولتر که ترا مسامحت کنیم.' وی را بیامرزد.»

و در خبر است که «هر که اوامی فرا کسی دهد تا مدتی، به هر روزی که می گذرد وی را صدقه ای باشد، و چون آن مدّت بگذرد هر روزی که پس از آن مهلت دهد همچنان است که آن مال به صدقه بداده باشد.» و از سَلَف کسان بودند که نخواستندی که اوام ایشان باز دهند، برای آنکه صدقه ای می نویسند هر روزی ایشان را به جمله آن مال.

و رسول (ص) گفت که «بر در بهشت نبشته دیدم که درمی صدقه به ده درم است و درمی اوام به هژده درم.» و این به سبب آن است که اوام نکند الا حاجتمند؛ اما صدقه باشد که^۲ به دست محتاج نیفتد.

وجه چهارم گزاردن اوام. و احسان در این آن بُود که به تقاضا حاجت نیاورد و شتاب کند، و از نقد نیکوتر گزارد، و به دست خویش برساند، و به خانه

خداوند حق برَد، چنانکه وی را کس نباید فرستاد. و در خبر است که «بهترین از شما آن است که اوام نیکوتر گزارَد.» و در خبر است که «هر که اوامی کند و هردل کند که نیکوتر بگزارد، حق-تعالی- چند فریشته بر وی موکل کند تا وی را نگاه می‌دارند و دعا می‌کنند او را تا آن اوام گزارده شود.»

اما اگر تواند که بگزارد و يك ساعت تأخیر کند، بی‌رضای خداوند- و ام، ظالم و عاصی باشد؛ و اگر به‌نماز مشغول شود و اگر به‌روزه و اگر در خواب بُوَد، در میان همه در لعنت خدای-تعالی- بُوَد؛ و این معصیتی باشد که وی خفته و بر وی می‌رود.

و شرط توانایی نه آن است که نقد دارد؛ بلکه چون چیزی بتواند فروخت و بفروشد عاصی باشد؛ و اگر نقدی نبهره فرا دهد یا عَوَضی فرا دهد و خداوند حق به کراهیت فرا ستاند، عاصی باشد: تا خشنودی وی حاصل- نکند از مظلومه نرهد. و این از گناهان بزرگ است که خلق آسان فرا گرفته- باشند.

وجه پنجم آنکه با هر که معاملتی کند که آن کس پشیمان شود، اِقالَت کند^۱. رسول (ص) گفت: «هر که بیعی نابر آورده و ناکرده انگارد، خدای-تعالی- گناهان وی ناکرده انگارد.» و این واجب نیست، ولیکن مزدِ وی عظیم است و از جمله احسان است.

وجه ششم آنکه درویشان را به‌نسیه چیزی می‌فروشد. اگر هم اندك بُوَد - بر عزم آنکه تا ندارند باز نخواهد، و اگر مُعَسِّر بمیرند در کارِ ایشان کند^۲. و در سلف کسانی بودند که ایشان دو یادگار^۳ داشتندی یکی نامهای مجهول را بودی که همه مال نداشتندی و درویشان بودندی، که نام نوشتندی تا اگر بمیرد کس از ایشان چیزی باز نخواهد. و این قوم را از جمله بهترینان نداشتندی^۴.

۱- اِقالَت کردن، فسخ کردن. ۲- ببخشد. ۳- یادگار، دفتر یادداشت.

۴- نداشتندی، نمی‌شمردند.

بلکه بهترین آن را داشتندی که خود یادگار نداشته باشی نام درویشان را؛^۱ که اگر باز دادندی باز ستندندی، و اگر نه طمع از آن گسسته داشتندی.

اهل دین در معاملت چنین بودند. و درجهٔ مردان دین در معاملت دنیا پدیدار آید: هر که پای از يك درم سیم شبهت بیرون نهد - برای دین - از جملهٔ مردان دین است.

باب پنجم - در شفقت بردن بر دین در میان معاملت دنیا

بدان که هر که وی را تجارت دنیا از تجارت دین مشغول کند^۲، وی بدبخت است؛ و چگونه بُود حال کسی که وی کوزهٔ زرین به کوزهٔ سفالین بدل کند؛ و کوزهٔ سفالین مثل دنیا است، و مثل آخرت کوزهٔ زرین است که هم نیکوست و هم بسیار بماند و هرگز پُسترسد^۳؛ و تجارت دنیا زادِ آخرت را نشاید، بلکه جهد بسیار باید تا راه دوزخ بگردد؛ و سرمایهٔ آدمی دین و آخرت وی است، نباید^۴ که از آن غافل بماند و بر خویشتن شفقت نبرد و همگی وی مشغلهٔ تجارت و دهقانی گیرد. و این شفقت بر دین^۵ وی آن وقت بُرده باشد که هفت احتیاط بکند:

احتیاط اول آنکه هر روزی نیتهای نیکو بردل تازه گردانند که «به بازار بدان می شود تا قوتِ خویش و عیال خویش به دست آورد تا از روی خلق بی نیاز بُود و طمع از خلق گسسته دارد، و تا چندان قوت و فراغت به دست آورد که به عبادت حق - تعالی - پردازد و راه آخرت رود»؛ و نیت کند که «امروز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد»؛ و نیت کند که «امر معروف کند و نهی منکر، و هر که خیانتی کند بر وی حسبتی کند و بدان رضا ندهد». چون این نیتها بکند، این از جملهٔ اعمال آخرت بُود و سود دین بُود. اگر از دنیا چیزی به دست آرد زیادتى بُود.

۱- برای نام درویشان. ۲- مشغول کردن از... (در مقابل «مشغول کردن به...»).

۳- بنرسد، تمام نشود، تباہ نشود. ۴- نباید، مبادا.

احتیاط دوم آنکه بداند که وی يك روز زندگانی نتواند کرد تا کمترین^۱ هزار کس از آدمیان هریکی به شغلی مشغول نباشند - چون نابا و برزیگر و جولاهه و آهنگر و حلاج و دیگر پیشه‌ها - همه کارِ وی کنند، که وی را به همه حاجت است، و شاید که دیگران در کارِ وی باشند و وی را از همه منفعت باشد و هیچ کس را از وی منفعت نباشد، که همه عالم در این جهان در سفرند و مسافران را باید که دستِ یکی دارند تا یکدیگر را یاور باشند؛ وی نیز نیست کند که «من به بازار شوم تا شغلی کنم که مسلمانان را از آن راحتی باشد، چنانکه مسلمانان دیگر شغل من همی کنند» که جمله شغلها از فروض کفایت باشد، وی نیز نیست - کند که به یکی از این فروض قیام کند. و نشان درستی این نیست آن بُود که به کاری مشغول شود که خلق بدان محتاج باشند - که اگر آن نباشد کارِ مردمان به خلل آید - نه چون زرگری و نقاشی و گنج‌گری و کتندگری، که این همه از آرایشِ دنیا است و بدین حاجت نیست و ناکردنِ این بهتر است، اگر چه مباح است. اما جامهٔ دیبا دوختن و ساختِ زر کردن برای مردان، این خود حرام بُود. و از پیشه‌ها که سَلَف کراهیت داشته‌اند، فروختنِ طعام است، و فروختنِ کفن، و قصابی، و صرافِی که خود را از دقایقِ ربوا^۲ دشخوار نگاه تواند داشت، و حجتامی که در وی جراحت کردنِ آدمی است بر گمانِ آنکه سود دارد و باشد که برخلافِ آن بُود، و کتناسی و دبتاغی که جامه پاک داشتن باز آن^۳ دشخوار بُود و نیز دلیلِ خسیس - همتی است، و ستوربانی همچنین، و دلالی که از بسیار گفتن و سخن بسیار حذر نتوان کردن.

و در خبر است که بهترین تجارتها بزازی است و بهترین پیشه‌ها خرّازی - آنکه مَشك و مِطْهَرَه و امثال این دوزد. و در خبر است که «اگر در بهشت بازرگانی بودی، بزازی بودی؛ و اگر در دوزخ بودی، صرافِی بودی.» و چهار پیشه رکیک داشته‌اند: جولاهگی و پنبه‌فروشی و دوک‌تراشی و معلمی. و سببِ آن است که معاملتِ این قوم با زنان و کودکان باشد، و هر که را مخالطت با ضعیف -

۱- تا کمترین، حداقل، کمینه. ۲- ربوا، رباخواری. ۳- بازآن، با آن (با شغل کتناسی و دبتاغی).

عقلان باشد ضعیف عقل شود.

احتیاط سوم آنکه بازار دنیا وی را از بازار آخرت باز ندارد. و بازار آخرت مسجدها است، و حق-تعالی- می گوید: لَا قُلُوبَ لَكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ^۱، می گوید باشید تا مشغله تجارت شما را از ذکر حق-تعالی- باز ندارد که آنگاه زیان کنید. و عمر (رض) گفت بازرگان را: «اول روز آخرت را بگذارید و پس از آن دنیا را.» و عادت سَلَف^۲ این بوده است که بامداد و شبانگاه آخرت را داشته اند، یا در مسجد بودند یا به ذکر حق-تعالی- یا در مجلس علم؛ و هریسه و سر بریان با، همه، کودکان و اهل ذمت فروختندی، که در آن وقت، مردان همه در مسجدها بودند. و در خبر است که «ملایکه چون صحیفه بنده ای به آسمان برند که در اول و آخر روز خیری کرده باشد، آنچه در میان کرده باشد به وی بخشند.» و در خبر است که «ملایکه شب و ملایکه روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند، حق-تعالی- گوید: 'چون گذاشتید بندگان مرا؟' گویند: 'چون بگذاشتیم نماز همی کردند، و چون در رسیدیم نماز همی کردند.' حق-تعالی- گوید: 'گواه گرفتم شما را که ایشان را بیامرزیدم.'»

و باید که در میان روز چون آواز بانگ نماز بشنود، هیچ نیندیشد: در هر کاری که بُوَد فروگذارد و به مسجد شود. و در تفسیر این آیت که لَا قُلُوبَ لَكُمْ تِجَارَةً وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ^۲ آمده است که ایشان قومی بودند که آهنگر ایشان پتک برداشتی، چون بانگ نماز بر آمدی فرونگذاشتی، و خراز^۳ درفش فروبرده بودی، چون بانگ نماز بشنیدی بر نکشیدی.

احتیاط چهارم آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد کرد حق-تعالی- غافل نباشد: چندان که تواند زبان و دل بیکار ندارد، و بداند که این سود که بدین فوت شود همه جهان در مقابل آن نیابد. و ذکر در میان غافلان^۴ ثواب آن بیشتر

۱- قرآن، ۹/۶۳. ۲- (قرآن، ۳۷/۲۴)، مشغول ندارد (باز ندارد) ایشان را بازرگانی،
نه داد و ستدی از یاد خدا. ۳- خراز، مشک دوز.

بُود. رسول (ص) گفت: «ذاکر حق در میان غافلان چون درختِ سبز بُود در میان درختان خشک، و چون زنده بُود در میان مردگان، و چون مبارز بُود در میان گریختگان.» و گفت رسول (ص): «هر که در بازار رسد و بگوید لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، اللَّهُ الْمَلِكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، يَحْيَى وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۱، بنویسند وی را دوبار هزار هزار نیکی.»

و جنید (ره) روزی می گفت: «بسیار کس هست در بازار که اگر گوش صوفیان بگیرد و بر جای ایشان بایستد، اهل آن باشد.» و گفت: «کس را دانیم^۲ که ورد وی در بازار هر روز سیصد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح.» و چنین گفته اند که بدین خود را می خواست^۳.

و در جمله هر که در بازار برای قوت شود تا فراغتِ دین یابد چنین بُود، و اصلِ مقصود فرو نگذارد؛ و هر که برای زیادتِ دنیا شود، این از وی بنیاید، بلکه اگر در مسجد شود که نماز کند دلش شولیده بُود و با حسابِ دکان باشد.

احتیاط پنجم آنکه بر بازار بس حریص نباشد چنان که اول^۴ وی اندر شود و آخر^۵ وی بیرون آید. و سفرهای دراز با خطر کردن و در دریا نشستن، و مانند وی، دلیلِ غایتِ حرص باشد.

و معاذ جبل (رض) می گوید که «ابلیس را پسری است، نام وی زلنبور، نایبِ وی در بازارها او بُود^۶. وی را گوید: «به بازار شو و دروغ و سوگند و مکر و خیانت و حیل در دلهای ایشان بیاری، و با کسی که اول^۷ وی برسد و آخر^۸ وی بیرون آید همراه باش.» و در خبر است که «بترین جایها بازار است و بترین ایشان^۹ آنکه اول در شود و آخر بیرون آید.» پس واجب^{۱۰} اقتضای آن کند که تا از مجلسِ علم و از وردِ بامداد و نمازِ چاشت بنپردازد، نرود به بازار؛

۱- ص ۲۳۰/ج ۶. ۲- دایم، شناسیم. ۳- خود را می خواست، خود را ادا می کرد. ۴- نایب ابلیس در بازارها پسروی (زلنبور) است. ۵- بازاریان.

و چون چندان سود کرد که کفایتِ روز بُود، باز گردد و در مسجد شود و کفایتِ عمرِ آخرت به دست آورد، که آن عمر^۱ دراز تر است و حاجت بدان بیشتر است و از زادِ آن مفلستر است^۱.

حمّاد بن سلّمه استاد ابوحنیفه بود، مقنّعه فروختی؛ چون دوحبّه سود کردی، سَفَط فراهم افکندی و باز گشتی.

ابراهیم بن یسار فرا ابراهیم ادهم گفت: «امروز به کارِ گِل می‌روم.» گفت: «یابنِ یسار، تو همی جویی و ترا همی جویند. آنکه ترا همی جوید ازوی در-نگذری، و آنچه تو همی جویی از تو درنگذرد. مگر هرگز حریصِ محروم ندیده‌ای و کاهِلِ مرزوق؟» گفت: «در مُلک من هیچ چیز نیست مگر دانگی سیم بر بقالی دارم.» گفت: «درینا مسلمانی! تو دانگی داری و آنگاه به کارِ گِل شوی!»

و اندر سَلَفِ گروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیش نشدندی به بازار، و گروهی هر روز بشدندی و نمازِ پیشین برخاستندی، و گروهی نمازِ دیگر، هر کسی چون نانِ روز به دست آوردندی، باز مسجد شدند.

احتیاط ششم آنکه از شبهت دور باشد. اما اگر گیردِ حرام گردد فاسق و عاصی بُود. و هرچه در آن در شك باشد، در دلِ خویش فتویٰ پرسد نه از مفتیان - اگر وی از اهل دل است و این عزیز بُود^۲ - هرچه در دلِ خویش از آن کراهتی یابد، نخرد. و با ظالمان و پیوستگانِ ایشان معاملت نکند؛ و هیچ ظالم را به نسیه کالا نفروشد که آنگاه به مرگِ وی^۳ اندوهگین شود و به توانگریِ وی شاد شود و شاید که به مرگِ ظالمِ اندوهگین شود و به توانگریِ وی شاد شود. و هرچه بدیشان فروشد که داند که ایشان بدان استعانت خواهند کرد بر ظلم، وی اندر آن^۴ شریک باشد. مثلاً اگر کاغذ به مستوفیان و ظالمان فروشد، بدان مؤاخذبُود.

۱- دستش از زاد (توشه) آخرت خالیتر است. ۲- اهل دل کمیاب است.

۳- به مرگِ ظالم که به او بدهکار است. ۴- در آن ظلم.

و در جمله باید که با همه کسی معاملت نکند، بلکه اهل معاملت طلب کند. و چنین گفته اند که: روزگاری بودی که هر که در بازار شدی، گفتی: «معاملت با که کنم؟» گفتندی: «با هر که خواهی، که همه اهل احتیاط اند.» پس از آن روزگاری آمد که گفتند: «با هیچ کس معاملت مکن مگر با فلان و فلان.» و بیم است که روزگاری آید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد.

و این پیش از روزگار ما گفته اند. و همانا در روزگار ما چنین گشته است که قسری بر گرفته اند در معاملت، و دلیر شده اند، بدانکه از دانشمندان ناقص^۱ علم و ناقص^۲ دین بشنیده اند که «مال دنیا همه به یک رنگ شده است و جمله حرام است.» و این خطای عظیم است و نه چنین است، و شرط این در کتاب حلال و حرام که پس ازین است، یاد کرده آید، ان شاء الله تعالی^۱.

احتیاط هفتم آنکه با هر کسی که معاملت کند، حساب خود با وی راست دارد در گفت و کرد و داد و ستد؛ و بدانند که اندر قیامت با هر کسی وی را بخواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد. یکی از بزرگان بازرگانی را به خواب دید، گفت: «حق- تعالی - با تو چه کرد؟» گفت: «پنجاه هزار صحیفه اندر پیش من نهاد. گفتم: 'بار خدایا، این همه صحایف گناه است؟' گفت: 'با پنجاه هزار کس معاملت کرده ای، هر یک صحیفه یکی است.'» گفت: «در هر یکی صحیفه خویش دیدم با وی، از اول تا به آخر^۱».

و در جمله اگر دانگی در گردن وی بُود از آن کسی که به تلبیس^۲ وی را زیان کرده باشد، بدان زیان گرفتار شود، و هیچ چیز وی را سود ندارد تا از عهد^۳ آن بیرون نیاید.

این است سیرت سلف^۴ در راه شریعت که گفته آمد در معاملت. و این سنت بر خاسته است، و علم معاملت در این روزگار فراموش کرده اند، که هر که یکی از این سنت به جای آورد، ثواب^۵ وی عظیم بُود؛ که در خبر است که رسول (ص) گفت: «روزگاری یاید که هر که ده یک^۶ این احتیاطها بکند که شما می کنید، وی را

۱- در هر صحیفه آنچه میان من و طرف معامله رفته بود همه را دیدم.

کفایت بُود.» گفتند: «چرا؟» گفت: «برای آنکه شما یاور دارید برخیرات، از آن سبب بر شما آسان بُود، و ایشان یاور ندارند و غریب باشند میان غافلان.» و این بدان گفته می‌آید تا اگر کسی این بشنود نومید نشود و نگوید که این همه کسی^۱ به جای تواند آورد، که همان قدر که تواند به جای آورد بسیار بُود. بلکه هر که ایمان دارد بدانکه آخرت به از دنیا است، این همه به جای تواند آورد؛ که از این احتیاط جز درویشی چیزی دیگر تولد نکند. و هر درویشی که سبب پادشاهی ابد باشد بتوان کشید؛ که مردمان بر بی برگی و رنج سفر و مذلت بسیار صبر کنند تا به مالی رسند یا به ولایتی رسند، که اگر مرگ در رسد همه ضایع شود، چندین کار نبُود^۲ اگر کسی برای پادشاهی آخرت را^۳ معاملتی که دوست ندارد که مثل آن با وی کنند، وی نیز با مردمان نکند.

اصل چهارم. - شناختن حلال و حرام و شبهت

رسول (ص) گفت: «طَلَبُ الْحَالِلِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ»^۱ و طلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست. و گفت: «حلال روشن است و حرام روشن، و در میان هر دوشبهتهای مشکل و پوشیده. و هر که گیرد آن گردد، بیم بُود که در حرام افتد.»

و بدان که این علمی دراز است، و ما شرح این در کتاب احیاء گفته ایم، به تفصیلی که در هیچ کتاب دیگر نیاید. و در این کتاب آن قدر بگوییم که فهم عام طاقت آن دارد. و این مقدار در چهار باب شرح کنیم:

باب اول - در ثواب و فضیلت طلب حلال؛

باب دوم - در درجات و رُوح در حلال و حرام؛

باب سوم - در پژوهیدن از حلال و سؤال نا کردن از آن؛

باب چهارم - در ادراکِ سلطانیان و حکم مخالطت با ایشان.

۱- طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است.

باب اول - در ثواب و فضیلت طلب حلال

بدان که حق-تعالی- می گوید: **يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً**^۱ می گوید: یا رسولان، آنچه خورید پاک خورید و حلال، و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید. و رسول (ص) برای این گفت: «طلب حلال بر همهٔ مسلمانان فریضه است.» و گفت: «هر که چهل روز حلال خورد و به هیچ حرام نیامیزد، حق-تعالی- دل وی پر نور گرداند و چشمه های حکمت از دل وی بگشاید.» و در یک روایت هست که «دوستی دنیا از دل وی پی‌رَد.»

و سعد از بزرگان صحابه بوده است، گفت: «یا رسول الله، دعایی گوی تا هر دعا که من کنم اجابت افتد.» گفت: «طعام حلال خور تا هر دعا که کنی مستجاب بُوَد.» و رسول (ص) گفت: «بسیار کس هست که طعام و غذا و جامهٔ وی حرام است، آنگاه دست برداشته است و دعا می کند؛ چنین دعا کی اجابت-کنند؟» و گفت: «حق-تعالی- را فریشته ای هست در بیت المقدس، هر شبی منادی-می کند که 'هر که حرام خورد خدای-تعالی- از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت.'» و گفت: «هر که جامه ای خرَد به ده درم - که يك درم از وی حرام بُوَد - تا آن جامه برتن وی بُوَد يك نماز از وی نپذیرند.» و گفت: «هر گوشت که از حرام رُسته باشد آتش به وی اولیتر.» و گفت: «هر که باک ندارد که مال از کجا به دست می آرد؛ حق-تعالی- باک ندارد که وی را از کجا به دوزخ افکند.» و گفت: «عبادت ده جزو است، نه جزو از وی طلب حلال است.» و گفت: «هر که شب بازخانه شود - مانده^۲ از طلب حلال - آمرزیده خُسبَد، و بامداد که برخیزد حق-تعالی- از وی بخشنود باشد.» و گفت: «حق-تعالی- می گوید: 'کسانی که از حرام پرهیز کنند، شرم دارم که ایشان را حساب کنم.'» و گفت: «يك درم از ربوا صعبتر است از سی بار زنا که در مسلمانان بکنند.» و گفت: «هر که مالی از حرام کسب کند، اگر به صدقه بدهد نپذیرند، و اگر بنهد زاده شد بُوَد تا به دوزخ.»

و ابوبکر (رض) از دست غلامی شربتی^۱ شیر بخورد، و آنگاه بدانست که نه ازوجه نيك بوده است: انگشت به حلق فرو کرد تا قسی افتاد - و بیم آن بود که ازرنج و سختی آن جان بدهد. پس گفت: «بارخدا یا به تو پناهیدم از آن قدر که در رگها بماند.»

و عمر (رض) همچنین کرد، که به غلط شربتی از شیر صدقه به وی دادند، و بخورد.

و عبدالله عمر (رض) می گوید: «اگر چندان نماز کنید که پشته‌تان کوژ گردد، و چندان روزه دارید که چون موی باریک شوید، سود ندارد و نپذیرند الا^۲ به پرهیز از حرام.»

و سفیان ثوری می گوید: «هر که از حرام صدقه دهد و خیر کند، همچون کسی بُود که جامه نجس به بول بشوید تا نجستر شود.» و یحیی معاذ گفت: «طاعت خزانة حق - تعالی - است، و کلید وی دعاست، و دندانهای وی^۲ لقمه حلال است.» و سهل تستری گوید: «هیچ کس به حقیقت ایمان نرسد، الا^۳ به چهار چیز: همه فرایض بگزارد به شرط و سنت، و حلال خورد به شرع و ورع، و همه ناشایستها دست بدارد^۳ به ظاهر و باطن، و هم بر این صبر کند تا مرگ.»

و گفته اند: «هر که چهل روز شبته خورد، دل وی تاریک شود و زنگار گیرد.» و عبدالله مبارک گوید: «يك درم از شبته با خداوند آن^۴ دهم، دوستر از آن دارم که صد هزار درم به صدقه دهم.»

و سهل تستری گوید: «هر که حرام خورد، هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار - اگر خواهد و اگر نخواهد؛ و هر که حلال خورد همه اندام وی به طاعت بُود - اگر خواهد و اگر نه - و توفیق خیر بدو پیوسته بُود.»

و اخبار و آثار در این بسیار آمده است، و سبب این بوده است که اهل ورع احتیاطهای عظیم کرده اند. و یکی از ایشان و هینب بن الوَرْد بوده است که

۱- شربت، جرعه، مقداری از نوشیدنی که به يك بار نوشیده شود.

۲- دندانهای کلید.

۳- دست برداشتن، ترك کردن.

۴- به صاحب آن.

هیچ چیز نخوردی که ندانستی که از کجاست؛ و یک روز مادرش قدحی شیر به وی داد، پرسید که «از کجا آورده‌اند، و بها از کجا آورده‌اند که بخریدند؟» چون همه بدانست گفت: «این بماند^۱ که چره^۲ از کجا کرده است؟» و چره از جایی کرده بود که مسلمانان را در آن نصیب بود^۳: نخورد. مادرش گفت: «بخور، که حق - تعالی - بر تو رحمت کند.» گفت: «نخواهم - اگر چه رحمت کند - که آنگاه به رحمت وی رسیده باشم به معصیت؛ و این نخواهم.»

بشر^۴ حافی را پرسیدند: «از کجا می‌خوری؟» و او احتیاط بلیغ کردی، گفتی «از آنجا که دیگران، ولیکن فرق باشد میان آنکه می‌خورد و می‌گرید، و میان آنکه می‌خورد و می‌خندد.» و گفت: «کمتر از آن نباشد که دست کوتاه‌تر باشد و لقمه کمتر.»

باب دوم - درجات حلال و حرام

بدان که حلال را و حرام را درجات است، و همه از يك گونه نیست، بعضی حلال است و بعضی حلالِ پاك است، و بعضی پاک‌تر. و همچنین از حرام بعضی صعبتر است و پلیدتر. چنانکه بیماری که حرارت، وی را زیان دارد، آنچه گرم‌تر، زیان وی بیشتر؛ و گرمی بر درجات بُود - که انگین نه چون شکر بُود؛ و حرام چنین است.

و طبقات مسلمانی در ورع از حرام و شبهت بر پنج درجه است:

درجه اول ورع عدول است. و آن ورع عموم مسلمانان است، که هر چه فتوای ظاهر^۵ آن را حرام دارد از آن دور باشند. و این کمترین است از درجات. اگر کسی مالِ دیگری به عقدی فاسد به رضای وی فراستاند، حرام است؛ ولیکن آنکه به غصب ستاند حرام‌تر؛ و اگر از یتیم و درویش ستاند عظیم‌تر. و عقد فاسد چون سبب ربا بُود حرامی آن عظیم‌تر - اگر چه نام حرامی بر همه افتد. و هر چند حرام‌تر خطر آن بیشتر در عاقبت، و امید عفو ضعیف‌تر؛ چنانکه بیماری که

۱- نکته‌ای باقی‌ماند.

۲- چره (از «چریدن»)، چرا.

۳- سهم و حق بود.

انگبین خورد، خطروی بیشتر از آن که پانید^۱ خورد، و چون بیشتر خورد خطر بیش از آن بُود که کمتر خورد.

و تفصیل آنکه حرام کدام است و حلال کدام، کسی داند که جمله فقه بر خوانند - و بر هر کسی واجب نیست که آن همه بر خوانند؛ که آن کس که قوت وی نه از مال غنیمت و نه از مال گزید^۲ اهل ذمت است، چه حاجت بُود او را به کتاب غنایم و جزیت بر خواندن؛ ولیکن بر هر کسی آن واجب است بیاموزد که بدان محتاج بُود: چون دَخل وی از بیع است، علم بیع بر وی واجب باشد؛ و اگر از مزدوری است، علم اجارت بر وی واجب است که بیاموزد. و هر پیشه‌ای را علمی است، پیشه‌ور را علم آن پیشه واجب باشد آموختن.

درجه دوم ورع نیکمردان است، که ایشان را صالحان گویند. و این آن بُود که هر چه مفتی گوید «حرام نیست ولیکن خالی نیست از شبهتی»، آن نیز دست بدارد.

و شبهت سه قسم است: بعضی آن است که واجب بُود از وی حذر کردن؛ و بعضی واجب نباشد، ولیکن مستحب بُود - و از واجب حذر کردن درجه اول است، و از مستحب درجه دوم است؛ و سوم آن است که حذر از آن وسوسه باشد و به کار نیاید، چنانکه کسی گوشت صید نخورد، و گوید که «باشد که این ملک کسی بوده باشد و از وی بجسته باشد»^۳، یا سرایی به عاریت دارد، بیرون شود و گوید که «باشد که خداوند^۴ بمیرد و ملک به وراثت افتد». این چنین بی آنکه نشانی بر وی دلیل کند، و سواس بُود و به کار نیاید.

درجه سوم ورع پرهیزگاران است، که ایشان را متقیان گویند. و این آن بُود که آنچه نه حرام بُود و نه شبهت، بلکه حلال مطلق باشد ولیکن بیم آن

۱- پانید (فانید)، شکر سرخ؛ نوعی حلوا.
 ۲- گزید (گزیت)، جزیه.
 ۳- گریخته باشد.
 ۴- خداوند، صاحب.

بُود که از آن در شبهتی دیگر افتد یا در حرامی، آن نیز دست بدارد.
 رسول (ص) گفت: « بنده نرسد به درجهٔ متقیان تا آنگاه که چیزی که بدان باک^۱ نبُود دست بدارد از بیم آنکه در چیزی افتد که از آن باک بُود.»
 عمر (رض) گفت: «ما از حلال از ده نُه دست برداشتیم، از بیم آنکه در حرام افتیم.» و به سبب این بود که کسی که صد درم بردیگری داشتی، نود و نُه بیش نستدی، که نباید^۲ که اگر تمام بستاند چربتر باشد.

علی بن معبد گوید: سرائی به کِرا داشتم، نامه‌ای نوشته بودم، خواستم که این را به خاک دیوار خشک کنم، پس گفتم: «دیوارِ مِلکِ من نیست، نکم.» پس گفتم: «این مقدار را قدری نباشد»، اندکی خاک بر آن نبشته کردم. به خواب دیدم شخصی را که با من گفتی: «کسانی که می‌گویند که 'خاکِ دیواری را چه قدر بُود؟' فردا در قیامت بدانند!»

و کسانی که اندر این درجه باشند، از هر چه اندک بُود و در محلّ مسامحت باشد، حذر کنند؛ که باشد که چون راهِ آن گشاده گردد به زیادتِ آن کشند، و دیگران نیز از درجهٔ متقیان بیفتند در آخرت.

و برای این بود که حسن بن علی (رض) از مالِ صدقه خرمایی در دهان نهاد - و کودک بود - رسول (ص) گفت: «کخ کخ اَلْقِهَا» - یعنی بینداز!

و از غنیمی^۳ مُشک آورده بودند، عمر عبدالعزیز بینی فرا گرفت و گفت: «منفعت وی بوست، و این حق همهٔ مسلمانان است.»

و یکی از بزرگان پیشین بر سر بالینِ بیماری بود، چون فرمان یافت^۴، چراغ بکشت^۵ و گفت: «وارث را در روغن^۶ حق افتاد.»

و عمر خطاب (رض) مُشکِ غنیمت در خانه بگذاشته بود تا زنش برای مسلمانان می‌فروشد^۷. يك راه در سرای شد، از مقنعهٔ وی بوی مُشک

۱- باک، پروا. ۲- نباید، مبادا. ۳- غنیمی (یاء نسبت)، مال غنیمتی.

۴- چون بیمار درگذشت. ۵- آن بزرگ چراغ را خاموش کرد. ۶- روغن

چراغ، سوخت چراغ. ۷- می‌فروشد (استعمال کهن)، بفروشد.

شنید، گفت: «این چیست؟» گفت: «مشك می فروختم، دستم بوی گرفت، در مقنعه مالیدم.» عمر (رض) مقنعه از وی بستند و می شست و درخاك می مالید و می بویید تا هیچ بوی در آن نماند، آنگاه با وی داد. و این مقدار در محل مسامحت باشد، ولیکن عمر خواست تا این در بسته دارد تا به چیزی دیگر ادا نکند^۱ و یا از بیم حرام حلال بگذاشته باشد و ثواب متقیان بیا بد.

و احمد حنبل را پرسیدند که «کسی در مسجد بُود و بخور می سوزد از مال سلطان.» گفت: «بیرون باید آمد تا بوی نشنود. و این خود به حرام نزدیک بُود، که آن قدر بوی که به وی رسد و در جامه گیرد مقصود بُود، و باشد که در محل مسامحت نباشد^۲.» و وی را پرسیدند که «کسی ورقی باید از حدیث، روا بُود که بنویسد بی دستوری^۳؟» گفت: «نی».

و عمر بن خطاب را (رض) زنی بود که وی را دوست داشتی، چون خلافت به وی رسید، وی را طلاق داد، از بیم آنکه نباید^۴ که در کاری شفاعت کند، و از خویش آن قوت نیا بد که آن را خلاف کند.

و بدان که هر مباح که بر نیست دنیا باز گردد از این جمله باشد: چون بدان مشغول شود وی را به کارهای دیگر افکند. بلکه هر که از حلال سیر بخورد از درجه متقیان محروم ماند. از برای آنکه سیر خوردن حلال شهوت را بجنباند، و آنگاه در طلب افکند، و بیم آن بُود که اندیشه ناشایست در آید، و بیم آن بُود که نظر پدید آید.^۵ و نگریستن در مال اهل دنیا و باغ و کوشك ایشان از این بُود^۶، که این، حرص دنیا را بجنباند، و آنگاه در طلب آن افتد و

۱- ص ۱۴۴/ج ۳. ۲- در ترجمه احیاء: از احمد حنبل پرسیدند که «مردی در مسجد باشد و مجمر سلطان بیارند و مسجد به عود بخر کنند؟» گفت: «باید که از مسجد بیرون آید که از عود جز بوی آن منفعتی نباشد، و این نزدیک است به حرام. چه آن قدر از بوی عطر به جامه وی آویزد روا که مقصود باشد و در آن ضنت رود. و نتوان دانست که در آن تسامح هست یا نه...»
 ۳- دستوری، اجازه. ۴- نباید، مبدا. ۵- آن زن. ۶- در ترجمه احیاء: و بیشتر 'مباحات' داعی باشد به محظورات تا به حدی که سیر خوردن و عطر به کار داشتن شهوت عزب بجنباند، پس شهوت به 'اندیشیدن' داعی شود، و اندیشیدن به 'دیدن' و دیدن به جز آن. (ربع عادات. کتاب چهارم، باب اول) ۷- از همین قبیل بود.

به حرام ادا کند. و برای این گفت رسول (ص) که «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»، دوستی دنیا سر همه گناهان است؛ و بدان دنیای مباح خواست، که دوست داشتن دنیای مباح^۱ جمله دل بستاند و در طلب دنیای بسیار افکند - و بی معصیت راست نیاید - تاذکر حق - تعالی - ازدل وی زحمت کند. و سر همه شقاوتها این بُود که غفلت از حق - تعالی - بردل غلبه گیرد.

و برای این بود که سفیان ثوری (ره) بر در سرای بر کشیده‌ای از آن محتشمی بگذشت، یکی با وی بود، در آنجا بنگریست؛ وی را نهی کرد و گفت: «اگر شما این نظر نکنید ایشان این اسراف نکنندی، و شما شریک باشید در مظلمت آن اسراف.»

واحد حنبل را پرسیدند از دیوار مسجد و سرای به گنج کردن، گفت: «زمین روا باشد تا خاک بر نخیزد^۲، اما گنج کردن دیوار را کارِ هام که آن آرایش بُود. و بزرگان سَلَف^۳ گفته‌اند: «هر که را جامه تُنُک و باریک بُود، دین وی تُنُک بُود.»

و جمله این باب آن است که حلال دست بدارد از بیم آنکه به حرام کشد.

درجه چهارم ورع صدیقان است، که حذر کنند از چیزی که حلال بُود و به حرامی ادا نکند نیز، ولیکن در سببی از اسباب حاصل شدن وی معصیتی رفته باشد. و مثال این آن است که بشرحافی (ره) آب نخوردی از آن جوی که سلطان کنده بودی. و گروهی در راه حج آب نخوردندی از آن حوضها که سلطان کنده بودی. و قومی انگور نخوردندی از بُستانی که آب آن در جویی رفته بودی که سلطان کنده بودی.

و احمد حنبل کراهیت داشتی که در مسجد درزیی کنند و کسب کنند. و پرسیدند از دوك گری که در گنبد گورخانه بنشیند و ریسد؟ کراهیت داشت و گفت: «گورخانه برای آخرت است.»

۱ - خواستن، اراده کردن، مراد داشتن.
 ۲ - برای اینکه خاک بلند نشود، کف را به گچ کردن رواست.

و غلامی چراغی فرا گرفت از خانهٔ سلطانی، خداوند وی آن چراغ بکشت. و دوالِ نعلینِ یکی بگسست، مشعلهُ سلطان می بردند، از آن روشنایی حذر کرد که آن دوال نیکو کند. و زنی دوک می رشت، مشعلهُ سلطان بر وی گذر کرد، بایستاد تا در آن روشنایی نرشته باشد.

و ذوالتون مصری را باز داشتند، چند روز گرسنه بود، زنی پارسا که مرید وی بود از ریسمان حلال خود وی را طعام فرستاد، بنخورد. پس آن زن با وی عتاب کرد، گفت: «دانستی که آنچه من فرستم حلال بُود، و تو گرسنه بودی! چرا نخوردی؟» گفت: «از آنکه بر طبق ظالمی پیش من رسید، و از دست زندانبان بود.» و این از آن حذر کرد که سبب رسیدن به وی قوتِ دستِ ظالمی بود، و آن قوتِ از حرام به دست آمده باشد. و این عظیمترین درجهٔ ورع است اندر این باب.

و کسی که تحقیق این نشناسد، باشد که به وسوسه کشد تا از دستِ هیچ فاسق و ظالم طعام نخورد. و این نه چنین است که این به ظالم مخصوص بُود، که وی حرام خورد، و قوتِ وی از آن باشد؛ اما آنکه زنا کند - مثلاً - قوتِ وی از زنا نباشد، پس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بُود. و سری سقطنی گوید: «روزی در دشت فرا آیی رسیدم و گیاهی دیدم، گفتم: «این بخورم، که اگر هرگز حلال خواهم خورد این خواهد بود.» هاتقی آواز داد که «آن قوت که ترا اینجا رسانید از کجا آمد؟» گفت: «پشیمان شدم و استغفار کردم.»

این است درجهٔ صدیقان. و این اندیشه‌های باریک در چنین احتیاطها کردند. و اکنون این بدّل افتاده است، تا احتیاط در جامه شستن و آب پاک طلب کردن می‌کنند و ایشان این آسان فرا گرفتندی و پای برهنه رفتندی و از هر آبی که یافتندی طهارت کردند. ولیکن آن طهارت آرایش بیرون است و نظاره‌گاه خلق است، اندر آن نفس را شرّهی عظیم است، به تلبیس مسلمانان را بدان مشغول می‌دارند؛ و این آرایش باطن است و نظاره‌گاه حق است، از

آن، دشوار بُود.

درجه پنجم ورع مقرر بان است و موحدان. که هرچه جز برای حق-تعالی- بُود- از خوردن و خفتن و گفتن - همه بر خود حرام دانند. و این قومی باشند که ایشان يك همت و يك صفت شده باشند. و موحد بكمال ایشان باشند.

از یحیی بن یحیی حکایت کنند که وی دارو خورده بود، زن وی گفت: «گامی چند فرارو، در میانِ سرای!» گفت: «این رفتن را وجهی ندانم، و سی سال است تا من حساب خود نگاه می دارم تا جز برای دینِ خود حرکتی نکنم.»

پس این قوم را چون نیستی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند؛ و اگر خورند آن مقدار بیش نخورند که عقل و حیات ایشان بر جای باشد - برای قوتِ عبادت؛ و اگر گویند، آن گویند که راهِ دینِ ایشان باشد. و هرچه جز این باشد، همه بر خود حرام دانند.

این است درجاتِ ورع، و کمتر از آن نباشد که باری بشنوی، و خود را بدانی، و ناکسیِ خود را بشناسی، و اگر خواهی که در درجه اول - که آن درجه ورع عدول مسلمانان است - باشی تا نام فسق از تو بیفتد، از آن عاجز- آیی، و چون کار فرا حدیث رسد، دهان فراخ باز کنی، و سخن همه از ملکوت- گویی، و از سخنِ ظاهر که در علم شریعت است ننگِ داری، بلکه خواهی که همه طامات و سخنهاى بلندگویی.

و در خبر است که رسول (ص) گفت: «بترین قوم آنانند که تن ایشان بر نعمتِ راست بایستاده باشد، و طعامهای الوان می خورند و جامه های الوان می پوشند، و آنگاه که دهان باز کنند، حدیثهای نیکو می گویند.» حق-تعالی- ما را اذین آفتها نگاه دارد، به فضل خویش.

باب سوم - در جدا کردن حلال از حرام و پڑوهیدن آن.

بدان که گروهی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است؛ یا بیشتر حرام است. و سه قسم شده اند: آن قوم که احتیاط و ورع برایشان غالب است گفتند که «هیچ چیز نخوریم مگر گیاه که در دشت باشد و گوشت ماهی و صید و مثل این.» و گروهی که بطالت و شهوت برایشان غالب شده است گفتند: «فرق نباید کرد، و از همه می باید خورد.» و گروهی که به اعتدال نزدیکترند گفتند که «هر چه ایزد تعالی بیافریده است از همه باید خورد، ولیکن به مقدار ضرورت.» و این هر سه خطاست قطعاً، بلکه درست آن است که همیشه حلالی روشن است، و حرامی روشن، و شبّهتی در میانه می باشد تا به قیامت؛ چنانکه رسول (ص) گفته است.

و آن کس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام است، غلط می کند؛ که حرام بسیار است ولیکن بیشتر نیست. و فرق است میان بسیار و بیشتر. چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیارند ولیکن بیشتر ایشان نیستند. و ظالمان بسیارند ولیکن مظلومان بیشترند. و وجه این غلط در کتاب احیاء بشرح و برهان گفته ایم.

و اصل آن است که بدانی که خلق را فرموده اند که چیزی خورند که در علم خدای تعالی حلال باشد؛ که^۱ در طاقت کس نیاید. بلکه فرموده اند که «آن خورید که پندارید که حلال است، تا حرامی آن پیدا نبود»؛ و این همیشه آسان به دست می آید. و دلیل بر این آن است که رسول (ص) از میطنهره^۲ مشرکی طهارت کرده است، و عمر (رض) از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است. و اگر تشنه بودند آب خوردندی، و پلیدی خوردن حلال نبود، و غالب آن باشد که دست ایشان نجس بود، که خمر خورده باشند و مردار خورند، ولیکن چون پلیدی ندانستند به پاکی فرا گرفتند^۲.

۱- زیرا که.

۲- چون علم به پلیدی مطهره و سبو نداشتند آن را پاک شمردند.

و صحابه در هر شهری که رسیدندی طعام خوردندی و معاملت کردندی، با آنکه در روزگار ایشان دزد و ربا دِه و خمر فروش همه بوده است. و دست از همه دنیا بِنِداشتند، و همه را نیز برابر بِنِداشتند، و به قدر ضرورت قناعت نکردند. پس باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسم اند:

قسم اول آنکه کسی مجهول بُود، که از وی نه صلاح دانی و نه فساد. چنانکه در شهری غریب شوی، روا بُود که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی، که هر چه در دست وی است، ظاهر آن است که مِلکِ وی است، و این دلیل کفایت است. جز به معاملتی که دلیلِ حرامی کند باطل نشود. اما اگر کسی در این توقف کند، و طلبِ کسی کند که صلاح وی داند، این از جمله ورع بُود، ولیکن واجب نبُود.

قسم دوم آنکه وی را بصلاح^۱ دانی: از مال وی خوردن روا بُود، و توقف کردن از ورع نبُود، بلکه از وسوسه باشد. و اگر آن کس به سبب توقف تو رنجور شود، این رنجانیدن^۲ معصیت بُود، و گمانِ بد بردن بر اهلِ صلاح خود^۳ معصیت بُود.

قسم سوم آنکه وی را ظالم دانی - چون ترکان و عمّالِ سلطانیان - یا دانی که جمله مالِ وی - یا بیشتر آن - حرام است: از مال وی حذر واجب بُود - مگر آنکه دانی که از جایی حلال است - و اینجا از حالِ وی علامتی ظاهر پیدا آید که دستِ وی دستِ غصب است.

قسم چهارم آنکه دانی که بیشتر از مالِ وی حلال است ولیکن از حرام^۴ خالی نیست قطعاً؛ بدانکه مردی دهقان بُود ولیکن عملی از آن سلطان دارد، یا بازرگانی بُود که با سلطان معاملت کند اما بیشتر مالِ وی حلال باشد. روا بُود که آن بیشتر فرا گیرد که حلال است، ولیکن حذر کردن از وی ورع^۵ مهم

۱- از صالح بودن آن کس باخبر باشد. ۲- بصلاح، صالح.

باشد.

وکیل عبدالله مبارک از بصره به وی نوشت که «با کسانی معامله کرده می-آید که ایشان با سلطانین معامله کنند، با ایشان معامله کردن روا بُود؟» گفت: «اگر جز با سلطانین معامله ندارند، با ایشان معامله ممکن، و اگر با دیگران نیز معامله می کنند، روا بُود با ایشان معامله کردن.»

قسم پنجم آنکه ظلمِ وی شناسی و از مالِ وی خبر نداری، اما با وی علامتِ ظلمِ بینی، چون کلاه و قبا و صورت لشکریان. این نیز علامتی ظاهر است، از معامله با ایشان نیز حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که آن مال که به تو می-دهند از کجا می آرند.

قسم ششم آنکه کسی که با وی علامتِ ظلمِ بینی، ولیکن علامتِ فسقِ بینی، چنانکه دیبا پوشد و ساختِ بزر^۱ دارد، و دانی که شراب خورد و در زنانِ نامحرم نگرَد. درست آن است که از مالِ وی حذر نباید کرد، که این، مال را حرام نگرداند، بیش از آن بُود که گویند: «چون این^۲ حلال می دارد، باشد که از حرام نیز حذر نکنند.» و براین، حکم نتوان کرد به حرامیِ مالِ وی، که هیچ کس از معصیتِ معصوم نیست و بسیار کس بُود که از مظالم حذر کند اگر چه از معصیت حذر نکند.

و این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت، اگر حرامی خورده-آید که وی نداند بدان مأخوذ نباشد، همچنانکه نماز با نجاست روا بُود؛ ولیکن اگر نجاستی بُود که وی نداند، بدان مأخوذ نباشد؛ و اگر پس از آن بداند، بريك قول^۳ قضای نماز واجب نیاید، که رسول (ص) در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر نگرفت و گفت: «جبریل (ع) مرا خبر داد و گفت: 'نعلین آلوده است.'^۴

و بدان که هر جای که گفتیم: «ورع^۵ مهم است، اگر چه واجب نیست» شاید روا باشد

۱- ساخت بزر، ساز و برگ زرین.

۲- علامت فسق.

که سؤال کند^۱ که از کجاست به شرط آنکه رنجی حاصل نیاید؛ و اگر آن کس از سؤال وی بخواهد رنجید، سؤال^۲ حرام باشد - که ورع^۳ احتیاط است، و رنجانیدن^۴ حرام - بلکه باید که تلطّف کند و بهانه آورد و نخورد؛ و اگر نتواند، بخورد تا آن کس رنجور نشود. و اگر از کسی دیگر پرسد که ممکن باشد که وی^۵ بشنود، حرام بُود؛ که این تجسّس است و غیبت و گمان بد، و این همه حرام است: برای احتیاط^۶ این مباح نشود.

و رسول (ص) مهمان شدی و نپرسیدی، و هدیه بردندی وی را و نپرسیدی هدیه است یا صدقه، الا^۷ جایی که سببِ شبهت^۸ ظاهر بودی. و در ابتدا که در مدینه شد آنچه بردندی پرسیدی که هدیه است یا صدقه - برای آنکه جای شك بود - و از آن^۹ هیچ کس رنجور نشدی.

و بدان که اگر در بازاری مالِ سلطانی^{۱۰} طرح کنند^{۱۱} یا گوسفند غارتی افتد: اگر داند که بیشتر مال^{۱۲} در آن بازار^{۱۳} حرام است، باید که نخورد تا آنگاه که سؤال کند و پرسد که از کجاست؛ و اگر بیشتر^{۱۴} حرام نباشد، خریدن بی سؤال روا بُود، ولیکن سؤال از ورع مهم^{۱۵} باشد.

باب چهارم - در اِدار سلطانیان و سلام کردن بر ایشان، و آنچه از مال ایشان حلال باشد استندن

بدان که هر چه در دست سلطانیان روزگار است، که از خراج مسلمانان سته اند یا از مصادره یا از رشوت، همه حرام است. و حلال در دست ایشان سه مال است: مالی که از کُفّار به غنیمت بستانند، و یا گزیدی^{۱۶} که از اهل ذمت بستانند - چون به شرطِ شرع ستانند؛ و یا میراثی که در دست ایشان افتد از آن کسی که بمیرد و وی را وارثی نباشد - که آن مال^{۱۷} مصالح را باشد.

۱- از صاحب مال. ۲- صاحب مال. ۳- به خاطر احتیاط. ۴- از آن پرسیدن. ۵- سلطانی (عی نسبت). ۶- طرح کردن، به زور عرضه کردن و فروختن. ۷- از شمار ورع مهم. ۸- گزید (گزیت، جزیه)، خراج سرانه، مالی که امام از کافران ذمی کافرانی که با شرایط خاصی زیر لوای اسلام آمده اند) می گرفته است.

و چون روزگار چنین است که این مالِ حلال^۱ نادر است، و بیشتر از حرام و مصادره است، شاید از ایشان هیچ چیز ستن تا ندانی که از وجهِ حلال است، اما از غنیمت یا از گزید یا از ترکات^۲:

و روا باشد که سلطانی نیز ملکی احیا کند، و آن وی را حلال باشد. ولیکن اگر مزدور^۳ به ییگار داشته باشد، شبهت بدان راه یابد، اگر چه حرام نگردد. و اگر ضیاعی خرد در ذمت، هم ملک وی باشد؛ ولیکن چون بهای آن از حرام گزارد، شبهتی بدان راه یابد.

پس هر که از سلطان اداری دارد: اگر برخاص^۴ ملک وی دارد^۵، چنداننی که باشد روا باشد؛ و اگر بر ترکات و مالِ مصالح^۶ بُود، حلال نباشد تا آنگاه که این کس چنان نباشد که مصلحتی از آن مسلمانان در وی بسته بُود، چون مفتی و قاضی و فقیه و متولّی وقف و طبیب.

و در جمله کسی که به کاری مشغول بُود که خیر وی^۷ عام بُود، و طلبه علم در این شریک باشند، و کسی نیز که درویش باشد و از کسب عاجز باشد^۸، وی را نیز حقی بُود در این. ولیکن اهل علم را و دیگران را بدان شرط روا بُود که با عامل سلطان در این، هیچ مداهنت نکنند، و درکارهای باطل با ایشان موافق نباشند، و ایشان را بر ظلم^۹ تزکیه نکنند، بلکه به نزدیک ایشان نشوند، و اگر شوند چنان شوند که شرط شرع است و شرح آن گفته آید.

فصل [در حالهای مردمان با سلاطین و عمال سلاطین]

بدان که علما را و غیر علما را با سلاطین سه حالت است:

یکی آنکه به نزدیک ایشان نشوند، و نه ایشان به نزدیک وی آیند؛ و سلامت دین در این باشد.

۱- ترکات (ج ترکه)؛ ترکه، مرده ریگه، در اصطلاح فقیهان مالی که از مرده ای باز می ماند و حق غیر بدان تعلق ندارد، و تنها به وارثان می رسد. ۲- اگر از ملک مخصوص

سلطان حقوق دریافت دارد... ۳- مالی که در راه مصالح عامه مسلمانان باید خرج شود.

۴- خیر آن کار. ۵- «در این شریک باشد» به قرینه حذف شده است.

حالت دوم آنکه به نزدیک سلطان شوند و برایشان سلام کنند؛ و این در شریعت مذموم است - عظیم - مگر که ضرورتی باشد، که رسول (ص) صفت امرای ظالم می گفت، پس گفت: «هر که از ایشان دوری جوید، رست؛ و هر که با ایشان به هم بادنیا افتد، وی هم از ایشان است.» و گفت: «پس از این، سلطانان ظالم باشند. هر که بر دروغ و ظلم ایشان اغماض کند و راضی بُود، از من نیست و وی را در قیامت به حوض^۱ من راه نیست.» و گفت: «دشمنترین علما نزد حق - تعالی - علمایی اند که به نزدیک^۲ اُمرا شوند.» و گفت: «بِهتر اُمرا آنانند که به نزدیک^۳ علما شوند.» و گفت: «علما امانت داران پیغامبرانند - تا با سلطانان مخالطت نکنند - و چون مخالطت کردند، در امانت خیانت کردند، از ایشان حذر کنید و دور باشید.»

و بوذرگفت فرا سَلَمَه که «دور باش از درگاه سلطان، که از دنیای وی هیچ چیز به تو نرسد که نه از آن زیادت^۴ از دین تو بشود^۵.» و گفت: «در دوزخ وادی است که در آنجا هیچ کس نبُود مگر عالمانی که به زیارت سلطانان شوند.» و عباد بن الصامت می گوید که «دوستی علما و پارسایان با اُمرا دلیل نفاق بُود، و دوستی ایشان با توانگران دلیل ربا بُود.» و ابن مسعود می گوید: «مرد باشد که با دین درست نزدیک^۶ توانگران شود و بی دین بیرون آید.» گفتند: «چگونه؟» گفت: «رضای ایشان جوید به چیزی که خشم خدای تعالی - در آن باشد.» و فضیل می گوید: «همچند آن که عالم به سلطان نزدیک می شود از حق - تعالی - دور می گردد.» و وهب می گوید: «این علما که به نزدیک سلطان می شوند، ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر است از ضرر^۷ مقامیران،» و محمد بن سَلَمَه می گوید: «مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از آنکه علما بر درگاه سلطان.»

فصل بدان که سبب این تشدیدها آن است که هر که نزدیک سلطان شد، در خطر معصیت افتاد - اِمّا در کردار و اِمّا در گفتار، اِمّا در خاموشی و اِمّا

در اعتقاد.

اما معصیت کردار آن بُود که غالب آن باشد که سرای ایشان مغضوب بُود و نشاید اندر آنجا شدن؛ و اگر بمثل در صحرا و دشت باشد، خیمه و قرش ایشان حرام بُود، نشاید در شدن و پای بر وی نهادن؛ و اگر بمثل در زمین مباح بُوایی فروش و خیمه - اگر خدمت کند و سرفرو دارد، ظالمی را تواضع کرده باشد و این روا نبُود، بلکه در خبر است که هر که توانگری را تواضع کند - اگر چه ظالم نبُود - برای توانگری، دو بهره از دین وی بشود. پس جز سلام مباح نبُود. اما دست بومه دادن و پشت را خم‌انیدن و سر فرو داشتن، این همه نشاید، مگر که سلطان عادل را یا عالم را یا کسی را که به سبب دین مستحق تواضع بود. و بعضی از سلف مبالغت کرده‌اند، و جواب سلام ظالمان نداده‌اند، تا استخفاف کرده باشند بر ایشان به سبب ظلم.

اما معصیت گفتار بدان بُود که وی را دعا کند و گوید مثلاً: «حق - تعالی - زندگانی دهاد و ارزانی داراد» و این و امثال این؛ و این نشاید؛ که رسول (ص) می گوید: «هر که ظالمی را دعا گوید به طول بقا، دوست داشته - بُود که همیشه در زمین، کسی بُود که خدای را معصیت می کند.» پس هیچ دعا روا نبُود، مگر گوید: ^۱ أَصْلَحَكَ اللَّهُ ^۲ يَا وَفَّقَكَ اللَّهُ ^۳ لِيُخَيِّرَ أَتَطَوَّلَ اللَّهُ عَمْرَكَ فِي طَاعَتِهِ ^۴. و چون از دعا فارغ شود، غالب آن باشد که اشتیاق خود به خدمت فرا نماید و گوید که «همی خواهم که پیوسته به خدمت رسم»: اگر این اشتیاق در دل ندارد، دروغی گفته باشد و نفاق ورزیده - بی ضرورتی؛ و اگر در دل دارد، هر دل که به دیدار ظالمان مشتاق باشد از نور مسلمانی خالی بُود، بلکه هر که خدای - تعالی - را خلاف کند باید که دیدار وی را همچنان کاره باشی که ترا خلاف کند. و چون از این فارغ شد، ثنای وی گفتن گیرد به عدل و انصاف و کرم و آنچه بدین ماند، و این از دروغ و نفاق خالی نبُود، و کمترین آن باشد که دل ظالمی نگاه داشته باشد و شاد کرده بُود، و این نشاید.

۱ - در شدن، درون شدن. ۲ - خدا ترا اصلاح داراد. ۳ - خدا ترا بر نیکیها کامیاب داراد. ۴ - خدا زندگانی ترا در فرمانبرداری از خود دراز کنداد.

و چون از این فارغ گردد، غالب آن بُود که آن ظالم محالی^۱ می گوید وی را سر می باید جنبانید و تصدیق می باید کرد، و این همه معصیت بُود.

اما معصیت خاموشی آن باشد که در سرای وی فرش دیا بیند و بر دیوارها صورت بیند و با وی جامه ابریشمین و انگشتری زرین و کوزه سیمین، و باشد که از زبان وی فحش شنود و دروغ، و در این همه حسبت واجب بُود و خاموشی نشاید؛ و چون ترسد از حسبت معذور باشد، ولیکن در شدن بی ضرورتی معذور نباشد^۲، که شاید بی ضرورتی در جایی شدن که معصیت بُود و حسبت نتوان کرد.

اما معصیت دل و اعتقاد بدان بُود که به وی^۳ میل کند و وی را دوست دارد، و تواضع وی به اعتقاد کند، و در نعمت وی نگیرد، و رغبت وی در دنیا بجنبند، که رسول (ص) می گوید: «يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ^۴ در نزدیک اهل دنیا مشوید که بر روزی^۵ که حق تعالی - شما را داده است خشم گیرد.» و عیسی (ع) می گوید: «در مال اهل دنیا منگرید که روشنایی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد.»

پس از این جمله باید که بدانی که به نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست، مگر به دو عذر: یکی آنگاه که فرمانی باشد از سلطان - به الزام - که اگر فرمان نبری پیم آن باشد که برنجانند^۶ یا حشمت سلطان باطل شود و رعیت دلبر گردند؛ و دیگر آنکه به نفلت^۷ شود در حق خود، یا شفاعت در حق مسلمانی، اندر این رخصت باشد، به شرط آنکه دروغ نگوید، و ثنا نگوید، و نصیحت درشت باز نگیرد، و اگر ترسد نصیحت به تلطف باز نگیرد، و اگر داند که قبول نخواهد بود باری از ثنای دروغ گفتن حذر کند. و کس باشد که خویشتن را عشو دهد که من برای شفاعت می شوم، اگر آن کار به شفاعت دیگری راست شود یا دیگری را قبول پدید آید، رنجور گردد؛ این نشان آن بُود که به ضرورت نمی شود.

۱- محال، بیهوده، بی اصل، دروغ. ۲- ولی در رفتن بی ضرورت به نزد سلطان معذور نیست. ۳- به سلطان. ۴- ای جماعت مهاجران. ۵- روزی و زق. ۶- شکنجه و آزار دهند.

حالت سوم آن است که به نزدیک سلاطین نشود، ولیکن سلاطین به نزدیک وی آیند. و شرط این آن است که چون سلام کنند جواب دهد، و اگر اکرام کند و برپای خیزد روا بُود که آمدن وی اکرام علم است - و بدین نیکوی مستحق^۱ اکرام است^۱، چنانکه بر ظلم^۲ مستحق^۳ اهانت است. اما اگر بر نخیزد و حقارت دنیا فرا نماید، اولیتر آن باشد، مگر ترسد که وی را بر نجانند تا حشمت سلطان در میان رعیت باطل نشود.

چون بنشیند سه نوع نصیحت واجب شود: یکی آنکه اگر چیزی می کند^۲ که نداند که حرام است تعریف کند^۳؛ و دیگر اگر چیزی می کند و داند که حرام است - چون ظلم و فسق - تخویف کند و پند دهد و بگوید که «لذت دنیا بدان نیرزد که مملکت آخرت بدان بزیان آید» و آنچه بدین ماند. سوم آنکه اگر وجهی می نماید در مراعات و مصلحت خلق که وی از آن غافل باشد و اگر بداند قبول کند، بر آن تنبیه کند.

و این هر سه واجب است بر کسی که به نزدیک سلطان شود، چون امید قبول باشد؛ و چون عالم به شرط بُود، سخن وی از قبول خالی نباشد. اما اگر بر دنیای ایشان حریص باشد وی را خاموشی اولیتر که جز از آنکه بر وی خندند فایده دیگر نبود.

مقاتل بن صالح گوید که: به نزدیک حماد بن سلمه بودم، و در همه خانه وی مصحفی بود و حصیری و انبانی و مِطْهَرَه ای. کسی در نزد، گفتند: «محمد بن سلیمان است - خلیفه روزگار» در آمد و بنشست و گفت: «از چه سبب است که هرگاه که ترا بینم درون من پرهیت شود؟» حماد گفت: «از آن که رسول (ص) گفته است که عالم که مقصود وی از علم خدای - تعالی - بُود، همه کس از وی بترسد؛ و چون مقصود وی دنیا بُود، او از همه کس بترسد.» پس چهل هزار درم پیش وی بنهاد و گفت: «این در وجهی صرف کن.» گفت: «برو و با

۱- چون سلطان سلام کند عالم جواب دهد و اگر عالم از راه اکرام بر پای خیزد، هم روا باشد زیرا آمدن سلطان به نزد عالم، در حکم بزرگداشت علم است و جواب آن بزرگداشت است.
 ۲- سلطان.
 ۳- عالم حرام بودن آن را به سلطان بشناساند.

خداوند آن ده.» سو گند خورد^۱ که «از میراث حلال یافته‌ام.» گفت: «مرا بدین حاجت نیست.» گفت: «قسمت کن بر مسلمانان و بر مستحقان.» گفت: «باشد که به انصاف قسمت کنم، کسی گوید انصاف نگاه نداشت و بزه‌کار گردد این نیز نخواهم.» و آن از وی نستد.

حال و سخن علما با سلاطین چنین بوده است. و چون در نزدیک ایشان شدند، چنان بودی که طاووس^۲ شد نزدیک هشام بن عبدالملک که خلیفه بود. چون هشام به مدینه رسید گفت: «کسی را از صحابه نزدیک من آرید.» گفتند: «همه بمرده‌اند.» گفت: «از تابعیان طلب کنید.» طاووس را نزدیک وی آوردند. چون در شد، نعلین بیرون کرد و گفت: «السلامُ عَلَیْکَ یا هشام، چگونه‌ای یا هشام؟» پس هشام خشمگین شد - عظیم - و قصد آن کرد که وی را هلاک کند. گفتند: «این حَرَمِ رسول (ص) است و این مرد از بزرگان علماست، این نتوان کرد.» پس گفت: «ای طاووس، این به چه دلیری کردی؟» گفت: «چه کردم؟» خشم وی زیادت شد، گفت: «چهار ترکِ ادب بکردی: یکی آنکه نعلین برکنار بساط من بیرون کردی - و این به نزدیک ایشان زشت بودی، که پیش ایشان با موزه و نعلین بیایستی ایستاد و اکنون در سرای خلفا رسم این است؛ و دیگر آنکه مرا امیرالمؤمنین نگفتی و دیگر آنکه مرا به نام خواندی و به کنیت نخواندی - و این به نزدیک عرب زشت باشد؛ و دیگر آنکه در پیش من بنشستی بی‌دستوری و دست من بوسه ندادی.» طاووس گفت: «اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو، هر روز پنج بار پیش خداوند خویش و از آن همه خلق^۳، بیرون کشم، بر من خشم نگیرد؛ و اما آنکه امیرالمؤمنین نگفتم آن بود که همه مردمان به امیری تو راضی نه‌اند، ترسیدم که دروغی گفته باشم؛ اما آنکه ترا به نام خواندم نه به کنیت، خدای تعالی - همه دوستان خود را به نام خواندند به کنیت، و گفت: یا آدم، یا داود، یا یحیی، یا موسی، یا عیسی! و دشمن را به کنیت خواند، گفت: تَبَّتْ یَدَا ابی لَهَب^۴؛ اما آنکه دست بوسه ندادم، از امیرالمؤمنین علی

۳- و خداوند

۱- خلیفه سو گند خورد. ۲- مراد طاووس بن کيسان است

۴- (قرآن، ۱/۱۱۱)، زیانکار با دادرست بوله‌ب.

(رض) شنیدم که گفت: «روا نیست دست هیچ کس بوسه دادن مگر دست زن^۱ به شهوت یا دست فرزند^۲ به رحمت^۳، اما آنکه پیش تو بنشستم، از امیرالمؤمنین علی (رض) شنیدم که گفت: «هر که خواهد که مردی را ببیند از اهل دوزخ، گو در مردی نگر نشسته و قومی پیش او به پا ایستاده.»^۴ هشام را خوش آمد، گفت: «مرا پندی ده.» گفت از علی (رض) شنیدم که گفت: «در دوزخ^۵ ماران اند، هر يك چند کوهی، و کز دمان اند هر يك چند اشتری، و منتظر^۶ امیرانند که با رعیت خویش عدل نکنند.» این بگفت و بر پای خاست و برفت.

و سلیمان عبدالملك خلیفه بود، چون به مدینه رسید بوحازم را، که از بزرگان علما بود، بخواند و با وی گفت: «چه سبب است که ما مرگ را کارهیم؟» گفت از آنکه دنیا آبادان کردی و آخرت را خراب، و هر که را از سرای آبادان بیاید شد و به سرای خراب شد^۱، برنج^۲ باشد.» گفت: «حال خلق چگونه خواهد بود که پیش حق-تعالی- شوند؟» گفت: اما نیکوکاران را^۳: چون کسی که از سفر باز آید و با نزدیک عزیزان خویش رسد؛ و اما بدکرداران را^۴: چون بنده گریخته که وی را بگیرند و به قهر پیش خداوندگار برنند.» گفت: «کاشکی بدانستی که حال من چگونه خواهد بود؟» گفت: «خوشتن را بر قرآن عرضه کن تا بدانی که می گوید: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ.»^۵ گفت: «پس رحمت خدای کجا شود؟» گفت: «إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»^۶ - نزدیک^۷ بئود به نیکوکاران^۸».

سخن علمای دین با سلاطین چنین بوده است. و علمای دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا و قصص^۱ بئود و در طلب آن باشند تا چیزی گویند که ایشان را خوش آید و حیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود، و اگر پند دهند مقصود ایشان قبول افتد، و نشان آن بئود که اگر آن پند دیگری دهد

۱- به سرای خراب بیاید شد (بباید رفت). ۲- برنج (به + رنج)، رنجور، رنج.

۳- نیکوکاران را، حال نیکوکاران؛ بدکرداران را، حال بدکرداران. ۴- (قرآن،

۸۲/۱۳ و ۱۴)، نیکان نوازندگان در نازند و کام، و بدان فردا در آتش اند. ۵- قرآن،

۵۶/۷. ۶- رحمت خدای بقرینه ذکر آن در سؤال، حذف شده است. ۷- فضال،

آنکه مردم را به امید پاداش می ستایدالمنجد.

ایشان را حسد آید.

و به هرصفت که باشد نادیدن ظالمان اولیتر تا با ایشان مخالطت نباید کرد و با کسانی که با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد؛ و اگر کسی قادر نباشد بدانکه با ایشان مخالطت نکند تا آنگاه که متواری نگردد و از دیگران پنبُرد، باید که زاویه گیرد و مخالطت با همه کس در باقی کند.^۲

رسول (ص) می گوید: «همیشه این امت در کُتف حمایت حق - تعالی - باشند تا آنگاه که علمای ایشان با اُمرا مخالطت نکنند.» و در جمله، سبب فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بُوَد، و فساد سلاطین از فساد علما باشد که ایشان را اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند.

فصل - [در شرایط ستدن مال از سلطان]

اگر سلطانی مالی به نزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند بر خیرات: اگر داند که آن را مالکی است معین، نشاید که تفرقه کند البته؛ بلکه باید که بگوید تا با خداوند دهند. ولیکن اگر مالک پدیدار نباشد گروهی از علما امتناع کرده اند از فراستدن و تفرقه کردن؛ و به نزدیک ما اولیتر آن بُوَد که از ایشان فراستانند و تفرقه کند بر خیرات، تا از دست ایشان بیرون شود و آلتِ ظلم ایشان نگردد، و درویشان را نیز راحت باشد. که حکم این مال آن است که به درویشان باید رسانید، ولیکن به سه شرط:

شرط اول آنکه به سبب فراستدن وی، سلطان اعتقاد نکند که مال وی خود حلال است و اگر حلال نبودی وی فرا نستی؛ که آنگاه دلیر گردد بر کسب حرام، و شتر این از خیر تفرقه بیشتر بُوَد.

شرط دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران در فراستدن او به وی اقتدا کنند و از تفرقه کردن وی غافل مانند؛ چنانکه گروهی حجت

گرفته‌اند که امام شافعی (رض) مال خلفا فراستدی، و از این غافل باشند که وی آن همه تفرقه کردی.

وهب منبته و طاووس^۱ هر دو به نزدیک برادر حجاج شدند باامدادی و سرد بود و طاووس پند همی داد وی را؛ بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاووس افکندند. طاووس سخن می‌گفت و می‌جنید تا آن طیلسان از وی یفتاد. برادر حجاج بدانست، خشمگین شد. چون بیرون آمدند، وهب گفت: «یا طاووس، اگر آن طیلسان بستدی و فرا درویشی دادی، بهتر از آن بودی که وی را به خشم آوردی.» گفت: «ایمن نبودم از آنکه کسی دیگر به من اقتدا کند و مال ایشان فرا- ستاند و نداند که من به درویش داده‌ام.»

شرط سوم آنکه دوستی ظالم در دل پدید نیاید به سبب آن مال که به وی فرستاد که تفرقه کند؛ که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بُود، که سبب مدهانت باشد، و سبب آن بُود که به عزل و مرگ وی اندوهگین شود و به سبب زیادتِ حشمت و ولایتِ وی شاد شود.

و برای این گفت رسول (ص) که «بارخدا یا، هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکویی کند، که آنگاه دل من به وی میل کند.» و این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند با هر که نیکویی کند با تو. حق- تعالی- می‌گوید:

وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ^۲.

ویکی از خلفا ده هزار درم به نزدیک مالک دینار فرستاد، همه تفرقه کرد که يك درم باز نگرفت. محمد واسع وی را دید، گفت: «راست بگوی تا دل تو هیچ زیادت میلی گرفت به دوستی وی بدین سبب.» و گفت: «گرفت.» گفت: «از این می‌ترسیدم. آخر شومی آن مال کار خویش بکرد با تو.»

و یکی از بزرگان بصره مالِ سلطان بستدی و تفرقه کردی، گفتند: «نترسی

۱- ص ۳۸۵ / ج ۲. ۲- (قرآن، ۱۱/۱۱۳)، و باستمکاران مجسید و مگرایید که آتش به شما رسد با ایشان.

که دوستی ایشان در دل تو بجنبید؟» گفت: «اگر کسی دست من بگیرد و مرا در بهشت برَد و آنگاه معصیت کند، وی را دشمن دارم؟ و برای آن کس دشمن دارم وی را؟ که وی را مسخر بکرد تا دست من بگیرد و مرا در بهشت بُرد؟» چون کسی را این قوت بُود، باکی نبُود اگر مال ایشان تفرقه کند.

اصل پنجم.. در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوند و همسایه و بنده و نگاه داشتن حق دوستان و حق درویشان و برادران برای خدای

بدان که دنیا منزلی است از منازلِ راه حق- تعالی؛ و همگنان در این منزل مسافرنند؛ و قافلهٔ مسافران، چون مقصدِ سفر ایشان یکی باشد، جمله چون یکی باشند؛ باید که میانِ ایشان الفت و اتحاد باشد و معاونت، و حق یکدیگر نگاه دارند. و ما شرحِ حقوقِ صحبتِ با خلق در سه باب یاد کنیم:

باب اول در دوستی و برادری برای خدای؛

باب دوم در حقوقِ دوستان؛

باب سوم در حقوقِ مسلمانان و رَحِم و خویشاوندان و بنده و غیر آن.

باب اول - در دوستی و برادری که برای حق - تعالی - بُود

باید که بدانی که دوستی و برادری گرفتن برای خدای - تعالی - از عبادت‌های فاضلترین است و از مقامات بزرگ است در دین. رسول (ص) گفت: «هر که حق - تعالی - به‌وی خبری خواسته بُود، وی را دوستی شایسته روزی - کند، تا اگر خدای - تعالی - را فراموش کند با یادش دهد، و اگر یاد کند یارش باشد.» و گفت: «هیچ دومی من فرا هم نرسد که نه یکی را از آن دیگر فایده‌ای باشد در دین.» و گفت: «هر که کسی را در راه خدای - تعالی - به برادری گیرد، وی را در بهشت درجه‌ای رفیع بدهند که به هیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد.» و ابودریس خولانی معاذ را گفت: «من ترا دوست دارم برای خدای - تعالی -» گفت: «بشارت باد ترا که از رسول (ص) شنیدم که روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرش گروهی را که روی ایشان چون ماه چهارده شبه بُود - همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن، همه دریم باشند و ایشان ساکن - و ایشان اولیای حق - تعالی - باشند که ایشان را نه بیم بُود و نه اندوه.» گفتند: «یا رسول الله، این قوم که باشند؟» گفت: «المُتَحَابُّونَ فِی اللَّهِ» - ایشان جماعتی اند که یکدیگر را برای خدای دوست دارند.»

و رسول (ص) گفت: «هیچ دو کس برای خدای دوستی نگرفتند که نه دوستترین ایشان نزد خدای آن بُود که آن دیگر را دوستر دارد.» و گفت: «خدای - تعالی - می گوید: حق است دوستی من کسانی را که زیارت کنند یکدیگر را برای من، و با یکدیگر دوستی کنند برای من، و با یکدیگر در مال مسامحت کنند برای من، و یکدیگر را نصرت کنند برای من.» و گفت: «حق - تعالی - روز قیامت گوید: کجا اند آن کسانی که برای من با یکدیگر دوستی کردند، تا امروز که هیچ سایه‌ای نیست که پناه خلق باشد، ایشان را در سایه خویش بدارم؟» و گفت: «هفت کس، روز قیامت که هیچ کس را سایه نباشد، در ظل حق - تعالی - باشند: یکی امام عادل؛ و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت خدای - تعالی - برآمده باشد؛ و مردی که از مسجد بیرون آید،

دلش به مسجد آویخته بُود تا باز به مسجد رسد؛ و دیگر دو کس که برای خدای تعالی با یکدیگر دوستی کنند، و بدان فرا هم آیند، و بدان پراکنده شوند؛ و کسی که در خلوت خدای تعالی را یاد کند، و چشم وی پر آب شود؛ و دیگر مردی که زنی با حشمت و جمال وی را به خویشن خواند و وی گوید: «من از حق تعالی می ترسم؛» و دیگر مردی که صدقه بدهد به دست راست، چنانکه دست چپ خبر ندارد. و گفت: «هیچ کس زیارت برادری نکند برای خدای تعالی. الا که فریسته منادی کند و گوید 'فرخ و مبارک باد تو را بهشت حق تعالی.'»

و گفت: مردی به زیارت می شد به نزدیک دوستی. خدای تعالی فریسته ای بر راه فرستاد، تا گفت: «کجا می شوی؟» گفت: «به زیارت فلان برادر» گفت: «حاجتی داری نزدیک وی؟» گفت: «نه.» گفت: «خویشاوندی داری با وی؟» گفت: «نه.» گفت: «به جای تو نیکویی کرده است؟» گفت: «نه.» گفت: «پس چرا می شوی؟» گفت: «برای خدای وی را دوست دارم.» گفت: «پس حق تعالی مرا به نزدیک تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای تعالی ترا دوست دارد، به سبب دوستی تو وی را، و بهشت واجب بکرد بر خود شما را.» و رسول (ص) گفت: «استوارترین دستاویزی در ایمان، دوستی و دشمنی است برای خدای تعالی.»

و حق تعالی وحی فرستاد به بعضی از انبیا (ع) که «این زهد که پیش گرفته ای، بدین راحت خویش تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی برستی؛ اما آنکه به عبادت من مشغول شدی، بدین عزیز خود حاصل کردی، لیک بنگر تا هرگز برای من دوستان مرا دوست داشتی، و با دشمنان من دشمنی کردی؟»

و به عیسی (ع) وحی فرستاد که «اگر همه عبادت های اهل آسمان و زمین به جای آوری و در میان دوستی و دشمنی برای من نباشد، آن سودی ندارد.» و عیسی (ع) گفت: «خویشتن را دوست گردانید نزد خدای تعالی. به دشمن داشتن دشمن وی و عاصیان، و نزدیک گردانید خود را به خدای تعالی. به دور بودن از ایشان، و رضای حق تعالی. طلب کنید به خشم گرفتن بر ایشان.» گفتند: «یا روح الله، با که نشینیم؟» گفت: «با کسی که دیدار ایشان حق را با یاد شما

دهد، و سخن ایشان در علم شما زیادت کند، و کردار ایشان شما را در آخرت راغبتر کند.»

و خدای تعالی - وحی فرستاد به داود پیغمبر، گفت: «یا داود، چرا از مردمان رمیده و تنها نشسته ای؟» گفت: «بار خدایا، دوستی تو یاد خلق از دل من بی‌رود و از همه نفور شدم.» گفت: «یا داود، بیدار باش و خود را برادران به دست آور، و هر که یاور تو نباشد - در راه دین - از وی دور باش که دلت سیاه بکند، و از مَنّت دور افکند.»

و رسول ما (ص) گفت: «حق را فریسته ای است يك نیمه وی از آتش و يك نیمه وی از برف، می گوید بار خدایا، چنانکه میان آتش و برف اُلقت افکندی، میان دل‌های بندگان شایسته خویش اُلقت افکن.» و گفت: «کسانی که دوستی دارند با یکدیگر برای خدای تعالی، برای ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ، بر سر آن هفتاد هزار کوشک باشد، از آنجا به اهل بهشت فرو نگرند، و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد، چنانکه نور آفتاب در دنیا، و اهل بهشت گویند: 'پایید تا به نظاره ایشان رویم' ایشان را بینند جامه‌های سُنْدُس سبز پوشیده و بر پیشانی‌های ایشان نبشته اَلْمُتَحَابُّونَ فِی اللّٰهِ - این دوستان خدای تعالی - اند.» و ابن سمّاک در وقت مرگ می گفت: «بار خدایا، دانی که در آن وقت که معصیت می کردم اهل طاعت ترا دوست می داشتم، این کفارت آن کن.» و مجاهد می گوید: «دوستان خدای تعالی - چون در یکدیگر خندند همچنان که برگ از درخت فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد.»

پیدا کردن حقیقت دوستی خدای تعالی - که کدام است بدان که دوستی که به اتفاق افتد با کسی که با وی در دبیرستان^۱ یا در سفر یا در مدرسه یا در محله بوده باشد، و بدان سبب الفتی افتاده باشد، از این جمله نبود و هر که را برای آن دوست داری که به صورت نیکو بود یا در سخن گفتن شیرین بود، از این جمله نبود. و هر که را برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی باشد یا

مالی یا غرضی دنیاوی، هم‌ازاین نبُود. که این همه صورت بندد از کسی که به‌خدای-تعالی- ایمان ندارد و به‌آخرت؛ دوستی خدای آن بُود که بی‌ایمان صورت نیندد. و این بر دو درجت بُود:

درجهٔ اول آن بُود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی بسته باشد، ولیکن آن غرض دینی بُود و برای خدای-تعالی- باشد: چنانکه استاد را دوست داری تا تو را علم آموزد، این دوستی خدایی بُود، چون مقصودِ تو از علم آخرت بُود نه جاه و مال، اگر مقصودِ دنیا بُود، این دوستی از این جمله نباشد؛ و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علم بیاموزد و وی را خشنودی حق-تعالی- حاصل آید به‌تعلّم، و ثواب تعلیم نیز حاصل آید، این برای خدای-تعالی- بُود، و اگر برای جاه و حشمت دوست داری از این جمله نبُود؛ و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن به‌شرط به‌درویشان رساند یا درویشان را مهمان کند و کسی را دوست دارد که وی طعامهای نیکو سازد این دوستی خدای را^۱ باشد؛ بلکه اگر کسی را دوست دارد که وی را نان و جامه می‌دهد، و وی را فارغ می‌دارد تا به‌عبادت پردازد، این دوستی خدایی بُود، چون مقصود وی فراغت عبادت است، و بسیاری علما و عبّاد با توانگران دوستی داشته‌اند برای این غرض، و هر دو از دوستان خدای-تعالی- بوده‌اند؛ بلکه اگر زن خویش را دوست دارد برای آنکه وی را از فساد نگاه دارد و به‌سبب آمدن فرزند که وی را دعای نیکو گوید، این دوستی برای خدای-تعالی- بُود، و هر نفقه که بر وی کند صدقه باشد؛ بلکه اگر شاگرد را دوست دارد به‌دو سبب: یکی آنکه خدمت وی کند و دیگر آنکه وی را فارغ دل دارد تا به‌عبادت پردازد، این قدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بُود - عزّ و جَلّ، و براین ثواب بُود.

درجهٔ دوم و این بزرگتر است - آن باشد که کسی را دوست دارد،

۱- خدای را، برای خدا، به‌خاطر خدا.

لله را، بی آنکه وی را هیچ غرضی از وی حاصل آید؛ ولیکن بدان سبب که وی مطیع خدای است و محب وی است، وی را دوست دارد؛ بلکه بدان سبب که بنده خدای است و آفریده وی است؛ این دوستی خدایی بُود. و این عظیمتر بُود که این از محبت خدای-تعالی- خیزد که به افراط باشد، چنانکه به حد عشق رسد؛ و هر که بر کسی عاشق باشد، کوی و محلت وی را دوست دارد، و دیوار سرای وی دوست دارد، بلکه سگی که در کوی وی باشد دوست دارد، و از دیگر سگان دوستتر دارد، و ناچار مُحب معشوق خود را و محبوب معشوق خویش را و کسی را که فرمانبردار معشوق وی بُود یا چاکر و بنده وی بُود یا خویشاوند وی باشد، این همه را به ضرورت دوست دارد، که هر چه باوی^۱ نسبتی گرفت دوستی بدان سرایت کند، و هر چند عشق عظیمتر بُود سرایت آن با دیگران^۲ که تبّع معشوق بُود، و به وی تعلق دارد، بیشتر باشد.

پس هر که دوستی حق-تعالی- بر وی غالب شود تا به حد عشق رسد، همه بندگان وی را دوست دارد، خاصه دوستان وی را، و همه آفریده ها را دوست دارد؛ که هر چه در وجود است، همه اثر صنع و قدرت وی است، که محبوب اوست، و عاشق خط معشوق را و صفت وی را دوست دارد. و رسول (ص) چون نوباوه ای به وی بردندی، آن را گرامی داشتی و به چشم فراز آوردی و گفتی: «قریب عهد است به خداوند-تعالی-»

و دوستی خدای-تعالی- نیز دو قسم است: بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بُود، و بعضی برای خدای-تعالی- باشد؛ و اگر خود هیچ چیز در میان نبُود این تمامتر بُود. و شرح این در اصل محبت بگوییم، در رکن چهارم از کتاب.

و در جمله قوت محبت خدای-تعالی- بر قدر قوت ایمان بُود، و هر چند ایمان قویتر بُود محبت غالبتر باشد، آنگاه به دوستان خدای و پسندیدگان وی سرایت کند. و اگر دوستی جز به فایده خالی نبود، دوستی مردگان - از انبیا و اولیا و علما - صورت نبستی، و دوستی همه در دل حاصل است. پس هر-

۱- با معشوق. ۲- با دیگران، به دیگران. ۳- نوباوه. میوه نورس، نوبرانه.

که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسا آن و خدمتکاران و دوستان ایشان را دوست دارد، برای خدای-تعالی- دوست داشته باشد. ولیکن مقدار دوستی به فدا کردن مال و جاه پدید آید^۱. کس بُود که ایمان و دوستی وی چنان قوی بُود که همه مال به يك راه بدهد، چنانکه ابوبکر صدیق (رض)؛ و کس باشد که يك نیمه بدهد، چنانکه عمر (رض)؛ و کس بُود که اندکی بیش نتواند داد؛ و دل هیچ مؤمن از اصل این دوستی خالی نباشد، اگرچه ضعیف بُود.

پیدا کردن دشمنی برای حق-تعالی- که کدام بود بدان که هر که مطیعان را دوست دارد برای خدای-تعالی- به ضرورت^۲ کافران و فاسقان و ظالمان را دشمن دارد هم از برای حق-تعالی؛ که هر که کسی را دوست دارد، دوست وی را دوست دارد، و دشمن وی را دشمن؛ و حق-تعالی- این قوم را دشمن دارد. پس اگر مسلمانی باشد فاسق، باید که برای مسلمانی وی را دوست دارد و برای فسق وی را دشمن دارد، و میان دوستی و دشمنی جمع کند، چنانکه اگر کسی يك فرزند وی را خلعت دهد و يك فرزند را جفا کند و زخم زند، ازوجهی وی را دوست دارد و از وجهی دشمن، و این محال نبُود. چه، اگر کسی سه فرزند دارد: یکی زیرك و فرمانبردار، و یکی ابله و نافرمان، و یکی ابله و فرمانبردار، از آن یکی را دوست دارد، و یکی را دشمن، و این سوم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن. و اثر این اندر معاملت پیدا شود، تا^۳ یکی را اکرام کند، و یکی را اهانت، و آن سه دیگر را میان اکرام و اهانت می دارد.

و در جمله هر که با خدای-تعالی- خلاف کند به معصیت، باید که همچنان بُود که با تو کند، تا به مقدار مخالفت^۴ وی را دشمن همی داری، و به مقدار موافقت^۵ دوست همی داری. و باید که اثر این در سخن و مخالطت و معاملت پیدا شود، تا با عاصی گرفته روی باشی و درشت سخن، و با کسی که فسق وی

۱- پدید آید، معلوم شود. ۲- که در نتیجه.

بیشتر بُود گرفته تر باشی و چون از حد در گذرد زبان بازگیری و اعراض کنی، و در حق ظالم مبالغت بیشتر کنی از آنکه در حق فاسق - مگر کسی که ظلم خاص بر حق تو کند، آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکو تر بُود.

و سیرت سَلَف اندراین مختلف بوده است:

گروهی مبالغت کرده اند اندر درشتی، برای صلابت دین را و سیاست شرع را. و احمد بن حنبل از این بود^۱، که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رد کرد، و گفت: «در کتاب بیشتر شبهت ایشان بیان کنی، آنگاه جواب دهی، باشد که کسی آن شبهت بر خواند و در دل وی افتد.» و یحیی معین گفت: «من از کسی چیزی نخواهم، اما اگر سلطان^۲ چیزی به من دهد بستانم.» با وی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت^۳: «طیبت و مزاح می کردم.» گفت: «خوردن از دین است^۴ و با دین بازی مکنید.»

و گروهی بوده اند که همه را به چشم رحمت نگریسته اند؛ و این به نیت و اندیشه بگردد: که کسی که نظر وی از توحید بُود، همه را در قبضه قهر ربوبیت مضطر بیند، به چشم رحمت نگرد و این نیز بزرگ است، ولیکن جای غرّه شدن احمقان است، که کسی باشد که مدهانت بُود در اندرون وی، و پندارد که توحید است، و نشان توحید آن بُود که اگر وی را بزند و مال وی ببرد و استخفاف کند و زبان به وی دراز کند، خشم نگیرد، و هم به چشم شفقت نگرد، چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد. چنانکه رسول (ص) را دندان

۱- از این گروه بود. ۲- در «ترجمه احیاء» و احمد حنبل برای کمتر سخنی بزرگان را مهجور کردی [حتی] یحیی معین را مهجور کرد بدانکه گفت: «من از کسی چیزی نخواهم و اگر دیو بر من چیزی آرد از بستانم.» (ربع عادات، کتاب پنجم، باب اول)؛ شاید «سلطان» مصحف «شیطان» (= دیو) باشد، به قرینه «ترجمه احیاء». ۳- احمد حنبل بر یحیی معین خشم گرفت و با او سخن نگفت تا یحیی معین عذر خواست و گفت... ۴- ظاهراً مقصود این است که روزی خوردن نیز مشمول احکام دینی است. و اگر خوانده شود «خوردن (با کسره اضافه) از دین است» به معنی خوردن از قبل دین یا استثقال خواهد بود که درباره آن این حدیث از علی (ع) روایت شده است: المسأكل بدینه حظه من دینه ما یأكله، کسی که از قبل دین خود خورد، بهره اش از دین خود همان خوراک است.

بشکستند، و خون بر وی فرو می‌دوید، و می‌گفت: «اَللّٰهُمَّ اَهْدِ قَوْمِيْ فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ.»^۱ و چون در حق خود نگرد و در حق خدای-تعالی- خاموش بُود، این مدهانت و نفاق و حماقت بُود و توحید بروی غالب نبُود، و فسقِ فاسقِ وی را دردل وی دشمن نگرداند، دلیل ضعف ایمان و دوستی وی باشد؛ چنانکه اگر کسی دوستِ ترا بدگوید و تو خشم نگیری، دلیل آن باشد که دوستی اصلی ندارد.

فصل بدان که درجهٔ مخالفان حق-تعالی- متفاوت است، خشم و تشدید با ایشان باید که متفاوت بُود:

درجهٔ اول کافرانند، اگر ازا هل حَرَب باشند، خود دشمنی ایشان فریضه است و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن است.

درجهٔ دوم اهل ذمّت‌اند، دشمنی با ایشان فریضه است و معاملت با ایشان آن است که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ دارند در رفتن. اما دوست داشتن ایشان به غایت مکروه است و باشد که به درجهٔ تحریم رسد، که خدای-تعالی- می‌گوید: لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ^۲. و رسول (ص) می‌گوید: «هر که به خدای-تعالی- و به قیامت ایمان دارد، با دشمنان خدای-تعالی- دوست نباشد.» اما ایشان را ولایت دادن و به عمل فرستادن و بر ایشان اعتماد کردن و بر مسلمانان مسلط کردن، استخفاف بُود بر مسلمانی، و از جمله کبایر باشد.

درجهٔ سوم مُبتدع بُود، کسی که خلق را به بدعت دعوت کند، اظهار

۱- خداوند امت مرا هدایت کن که ایشان نادانند. ۲- (قرآن، ۲۲/۵۸)، نیایی هرگز هیچ گروه که گرویده باشند به خدای و روز رستاخیز که دوستی می‌دارند با کسی که خلاف دارد و کفری کند با خدای و رسول او.

دشمنی وی مهم بُود، تا خلق را از وی نفرت افتد. و اولیتر آن بُود که وی را سلام-
نگویند و با وی نیز سخن نگویند و سلام وی را جواب ندهند، که چون دعوت
کند شرّ وی متعدّی بُود، اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار وی سهلتر باشد.

در درجه چهارم معصیتی است که در آن رنج خلق باشد، چون ظلم و گواهی به دروغ
و حُکم به میل^۱ و هجا کردن در شعر و غیبت کردن و تخیط کردن میان مردمان،
از این قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بُود، و دوستی
کردن با ایشان سخت مکروه باشد و به درجه حرام برسد - اندر ظاهر فتوی -
که این در ضبطِ تکلیف نیاید.

در درجه پنجم کسی باشد که به شراب خوردن و فسق کردن مشغول بُود و کسی را
از وی رنجی نباشد، کار وی سهلتر بُود و با وی تَلَطُّف و نصیحت اولیتر،
اگر امید قبول بُود، و اگر نه، اعراض باید کرد اما جواب سلام باز باید داد،
و لعنت نشاید کرد. که در روزگار رسول (ص) یکی چند بار شراب خورد و
وی را حد زدند. یکی از صحابه وی را لعنت کرد و گفت: «چند خواهد بود
آن فساد وی؟» رسول (ص) وی را نهی کرد و گفت: «وی را خود شیطان^۲
خضمّ بس است، تو نیز یارِ شیطان مباش بر وی»

باب دوم - در حقوق صحبت و شرایط آن

بدان که هر کسی صحبت و دوستی را نشاید، بلکه باید که صحبت با کسی
داری که اندر وی سه خصلت بُود:

خصلت اول عقل باشد؛ که در صحبتِ احمق هیچ فایده نباشد و به آخر به وحشت^۲
کشد، که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکویی کند باشد که کاری کند - به -
احمقی - که زیان تو در آن بُود و نداند. و گفته اند: «اذا حمق دور بودن قربت

۱- به دلخواه (در مقابل «به شرع»). ۲- وحشت، رمیدگی.

است و در روی احمق نگرستن خطیث است.» و احمق آن بُود که حقیقت کارها
بینداند و چون فرا وی گویی فهم نکند.

خصلت دوم خوی نیکو بُود، که از بدخوی سلامت نبُود و چون آن خوی بد
او بجنبد حقّ تو فرو نهد و باک ندارد.

خصلت سوم آنکه بصلاح^۱ باشد، که هر که بر معصیت مُصِرّ بُود از خدای
ترسد، و هر که از خدای ترسد بر وی اعتماد نباشد. و خدای می گوید:
وَلَا تَقْطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ^۲، طاعت مدار کسی
را که وی را از ذکر خویش غافل کرده ایم، و از پسِ هوای خویش است. و
اگر مبتدع بُود از وی دور باید بود، که بدعتِ وی سرایت کند و یا شومی
وی^۳ فرا رسد. و هیچ بدعت از این عظیمتر نیست که اکنون پیدا آمده است، که
گروهی اند که می گویند: «با خلق خدای-تعالی- داوری نباید کرد و هیچ کس
را از فسق و معصیت بازنباید داشت، که ما را با خلق خدای-تعالی- خصومت
نیست و در ایشان تصرف کردن روی^۴ نیست.» و این سخن تخمِ اباحت است،
و این سرّ زندقه است، و این بدعت عظیمتر است؛ البته با این قوم مخالفت
نباید کرد، که این سخنی است که موافق طبع است و شیطان به معاونت این
را در دل بیاراید و بزودی به اباحتِ صریح کشد.

و جعفر صادق (رض) گفته است: «از صحبت پنج کس حذر باید کرد:
یکی دروغزن، که همیشه با وی در غُرور^۴ باشی؛ و دیگر احمق، که آن وقت که
سود تو خواهد، زبان کندو نداند؛ و بخیل که بهترین وقت از تو ببرد؛ و بد-
دل^۵ که اندر وقت حاجت^۶ ترا ضایع بماند؛ و فاسق که به یک لقمه ترا بفروشد،
و به کمتر از یک لقمه نیز بفروشد.» گفتند: «آن چیست؟» گفت: «طمع

۱- بصلاح، صالح، نیکوکار... ۲- قرآن، ۲۸/۱۸. ۳- شومی بدعت.

۴- غرور، فریب. ۵- بددل، ترسو. ۶- بماند (متعدی)، بگذارد، بهلد.

۷- کمتر از یک لقمه چیست؟

در آن^۱.

و جنید می گوید: «صحبت با فاسقان نیکو خوی دوستتر دارم از آن که با قرآن بدخوی»

و بدان که جمله این خصال کمتر جمع شود؛ ولیکن باید که غرض صحبت شناسی؛ اگر مقصود^۲ انس است، خُلقِ نیکو طلب کنی؛ و اگر مقصود^۳ دنیاست سخاوت و کرم طلب کنی؛ و اگر مقصود^۴ دین است، علم و پرهیزگاری طلب کنی؛ و هریکی را شرطی دیگر است.

بدان که خلق از سه جنس آید: بعضی چون غذایند، که از ایشان نگزیرد^۵؛ و بعضی چون دارو، که در بعضی احوال بدیشان حاجت افتد و بس؛ و بعضی چون علت اند که به هیچ وقت بدیشان حاجت نباشد، ولیکن مردم بدیشان مبتلا^۶ شود: مدارا^۷ همی باید کرد تا برهد. و در جمله صحبت با کسی باید کرد که وی را از تو فایده دینی باشد و یا ترا از وی.

پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی

بدان که عقد برادری و صحبت چون بسته شد، همچون عقد نکاح است، که وی را حقوق است. رسول (ص) می گوید: «مَثَلُ دُو بَرَادِرٍ چُون دُو دَسْت است که یکدیگر را می شویند.» و این حقوق از ده جنس است:

حق اول مال است. و درجه بزرگترین این است که حق وی را تقدیم کند و ایثار کند، چنانکه در حق^۱ انصاریان آمده است: وَ يُؤْثِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ^۲. درجه دوم آنکه وی را همچون خویشان دارد، و مال میان خویشان و وی مشترک داند، و درجه باز پسین آن است که وی را چون غلام و خادم خویش داند: آنکه از وی بسر آید، در حاجت وی کند، بی آنکه وی را بیاید خواست، و چون به خواست و به گفتار حاجت^۳ آفکنند، این از درجه

۱- طمع در يك لقمه البته از يك لقمه کمتر است. ۲- نگزیرد، گزیر نیست، چاره نیست.

۳- (قرآن، ۹/۵۹)، و مهمان بر خود می گزینند هر چند که به طعام دل آسا (آرزومند) و نیازمندند.

دوستی بیرون شد - که اندیشه و تیماروی از دل وی برخاست - این صحبت عادت^۱ی بود و این را قدری نباشد.

عَبْدُالْغَلَام (رض) را دوستی بود؛ گفت: «مرا به چهار هزار درم حاجت است.» گفت: «بیا و دوهزار درم بستان.» اعراض کرد و گفت: «شرم نداری که دعوی دوستی خدایی کنی و آنگاه دنیا را ایثار کنی؟»

و قومی را از صوفیان غمز کردند به نزدیک یکی از خلفا: شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند. ابوالحسین نوری در میان ایشان بود، از پیش فرا رفت تا وی را بکشند پیستر. آن خلیفه گفت: «چرا چنین کردی؟» گفت: «ایشان برادران من اند اندر دین، خواستم که جان خود^۲ ایشان را یکساعت پیستر ایثار کنم.» گفت: «کسانی که چنین باشند، ایشان را نتوان کشت.» همه را دست باز گرفت.

و فتح موصلی به خانه دوستی شد و وی حاضر نبود. کنیزك^۳ وی را گفت تا صندوقچه وی بیاورد تا آنچه خواست برگرفت. چون باز آمد و بشنید، کنیزك^۴ را از شادی این آزاد کرد.

و یکی به نزدیک بوهر^۵ بنره (رض) آمد و گفت: «می خواهم که با تو برادری کنم.» گفت: «دانی که حق برادری چیست؟» گفت: «نه.» گفت: «آنکه تو به زر و سیم خود از من اولیتر نباشی.» گفت: «بدین درجه نرسیده ام.» گفت: «پس برو که این کار تو نیست.»

ابن عمر (رض) گوید که «یکی از صحابه کسی را سر بریان فرستاد، گفت: 'آن فلان برادرم بدین اولیتر و حاجتمند تر.' به وی فرستاد، و آن کس به برادری دیگر فرستاد، و همچنین به چند دست بگشت و عاقبت باز آن او^۶ل رسید.»

و میان مسروق و حَیْثَمَه برادری^۷ بود، و هر دو اوام داشتند، این اوام^۸ او بگزارد - چنانکه او ندانست - او اوام این بگزارد - چنانکه این ندانست.

امیر المؤمنین علی (رض) می گوید: «بیست درم در حق برادری کنم،

۱ - عادت^۱ی، از روی عادت. ۲ - آن دوست. ۳ - برادری، اخوت، پیمان برادری.

دوستتر دارم از آن که صد درم به صدقه در حق درویشان دهم.» و رسول (ص) در پیشه ای شد و دوسواک باز کرد^۱، یکی راست و یکی کژ. یکی از صحابه با وی بود، آن راست به وی داد، و آن کژ خود را^۲ بگذاشت، گفت: «یا رسول الله، این نیکوتر است، تو بدین اولیتری.» گفت: «نه، هیچ کس يك ساعت با دیگری صحبت نکند که نه وی را سؤال کنند از حق صحبت: که نگاه داشت یا ضایع کرد.» - اشارت کرد بدانکه حق صحبت^۳ ایثار است - و گفت: «هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوستترین نزد حق - تعالی - آن بُود که رفیقتر بُود.»

حق دوم یاری دادن بُود در همه حاجتها پیش از آنکه درخواهد و بگوید، و قیام کردن به مهمات به دلی خوش و پیشانی گشاده. و سَلَف^۴ چنین بوده اند که به درِ سرای دوست شدند هر روز، و از اهل خانه پرسیدندی که «چه کار است، و هیزم و نان تن هست، و غیر این از نمک و روغن؟» و کار ایشان همچون کار خویش مهم داشتندی، و چون در این قیام کردند منت داشتندی^۵. و حسن بصری می گوید: «برادران بر ما عزیز ترند از اهل و فرزندی، که ایشان دین با یاد ما دهند، و اهل و فرزند دنیا با یاد ما دهند.» و عطا گفته است که «پس از سه روز^۶ برادران را طلب کنید: اگر بیمار باشند عیادت کنید، و اگر مشغول باشند یآوری دهید و اگر فراموش کرده باشند با یاد دهید.» و جعفر بن محمد (رض) گوید که «من شتاب کنم تا حاجت دشمن از من روا شود تا از من بی نیاز شود؛ در حق دوست چه کنم؟» و کس بوده است - اندر سلف - که پس از مرگ برادرش، چهل سال فرزند و اهل وی را تیمار داشت، نگاهداشت حق صحبت را^۷.

حق سوم بر زبان است، که در حق برادران نیکو گوید، و عیوب ایشان پوشیده.

۱- باز کرد، چید. ۲- خود را، برای خود. ۳- منت داشتن در مقابل منت نهادن. ۴- سه روز غیبت. ۵- برای حفظ حق صحبت. ۶- منت داشتن در مقابل منت نهادن. ۷- منت داشتن در مقابل منت نهادن.

دارد، و اگر کسی در غیبت حدیث ایشان کند جواب باز دهد و چنان انگارد که وی اندر پس دیواری است، می شنود؛ و چنانکه خواهد که وی باشد در غیبت وی^۱ او نیز همچنان باشد، و مداهنت نکند، و چون سخن گوید بشنود، و با وی خلاف و مناظره نکند، و سر وی هیچ آشکارا نکند - اگر چه از پس وحشت بود^۲ - که لثیم طبعی باشد، و زبان از اهل و فرزند و اسباب وی کوتاه دارد، و اگر کسی در وی قدح کند با وی بگوید که رنج آن بهوی رسانیده باشد، و چون نیکویی گوید از وی پنهان ندارد که از حسد بُود؛ و اگر اندر حق وی تقصیر کند، گله نکند و معذورش دارد و از تقصیر خود باز اندیشد که اندر طاعت حق - تعالی - می کند، تا از آن عجب ندارد، که کسی در حق وی تقصیری کند، و بداند که اگر خواهد که کسی طلب کند که در وی هیچ عیبی نبُود و از وی هیچ تقصیری نباشد، هرگز نیابد و آنگاه از صحبت خلق بیوفتد.

و در خبر است که «مؤمن همه عذر جوید و منافق همه عیب بگوید.» و باید که به یک نیکویی ده تقصیر بپوشد که رسول (ص) می گوید: «به خدای پناهِد از یار بد که چون شرتی بیند آشکارا کند و چون خیری بیند بپوشاند.» و باید که هر تقصیری را که عذری توان نهاد، عذر نهد، و بر وجه نیکوترین حمل کند و گمان بد نبرد، که گمان بد حرام است.

رسول (ص) گفت: «حق - تعالی - از مؤمن چهار چیز حرام کرده است: مال، و خون، و عِرَض، و آنکه بهوی گمان بد برند.» و عیسی (ع) می گوید: «چه گویم در کسی که برادر خود را خفته بیند و جامه از عورت وی باز کند تا برهنه بماند؟» گفتند: «یا رسول الله، که روا دارد که این کند؟» گفت: «شما، که عیبی از برادر خود بدانید آشکارا بکنید و بگویید تا دیگران بدانند.»

و چنین گفته اند «که چون با کسی دوستی خواهی گرفت وی را به خشم آور، و آنگاه کسی را پنهان بهوی فرست تا حدیث تو کند: اگر هیچ سِر تو آشکارا کند، بدان که دوستی را نشاید.» و گفته اند: «صحبت با کسی کن که هر چه

۱- که برادران (دوستان) باشند در غیبت او. ۲- از پس وحشت، پس از رمیدگی و گسستن رشته انس.

خدای-تعالی- از تو داند او بداند، و چنانکه خدای-تعالی- می پوشاند بر تو او نیز بپوشاند.» و یکی سرتی با دوستی بگفت، گفت: «یاد گرفتی؟» گفت: «نه، فراموش کردم.» و گفته اند: «هر که در چهار وقت بگردد، دوستی را نشاید: در وقت رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوای شهوت؛ بلکه باید که بدین وقتها و سبها حق تو فرو نهد.»

و عباس فرا پسر خویش، عبدالله (رض)، گفت: «عمر (رض) تو را به- خود نزدیک می دارد، و بر پیران تقدیم می کند، زنهار تا پنج چیز نگاه داری؛ هیچ سر-وی آشکارا نکنی، و در پیش وی کس را غیبت نکنی، و بسا وی هیچ دروغ نگویی، و هر چه فرماید تو را خلاف نکنی، و هرگز باید که از تو هیچ خیانت و خلاف نبیند.»

و بدان که هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره و خلاف کردن در هر حدیثی. و معنی رد کردن سخن بر دوست خویش آن بُود که وی را احمق و جاهل گفته باشی، و خود را عاقل و فاضل، و بر وی تکبر کرده باشی و به چشم حقارت در وی نگریسته؛ و این به دشمنی نزدیکتر بُود از آنکه به دوستی.

و رسول (ص) می گوید: «با برادر خود در آنچه همی گوید خلاف مکن، و با وی مزاح مکن، و در هر وعده که دهی خلاف مکن.»

و بزرگان چنین گفته اند: «چون فرا برادر خود را گویی برخیز، گوید تا کجا، وی صحبت را نشاید، بلکه باید که برخیزد و نپرسد.» بوسلیمان دارانی می گوید: «دوستی داشتم، هر چه خواستمی بدادی. يك بار گفتم: 'به چیزی حاجت است.' گفت: 'چند می باید؟' حلاوت دوستی وی از دل من بیرون شد.»

و در جمله، بدان که قیوام محبت به موافقت است اندر هر چه موافقت توان کرد^۲.

۲- قیوام محبت به موافقت در همه

۱- اگر گوید: تا کجا (تا کجا رویم که به کجا رویم). موافقت کردنیهاست.

حق چهارم آنکه به زبان شفقت و دوستی اظهار کند. رسول (ص) می گوید: «إِذَا أَحَبَّ أَحَدُكُمْ أَخَاهُ فَلْيُخْبِرْهُ»، هر که کسی را دوست دارد باید که وی را خبر دهد. و برای این گفت تا دوستی او نیز در دل آن کس پیدا آید و آنگاه از دیگر جانب دوستی نیز مضاعف شود. پس باید که همه احوال وی به زبان پرسد، و درشادی و اندوه فرا نماید که با وی شریک است، و شادی و اندوه وی چون شادی و اندوه خود داند، و چون وی را آواز دهد به نام نیکوترین خواند، و اگر وی را خطایی بُود^۱ آن گوید که او دوستر دارد. عمر (رض) گفت: «دوستی برادر تو به سه چیز صافی شود: یکی آنکه وی را به نام نیکوترین خوانی، و به سلام ابتدا کنی، و در نشست وی را تقدیم کنی.» که این از آن جمله بُود که بر وی ثنا کنی در غیبت وی، و بر جایی که وی دوست دارد ننشینی، و همچنین بر اهل و فرزندان و احوال وی و هر چه به وی تعلق دارد ثنا گویی - که این اثری عظیم دارد در دوستی - و بر هر نیکویی که کند باید که شکر گویی. علی (رض) می گوید: «هر که برادر خود را بر نیت نیکو شکر نکند، بر کار نیکو هم شکر نکند.» و باید که در غیبت وی، وی را نصرت کند و سخن متعنت بر وی رد کند: و وی را همچون خویشان داند. و جفای عظیم باشد که در پیش کسی سخن دوست وی می گویند به زشتی، و وی خاموش می باشد. و این همچنان باشد که بیند که وی را می زنند - و وی باری نکند و خاموش می باشد - و زخم سخن عظیمتر است.

و یکی می گوید: «هرگز از دوست سخن نگفتم که نه تقدیر کردم^۲ که وی حاضر است و می شنود، تا^۳ آن گفتم که خواستم که وی بشنود.»
ابودردا (رض) دو گاو را دید که در زمینی بسته بودند، چون یکی بایستادی دیگری نیز بایستادی. بگریست و گفت: «برادران از بهر خدای همچنین باید که باشند، با یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند.»

۱- اگر وی را لقبی و شهرتی باشد. ۲- تقدیر کردن، فرض کردن.

۳- تا، در نتیجه.

حق پنجم آنکه هر چه بدان حاجتمند باشد در علم و دین، وی را بیاموزد، که برادر را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولتر از آنکه از رنج دنیا. و اگر بیاموخت و بدان کار نکرد، باید که نصیحت کند و پند دهد، و وی را به خدای تعالی - بترساند؛ ولیکن باید که این نصیحت در خلوت کند تا آن شفقت باشد، که نصیحت کردن در مَلا^۱ فضیحت کردن باشد، و آنچه گوید به لطف گوید نه به عَنف، که رسول (ص) می گوید: «مؤمن آئینه مؤمن باشد» - یعنی که عیب و نقصان خویش در وی بیند و بداند. که چون برادر تو به شفقت در خلوت عیب تو با تو بگفت، باید که منت داری و خشم نگیری، که این همچنان بُود که کسی تو را خبر دهد که «در درون جامه تو ماری است یا کژدمی، خویشتن نگه دارا» از این خشم نگیری و منت داری. و همه صفتهای بد در تو چون مار و کژدم است ولیکن زخم آن در گور پدید آید و زخم وی بر روح بُود؛ و آن صعبتر از مار و کژدم این جهان باشد، که زخم وی بر تن بُود.

و عمر (رض) گفتی: «رحمت خدای بر آن باد که عیب من به هدیه پیش من آورد.» و چون سلمان نزدیک وی آمد، گفت: «یا سلمان، راست بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من که آن را کاره بودی؟» گفت: «مرا عفو کن از این حدیث.» گفت: «لَا بُدَّ است.^۱» چون الحاح کرد، گفت: «شنیدم که بر خوان تو نان خورش^۲ دو به یکبار بُود، و دو پیراهن داری، یکی شب را و یکی روز را.» گفت: «این هر دو نیز^۳ نباشد، دیگر هیچ چیز شنیده ای؟» گفت: «نه.»

حَدِیْقَةُ الْمَرْعِیِّ به یوسف اسباط نامه نبشت که «شنیدم که دین خویش به دوحبه بفروختی در بازار که چیزی خریداری کردی، آن کس گفت: 'دانگی' و تو گفتی: 'به سه تسو^۳ پده' و آن کس بداد، که تو را می دانست^۴ و آن مسامحت برای دین و صلاح تو کرد، قِنَاعِ غفلت از سر باز کن و از خواب بیدار گرد و بدان که هر که علم قرآن حاصل کرد و آنگاه رغبت دنیا کرد، ایمن نباشم که از

۱- چاره نیست، ناگزیر است. ۲- نیز، بیش، دیگر، از این پس. ۳- تسو، يك چهارم دانگه که هموزن دوحبه باشد (ترجمه مفاتیح العلوم). ۴- دانستن، شناختن.

جملهٔ مُستهزیان باشد به آیات حق—تعالی.»

پس نشان رغبتِ دینِ آن بُود که از چنین چیزها منت دارد، و خدای می‌گوید: وَلَئِنْ لَأَقْضِيَنَّ لِلنَّاصِحِينَ^۱، اندر صفت دروغ‌زان و هر که ناصح را دوست ندارد از آن بُود که رعونت و کبر بر دینِ وی غلبه دارد.

و این همه جایی باشد که آن کس عیب خویش پنداند. و چون داند پند باید کرد به تعریض، و آشکارا نباید کرد. و اگر آن عیب بدان بُود که در حق تو تقصیری کرده باشد، اولیتر فراپوشیدن بُود و نادانسته انگاشتن، به شرط آن که دل متغیر نشود در دوستی: اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سِرّ اولیتر از قطیعت، و قطیعت بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن.

و باید که مقصود تو از صحبت آن باشد تا خلق خود را مهذب کنی به احتمال کردن^۲ از برادران، نه آنکه از ایشان نیکویی کردن چشم داری. بسو بکر کتانی (ره) گوید که: «مردی با من صحبت کرد و بردل من گران بود؛ وی را چیزی بخشیدم بدان نیت تا آن گرانی از دل من برخیزد، برنخاست؛ دست وی بگرفتم و به‌خانه بردم و گفتم تا کف پای بر روی من نهد. گفت: 'البته، زینهار،' گفتم: 'لا بد' چنین باید کرد.» آنچنان بکرد و آن گرانی از دل من برخاست.»

و بوعلی رباطی گوید: با بو عبدالله رازی آنباز شدم در بادیه، گفت: «امیر^۳ من باشم اندر این راه یا تو؟» گفتم: «تو.» گفت: «باید که به هر چه گویم طاعت می‌داری» گفتم: «سمعاً و طاعة.» گفت: «آن تو بره بیاور.» بیاوردم و زاد و جامه هر چه هردو داشتیم در آنجا نهاد و بر پشت آویخت و همی برد. هر چند که گفتم: «مراده، که مانده شوی.» گفت: «نه با تو بگفتم که امیری مراست. تو فرمانبردار باش.» دیگر شب باران آمد: تا روز وی بر پای بایستاد و گلیمی ز بر من می‌داشت تا باران بر من می‌نبارد، و چون حدیث کردم می، گفتم: «امیر^۴ منم، تو طاعت دار.» تا با خویشان گفتم: «کاشکی من وی را امیر نکرد می.»

۱- (قرآن، ۷/۷۹)، لیکن شما نیکخواهان را دوست نداشتید. ۲- احتمال کردن، تحمل کردن.

حق ششم عفو کردن از زلّت و تقصیر. و بزرگان گفته اند: اگر برادری تقصیری در حق تو کند، هفتاد گویه عذر وی از خویش بخواه، اگر نفس تو نپذیرد، با خویشان بگویی: 'اینست بدخوی و بدگوهر کسی که تویی، که برادر تو هفتاد عذر بخواست و نپذیرفتی!' و اگر تقصیر بدان بُود که بر وی معصیتی رود، وی را به لطف نصیحت کن تا دست باز دارد: اگر ندارد و اصرار کند خود نادیده انگار؛ و اگر اصرار را مداومت کند، نصیحت کن. اگر فایده ندارد، صحابه (رض) را در این مسئله خلاف است که چه باید کرد. مذهب بوذر (رض) آن است که از وی بیاید برید که می گوید: «وی را برای خدای-تعالی- دوست می داشتم، اکنون برای خدای-تعالی- وی را دشمن می دارم.» و ابوذر را و جماعتی از صحابه (رض) گفته اند که «قطیعت نباید کرد، که امید آن باشد که از آن بگردد؛ اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید بست، چون بسته شد زود قطع نباید کرد.» و ابراهیم نخعی (رض) می گوید: «به گناهی که برادرت بکند وی را مهجور مکن، که امروز بکند، و فردا دست بدارد.» و در خبر است که رسول (ص) گفت: «حذر کنید از زلّت عالم و از وی مبرید، و چشم می دارید که زود از آن باز گردد.»

و دو برادر بودند از بزرگان دین: یکی به هوای دل بر مخلوقی مبتلا شد، آن دیگر برادر را گفت: «دل من بیمار شد، اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن.» گفت: «معاذ الله که من به يك گناه از تو قطع کنم.» و با خویشان عهد کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق-تعالی- وی را از آن عافیت ندهد. چهل روز هیچ نخورد و دعا می کرد. پس پرسید که «حال چیست؟» گفت: «همچنان.» وی بر آن صبر همی کرد، و گرسنگی می کشید و تن وی می گذاخت تا آنگاه که آن برادر بیامد و گفت: «خدای-تعالی- کفایت کرد، و دل من از آن عشق سرد گردانید.» پس وی طعام و شراب بخورد.

و یکی را گفتند: «برادر تو از راه دین بگردید و انسدر معصیتی افتاد، چرا از وی بنبُری؟» گفت: «وی را به برادر امروز حاجت است که افتاده است: دست از وی چون بدارم؟ بلکه دست وی بگیرم تا وی را به تلطف از دوزخ برهانم.»

و در بنی اسرائیل دو دوست بر کوه عبادت کردند. یکی به شهر آمد تا چیزی خرد، چشم وی بر زنی خراباتی افتاد، و عاشق شد و درماند، و بسا وی به هم بنشست. چون چند روز برآمد، آن دیگر به طلب وی پیامد؛ و حال وی بشنید، به نزدیک وی شد. وی از خجلت گفت: «من تو را نمی‌دانم.» گفت: «ای برادر، دل مشغول مدار که مرا بر تو هرگز آن شفقت و دوستی نبوده است که اکنون هست.» و دست به گردن وی درآورد و وی را بوسه همی داد. چون آن شفقت از وی بدید و بدانست که از چشم وی نیفتاده است، برخاست و توبه کرد و با هم برفتند.

پس طریقت بوذر به سلامت نزدیکتر است؛ اما این طریقت لطیفتر است و فقیه‌تر، که این لطف، راهی بُوَدَ به توبه وی. و به روز درماندگی که به برادران حاجت آید، چگونه فروگذارند؟ اما وجه فقه آن است که دوستی چون بسته شد همچون قرابت است، و نباید قطع رَحِم کردن به سبب معصیت. و برای این گفت حق - تعالی: **فَاِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ اِنِّيْ جَرِيٌّ مِّمَّا كَعَمَلُونَ** - گفت اگر عسیرت و خویشان تو عاصی شوند در تو، گوی: «بیزارم از عمل شما.» نگفت «از شما بیزارم.»

و ابودردا (رض) را گفتند که «برادرت معصیت کرد، چرا وی را دشمن نداری؟» گفت: «معصیتِ وی را دشمن دارم؛ اما وی برادر من است.» اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد، که برادری نا کردن خیانت نیست اما صاحب قطع کردن خیانت است و فرو گذاشتن حقی است که ثابت شده است. اما خلاف نیست که اگر تقصیری در حق تو کند عفو کردن اولیتر، و چون عذر خواهد - اگر چه دانی که دروغ می‌گوید - فرا باید پذیرفت. و رسول (ص) می‌گوید: «هر که برادر وی از وی عذر خواهد و نپذیرد، بزه وی همچون بزه کسی باشد که اندر راه مسلمانان باژ استاند.» و رسول (ص) گفت: «مؤمن زود خشمگین شود و زود خشنود گردد.» و بوسلیمان دارانی فرا مرید خویش گفت: «چون از دوست جفا بینی، عتاب مکن، که باشد که اندر عتاب سخنی شنوی از

آن جفا عظیمتر.» گفت: «چون بیازمودم، همچنین دیدم.»

حق هفتم آنکه دوست خود را به دعا یاد داری - هم در زندگانی و هم پس از مرگ - و همچنین فرزندان وی را و اهل وی را. و چنان که خود را دعا کنی، وی را نیز دعا کن، که به حقیقت آن دعا خود را کرده باشی، که رسول (ص) می گوید: «هر که برادر خود را دعا کند اندر غیبت، فرشته می گوید: 'تورا نیز' - و در روایتی دیگر - خدای - تعالی - گوید: 'ابتدا به تو کنم.'» و گفت: «دعای دوستان در غیبت^۱ رد نکنند.»

ابودردا (رض) می گوید: «هفتاد دوست را نام برم در سجود، و همه را دعا گویم يك يك.»

و گفته اند: «برادر آن باشد که پس از مرگ تو، همگنان به میراث تو مشغول شوند، و وی به دعا، و دل در آن بسته تا حق - تعالی - با تو چه کند؟» و رسول (ص) می گوید: «مَثَل مرده چون کسی باشد که غرق شده باشد و دست به هر جایی همی زند، وی نیز منتظر دعایی باشد از فرزندان و اهل و دوستان، و آن دعای زندگان چون کوههای نور به گور مردگان رسد.» و در خبر است که «دعاها به مردگان عرضه می کنند، بر طبقهای از نور، و می گویند: 'این هدیه فلان است.'» همچنان شاد می شوند که زنده به هدیه.»

حق هشتم وفای دوستان نگاه داشتن است. و معنی وفاداری یکی آن بُود که پس از مرگ از اهل و فرزند و دوستان وی غافل نباشی. پیرزنی به نزدیک رسول (ص) شد، وی را^۲ اکرام کرد. عجب داشتند از آن، گفت: «وی به روزگار خدیجه به نزدیک ما آمدی، و کرم عهد از ایمان است.» و دیگر وفا آن بُود که هر که به دوست وی تعلق دارد - از فرزند و شاگرد و بنده - بر همه شفقت کند، و اثر آن در دل وی بیش بود از شفقت کردن بر وی.

۱- دعای دوست در غیاب دوست. ۲- پیرزن را.

و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی فرا رسد، همان تواضع که می-
کرد نگاه دارد، و بر دوستان تکبر نکند.
و دیگر وفا آن بُود که دوستی بر دوام نگاه دارد و به هیچ چیز بِنَبَرْد،
که شیطان را هیچ کار مهمتر از آن نیست که میان برادران وحشت انگیزد، چنانکه
حق- تعالی- می گوید: إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ^۲. و یوسف (ع) گفت:
مِنْ بَعْدِ أَنْ فَرَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي^۳.
و دیگر وفا آن بُود که تخیلِ هیچ کس در حق او نشود و تمام را
دروغزن دارد.

و دیگر وفا آن بُود که با دشمن وی دوستی نکند، بلکه دشمن وی را خود
دشمن خویش داند، که هر که با کسی دوست بُود باید با دشمن وی نیز دشمنی-
کند، اگر با دشمن وی دوستی کند، آن دوستی ضعیف بُود.

حق نهم آنکه تکلف از میان بگیرد و با دوست همچنان بُود که تنها
باشد: اگر از یکدیگر هیچ حشمت دارند، آن دوستی ناقص بُود. و امیرالمؤمنین
علی (رض) می گوید: «بترین دوستان آن بُود که تو را حاجت بُود به عذر-
خواستن از وی و تکلف کردن برای وی.» و جنید (ره) گفت که «بسیار برادران
دیدم، هیچ دو برادر ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود که در یکی
از ایشان علتی بود.»

و گفته اند: «زندگانی با اهل دنیا به ادب کن، و با اهل آخرت به علم، و با
اهل معرفت چنانکه خواهی.»

و گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشته اند بدان شرط که اگر یکی
بر دوام روزه دارد یا نان خورد، یا همه شب بخسبد یا نماز کند، آن دیگری
نگوید که چرا چنین بود.

۱- وحشت (در مقابل «انس»)، رمیدگی. ۲- (قرآن، ۵۳/۱۷)، که دیود در آغالش (خصومت)
ساختن و تباهی است میان ایشان. ۳- (قرآن، ۱۲/۱۰۰)، پس آن تباهی و آغالش
(خصومت) که دهوا کنند میان من و میان برادران من.

و در جمله معنی دوستی حق-تعالی- یگانگی است، و دریگانگی تکلف نباشد.

حق دهم آنکه خویشان را از همهٔ دوستان کمتر شناسد، و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد، و هیچ مراعات نیبوسد، و به همهٔ حقها قیام کند؛ که یکی پیش جنید می گفت که «برادران در این روزگار عزیز شده اند و نایافت.» چند بار بگفت، جنید گفت: «اگر کسی خواهی که مؤنت و رنج تو همی کشد عزیز^۲ است، و اگر کسی خواهی که تو مؤنت و رنج او کشی، این چنین بسیار هستند نزدیک من.»

و بزرگان چنین گفته اند که «هر که خواهد که خود را فوق دوستان دارد، بزهکار شود و ایشان نیز بزهکار شوند در حق وی؛ و اگر مثل ایشان داند، هم وی رنجور شود و هم ایشان؛ و اگر دونِ ایشان داند به راحت و سلامت باشد، هم وی و هم ایشان.» و بومعاویة^۱ سود گفت که «دوستان من همه از من بهترند که ایشان مرا مقدم دارند بر خویشان و فاضلتر دانند.»

باب سوم - اندر حق مسلمانان و همسایگان و خویشان و بندگان

بدان که حق هر کسی بر قدرِ نزدیکی وی بُود، و نزدیکی را درجات است و حقوق بر مقدار آن بُود، و رابطهٔ قویترین برادری برای خدای است، و حقوق آن گفته آمده است. و با کسی که دوستی نبُود ولیکن قرابتِ اسلام باشد این را نیز حقوق است:

[حقوق مسلمانان]

حق اول آنکه هر چه به خویشان نپسندد به هیچ مسلمان نیز نپسندد. که رسول (ص) می گوید: «مَثَلُ مُؤْمِنَانِ جَمْلَةٌ جَوْنِ یَکٍ تَنْ اَسْتُ: چُونِ یَکِ اَنْدَامِ را

رنجی رسد، همه اندامها آگاهی یا بد ورنجور شود.» و گفت: «هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد، باید که چون مرگ^۱ وی را دریابد بر کلمه شهادت دریابد، و هر چه نپسندد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند.»
و موسی (ع) گفت: «یارب، از بندگان تو که عادلتر؟» گفت: «آنکه انصاف از خویشتن بدهد.»

حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد. رسول (ص) گفت: «دانید که مسلمان که بُود؟» گفتند: «خدای و رسول وی بهتر دانند.» گفت: «آنکه مسلمانان از دست و زبان وی آسوده باشند.» گفتند: «پس مؤمن که بُود؟» گفت: «آنکه مسلمانان را بر وی ایمنی بُود در تن و مال خویش.» گفتند: «پس مهاجر که بُود؟» گفت: «آنکه از کار بد بُریده بُود.» و گفت: «حلال نیست کسی را که به يك نَظَرَت اشارت کند که مسلمانی از آن برنجد، و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی بهراسد و بترسد.»

و مجاهد (رض) گوید: خدای- تعالی- خارش و گر بر دوزخیان افکند تا خویشتن را می خارند تا استخوان پدیدار آید، پس منادی کنند که «این رنج چگونه است؟» گویند: «صعب است.» گویند: «این بدان است که مسلمانان را همی رنجانیدید در دنیا.»

و رسول (ص) گفت: «یکی را دیدم در بهشت همی گردید - چنانکه خواست - که^۱ درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد.»

حق سوم آنکه بر هیچ کس تکبر نکند، که خدای- تعالی- متکبران را دشمن دارد. و رسول (ص) گفت: «وحی کرد به من که تواضع کن تا هیچ کس بر هیچ کس فخر نکند.» و از این بود که رسول (ص) بازن بیوه و بامسکین می رفتی تا آنگاه که حاجت ایشان روا کردی. و نباید که به هیچ کس به چشم حقارت نیگردد، که باشد که آن کس ولی^۱ حق- تعالی- باشد و وی نداند؛ که خدای-

۱- که، به این علت که، به پاداش آنکه.

تعالی۔ اولیای خود را پوشیده گردانیده است تا کس بدیشان راه نبرد.

حق چهارم آنکه سخن هیچ تمام بر هیچ مسلمان نشود، که سخن از عدل باید شنید، و تمام فاسق است، که، درخبر است که «هیچ تمام در بهشت نشود.» و بیاید دانست که هر که، کسی را پیش تو بدگوید، ترا نیز پیش دیگری بدگوید: از وی دور باید بود و وی را دروغزن باید داشت.^۱

حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز. و رسول (ص) می گوید: «حلال نیست از برادر مسلمان بیش از سه روز زبان بازگرفتن»^۲. و بهترین ایشان آن بود که به سلام ابتدا کند.

و عکرمه (رض) گوید: حق-تعالی- یوسف (ع) را گفت: «درجه تو و نام تو از آن بزرگ گردانیدم که گناه برادران را عفو کردی.» و درخبر است که «هر بدی که از برادری عفو کنی جز عز و بزرگی نیفزاید.»

حق ششم آنکه با هر که باشد نیکویی کند بدانکه تواند، و فرق نکند^۳ میان نیک و بد، که درخبر است که «نیکویی کن با هر که توانی: اگر آن کس اهل آن نباشد تو اهل آنی.»

و درخبر است که «اصل عقل، پس از ایمان، دوستی نمودن است با خلق و نیکویی کردن با پارسا و ناپارسا.» و بوهریر^۴ (رض) گوید که «هر که دست رسول (ص) بگرفتی تا با وی سخن گوید، هرگز دست از وی جدا نکردی تا آنگاه که آن کس دست بنداشتی؛ و هر که با وی سخن گفتی، جمله روی به وی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی.»

حق هفتم آنکه پیران را حرمت دارد و بر کودکان رحمت کند که رسول (ص) می گوید: «هر که پیر را حرمت ندارد و بر کودکان رحمت نکند، از ما

۱- داشتن، دانستن، شمردن. ۲- زبان بازگرفتن: قهر کردن. ۳- فرق نکندارد.

نیست.» وگفت: «اجلالِ موی سپید اجلالِ خدایِ تعالیٰ است.» و گفت: «هیچ جوانی پیری را حرمت نداشت که نه حق تعالیٰ - جوانی را برانگیخت - اندر وقتِ پیری وی - تا حرمت وی نگاه دارد.» و این بشارت است به عمرِ دراز، که هر که توفیقِ توفیرِ مشایخ یا بد دلیلِ آن بُود که به پیری خواهد رسید تا مکافات آن ببیند.

و رسول (ص) چون از سفر باز آمدی، کودکان را پیشباز بردندی: برخی از ایشان را در پیش خود برستورنشاندی و بعضی را از پس؛ و ایشان بر یکدیگر فخر کردند که «رسول (ص) مرا اندر پیش نشاند و تو را باز پس.» و چون کودک خُرد را در پیش وی بردندی تا نام بر نهد و دعا کند: بر کنار گرفتی، و بودی که آن کودک بول کردی: و ایشان بانگِ برزدندی و قصد آن کردند تا از وی فرا ستانند، گفتی: «بگذارید تا بول بکند، بر وی بُریده مکنید.» و آنگاه اندر پیش آن کس بنشُستی تا رنجور نشود، و چون بیرون شدند بی‌شُستی، و هر چه پسر خُرد بودی آب بر پاشیدی و نشُستی.

حق هشتم آنکه با همه مسلمانان رویِ خوش دارد و پیشانی گشاده دارد و در رویِ همگان خندان باشد. رسول (ص) گفت: «خدای تعالیٰ - گشاده روی و آسانگیر را دوست دارد.» و گفت: «نیکوکاری که موجبِ مغفرت است، سخت آسان است: پیشانی گشاده و زبانی خوش.»

و آنس مالک (رض) گوید: «زنی بیچاره اندر راه رسول (ص) آمد و گفت: 'مرا با توکاری است.' گفت: 'در این کوی هر کجا خواهی بنشین تا با تو بنشینم.' آنگاه در کوی برابر وی بنشست تا سخن خود جمله بگفت.»

حق نهم آنکه هیچ مسلمان را وعده خلاف ندهد. در خبر است که «سه چیز در هر که بُود منافق بُود، اگر چه نمازکن و روزه دار است: اندر حدیث کردن دروغ گوید، و وعده را خلاف کند، و اندر امانت خیانت کند.»

حق دهم آنکه حرمت هر کسی به درجه وی دارد: هر که عزیز تر بُود، وی را در میان مردمان عزیز تر دارد، و باشد که چون جامه نیکو دارد و اسب و تجمّل دارد، بدان بداند که وی گرامیتر است.

عایشه (رض) در سفری بود، سفره بنهادند، درویشی فرا گذشت، گفت: «قرصی بهوی دهید.» سواری فرا گذشت، گفت: «وی را بخوانید.» گفتند: «درویش را بگذاشتی و توانگر را بخواندی؟» گفت: «خدای-تعالی- هر کسی را درجه ای داده است، ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت. درویشی به- قرصی شاد شود، و زشت بُود که با توانگر چنان کنند: چنان باید کرد که وی نیز شاد شود.»

و در خبر است که «چون عزیزِ قومی به نزدیک شما آید، وی را عزیز دارید.» و کس بودی که رسول (ص) ردای خود بهوی دادی تا بر وی نشستی. و پیرزنی که وی را شیر داده بود به نزدیک وی آمد، بر ردای خود نشان داد و وی را گفت: «مرحبا یا مادرا شفاعت کن و بخواه هر چه خواهی تا بدهم.» پس حصّه ای که وی را از غنیمت رسیده بود بهوی بخشید: آن را به صد هزار درم به عثمان (رض) بفروخت.

حق یازدهم آنکه هر دو مسلمان که با یکدیگر به وحشت^۱ باشند، جهد کند تا میان ایشان آشتی افکند، که رسول (ص) گفت: «بگویم شما را که چیست که از نماز و روزه و صدقه فاضلتر است؟» گفتند: «بگوی.» گفت: «صلح افکندن میان مسلمانان.»

انس (رض) گوید که: رسول (ص) روزی نشسته بود، بخندید. عمر (رض) گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد! از چه خندیدی؟» گفت: «دومرد از امت من به- قیامت پیش ربّ العزّه به خصومت^۲ به زانو درافتند، یکی گوید: «بار خدایا، بر من ظلم کرده است، انصاف من از وی بستان.» خدای-تعالی- گوید: «حق وی بده.» گوید: «بار خدایا، حَسَناتِ من همه خصمان من بردند و مرا هیچ چیز

۱- وحشت (مقابل انس)، رمیدگی. ۲- خصومت، داوری.

نمانده است.» حق-تعالی- متظلم را گوید: «اکنون چه کند؟ که هیچ حسنه ندارد.» گوید: «بارخدایا، معصیتهای من با وی حواله کن.» پس معصیت وی بر او نهند و هنوز مظلمتی بماند - آنگاه رسول (ص) اینجا بگریست و گفت: «این است عظیم روزی، که هر کس حاجتمند آن باشد که باری از وی بر-گیرند»- آنگاه خدای-تعالی- متظلم را گوید: «برنگر تاچه بینی؟» برنگرد، گوید: «یارب، شهرها می بینم از سیم و کوشکها می بینم از زر مرصع به-جواهر و مروارید.» گوید: «آیا که این کدام پیغامبر را تواند بود و یا کدام صدیق را و یا کدام شهید را؟» حق-تعالی- گوید: «این آنراست که بخرد و بپا بدهد.» گوید: «یارب، بهای این که تواند داد؟» گوید: «تو.» گوید: «بارخدایا، به چه؟» گوید: «بدانکه از این برادر عفو کنی.» گوید: «بار خدایا، عفو کردم.» گوید: «خیز؛ دست وی گیر و هر دو در بهشت شوید.» آنگاه رسول (ص) گفت: پرهیزید از خدای، و میان خلق صلح افکنید، که خدای- تعالی- روز قیامت میان مسلمانان صلح افکند.

حق دوازدهم آنکه همه عیبا و عورتهای مسلمانان پوشیده دارد، که در خبر است که «هر که در این جهان ستر بر مسلمانی نگاه دارد، حق-تعالی- اندر قیامت ستر، بر گناهان وی نگاه دارد.»

و ابو بکر صدیق (رض) می گوید: «هر که را بگیرم، اگر دزد بُود و اگر خمر خواره، آن خواهم که خدای-تعالی- آن فاحشه بر وی پوشد.» و رسول (ص) گفت: «یا کسانی که ایمان آورده اید به زبان و هنوز ایمان در درون دل شما نشده است، مردمان را غیبت مکنید، و عورت ایشان را تجسس مکنید، که هر که عورت مسلمانی بردارد تا آشکارا کند، حق-تعالی- عورت وی بردارد تا فضیحت گرداند وی را، اگر چه در اندرون خانه بُود.» ابن مسعود (رض) گوید: «یاد دارم که اوّل کسی که به دزدی بگرفتند و

به نزدیک رسول (ص) آوردند تا دست وی ببرند، روی رسول (ص) از لَوْن بشد، گفتند: «یا رسول الله، کراهیت آمد تو را از این کار؟» گفت: «چرا نیاید و چرا یاور شیطان باشم در خصمی برادران خویش؟ اگر خواهید که حق-تعالی- شما را عفو کند و گناه شما را بیامرزد و بپوشاند، شما نیز گناه برادر مسلمان بپوشانید که چون پیش سلطان رسید چاره نباشد از حد^۱ اقامت کردن.»

و عمر خطاب (رض) شب^۲ به عَسَسِی^۱ می گردیدی، آواز سرود شنید، از سرایی به بام برشد، و بدان سرای فروشد، چون فروشد مردی را دید و زنی با وی نشسته و خمر دید، گفت: «یا دشمن خدای، پنداشتی که چنین معصیتی خدای-تعالی- بر تو بپوشد؟» گفت: «یا امیر المؤمنین، شتاب مکن که اگر من يك معصیت کردم تو سه معصیت کردی؛ خدای-تعالی- تو را می گوید: وَلَا تَجَسَّوْا^۲، و تو تجسس کردی؛ و گفته است وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَاجِهَا^۳ و تو از بام در آمدی و گفت وَلَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا^۴ و تسلموا عَلَى أَهْلِهَا^۵، گفته است بی دستوری اندر خانه کس مشوید و سلام کنید، و تو بی دستوری در آمدی و سلام نکردی.» عمر (رض) گفت: «اکنون اگر عفو کنم، توبه کنی؟» گفت: «کنم. اگر عفو کنی هرگز با سر این نشوم.» پس عفو کرد، و وی توبه کرد.

و رسول (ص) گفت: «هر که گوش فرا دارد تا سخن مردمان بشنود - که نه با وی گویند - روز قیامت^۶ سرب گداخته در گوش وی ریزند.»

حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد، تا دل مسلمانان را از گمان بد و زبان ایشان را از غیبت صیانت کرده باشد، که هر که سبب معصیت دیگری باشد، وی در آن معصیت شریک بُوَد. و رسول (ص) می گوید: «چگونه باشد کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد؟» گفتند: «این که کند یا رسول الله؟»

۱- عَسَسِی (مصدری). ۲- (قرآن، ۱۲/۴۹)، و پوشیده مجوید. ۳- (قرآن،

۱۸۹/۲)، به خانه ها که آید از در در آید. ۴- (قرآن، ۲۷/۲۴)، در هیچ خانه مروید

مگر در خانه های خویش، تا آنکه که برسید (بدانید) که هیچ مردم هست، و در هیچ خانه مروید تا پیش سلام نکنید براهل آن.

گفت: «آن کسی که مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر وی را دشنام دهند: آن دشنام وی داده باشد.»

و عمر خطاب (رض) می گوید: «هر که به جای تهمت بایستد، وی را نیست که ملامت کند کسی را که وی را گمان بد برد.»

و رسول (ص) اندر آخر رمضان با صفتی سخن می گفت در مسجد، دو مرد به وی برگذشتند، ایشان را بخواند و گفت: «این زن من است - صفتی.» گفتند: «یا رسول الله اگر بر کسی گمان بد برند، باری بر تو نبرند.» گفت: «شیطان در تن آدمی روان است چون خون اندر رگ وی.»

و عمر (رض) مردی را دید که در راه سخن می گفت با زنی، وی را به درّه بزد. گفت: «این زن من است.» گفت: «چرا سخن جایی نگویی که کس نبیند؟»

حق چهاردهم آنکه اگر وی را جاهی باشد، شفاعت دریغ ندارد در حق هیچ کس. رسول (ص) صحابه را گفت که «از من حاجت خواهید، که در دل دارم که بدهم و تأخیر می کنم تا کسی از شما شفاعت کند، تا وی رامزد بُود، شفاعت کنید تا ثواب یابید» و گفت: «هیچ صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست.» گفتند: «چگونه؟» گفت: «شفاعتی که بدان خونی معصوم بماند یا منفعتی به کسی برسد یا رنجی از وی باز دارد.»

حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز می کند و به جان و مال وی قصد می کند - و وی غایب است، ناصر آن غایب باشد در جواب، و آن ظلم از وی باز دارد؛ که رسول (ص) می گوید: «هیچ مسلمانی نیست که نصرت کند مسلمانی را جایی که سخن وی گویند به زشتی و حرمت وی فرونهند، که نه خدای - تعالی - وی را نصرت کند آنجا که حاجتمندتر بُود؛ و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فروگذارد و خصمی نکند، که نه حق - تعالی - وی را ضایع بگذارد جایی که دوستتر دارد.»

حق شانزدهم آنکه چون به صحبت کسی بد مبتلا شود، مجاملت و مدارا باید کرد تا برهد، و با وی درشتی نکند مشافهه.

ابن عباس (رض) می گوید در معنی این آیت که **وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ** که فحش را به سلام و مدارا مقابله کنید.

و عایشه (رض) می گوید که: مردی دستوری خواست تا به نزدیک رسول (ص) آید؛ گفت: «دستوری دهید که او بد مردی است در میان قوم خویش.» چون در آمد چندان مراعات کرد و مردمی مرا او را که پنداشتم که وی را به نزدیک وی منزلتی است. چون بیرون شد، گفتم: «تو گفستی که بد مردی است، و مراعات کردی.» گفت: «یا عایشه، بترین مردمان نزد خدای تعالی - اندر قیامت کسی است که از بیم شرّ وی او را مراعات کنند.»

و در خبر است که «هر چه بدان عرض خویش از زبان بدگویان نگاه داری، آن صدقه باشد.»

و ابودردا (رض) گوید: «بسیار کس است که ما اندر روی وی می خندیم و دل ما وی را لعنت می کند.»

حق هفدهم آنکه نشست و خاست و دوستی با درویشان دارد و از مجالستِ توانگران حذر کند. رسول (ص) گفت: «با مردگان منشینید.» گفتند: «این کیانند؟» گفت: «توانگران.»

و سلیمان (ع) در مملکت خویش هر کجا مسکینی دیدی با وی بنشستی و گفتی: «مسکینی با مسکینی بنشست.»

وعیسی (ع) هیچ نام دوستر از آن نداشتی که گفتندی: یا مسکین. و رسول ما (ص) گفت: «بارخدا یا، تا زنده داری مرا مسکین دار، و چون بمیرانی مسکین میران، و چون حشر کنی با مسکینان کن.» و موسی (ع) گفت: «بارخدا یا، کجاست جویم؟» گفت: «به نزدیک

شکسته دلان.»

حق هیچدهم آنکه جهد کند تا شادی به دل مسلمانی رساند و حاجتی از آن وی قضا کند. رسول (ص) می گوید: «هر که حاجت مسلمانی روا کند، همچنان باشد که همه عمر^۱ حق-تعالی- را خدمت کرده باشد.» و گفت: «هر که چشم مؤمنی را روشن کند، خدای-تعالی- در قیامت چشم وی را روشن کند.» و گفت: «هر که اندر حاجت مسلمانی فرا رود يك ساعت از روز یا از شب، اگر حاجت بر آید و اگر نه، وی را بهتر از آنکه دوماه در مسجد بنشیند معتکف.» و گفت: «هر که اندوهگنی را فرج دهد یا مظلومی را برهاند، خدای-تعالی- وی را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند.» و گفت: «برادر خویش را نصرت کن اگر ظالم بُود و اگر مظلوم.» گفتند: «چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم؟» گفت: «باز داشتن وی از ظلم نصرت باشد.» و گفت: «حق-تعالی- هیچ طاعت را دوستر از آن ندارد که شادبی به دل مسلمانی رسد.» و گفت: «دو خصلت است که هیچ عبادت و رای آن نیست: ایمان آوردن، و رضای خلق جستن.» و گفت: «هر که را اندوه مسلمانان نیست از ایشان نیست.»

و فضیل (ره) را دیدند که می گریست، گفتند: «چرا می گریی؟» گفت: «از اندوه مسلمان بیچاره ای که بر من ظلم کرده است، که فردا اندر قیامت سؤال کنندش: رسوا شود و هیچ عذر و حجت ندارد.»

و معروف کرخی (ره) می گوید که «هر که هر روز سه بار بگوید:
اَللّٰهُمَّ اَصْلِحْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ، اَللّٰهُمَّ اَرْحَمْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ فَرِّجْ عَنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ،
نام وی از جمله ابدال نویسند.»

حق نوزدهم آنکه فرا هر که رسد به سلام ابتدا کند پیش از سخن- گفتن، و دست وی فرا گیرد. و رسول (ص) گفت: «هر که سخن گوید پیش از

۱- خدایا، امت محمد را به صلاح آر؛ خدایا، بر امت محمد ببخشای؛ خدایا، امت محمد را گشایش ده.

سلام، جوابش مدهید تا پیشتر سلام کند.»

و یکی به نزدیک رسول (ص) شد و سلام نکرد؛ گفت: «بیرون شو و باز در آی و سلام کن.»

و انس (رض) می گوید که چون هشت سال خدمت کردم رسول را، گفت: «یا انس، طهارت تمام کن تا عمرت دراز گردد، و فرا هر که رسی سلام کن تا احسانات تو بسیار شود، و چون در خانه شوی بر اهل خانه سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود.»

و یکی به نزدیک رسول (ص) آمد، گفت: «سلام عَلَیْكُمْ» رسول گفت ده حسنه بنوشتند وی را. دیگری درآمد و گفت: «سلام عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ» گفت بیست حسنه بنوشتند وی را. دیگری درآمد و گفت: «سلام عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ» گفت سی حسنه بنوشتند وی را.

و رسول (ص) گفت: «چون درجایی شوید، سلام گوئید، و چون بیرون آید هم سلام گوئید، که پیشین از بازپسین اولیتر نیست.»

و گفت: «چون دو مؤمن دست یکدیگر فراگیرند، هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند: شصت و نه آن کس را بُوَد که خدانت را بُوَد و گشاده رویتر؛ و چون دو مسلمان فرا هم رسند و سلام کنند، صد رحمت میان ایشان قسمت کنند: نود آن را بُوَد که ابتدا کند، و ده آن را که جواب دهد.»

و بزرگان دین را بوسه بردست دادن سنت است. بوعبیده جراح بوسه بر دست عمر خطاب داد.

انس (رض) گوید که پرسیدم از رسول (ص) که «چون فرا یکدیگر رسیم، پشت را خم دهیم؟» گفت: «نه.» گفتم: «دست فرا گیریم؟» گفت: «آری.» اما بوسه بر روی دادن در وقت فرا رسیدن از سفر و معانقه کردن سنت است، اما برپای خاستن رسول (ص) دوست نداشته است. و انس (رض) می گوید: «هیچ کس را از وی دوستتر نداشتیم، و وی را برپای نخاستیم، که دانستیم که آن را کاره باشد.»

پس اگر کسی بر سیل اکرام قیام کند - جایی که عادت شده باشد - با کی نبود؛ اما برای ایستادن در پیش کسی، این نهی است. رسول (ص) گفت: «هر که دوست دارد که مردمان در پیش وی بر پای ایستند و وی نشسته، گو جای خویش در دوزخ فرا گیر.»

حق بیستم آنکه اگر کسی را عطسه آید^۱، بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ» این- مسعود (رض) گوید که «رسول (ص) ما را بیا موخت که کسی را چون عطسه آید باید که اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۲ بگوید؛ چون این بگفت، کسی که بشنود بگوید: 'يَرْحَمُكَ اللَّهُ'^۳، یا 'يَرْحَمُكَ رَبُّكَ'^۴، و چون این بگفت، وی گوید: 'يَغْفِرُ اللَّهُ لِي وَلَكُمْ'^۵، و چون کسی اَلْحَمْدُ لِلَّهِ نگوید، مستحق يَرْحَمُكَ اللَّهُ نباشد.»

و رسول را (ص) چون عطسه فرود آمدی، آواز فرود داشتی^۶ و دست بر روی باز نهادی.

و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید، به دل اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بیاید گفت. و ابراهیم نخعی گفته است: «اگر به زبان گوید، نیز با کی نباشد.»

کعب احبار می گوید که موسی (ع) گفت: «یارب، نزدیکی تا سخن به راز گویم یا دوری تا به آواز گویم؟» گفت: «هر که مرا یاد کند، من همنشین وی ام.» گفت: «بار خدا یا، ما را حالهاست چون جنابت و قضای حاجت، که تو را در چنان حال از یاد کرد خویش اجلال کنیم؟» گفت: «به هر حال که باشی،

۱- عطسه آید، عطسه عارض شود. ۲- ستایش خدای را پروردگار جهان. ۳- خدات ببخشایاد. ۴- پروردگارت ترا ببخشایاد. ۵- خدای مرا و شما را بیامرزد. ۶- در ترجمه احیاء: چون پیغامبر (ص) عطسه زدی آواز پست گردانیدی، و به جامه یا دست، خود را بپوشیدی، ای روی خود را بپوشیدی. ۷- مراد اینکه ترا برتر از آن می دانیم که در آن حال یاد کنیم. در ترجمه احیاء: موسی (ع) گفت: الهی نزدیکی تا با تو راز گویم، یا دوری تا ندا کنم؛ فرمود که «من همنشین آن کسم که مرا یاد کند» گفت: ما در حالی باشیم که جلال و تعظیم تو از ذکر مانع آید، ای در حال جنابت و قضای حاجت، فرمود که در همه حالها مرا یاد کنید. (ربع عادات، کتاب پنجم، باب سوم)

مرا یاد کن و باک مدار.»

حق بیست و یکم آنکه به بیمار پُرسان^۱ شود کسی را که آشنا بُود، اگر چه دوست نبُود. رسول (ص) گفت: «هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت بنشست^۲، و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته بروی موکل کنند تا بروی صلوات می دهند تا شب.»

و سنت آن است که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی و پرسد که «چگونه ای؟» و بگوید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَعِيذُكَ بِاللَّهِ الْوَاحِدِ الصَّمَدِ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ مِنْ شَرِّ مَا تَجِدُ^۳». عثمان (رض) گوید: «من بیمار بودم، رسول (ص) درآمد و چند بار این بگفت.» و سنت بیمار آن است که بگوید: أَعُوذُ بِعِزَّةِ اللَّهِ وَقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَا أَجِدُ وَالْحَازِ^۴ و چون کسی گوید که «چگونه ای؟»، گله نکند.

و در خبر است که چون بنده ای بیمار شود، حق-تعالی- دوفرشته بروی موکل کند، تا چون کسی به عیادت شود شکر گوید و اگر شکایت کند گوید: «خیر است، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۵»، خدای-تعالی- گوید: «بر من است بنده من، که اگر ببرم به رحمت خویش برم و به بهشت رسانم، و اگر عافیت دهم گناهان وی را بدین بیماری کفارت کنم، و گوشتی و خونی بهتر از آن که داشت باز دهم.»

و علی-کَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ- گوید: «هر که را درد شکم گیرد، از زن خویش چیزی بخواهد از کابین وی و بدان انگبین خَرَد و با آب باران پیامیزد و بخورد، شفا یابد، که خدای-تعالی- باران را مبارک خوانده است و انگبین را شفا و کابین که زنان بیخشند- هنی- و مری- یعنی نوش و گوارنده؛ تا این

۱- بیمار پُرسان، عیادت. ۲- بنشست (مستقبل محقق الوقوع که به صیغه ماضی درمی آید)، حتماً خواهد نشست. ۳- تو را از بد آنچه هست در پناه خداوند یگانه، بار خدای همه بارخدایان می گیرم که نژاد و نژادند او را و نبود هیچ کس او را همتا. ۴- پناه می برم به عزت خدا و توانایی او از بد آنچه هست. ۵- —ص ۴۲۴/ح ۲۰.

هر سه بهم آید، ناچار شفا یابد.»

و در جمله ادب بیمار آن است که گله نکند و جزع نکند، و امید بدان دارد که بیماری کفارت گناه وی باشد، و چون دارو خورد توکل بر آفریدگار کند نه بردارو. و ادب عیادت کننده آن است که بسیار ننشیند، و بسیار نپرسد، و دعا کند به عافیت، و از خویشتن فرا نماید که رنجور است به سبب بیماری وی، و وی چشم از خانه ها و درها که در سرای باشد نگاه دارد، و چون به در سرای رسد دستوری خواهد، و در مقابل در نایستد بلکه بر یک سو بایستد، و در به رفق یزند و نگوید «یا غلام» و چون گویند «کیست؟» نگوید «منم». ولیکن به جای «منم» بگوید: «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ» - و هر که در وی یزند، همچنین باید کرد.

حق بیست و دوم آنکه از پس جنازه فرا شود. رسول (ص) می گوید: «هر که از پس جنازه فرا شود، وی را قیراطی مُزد است؛ و اگر بایستد تادفن کنند، دو قیراط - هر قیراطی چَند کوه اُحُد.»

و ادب تشییع آن است که خاموش باشد و نخندد و به عبرت مشغول باشد، و از مرگ خود اندیشه کند. اعمش گوید: «از پس جنازه ای رفتی و ندانستی که که را تعزیت کنم، که همه از یکدیگر اندوهگنتر بودندی.» و قومی بر مرده اندوه می خوردند، یکی از بزرگان گفت: «اندوه خود خورید که وی سه هول باز پس پشت افکند: طَلَعَتْ مَلَکُ الْمَوْتِ بدید، و تلخی جان کندن چشید، و از بیم خاتمت بیرون گذشت.»

و رسول گفت: «سه چیز از پس جنازه فرا شود: اهل و مال و کردار؛ اهل و مال بازگردند و کردار با وی بماند.»

حق بیست و سوم آنکه به زیارت گورها شود تا دعا گوید ایشان را و بدان عبرت گیرد، و بداند که ایشان از پیش برفتندی و وی را نیز بیاید رفت به زودی، و جای وی همچون جای ایشان گور است. و سفیان ثوری (ره) می گوید: «هر که از گور یاد^۱ بسیار آورد، گور خود را روضه ای یابد از روضه های بهشت؛ و هر که فراموش کند غاری یابد از غارهای دوزخ.»

و ربيع خثیم - که تربت وی به طوس است - از بزرگان تابعین است، وی گوری کنده بود در خانه، هرگاه که از دل خویش نفرتی^۱ یافتی در گور خفتی و ساعتی بودی، و آنگاه گفتی: «یارب، مرا به دنیا فرست تا تقصیرها تدارك کنم.» آنگاه برخاستی و گفتی: «هان! ای ربيع، بازت فرستادند، جهد کن پیش از آنکه يك بار بُود^۲ که بازت نفرستند.»

عمر (رض) گوید که رسول (ص) به گورستان شد و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست، و من به وی نزدیکتر بودم، گفتم: «چرا گریستی یا رسول الله» گفت: «این گورِ مادر من است، از حق - تعالی - دستوری خواستم تا زیارت کنم و وی را آمرزش خواهم، در زیارت دستوری داد و در دعا نداد: شفقت فرزندى در دل من بجنید، بر وی بگریستم.»

این است جمله تفصیل حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت به مجرد

مسلمانی.

اما حقوق همسایگی در وی زیاده است. رسول (ص) گفت: «همسایه ای هست که وی را يك حق است و آن همسایه کافر است، و همسایه ای هست که وی را دو حق است و آن همسایه مسلمان است؛ و همسایه ای هست که وی را سه حق است و آن همسایه مسلمان خویشاوند است.» و گفت: «جبرئیل (ع) همیشه مرا به حق همسایه وصیت می کرد تا پنداشتم که وی را میراث خواهد رسید از من.» و گفت: «هر که به خدای و به روز قیامت ایمان دارد، گو همسایه خود را گرامی دار.» و گفت: «مؤمن بُود کسی که همسایه وی از وی به رنج بُود و ایمن بُود.» و گفت: «پیشین دو خصمی^۲ که در قیامت باشد با

۱- ظاهراً: قسوتی؛ در متن «احیاء»؛ «قساوة» آمده است.

۲- دو خصومت (داوری؛ دادخواهی).

همسایه باشد.^۱» و گفت: «هر که سنگی در سگِ همسایه انداخت وی را برنجانید.»

و رسول (ص) را گفتند: «فلان زن روز به‌روزه باشد و شب در نماز، ولیکن همسایه رنجاند. گفت: «جای وی دوزخ است.» و گفت: «تا چهلم سرای^۲ همسایه باشد.» زُهری (رض) می‌گوید: «چهل سرای از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و چهل از پس.»

و بدان که حق همسایه نه آن بُود که وی را نرنجانی و بس، بلکه با وی نیکویی کنی، که در خبر است که «در قیامت، همسایهٔ درویش در توانگر آویزد و گوید: 'بارخدا یا، وی را پیرس تا چرا با من نیکویی نکرد و در سرای بر من بیست'».

و یکی از بزرگان را رنج بود از موش بسیار، گفتند: «چرا گربه نداری؟» گفت: «ترسم که موش آواز وی بشنود و به‌خانهٔ همسایه شود، آنگاه چیزی که خود را نپسندم وی را پسندیده باشم؟»

و رسول (ص) گفت «دانی که حق همسایه چیست؟— آنکه اگر از تو یاری خواهد یاری دهی، و اگر وام خواهد وامش دهی، و اگر درویش باشد مدد کنی، و اگر بیمار باشد عیادت کنی، و اگر بمیرد از پس جنازهٔ وی فرا- شوی، و اگر شادی رسدش تهنیت کنی، و اگر اندوهی رسدش تعزیت کنی، و دیوار سرای خویش بلند بر نندازی تا راه باد و آفتاب از وی بسته شود، و چون میوه‌خوری وی را بفرستی و اگر نتوانی پنهان خوری، و نپسندی که فرزند تو در دست گیرد و بیرون شود تا فرزندان وی را چشم در آن آید، و وی را به‌دودِ مطبخ خود نرنجانی مگر که وی را از طبخ خویش بفرستی.» و گفت: «دانی که حق همسایه چیست! بدان خدای که جان محمد به‌ید قدرت و فرمان اوست که به‌حق همسایه نرسد الا کسی که خدای- تعالی- بر وی رحمت کرده باشد.»

و بدان که از جمله حقوق وی یکی آن است که از بام به‌خانهٔ وی فرو- ننگری، و اگر سرِ چوب بر دیوارِ تو نهد منع نکنی، و راه ناودانِ وی بسته

۱- در ترجمهٔ احیاء: اول دو کس که روز واپسین خصمی کنند دو همسایه باشند.

نداری، و اگر خاكِ پیشِ درِ سرای تو افکند جنگِ نکنی، و هرچه از عوراتِ وی خبریابی پوشیده داری و حدیثِ وی نفوشه نکنی و چشمِ از حَرَمِ وی نگاهِ داری و اندر کنیزكِ وی بسیار ننگری و این همه بیرون از حقوقی که در حق مسلمانان گفتیم نگاه باید داشت.

بوذر غفاری (رض) می گوید که: «مرا دوست من، رسول (ص) وصیت کرده است که چون دیگِ پزی، آبِ بسیار در کُن و همسایه را از آن بفرست.»^۱

ویکی از عبدالله مبارک (رض) پرسید که «همسایه من از غلام من شکایت می کند: اگر وی را بی حجتی بزنم بزهکار شوم، و اگر نزنم همسایه رنجور می شود، چه کنم؟» گفت: «بباش که تا غلامت بیخردی کند که مستوجب ادب باشد، آن ادب تأخیر کن تا همسایه گله کند، آنگاه وی را ادب کن تا حق هردو نگه داشته باشی.»

حقوق خویشاوندان بدان که رسول (ص) گفت: «حق-تعالی- می گوید من رحمانم و خویشاوندی رَحِم است، نام وی از نام خود شکافتم^۲، هر که خویشی^۳ پیوسته دارد با وی پیوندم و هر که بریده دارد از وی بپرسم.»

و گفت: «هر که خواهد که عمر وی دراز بُوَد و روزی وی فراخ، گو خویشاوندان را نیکو دارد.» و گفت: «هیچ طاعت را ثواب^۴ بیشتر از آن نبُوَد که صلۀ رَحِم را بُوَد، تا باشد که اهل بیتی باشند به فسق و فجور مشغول، چون صلۀ رَحِم کنند مال ایشان از برکت آن می افزاید.» و گفت: «هیچ صدقه فاضلتر از آن نبُوَد که به خویشاوندی دهی که با تو به خصومت باشد.»

و بدان که پیوستنِ رَحِم آن بُوَد که چون ایشان از تو قطع کنند تو پیوندی. و رسول (ص) گفت: «فاضلترین همه فضیلتها آن است که هر که از تو قطع کند تو با وی پیوندی، و هر که تو را محروم دارد تو وی را عطا دهی،

۲- «رحم» را از «رحمان» مشتق ساختم.

۱- نفوشه کردن، گوش داشتن، دزدیده گوش کردن.

۳- خویشی («ی» مصدری)، خویشاوندی.

و هر که بر تو ظلم کند تو از وی درگذاری.»

حقوق مادر و پدر بدان که حق^۱ ایشان عظیمتر است، که نزدیکی ایشان بیشتر است. رسول (ص) گفت: «هیچ کس حق پدر بنگزارد تا آنگاه که وی را بنده یابد: بخرد و آزاد کند.» و گفت: «نیکویی کردن بر مادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزا.» و گفت: «بوی بهشت از پانصد ساله راه بشود آنکه عاق و قاطیع رَحِم نشود.»

و حق-تعالی- وحی فرستاد به موسی (ع) که «هر که فرمان مادر و پدر برَد، وی را فرمانبردار نویسم، و هر که فرمان من برَد و فرمان ایشان نبرَد وی را نافرمان نویسم.»

و گفت رسول (ص): «چه زیان اگر کسی صدقه‌ای بدهد، به مزد مادر و پدر مرده دهد، تا ایشان را مزد بُود و ازمزد وی هیچ کم نشود؟» و یکی به نزدیک رسول (ص) آمد و گفت: «مرا مادر و پدر مرده است، چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگزارم؟» گفت: «از بهر ایشان نماز کن و آمرزش خواه و وصیت ایشان به جای آور و دوستان ایشان گرامی- دار و خویشاوندان ایشان نیکو دار.» و گفت: «حق مادر دوچند حق پدر است.»

حقوق فرزندان بدان که یکی از رسول (ص) پرسید که «نیکویی با که کنم؟» گفت: «با مادر و پدر.» گفت: «مرده اند.» گفت: «با فرزند، که همچنان که پدر را حق است، فرزند را حق است.» و یکی از حقوق فرزند آن است که وی را به بدخویی خویش فرا عصبان نداری. رسول (ص) گفت: «خدای-تعالی- رحمت کناد بر پدری که پسر خود را به نافرمانی نیارد.»

۱- در «ترجمه احیاء»: فرزند حق پدر هرگز نگزارد تا آنگاه که وی را بنده یابد پس بخرد و او را آزاد کند.

انس (رض) می گوید که رسول (ص) گفت: «پسری را که هفت روزه شد عقیقه کنید و نام نیکو بنهید و پاکیزه کنید، و چون شش ساله شد ادب کنید، و چون هفت ساله شد به نماز فرمایید، و چون نه ساله شد جامه خواب^۱ جدا کنید، و چون ده ساله شد به سبب نماز بزنید و چون شانزده ساله شد پدر وی را زن دهد و دست وی بگیرد و گوید: 'ادب کردم و قرآن پیامو ختم و زن دادم و به خدای تعالی-پناه^۲ از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت'».

و از حقوق فرزندان آن است که میان ایشان از عطا و نواخت برابر دارند، و كودك خرد را نواختن و بوسه دادن سنت است. رسول (ص) حسن را بوسه می داد، اقرع بن حابس گفت: «مرا ده فرزند است، هیچ کس را از ایشان هرگز بوسه نداده ام.» رسول گفت: «هر که رحمت نکند، بر وی رحمت نکند».

و رسول (ص) بر منبر بود، حسن به روی در افتاد: در حال از منبر فرو-دوید، وی را برگرفت و این آیت بر خواند: **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ**^۳.

و يك بار رسول (ص) نماز می کرد، چون به سجده شد حسین پای به-گردن وی در آورد، رسول (ص) چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که مگر وحی آمده است که سجود دراز می باید کرد. چون سلام باز داد، پرسیدند که «وحی آمده است که سجود دراز می باید کرد؟» گفت: «نه، نه! که حسین مرا شتر خویش ساخته بود، نخواستم که بر وی بُریده کنم.»

و در جمله حق مادر و پدر مؤکدتر است از حق فرزندان، که تعظیم ایشان بر فرزندان واجب است، و حق-تعالی- آن را با عبادت خویش برابر کرده-است، و گفت: **وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا**^۴.

۱- جامه خواب، رختخواب. ۲- پناه (از پناهِدن). ۳- (قرآن، ۱۵/۶۴)، مالهای شما و فرزندان شما فتنه دلند و شور و زیان آن. ۴- (قرآن، ۲۳/۱۷)، خدای تو فرمود و وصیت کرد که مپرستید خدایی مگر او را و [وصیت کرد و فرمود] نیز به پدر و مادر که نیکویی کنید با ایشان.

و از عظیمی^۱ که حق^۲ ایشان است دو چیز بر ایشان واجب شده است: یکی آنکه بیشتر علما بر آنند که اگر طعامی باشد از شبهت، و حرام محض نباشد، که مادر و پدر فرمایند بخور، آن طاعت باید داشت^۳ و بپاید خورد که خوشنودی ایشان مهمتر است از آنکه از شبهت حذر کردن؛ دیگر آنکه به هیچ سفر نشاید شدن بی-دستوری ایشان، مگر آنکه فرض عین شده باشد - چون علم نماز و روزه آموختن چون آنجا کسی نیابد^۴ - و درست آن است که به حج^۵ اسلام نشاید شدن بی-دستوری ایشان که تأخیر آن مباح است اگر چه فریضه است.

و یکی از رسول (ص) دستوری خواست تا به غزو^۶ شود، گفت: «مادر داری؟» گفت: «دارم.» گفت: «به نزدیک وی باز نشین که بهشت تو زیر قدم وی است.»

و یکی از یمن پیامد و دستوری خواست به غزا، گفت: «مادر داری و پدر؟» گفت: «دارم.» گفت: «پیشین^۷ از ایشان دستوری خواه؛ اگر ندهند فرمان ایشان بر، که پس از توحید^۸ هیچ قربت^۹ نزد خدای-تعالی- نبوی بهتر از فرمانبرداری ایشان.»

و بدان که حق برادر^{۱۰} مهین به حق پدر نزدیک است؛ و در خبر است که «حق برادر مهین بر برادر کهین، چون حق^{۱۱} پدر است بر فرزند.»

حقوق بندگان رسول (ص) گفت: «از خدای-تعالی- بترسید در حق بندگان و زیردستان خویش. از آن طعام دهید ایشان را که خود خورید، و از آن پوشانید که خود پوشید، و کاری مفرماید که طاقت آن ندارند، اگر شایسته باشند نگاه-دارید و اگر نه بفروشید، و خلق خدای در عذاب مدارید که حق-تعالی- ایشان را بنده و زیر دست شما گردانیده است، و اگر خواستی شما را زیر دست

۱- عظیمی (یا مصدری)، عظمت، بزرگی. ۲- اگر مادر و پدر، دستور دهند، باید خورد.

۳- چون سفر برای علم نماز و روزه، اگر در دیار خود کسی برای آموختن این علم نیابد.

۴- پیشین، نخست.

ایشان گردانیدی.» و یکی پرسید و گفت: «یا رسول الله، به روزی چند بار عفو کنم از بندگان خود؟» گفت: «هفتاد بار.»

واحنف قیس را پرسیدند: «بُردباری از که آموختی؟» گفت: «از قیس عاصم، که کنیزک وی با بزنی آهنین بره بریان از وی در آویخته می آورد، از دست وی یفتاد و بر فرزند وی آمد و هلاک شد. کنیزک از بیم و هراس آن از هوش بشد. گفت: 'ساکن باش که ترا جرمی نیست و آزادت کردم برای حق-تعالی.'»^۱

و عون بن عبدالله، هرگاه که غلام وی نافرمانی کردی، گفتی: «نهمار^۲ عادت خواجه خویش گرفته ای؟ چنانکه خواجه تو در مولای خویش عاصی می شود، تو نیز همچنان می کنی.»

و بومسعود انصاری غلامی داشت، او را می زد، آوازی شنید که کسی می گفت: «یا ابا مسعود، دست بدار از وی.» باز نگریست، رسول (ص) را دید؛ گفت: «بدان که خدای-تعالی- بر تو قادرتر از آن است که تو بر وی.»

پس حق مملوک آن است که از نان و نانخورش و جامه بی برگ ندارد، و به چشم تکبر به وی ننگرد و داند که او همچون وی آدمی است، و چون خطایی کند از خطای خویش بر اندیشد که در حق خدای-تعالی- می کند، و چون خشمش بر آید از قدرت خدای-تعالی- بر اندیشد بر وی^۳.

رسول (ص) گفته است: «هر که زیر دست وی، وی را طعامی ساخت و رنج و دود آن بکشید و از وی باز داشت، گو وی را با خود بنشان تا بخورد، و اگر این نکند لقمه ای فرا گیرد و در روغن گرداند و به دست خویش در دهان وی نهد و به زبان بگوید که 'بخور'»^۴.

اصل ششم.. در آداب زاویه گرفتن و از خلق عزلت گرفتن

بدان که علما را خلاف است در عزلت گرفتن و زاویه گرفتن که این فاضلتر است از مخالطت کردن. مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طایی و فضیل عیاض و سلیمان خوّا ص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشرحافی و بسیاری از متقیان و بزرگان (ره) آن است که عزلت گرفتن و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت کردن؛ و مذهب جماعتی بزرگ از علمای ظاهر آن است که مخالطت اولیتر؛ و عمر (رض) می گوید: «نصیب خویش از عزلت نگاه- دارید.» و ابن سیرین می گوید: «عزلت عبادت است.»

و یکی مرداود طایی (ره) را گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «از دنیا روزه فرا گیر و مگشای تا وقت مرگ، و از مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزی.»

و حسن بصری (رض) می گوید که «در تورات است که چون آدمی قناعت- کرد، بی نیاز شد؛ و از خلق عزلت گرفت، سلامت یافت؛ و شهوت را زیر پای آورد، آزاد شد؛ و حسد کردن دست برداشت، مرّوتِ وی ظاهر گشت؛ و روزی چند اندک صبر کرد، بر خورداری جاودان یافت.»

و وهيب بن الورد می گوید: «حکمت ده است: نه در خاموشی است و دهم در عزلت کردن.»

و ربيع خثیم (رض) و ابراهیم نخعی (رض) چنین گفته اند که «علم پیاموز، و گوشه ای گیر از مردمان.»

و مالک بن انس به زیارت برادران و عیادت بیماران و تشیع جنازه ها برفتی، آنگاه يك يك دست باز داشت و زاویه گرفت.

و فضیل گفت: «منتی عظیم فرا پذیرم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم به عیادت نیاید.»

و سعد وقاص و سعید بن زید (رض) از بزرگان صحابه بودند، به نزدیک مدینه بودندی، جایی که آن را عقیق گویند و به جمعه^۱ نیامدندی و به هیچ کار دیگر، تا آن جا بمردند.

یکی از امیران^۲ حاتم اصم^۳ را گفت: «حاجتی هست؟» گفت: «هست.» گفت: «بخواه.» گفت: «آنکه نه تو مرا بینی و نه من ترا.»

و یکی سهل تستری (ره) را گفت: «می خواهی که میان ما صحبت باشد.» گفت: «چون یکی از ما بمیرد، آن دیگر صحبت با که خواهد داشت، اکنون با همان کس می باید داشت.»

و بدان که خلاف اندر این همچنان است که در نکاح، که نکاح فاضلتر کردن یا نکردن؛ و حقیقت آن است که به احوال^۴ بگردد: کس بُوَد که وی را عزلت گرفتن فاضلتر و کس بُوَد که وی را مخالطت کردن بهتر. و این پیدا نشود تا فواید و آفات عزلت به تفصیل گفته نیاید.

فواید عزلت

بدان که در عزلت شش فایده است:

فایده اول فراغت ذکر و فکر، که بزرگترین عبادات ذکر و فکر است در

عجایبِ صُنْعِ حق-تعالی، و در ملکوت آسمان و زمین، و شناختن اسرار ایزد-تعالی- در دنیا و آخرت، بلکه بزرگترین آن است که همگی خود نیز به ذکر حق-تعالی- دهد تا از هر چه بجزوی است پیخیز شود و از خود نیز پیخیز ماند و بجز خدای-تعالی- هیچ چیز نماند؛ و این جز به خلوت کردن و عزلت گرفتن راست نیاید، که هر که جز حق-تعالی- است همه شاغل است از حق-تعالی، خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بُود و بی خلق بُود چون انبیا (ع) و از این بود که رسول (ص) در ابتدای کار خویش عزلت گرفت و با کوه حِرا شد و از خلق بی‌ترید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و بدان درجه رسید که به تن^۱ با خلق بود و به دل^۲ با حق - و گفت: «اگر کسی را به دوستی گرفتمی بوبکر را گرفتمی، ولیکن دوستی حق خود جای هیچ دوستی دیگر باز نگذاشته است.» - و مردمان پنداشتند که وی را با هر کسی دوستی است. و نه عجب اگر اولیا نیز بدین درجه رسند که سهل تستری (ره) می‌گوید که «سی سال است تا من با حق-تعالی- سخن می‌گویم و مردمان می‌پندارند که من با خلق می‌گویم.» و این محال نیست، که کس باشد که وی را عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کس نشنود و مردمان را نبیند از مشغولی. ولیکن هر کسی را بدین غره نباید شد، که بیشتر آن باشند که در میان خلق از سرکار بیفتند.

ویکی فرا رُهبانی گفت: «نهمارا صبری در تنهایی» گفت: «من تنها نیستم، که همنشین حقم: چون خواهم که با وی رازگویم نماز کنم، و چون خواهم که با من رازگوید قرآن خوانم.»

ویکی را پرسیدند که «این قوم از خلوات چه فایده برگرفته‌اند؟» گفت: «اُنس به خدای-تعالی-»

و حسن بصری را گفتند: «اینجا مردی است که همیشه تنها پس ستونی نشسته.» گفت: «چون حاضر بُود مرا خبر دهید.» وی را خبر کردند، به نزدیک وی شد، گفت: «همیشه تنها می‌نشینی، چرا با خلق مخالطت نکنی؟» گفت:

«مراکاری افتاده است که آن مرا از خلق مشغول بکرده است.» گفت: «چرا به نزدیک حسن نیروی وسخن وی بنشوی؟» گفت: «این کار مرا ازحسن و مردمان مشغول بکرده است.» گفت: «چرا و این چه کار است؟» گفت: «هیچ وقت نیست که نه ازخدای برمن نعمتی است و نه از من گناهی است: آن نعمت را شکر می کنم و آن گناه را استغفار می کنم، نه به حسن می پردازم و نه به مردمان.» گفت: «جای نگاه دار، که تو ازحسن فاضلتی و قبیهتری.»

و هرم بن حبان به نزدیک او ایس قرنی (رض) شد، او ایس گفت: «به چه آمدی؟» گفت: «آمدم تا از تو بیاسایم.» او ایس گفت: «هرگز ندانستم که کسی باشد که خدای تعالی را بداند و بشناسد و به دیگری بیاساید.»

و فضیل (ره) گفت: چون تاریکی شب درآید، شادی به دل من درآید، گویم: «تا روز درخلوت بنشینم با خدای تعالی.»؛ و چون روشنایی روز پدید آید، اندوه در دل من پیدا شود، گویم که «اکنون مردمان مرا از وی مشغول کنند.»

و مالک دینار (رض) گوید که «هر که حدیث کردن با خدای تعالی به مناجات، دوستر از آن ندارد که از حدیث کردن با مخلوقان، علم وی اندک است و دلش نایبناست و عمرش ضایع است.»

و یکی از حکما می گوید: «هر که را تقاضای آن بود که کسی را ببیند و با وی بنشیند، از نقصان وی بُود، که دلش از آنچه می باید خالی است و از بیرون مددی می خواهد.» و گفته اند: «هر که را اُنس به مردمان بُود، وی از جمله مفلسان است.»

پس از این جمله بدانی که هر که را قدرت آن است که بر دوام ذکر اُنس حاصل کند به حق تعالی، یا به دوام فکر^۱ علم و معرفت حاصل کند به جلال و جمال وی، این از هر عبادت که به خلق تعلق دارد یزگتر، که غایت همه سعادت‌ها آن است که کسی بدان جهان شود و اُنس و محبت حق تعالی بر وی غالب شده باشد، و اُنس به ذکر^۲ تمام شود، و محبت^۳ ثمره معرفت است و معرفت ثمره فکر است، و این همه به خلوت راست آید.

فایده دوم آنکه به سبب عزلت از بسیاری معصیتهای برهد، و چهار معصیت است در مخالطت که از آن هر کسی نرهد:

معصیت اول - غیبت کردن یا شنیدن، و آن هلاک دین است.

معصیت دوم - امر معروف و نهی منکر، که اگر خاموش باشد یا فاسق و یا عاصی گردد و اگر انکار کند در بسیاری خصومت و وحشت افتد.

معصیت سوم - ریا و نفاق، که در مخالطت^۱ آن لازم آید: که اگر با خلق مدارا نکند وی را برنجانند، و اگر مدارا کند زود به ریا افتد - که جدا کردن مدهانت و ریا از مدارا سخت دشوار است؛ و اگر با دو دشمن سخن گوید، و با هر یکی موافقت کند دو روی باشد، و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد؛ و کمترین آن باشد که هر که را ببیند می گوید^۱ که «همیشه آرزومندم» - و غالب آن بُود که دروغ است - اگر به مثل آن نگویید مستوحش شوند و اگر تو نیز گویی^۲ نفاق و دروغ باشد؛ و کمترین آن بُود که از هر کسی همی پرسد که «تو چگونه ای و قومت چگونه اند؟» و به باطن از اندوه ایشان - تا چگونه اند - فارغ باشد، و این محض نفاق باشد.

ابن مسعود (رض) گوید: «کس باشد که بیرون شود و با کسی کاری دارد، چندانی ثنا و مردمی بگوید آن کس را به نفاق که دین در سر آن کار بدهد و باز خانه شود حاجت روا شده و خدای - تعالی - را به خشم آورده.»
سری سقطی می گوید: «اگر برادری به نزدیک من آید و من دست به محاسن فرو آرم تا راست شود: بترسم که در جریده منافقان نام من ثبت کنند.»

و فضیل جایی تنها نشسته بود، یکی به نزدیک وی شد. گفت: «به چه آمدی؟» گفت: «برای آسایش و مؤانست به دیدار تو.» گفت: «به خدای که این

۱- آن کس می گوید. ۲- اگر تو نیز بگویی «همیشه آرزومند دیدارم.»

به وحشت نزدیکتر است، و نیامدی الا^۱ برای آنکه تا مرا تو مردمی کنی^۲ به دروغ و من ترا، و دروغی تو بر من پیمایی، و یکی من بر تو؛ از اینجا بازگردی یا من از اینجا برخیزم.» و هر که از چنین سخنها حذر تواند کرد مخالطت زیان ندارد.

سلف (ره) یکدیگر را بدیدندی: از حال دنیا پرسیدندی، از دین پرسیدندی. حاتم اصم^۳ حامد^۴ لفتاف را گفت: «چگونه ای؟» گفت: «به سلامت و عافیت.» حاتم گفت: «سلامت پس از آن بود که صراط بگذاری، و عافیت آن وقت بود که در بهشت شوی.»

و چون عیسی (ع) را گفتندی: «چگونه ای؟» گفتی: «آنچه سود من در آن است به دست من نیست و آنچه زیان من در آن است بردفع آن قادر نیستم و من گرو کار خویشم و کار من به دست دیگری است، پس هیچ درویشی از من درویشتر و بیچاره تر نیست.»

و چون ربیع خنیم (رض) را گفتندی: «چگونه ای؟» گفتی: «ضعیف و گنهگار و اجل در قفا، روزی خود می خورم و رحمت چشم می دارم.» و ابو دردا (رض) را گفتندی: «چگونه ای؟» گفتی: «خیر است اگر از دوزخ ایمن شوم.» و اویس قرنی را گفتندی: «چگونه ای؟» گفتی: «چگونه باشد کسی که بامداد برخیزد و نداند که شبانگاه خواهد زیست یا نه و شبانگاه نداند که بامداد خواهد زیست یا نه؟» و مالک دینار را گفتندی: «چگونه ای؟» گفت: «چگونه باشد کسی که عمرش می کاهد و گناهش می افزاید؟» و حکیمی را گفتندی: «چگونه ای؟» گفت: «روزی خدای تعالی - می خورم و فرمان دشمن وی - ابلیس - می برم.» و محمد بن واسع را گفتندی: «چگونه ای؟» گفت: «چگونه باشد کسی که هر روز یک منزل به آخرت نزدیک می شود؟» و حامد لفتاف (ره) را گفتندی: «چگونه ای؟» گفت: «در آرزوی آنم که یک روز به عافیت باشم.» گفتندی: «نه به عافیتی؟»

۱ - در ترجمه احياء: و فضیل در مسجد حرام تنها نشسته بود، برادری بر روی آمد. فضیل گفت: برای چه آمدی؟ گفت: برای مؤانست، ای ابوعلی. گفت: «به خدای که این به وحشت ماننده تر است تا مؤانست، آیا جز این می خواهی که تو برای من و من برای تو خود پیارایم؟» (ربع عادات، کتاب عزالت، ص ۶۷۳)

گفت: «عاقبت روزی باشد که بر من معصیتی نرود.» و یکی را در وقت مرگ پرسیدند: «چگونه ای؟» گفت: «چگونه باشد حال کسی که به سفری دراز می شود بی زاد، و به گوری تاریک می شود بی مونس، و به پادشاهی عادل می شود بی حُجت.» حسان بن ابی سنان (رض) را گفتند: «چگونه ای؟» گفت: «چگونه باشد حال کسی که لابد است که بمیرد و وی را برانگیزند و حساب خواهند.»

و ابن سیرین (ره) یکی را گفت: «چگونه ای؟» گفت: «چگونه بُود کسی که پانصد درم وام دارد، عیال وار است و هیچ چیز ندارد.» ابن سیرین به خانه شد و هزار درم بیاورد و به وی داد و گفت: «پانصد درم به وامخواه ده و پانصد درم بر عیال نفقه کن و عهد کردم که نیز با کس نگویم^۱ چگونه ای؟» و این از آن کرد که ترسید که اگر تیمار وی ندارد در پرسیدن^۲ منافق بُود.

و بزرگان گفته اند که «کسانی دیدیم که هرگز یکدیگر را سلام نکردندی، و اگر یکی بردیگری حکم کردی به هر چه داشتی منع نکردی، اکنون قومی اند که یکدیگر را چندان زیارت کنند و پرسند - تا از مرغ در خانه پرسند - و اگر با یکدیگر به یک درم سیم گستاخی کنند^۳ جز منع نینند؛ و این نباشد الا نفاق.» پس چون خلق بدین صفت شده اند، هر که با ایشان مخالفت کند: اگر موافقت کند در این نفاق و دروغ شریک بُود، و اگر مخالفت کند وی را دشمن گیرند و گرانجان خوانند و همه به غیبت وی مشغول شوند و دین وی در سر ایشان می شود و دین ایشان در سر وی.

معصیت چهارم که به سبب مخالفت لازم آید، آن است که با هر که بنشیند صفت وی با تو آسرایت کند چنانکه تو را خبر نبُود، و طبع تو از طبع وی بدزدد چنانکه تو ندانی. و آن باشد که تخم بسیاری معصیت بُوک، چون نشست

۱- نیز، دیگر کسی را نگویم... ۲- گستاخی کردن، جسارت و بی پروایی کردن.

۳- باتو، به تو.

با اهل غفلت بُود - که هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان بر دنیا، مثل آن در وی پدیدار آید؛ و هر که اهل فسق را بیند، اگر چه منکر بُود آن را، چون بسیار بیند آن فسق را، در چشم وی سبکتر شود؛ و هر معصیت که بسیار پدید آید انکار آن از دل بیفتد؛ و از این است که اگر عالمی را با جامهٔ دیا بینند همه انکار کنند، و همهٔ روز باشد که غیبت می کنند و آن را انکار نکنند، و غیبت از ابریشم پوشیدن بتر است، بلکه از زنا کردن صعبتر است، ولیکن خوی فرا شده است از بسیاری که رود. بلکه شنیدن حال اهل غفلت زیان دارد، چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد، و به وقت ذکر ایشان رحمت بارد، چنانکه در خبر است که عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنْزَلُ الرَّحْمَةُ. یعنی که سبب رحمت آن است که رغبت خیر بخیزد و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان بشنود. همچنین به وقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد، که سبب لعنت غفلت و رغبت در دنیا است. و ذکر ایشان سبب نقصان دین بُود، پس دیدار ایشان عظیمتر بُود. و برای این گفت رسول (ص) که «مَثَلُ هَمْنَشِينٍ بِدُحُونِ أَهْنَكِرٍ اسْتِ، که اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد؛ و مَثَلُ هَمْنَشِينٍ نِيَكٌ چُونِ عَطَا رَاسْتِ که اگر مُشْکِ به توندهد، بوی آن در تو گیرد.» پس بدان که تنهایی بهتر از همنشین بد، و همنشین نیک بهتر از تنهایی، چنانکه در خبر است.

پس هر که مجالست وی رغبت دنیا از تو بیرون ببرد و تو را به خدای تعالی - دعوت کند، مخالطت با وی غنیمتی بزرگ بُود: ملازم وی باش؛ و هر - که خلاف این بُود، از وی دور باش، خاصه از عالمی که بر دنیا حریص بُود و کردار وی با گفتار برابر نبُود، که آن زهر قاتل باشد، و حرمت مسلمانان پاک ببرد، چه با خویشان گوید که «اگر مسلمانی اصلی داشتی، وی بدان اولیتر بودی»، که اگر کسی طبقی لوزینه در پیش دارد و به حرص تمام می خورد و فریاد می کند که «ای مسلمانان، از این دور باشید که این همه زهر است.» هیچ کس وی را باور نکند و دلیری وی در خوردن حجتی گردد بدانکه در وی زهری نیست. و بسیار کس است که بر حرام خوردن و معصیت کردن

دلیر نباشد، و چون بشنود یا بیند که آن عالم می کند دلیر شود. و بدین سبب است که زلتِ عالمِ حرام است حکایت کردن، دوسبب را: یکی آنکه غیبت بُود؛ و دیگر آنکه مردمان را دلیر کند که آن حجت گیرند و بدان اقتدا کنند، و شیطان به نصرت آن برخیزد و گوید: «تو از فلان عالم محشمت‌تر و پرهیزگارتر نخواهی بود.»

و شرط عامی آن است که چون از عالمی تقصیری بیند، دو چیز بیندیشد: یکی آنکه بداند که اگر عالم تقصیری کند باشد که علم وی کفارت آن باشد، که علم شفیع بزرگ است و عامی را علم نیست، چون عمل نکند بر چه اعتماد کند؛ و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که «خوردن مال حرام نشاید» همچون دانستن عامی است که «خمر خوردن و زنا کردن نشاید»، و هر کسی در این قدر که «خمر خوردن و زنا کردن نشاید» عالم است و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا بدان کسی دلیر شود، حرام خوردن عالم همچنین باشد.

و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بدنام عالم باشند و از حقیقت علم فارغ باشند، و یا آن را که می کنند عذری و تأویلی داند که عوام فهم نکنند: باید که عامی بدین چشم نگردد تا هلاک نشود.

و مقصود آن است که روزگار چنان است که از صحبت بیشتر خلق حذر باید کرد، مثل موسی و خضر (ع) که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد^۱ در قرآن برای این آورده است. و مقصود آن است که روزگار چنان است که در صحبت بیشتر خلق زیان است. پس عزلت و زاویه گرفتن اولیتر بیشتر خلق را.

فایدهٔ سوم آنکه هیچ شهر، الا ماشاء الله^۲، از خصومت و فتنه خالی نبود، و هر که عزلت گرفت از فتنه برست، و چون مخالطت کند در میان مردمان به فتنه افتد

۱- اشاره است به داستان همراه شدن موسی با خضر (قرآن، سوره کهف) که خضر همراهی او را پذیرفت به شرط آنکه موسی از وی هیچ چیز نپرسد، تا آنکه که در کشتی نشستند و خضر بوم کشتی را سوراخ کرد. موسی به چشم انکار در این کار نگریست و گفت: «کشتی بشکستی تا مردمان آن را به آب بکشی؟» و سپس معلوم شد که خضر آن کشتی را عیناً ساخت تا به دست پادشاهی نیفتد که «هر کشتی که بی عیب بودی می‌بگرفت به ناحق.» (کشف الاسرار، سوره کهف آیه ۶۶ به بعد)
۲- مگر آنچه خدا بخواهد.

و دینِ وی خلل کند و در خطر افتد.

عبدالله عمرو عاص (رض) گوید که رسول (ص) گفت: «چون مردمان را بینی که چنین به هم بر آیند - وانگشتان به هم اندر افکنند - درون خانه ملازم گیر و زبان نگاه دار و آنچه دانی می کن و آنچه ندانی می گذار، و به کارِ خاصه خویش مشغول شو و دست از کار عوام بدار.»

و عبدالله مسعود روایت کند که رسول (ص) گفت: «روزگاری آید بر مردمان که دینِ مرد سلامت نیابد مگر که می گریزد از جایی به جایی و از کوهی به کوهی و از سوراخی به سوراخی، چون روباه که خویشتن از خویشتن می-دزدد.» گفتند: «یا رسول الله آن کی باشد؟» گفت: «چون معیشت بی معصیت به دست-نشان آوردن، آنگاه عذاب بودن حلال شود.» گفتند: «یا رسول الله چگونه بُود و ما را به نکاح فرموده ای؟» گفت: «آنگاه هلاکِ مرد بردست مادر و پدر وی بُود، اگر مرده باشند بردست زن و فرزند بُود، اگر نباشد بردست قرابت بُود.» گفتند: «چرا؟» گفت: «وی را به تنگدستی و درویشی ملامت می کنند و چیزی که طاقت آن ندارد از وی در می خواهند تا وی در هلاک خویش افتد.» و این حدیث اگر چه در عزوبت است، عزلت نیز از آن معلوم شود. و این زمان که وعده داده است رسول (ص) پیش از روزگار ما، به مدتی دراز، آمده است.

سفیان ثوری (ره) در روزگار خویش می گفت: «وَاللَّهِ لَقَدْ حَلَّتِ الْعُزُوبَةُ» به خدای که عذاب بودن اکنون حلال گشت.

فایده چهارم آنکه از شرّ مردمان خلاص یابد و آسوده باشد، که تا در میان مردمان باشد از رنج و غیبت و گمان بد ایشان خالی نبود و از طمعهای محال خلاص نیابد و از آن خالی نباشد، که چون از وی چیزی بینند که عقل ایشان

۱- در «ترجمه احیاء»: عبدالله عمرو عاص گفت که پیامبر (ص) چون فتنه ها یاد کرد و صفت فرمود و گفت: «آنچه می گویم آن وقت باشد که عهدهای مردمان شوریده بینی و اما نتهای ایشان سبک گشته، و همچنین باشند و انگشتان خود را در هم آمیخت.»
۲- و (حالیه)، و حال آنکه.

بدان نرسد، زبان در وی دراز کنند؛ و اگر خواهد که به حق همه مردمان - از تهنیت و تعزیت و مهمانی - قیام کند، همه روزگار در آن شود و به کار خود نپردازد؛ و اگر تخصیص کند بعضی را بر بعضی، دیگران مستوحش شوند و وی را برنجانند؛ و چون گوشه‌ای گرفت به یکبارگی از همه خلاص یابد و جمله خشنود باشند.

و یکی بود از بزرگان که همیشه از گورستان و دفتری^۱ خالی نبود و تنها نشستی. وی را گفتند: «چرا چنین می‌کنی؟» گفت: «هیچ جایی سلامتتر از تنهایی ندیدم، و هیچ واعظ بهتر از گورستان ندیدم، و هیچ مونس بهتر از دفتر ندیدم.»

و ثابت بنانی (ره) از جمله اولیا بود، به حسن بصری نوشت که «شنیدم که به حج می‌شوی، خواهم که در صحبت تو باشم.» حسن گفت: «بگذار تا در ستر حق - تعالی - زندگانی می‌کنیم، که باشد که چون به هم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم.» و این نیز یکی از فواید عزلت است تا پرده مروت بر جای بماند و باطنها برهنه نگردد، که باشد که چیزهایی ناپیوسیده پیدا شود.

فایده پنجم آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود و طمع وی از مردمان؛ و از این هردو طمع^۲ بسیاری معصیت و رنج تولد کند، که هر که اهل دنیا را بیند حرص در وی پدیدار آید، و طمع^۳ تبع حرص است، و خواری تبع طمع. و از این سبب گفت حق - تعالی: وَلَا قَمَدَنَّ عَيْنَيْكَ إِلَيَّ مَامَتَعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا^۴.

و رسول (ص) گفت: «منگر بدان دنیای آراسته ایشان که آن فتنة ایشان است.» و رسول (ص) گفت که «هر که فوق شماست در دنیا، در وی منگرید، که نعمت حق - تعالی - در چشم شما حقیر شود؛ و هر که نعمت توانگران بیند، اگر

۱- دفتر، کتاب. ۲- (قرآن ۱۳۱/۲۰)، منگر به چشم رغبت سوی آنچه برخوردار دادیم ما بدان مردانی توانگر و بیفرمان را، و این برخورداری شکوفه این جهانی است که بیفزود و نپاید.

در طلب آن افتد خود به دست نیاید و آخرت به زیان آید، و اگر طلب نکند در مجاهدت و صبر افتد و آن نیز دشوار است.

فایده ششم آنکه از دیدارِ گرانان و احمقان و کسانی که دیدار ایشان به طبع مکره باشد برهد.

اعمش را گفتند: «چرا چشمت چنین بخلل شده است؟» گفت: «از بس که در گرانان نگریستم.»

جالینوس گوید: «همچنانکه تن را تب است جان را نیز تب است، و تبِ جان دیدارِ گرانان است.»

و شافعی (رض) گوید: «با هیچ گران ننشستم که نه آن جانب که با وی داشتم گرانتر یافتم.»

و این فایده اگرچه دنیایی است، لیکن دین نیز به وی پیوسته است، که چون کسی را ببیند که دیدار وی ناخوش بُود به زبان یا به دل غیبت کردن گیرد. و چون تنها بُود از این همه سلامت یابد. این است فایده عزلت.

آفات عزلت

بدان که از مقاصد دینی و دنیایی بعضی آن است که جز از دیگران حاصل- نیاید و جز به مخالطت^۱ راست نشود، و در عزلت فوت آن است، و فوات آن^۲ آفاتِ عزلت است^۳، و آن شش است:

آفت اول بازماندن از علم^۴ آموختن و تعلیم کردن. و بدان که هر که آن علم که بر وی فریضه است نیاموخته باشد وی را عزلت حرام است؛ و اگر فریضه بیاموخت و علوم دیگر نمی تواند آموخت و فهم نمی تواند کرد و خواهد که عزلت

۱- آن مقاصد. ۲- در «ترجمه احیاء»: پس کل آنچه از مخالطت حاصل آید در عزلت فوت شود و فوات آن از آفتهای عزلت بود.

گیرد برای عبادت، روا باشد؛ و اگر تواند که علوم شرع تمام^۱ بیاموزد وی را عزلت گرفتن خسروانی باشد عظیم، چه هر که پیش از علم^۲ آموختن عزلت گیرد بیشتر از اوقات به خواب و بیکاری و اندیشه پراکنده ضایع کند، و اگر همه روز به عبادت مشغول شود چون علم^۳ محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نباشد در عبادت، و از اندیشه خطا و محال خالی نبود در اعتقاد، و خواطری که وی را درآید در حق خدای - تعالی، نبود که کفر بود یا بدعت و وی نداند.

و در جمله عزلت^۴ علما را شاید نه عوام را، که عامی چون بیمار شود، وی را نشاید که از طیب بگریزد و چون طیبی خویش کند زود هلاک^۵ شود.

اما تعلیم کردن، درجه آن بزرگ است. عیسی (ع) می گوید که «هر که علم داند و بدان کار کند و دیگران را بیاموزد، وی را در ملکوت آسمان عظیم خوانند.» و تعلیم با عزلت راست نیاید، پس تعلیم از عزلت اولیتر باشد. و این به شرط آن بود که نیت وی و نیت متعلم^۶ دین باشد نه طلب جاه و مال. و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه مهمتر بود فرا پیش- دارد. مثلاً چون به طهارت ابتدا کند بگوید که طهارت^۷ جامه و پوست^۸ مختصر است^۹، و مقصود از وی طهارتی دیگر است و رای این، و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و پای و دیگر اندامهاست از معاصی. و تفصیل این بگوید و بفرماید تا بدان کار کند. اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند، مقصود وی جاه است. و چون از این طهارت فارغ شد، بگوید که مقصود از این طهارتی دیگر است و رای این، و آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز حق - تعالی - است؛ و حقیقت لا^{۱۰} له^{۱۱} الا^{۱۲} الله این است که وی را هیچ معبودی نبود مگر خدای - تعالی؛ و هر که در بند هوای خویش است فَقَدْ أَخَذَ إِلَهَهُ هَوِيَهُ - هوای خویش را به خدایی گرفته است و از حقیقت ایمان محروم است. و وجه گسستن از هوای^{۱۳} نشناسد تا هر چه ما در رکن منجیات

و مهلکات بگفته‌ایم بر نخواند. و این فرض عین است بر همه خلق. چون شاگرد پیش از آنکه از این علم فارغ شود علم حیض و طلاق و خراج و فتاویٰ خصوصیات طلب کند یا مذهب، خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره طلب کند با معتزله و کرامیان یا علمی دیگر، بدان که جاه و مال طلب می‌کند نه دین؛ از وی دور باید بود که شرّ وی عظیم باشد؛ و چون با شیطان که وی را به هلاک وی دعوت می‌کند مناظره نکند، و بانفس خویش که دشمن وی است خصومت نکند، و خواهد که مناظره و خصمی^۱ با ابوحنیفه و شافعی و معتزله کند، دلیل آن است که شیطان وی را به دست خویش گرفته است و بر وی می‌خندد، و صفاتی که در درون وی است چون حسد و کبر و ریا و عُجْب و دوستی دنیا و شرّ جاه و مال همه آفتهاست که سبب هلاک وی است چون دل خود از آن پاک نکند و بدان مشغول شود که در فتاویٰ نکاح و طلاق و سلّم و اجسارت کدام درستتر است. و اگر کسی در آن خطا کرده است، بیش از آن نیست که مزد وی از دو با یکی آید - که رسول (ص) گفته است: «هر که اجتهاد کرد و صواب کرد وی را دو مزد است و اگر خطا کرد یکی بُود.» - پس اگر مذهب شافعی گیرد یا آن بوحنیفه (ره) صرفه بیش از این نیست، و چون این صفات از خویش منحو نکند صرفه این هلاک دین وی است.

و روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ يك دوتن بیش نیابد^۲ که وی رغبت کند در تعلّم بر این وجه. پس مدرّس را هم عزلت اولیتر است، که هر که علم به کسی آموزد که وی را قصد دنیا بُود همچنان بُود که شمشیر به کسی فروشد که وی را قصد راه زدن بُود. اگر گوید که «باشد که وقتی قصد راه دین کند.» همچنان باشد که گوید: «شاید این قاطع طریق روزی توبه کند و به‌غذا شود.» و اگر گوید: «شمشیر وی را با توبه نخواند و علم وی را به خدای خواند.» این هم غلط است، که علم فتاویٰ خصوصیات و معاملات و علم کلام و نحو و لغت هیچ کس را به خدای نخواند، که اندر این تحذیر و ترغیب در دین نباشد، بلکه هریکی از این تخم حسد و مباهات و کبر و تعصّب در دل

۱- خصمی (ای مصدري)، خصومت، داوری.

۲- آدمی دانش دوست نیابد.

می‌کارد و می‌پرورد؛ وَلَيْسَ الْخَبْرُ كَالْمُعَايَنَةِ^۱، نگاه‌کن تا کسانی که بدین علم مشغول بوده‌اند چگونه بودند و چگونه مردند.

آن علم که به آخرت دعوت کند و از دنیا باز دارد، علم حدیث و علم تفسیر، و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده‌ایم. لاجرم این علم مبذول باید داشت، که در همه کس اثر کند، الا^۲ به‌نادر کسی که بغایت سخت‌دل باشد. پس اگر کسی بدین شرط که گفته آمد این علم طلبد، از وی عزت گرفتن از کبایر عظیم بُود^۳.

پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم^۴ است برخواند، و هم طلب جاه بر خود غالب بیند، باید که از تعلیم بگریزد، که اگرچه در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار باشد، ولیکن هلاک وی بُود در آن؛ وی فدای دیگران باشد، و از آن جمله بُود که رسول (ص) گفت: «خَدَايَ دِينَ^۵ خود نصرت کند به کسانی که ایشان را هیچ نصیب نبُود.» وَمَثَلُ اِيشَانِ چُون شمع باشد که سرا به‌وی روشن بُود و وی درسوختن و کاستن باشد.

و بدین سبب بود که بشرحافی هفت قمطره^۶ از کتب حدیث که سماع داشت، در زیر خاك دفن کرد و حدیث بیش روایت نکرد و گفت: «از آن روایت نمی‌کنم که شهوت روایت می‌بینم از خویشتن، اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردم.» و چنین گفته‌اند بزرگان که «حَدَّثَنَا^۷ بایی است از دنیا و هر که گوید: حَدَّثَنَا، می‌گوید: مرا در پیشگاه نشانید.»

و علی (رض) به یکی بگذشت، که بر کرسی^۸ مجلس می‌کرد، گفت: «این می‌گوید: اَعْرِفُونِي^۹ - مرا بشناسید.»

و یکی از عمر (رض) دستوری خواست تا بامداد پس از نماز صبح مردمان را پند دهد: دستوری نداد. گفت: «از پند دادن نهی می‌کنی؟» گفت:

۱- شنیدن کی بود مانند دیدن؛ ۲- مردم مستند را از آموختن محروم کردن گناهی بزرگ است. ۳- در «ترجمه احیاء»؛ و برای آن حکایت کرده‌اند که [بشر] هفده «باردان» پرا از کتب احادیث که آن را سماع کرده بود- دفن کرد. و روایت نکردی و گفتی «مرا آرزوی روایت است». ۴- حدثنا، حدیث کرد ما را (جمله‌ای که راویان حدیث در نقل حدیث گویند). ۵- بر منبر سخن می‌گفت. ۶- قمطره، ظرفی که در آن آب می‌ریختند.

«آری. ترسم که چندان بادِ کبر درخویشتن افکنی که به ثُرِیا رسی.»
 و رابعه عدویه، رَحِمَهاَ اللهُ، مرسفیان ثوری (رض) را گفت: «نیک مردی ای
 اگر نه آنستی که دنیا دوست داری.» گفت: «آن چیست؟» گفت: «روایت حدیث
 دوست داری.»

بوسلیمان خطابی می گوید: «هر که خواهد که باشما صحبت کند و علم آموزد
 در این روزگار، از ایشان حذر کنید و دور باشید، که در ایشان نه مال است و
 نه جمال، به ظاهر دوست باشند و به باطن دشمن، در روی^۱ ثنا گویند و در غیبت
 زشت گویند، همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریفتن باشند، غرض ایشان
 آن بُود که از تو نردوان سازند از برای خود، و آغراضِ فاسدِ خویش را از
 تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر می بر آیی؛ و آمدن خویش نزدیک
 تو منتی دانند، و خواهند که عرض و جاه و مال خویش فدای ایشان کنی به-
 عوض آنکه پیش تو آیند، و به همه حقوق ایشان و خویشاوندان و پیوستگان
 ایشان قیام کنی و سفیه القومِ ایشان باشی [و] با دشمنان ایشان [دشمن باشی]،
 و اگر در یکی از این خلاف کنی آنگاه بینی که چه گویند در عرضِ تو و در علم
 تو و چگونه دشمن آشکارا شوند.^۱ و بحقیقت چنان است که وی گفت، که «هیچ
 شاگرد، امروز استاد را رایگان قبول نکند: اول اِجری خواهند که روان باشد،
 و مسکین^۲ مُدرّس نه طاقت آن دارد که به ترکِ شاگرد بگوید، که آنگاه در چشم

۱- در ترجمه احیاء: بوسلیمان خطابی راست گفته است که «بگذار رغبت کنندگان را در صحبت
 تو و در تعلم از تو، که ترا نه از ایشان مالی باشد و نه جمالی. در علاقه دوست باشند و در سر
 دشمن و در حضور تملق نمایند و در غیبت 'بدگفت' کنند. چون بر تو آیند بر احوال تو رقیب
 شود و چون بروند در قدح تو خطیب گردند. اهل نفاق و سخن چینی و خیانت و خدایت باشند و
 اصحاب دروغ و بهتان و بر تو فراهم آیند و نزدیک تو جمع شوند. فریفته مشو که غرض ایشان
 علم نباشد، بل مال و جاه بود و آنکه ترا نردبان غرضهای خود کنند و بارکش حاجتهای خود
 سازند. اگر در غرضی از غرضهای ایشان تقصیر کنی بدترین خصمان شوند و اختلاف رفت و آمد خود را بر
 تو حق واجب و منتی لازم شناسند و از تو خواهند که دین و عرض و جاه خود برای ایشان بذل کنی
 و بر دشمن ایشان دشمنایگی برزی و قرابت و دوست و خدمتکار ایشان را نصرت کنی و برای
 ایشان سفیه شوی اگر چه فقیه باشی و تابع خسیس گردی پس از آنچه متبوع رئیس بودی.»
 (ربع عادات، کتاب ششم، آفات عزلت، فایده اول)

۲- شاگردان حقوق مستمر از استاد می طلبند تا در درس او حاضر شوند.

مردمان^۱ محتشم بنماند، و نه اجری ایشان راست تواند کرد بی خدمتِ ظالمان و مدهانتِ بایشان، مسلمانی خویش به سر ایشان درنهد و از ایشان خود هیچ چیز نیابد» پس هر که تعلیم تواند کرد و از این آفات دور تواند بود، وی را تعلیم از عزلت فاضلتر بود.

اکنون شرط عامی آن است که هر عالم را که بیند که مجلس و درس می-کند^۱ بر وی گمان بد نبرد که «این برای مال و چاه می کند» ولیکن چنان گمان نبرد که برای خدای-تعالی- می کند؛ که فریضه وی آن است که گمان چنین دارد؛ و چون باطن^۲ پلید بود گمان نیک را جای نماند؛ که هر کسی در مردمان آن پندارد که در وی باشد. پس این سخن برای آن می رود تا عالم شرط خویش به جای آورد و عامی به حماقتِ خویش این به بهانه نگیرد و نیز مذمتِ علما نکند، که خود هلاک شده باشد بدین گمان بد.

آفت دوم آن است که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند. اما منفعت گرفتن^۳ کسب بود که بی مخالطت^۴ راست نیاید، و هر که عیال دارد و به کسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید، که ضایع گذاشتن عیال از کبایر است؛ و اگر قدر کفاف دارد و عیال ندارد عزلت اولیتر.

اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و به حق^۵ مسلمانان قیام کردن و اگر در عزلت جز به عبادت ظاهر مشغول نخواهد بود، کسب حلال و صدقه دادن وی را از عزلت فاضلتر. و اگر اندر باطن وی راه^۶ گشاده است به معرفت جلال حق-تعالی- و انس به مناجات وی، این از همه صدقات^۷ فاضلتر، که مقصود همه عبادتها این است.

آفت سوم آن است که از مجاهدت و ریاضت که به سبب صبر کردن بر اخلاق^۸ مردمان حاصل آید باز ماند. و این فایده ای بزرگ است کسی را که هنوز تمام^۹

ریاضت نیافته باشد، که خوی نیکو اصل همه ریاضتها و عبادتهاست، و بی-
مخالطت پیدا نیاید، که خوی نیکو آن بُود که بر مُحالات^۱ مردمان صبر کند.
و خادمانِ صوفیان مخالطت بدین کنند تا به سؤال کردن از عوام^۲ رعونت و کبر
را بشکنند، و به نفقه صوفیان بخل را بشکنند، و به احتمال کردن^۳ از ایشان بد-
خویی از خویشتن ببرند، و به خدمت ایشان و دعا و همت ایشان برکت حاصل-
کنند. اول کار این بوده است، اگرچه اکنون نیت و اندیشه بگردیده است، و
بعضی را مقصود^۴ مال و جاه شده است. پس اگر کسی ریاضت یافته بُود،
وی را عزلت اولیتر که مقصود از ریاضت نه آن است که همیشه رنج می کشد -
چنانکه مقصود از دارو تلخی نیست، بلکه آن است که علت بشود^۵، چون بشد،
همیشه خود را در تلخی دارو داشتن شرط نیست - بلکه مقصود^۶ و رای ریاضت
است و آن حاصل کردن انس است به ذکر حق - تعالی. و مقصود از ریاضت
آن است که هر چه وی را شاغل است از انس^۴، از خویشتن دور کند تا بدان
پردازد. و بدان که چنانکه ریاضت کردن لابد^۵ است، ریاضت دادن و تأدیب-
کردن دیگران هم از کار دین است، و این با عزلت راست نیاید؛ بلکه شیخ را
از مخالطت با مریدان چاره نباشد و عزلت وی از ایشان شرط نبُود. ولیکن
چنانکه از آفت ریا و طلب جاه حذر باید کرد علما را، شیوخ را نیز حذر باید-
کرد. چون به شرط باشد مخالطت ایشان اولیتر از عزلت.

آفت چهارم آن است که در عزلت، باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل
نفور شود از ذکر و ملال گیرد؛ و این جز به مؤانست با مردمان بر نخیزد. و
ابن عباس (رض) می گوید که «اگر از وسواس نترسمی^۶ با مردمان ننشینی^۶».
و علی بن ابی طالب (رض) گوید که راحت دل از دل باز مگیرید که چون دل
را به يك بار اکراه کنید ناینا شود.

پس باید که هر روزی يك ساعت کسی باشد که به مؤانست وی استراحتی

۱- محالات (ج محال)، بیهوده ها. ۲- احتمال کردن، تحمل کردن. ۳- بیماری، پرود.

۴- هر چه وی را از انس به حق تعالی باز می دارد. ۵- لابد، ناگزیر. ۶- نترسمی،

ننشینی («ی» شرط و جواب شرط).

باشد که آن در نشاط یفزاید ولیکن باید که آن کسی باشد که با وی حدیث دینی رَوَد و احوال خویش در تقصیر دین و در تدبیر تیسیر اسباب دین می گویند. اما با اهل غفلت نشستن - اگر همه يك ساعت بُود - زیانکار بُود و آن صفا که در جمله روز پدید آمده باشد تیره گرداند. رسول (ص) گفت: «هر که به صفت دوست و همنشین خود باشد: باید که گوش دارد^۱ که دوستی با که دارد.»

آفت پنجم آنکه ثواب عبادت و تشیع جنازه و شدن به دعوت و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان، فوت شود. و اندر این کارها نیز آفت است، و رسم نفاق و تکلف بهوی نیز راه یافته است، و کس بُود که خویشان را از آفات آن نگاه نتواند داشت، و به شرط آن قیام نتواند کرد: آن کس را عزلت^۲ اولیتر. و بسیار کس باشد و بوده است از سلف که چنین کرده اند و این همه در باقی کرده اند^۳، که سلامت خویش در آن دیده اند.

آفت ششم آنکه در مخالطت کردن و قیام کردن به حقوق مردمان نوعی از تواضع باشد و در عزلت نوعی از تکبر بُود؛ و باشد که باعث بر عزلت^۴ خواجگی و تکبر بُود و آن که خواهد که مردمان به زیارت وی شوند و وی به زیارت مردمان نشود.

روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ، سبصد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت، تا پنداشت که وی را به نزد يك خدای تعالی - محلی^۳ پیدا آمد. وحی آمد به پیغامبر آن روزگار که «وی را بگوی که روی زمین پر بقیه^۴ و نام و بانگ خویش کردی، و من این همه بقیه ترا قبول نکنم.» پس بترسید و دست از آن برداشت و در کنجی بنشست خالی و گفت: «اکنون

۱- گوش داشتن، مواظب و مراقب بودن. ۲- در باقی کردن، رها کردن، ترك کردن. ۳- محل، جایگاه، منزلت. ۴- بقیه، جنجال، آوازه.

خدای-تعالی- از من خشنود هست؟» وحی آمد که «خشنود نیستم از وی.» پس بیرون آمد و به بازارها شدن گرفت و با خلق مخالطت کرد و با ایشان می-نشست و می خاست و طعام می خورد و در بازار می رفت، وحی آمد که «اکنون خشنودی من یافت.»

پس بدان که باشد که کسی عزلت از تکبر کند، که ترسد که در مجامع و محافل وی را حرمت ندارند یا ترسد که نقصان وی- یا در علم یا در عمل- ببینند، آن زاویه را پرده نقضان خود سازد، و همیشه در آرزوی آن باشد تا مردمان به زیارت وی آیند و به وی تبرک نمایند و تقرب کنند و دست وی بوسه دهند؛ و این عزلت عین نفاق باشد.

و نشان آن عزلت که برای خدای-تعالی- باشد دو چیز باشد: یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد: به ذکر و تفکر مشغول باشد و به علم و عبادت مشغول بود؛ و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که به نزدیک وی شوند، مگر کسی را که از وی فایده دینی باشد.

بوالحسن حاتمی از خواجگان طوس بود، به سلام خواجه ابوالقاسم گرگانی شد (ره)- و وی از اولیای بزرگ بود. عذرخواستن گرفت که «تقصیر می کنم که کمتر به خدمت می رسم.» گفت: «ای خواجه، عذر میخواه که همه کس از آمدن منت دارند^۱ و ما از نا آمدن منت داریم، که ما را خود از آمدن این مهتر^۲ پروای دل با هیچ کس نیست - یعنی مَلَکُ الموت^۳».

امیری به نزدیک حاتم اصم شد، گفت: «چه حاجت داری؟» گفت: «آنکه نه تو مرا بینی و نه من ترا بینم.»

و بدان که در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان تعظیم کنند جهلی بزرگ است: که اقل^۴ درجات آن است که بداند که از کار وی هیچ چیز به دست خلق نیست؛ و بداند که اگر بر سر کوه رود عیب جوی بگوید که «نفاق می کند»، و اگر در خرابات رود، آنکه دوست و مرید وی باشد، گوید که «راه ملامت^۵ می رود تا

۱- منت داشتن، ممنون بودن. ۲- ملك الموت، فرشته مرگ (عزرائیل).

۳- راه ملامتیان، که ترك سلامت است تا آماج سرزنش خلق شوند و علائق همه از خلق ببرند و اعتماد به ذات احدث کنند.

خویشتن از چشمِ مردمان بیفکند.» و در هر چه باشد مردمان در حقّ وی دو گروه باشند: باید که دل در دین خود بندد نه در مردمان.

سهل تستری (ره) میریدی را کاری فرمود. گفت: «نتوانم از بیمِ زبانِ مردمان.» سهل روی به اصحاب کرد و گفت: «کسی به حقیقتِ این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند: یا خلق از چشمِ وی بشود که همه حق بیند، یا نفس وی از چشمِ وی بیفتد تا باک ندارد به هر صفت که خلق وی را بینند.»

حسن بصری (ره) را گفتند «قومی به مجلس تو می آیند و سخنها یاد می گیرند تا بر آن اعتراض کنند و عیبِ آن می جویند.» گفت: «من خویشتن را دیده‌ام که طمعِ فردوسِ اعلی و مجاورتِ حق-تعالی- می کند و هرگز طمع سلامت از مردمان نکند؛ که آفریدگارِ ایشان از زبانِ ایشان هم سلامت می نیابد.»

پس از این جمله، آفات و فواید عزلت پدید آید: هر کسی باید حساب خویش برگیرد و خویشتن بر این عرضه کند تا بداند که وی را کدام اولیتر.

آداب عزلت

چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که از این عزلت شرّ خود از مردمان باز دارد، و طلبِ سلامت کند از شرّ مردمان و طلبِ فراغت کند به عبادت حق-تعالی.

و باید که هیچ بیکار نباشد، بلکه به ذکر و فکر و علم و عمل مشغول باشد؛ و مردمان را به خویشتن راه ندهد، و از اخبار و آراجیفِ شهر نپرسد، و از حال مردمان نپرسد؛ که هر چیز که بشنود چون تخمی باشد که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه برزند. و مهمترین کاری در خلوت قطع حدیثِ نفس است تا ذکر صافی شود، و اخبارِ مردمان تخمِ حدیثِ نفس بشود.

و باید که از قوت و کسوت به اندکی قناعت کند، اگر نه از مخالطتِ مردمان مستغنی نباشد.

و باید که صبور بشود بر رنج همسایگان، و به هر چه در حقّ وی گویند و

کنند - از ثنا و نکوهش - گوش ندارد و دل در آن نبندد؛ و اگر وی را در عزلت منافق گویند یا مخلص یا متواضع یا متکبر، گوش بدان ندارد؛ که آن همه روزگار مشوش کند. و مقصود از عزلت آن باشد که به کار آخرت مشغول و مستغرق بُوَد.

اصل هفتم.. آداب سفر است

بدان که سفر دو است: یکی ظاهر و یکی باطن.

اما سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی - و منازل راه دین. و سفر مردان این است که به تن در خانه نشسته باشند و در بهشتی که پهنای وی چند هفت آسمان و زمین است - و زیادت، جولان می کنند. چه، عالمهای ملکوت بهشت عارفان است - آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت را به وی راه نیست. و حق تعالی - بدین سفر دعوت می کند که می گوید: **أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ**^۱ و کسی که از این سفر عاجز آید، باشد که به ظاهر سفر کند و کالبد را فرا او برسد تا از هر جایی فایده ای برگیرد. و مثل این کس چون کسی بود که به پای خویش به کعبه رود تا ظاهر کعبه بیند؛ و مثل آن دیگری چون کسی بود که به خانه نشسته بود تا کعبه به نزدیک وی آید، و برگردد وی طواف کند و اسرار خود با وی گوید. و تفاوت میان این و آن بسیار باشد. و از این بود که شیخ بوسعید ابوالخیر (ره)

۱- (قرآن، ۱۸۵/۷)، آیا درنگرند در آنچه از نشانه های پادشاهی خداست در آسمانها و زمینها و آنچه خدای آفرید از هر چه آفرید؟

گفتی «تا مردمان پای آبله کنند مردان بی آبله رسیدند»^۱.
وما آداب سفر ظاهر در این کتاب در دو باب یاد کنیم؛ که شرح سفر باطن
دقیق بود و در این کتاب شرح نپذیرد:

باب اول در نیت سفر و آداب و انواع آن؛

باب دوم در علم رخصتهای سفر.

باب اول - در نیت سفر و آداب و انواع آن

بدان که سفر پنج قسم است :

سفر اول در طلب علم است. و این سفر فریضه بود چون تعلم علم
فریضه بود؛ و سنت بود چون تعلم سنت بود.
و سفر برای طلب علم بر سه وجه بود:

یکی آنکه علم شرع بیاموزد. و در خبر است که «هر که از در خانه خویش
بیرون آید در طلب علم، وی در راه خدای است تا باز آید.» و در خبر است که
«فریشتگان پرهای خویش گسترده دارند برای طالب علم.» و کس بوده است -
از سلف - که برای يك حدیث سفر دراز کرده است. و شعبی گوید که «اگر
کسی از شام به یمن سفر کند تا کلمه ای بشنود که وی را در راه دین از آن
فایده ای باشد، سفر وی ضایع نباشد.» لیکن باید که سفر برای علمی کند که
زاد آخرت را شاید، و هر علمی که وی را از دنیا به آخرت نخواند، و اذ حرص
به قناعت نخواند، و از ریا به اخلاص نخواند، و از پرستیدن خلق به پرستیدن
حق نخواند آن علم سبب نقصان وی بود.

وجه دوم آنکه سفر کند تا خویشتن و اخلاق خویشتن را بشناسد، تا به علاج
صفاتی که در وی مذموم است مشغول شود. و این نیز مهم است که مردم^۲ تا در

۱- آبله، تاول؛ تا اهل ظاهر گرفتار رنج راه شود صاحب دلان آسوده به مقصد رسیده اند.

۲- مردم، اسان، آدمی.

خانهٔ خویش بُود و کار به مراد وی می‌رود به خویشتن گمانِ نیکو برَد و پندارد که نیکو اخلاق است، و در سفر پرده از اخلاقِ باطن برخیزد و احوالی پیش آید که ضعف و بدخویی و عاجزی خویش بشناسد، و چون علت باز داند به علاج مشغول تواند شد. و هر که سفر نکرده باشد، در کارها مردانه نباشد. بشر حافی (ره) گفتی: «ای قرآیان، سفر کنید تا پاک شوید، که هر آب که بر جای بماند بگندد.»

وجه سوم آنکه سفر کند تا عجایب صنعِ خدای تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند، و انواع آفریده‌های مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد، و ببیند که همه آفریدگارِ خویش را تسبیح می‌کنند و به یگانگی گواهی می‌دهند. و آن کس را که این چشم گشاده شد که سخن جمادات که بی حرف و صوت است — بتواند شنید و خطی الهی که بر چهره همه موجودات نبشته است — که نه حرف است و نه رقوم — بر تواند خواند و اسرار مملکت از آن بتواند شناخت، خود وی را بدان حاجت نباشد که گیرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرَد که هر شبانه روزی گیرد وی طواف می‌کنند و عجایب اسرار خود با وی می‌گویند و منادی می‌کنند:

وَكَايْنٍ مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ.^۱
بلکه اگر کسی در عجایب آفرینش خود نگرَد و اعضا و صفات خود ببیند همه عمر خود را نظاره گاه بیند؛ بلکه عجایب خود آنگاه بیند که از چشم ظاهر در گذرد و چشم دل باز کند.

یکی از بزرگان می‌گوید که «مردمان می‌گویند چشم باز کنید تا عجایب ببینید، و من می‌گویم چشم فراز کنید^۲ تا عجایب ببینید.» و هر دو حق است، که منزل اول آن است که چشم ظاهر باز کند و عجایب بیند، آنگاه به دیگر منزل شود. و عجایب ظاهر را نهایت است، که تعلق آن به اجسام عالم است، و آن متناهی است؛ و عجایب باطن را نهایت نیست، که تعلق آن به ارواح و حقایق است و

۱- (قرآن، ۱۶/۱۰۵)، و چند نشان [نیکو پیدا است] در آسمان و زمین که می‌گذرد بر آن [مشرکان مکه] و ایشان از [دیدن] آن رویها گردانیده و غافل اند. ۲- فراز کردن، بستن.

حقایق را نهایت نیست. و با هر صورتی روحی و حقیقتی است: صورت^۱ نصیب چشم ظاهر است و حقیقت^۲ نصیب چشم باطن؛ و صورت^۳ سخت مختصر^۴ است. و مثال وی چنان بود که کسی زبانی بیند پندارد که پاره‌ای گوشت است، و دلی بیند پندارد که پاره‌ای خون سیاه است. نگاه باید کرد که تا قدر این، که نصیب چشم ظاهر است، در جنب آن، که حقیقت زبانی و دل است، چیست؟ و همه اجزا و ذرات عالم همچنین است. هر که را یش از چشم ظاهر ندادند درجه وی به درجه ستور نزدیک است. اما در بعضی خبرها هست که «چشم ظاهر کالبد چشم باطن است.» بدین سبب سفر برای نظر در عجایب آفرینش از فایده‌ای خالی نیست.

سفر دوم برای عبادت است، چون حج و غزو و زیارت گور انبیا و صحابه و تابعین؛ بلکه زیارت علما و بزرگان دین که نظر در روی ایشان عبادت بود و برکت دعای ایشان بزرگ باشد. و یکی از برکات مشاهدت ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بدیشان پدیدار آید، پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادت‌های بسیار بود، و چون فواید انفاس و سخنهای ایشان با آن یار شود، فواید آن مضاعف گردد. و به زیارت گور بزرگان شدن به قصد روا بود. و این که رسول (ص) گفت: لَا تُشَدُّ الرَّحَالُ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ - یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس - دلیل آن است که به بیقاع و مساجد تبرک نکنند که همه برابر است مگر این سه بقعه؛ اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند در این نیاید، آنها که مرده باشند هم در این نیاید^۳. پس به زیارت گور انبیا و اولیا و علما شدن به قصد^۴ و سفر کردن بدین سبب روا بود.

۱- مختصر، بی قدر، بی ارزش. ۲- بار سفر جز به قصد سه مسجد نبیندند. ۳- در این حکم نیاید. ۴- در ترجمه احیاء؛ زیرا که این خبرها در مسجدها وارد شده است و مسجدها پس از این سه مسجد برابر است، والا میان زیارت مشاهد انبیا و علما و اولیا فرقی نیست در اصل فضیلت، اگرچه درجات آن تفاوتی عظیم دارد به اعتبار آنکه درجات ایشان در حضرت الهی مختلف است. و در جمله زیارت زندگان اولی از زیارت مردگان... (ربیع عادات، کتاب هفتم، فصل اول).

سفر سوم گریختن بُود از چیزی که مشوّش دین باشد، چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا. و این سفر فریضه بُود در حق کسی که رفتن راه دین بر وی میسر نباشد با مشغله دنیا، که راه دین به فراغت توان یافت، و هر چند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضرورت حاجات خویش ولیکن سبکبار تواند بود، و قد نجا المُخَفَّفُون، سبکباران رسته اند، اگر چه بی بار نه اند. و هر که را حشمت و معرفت پدید آید غالب آن بُود که وی را از حق مشغول کند.^۱

سفیان ثوری می گوید که «این روزگار بد است؛ خامل^۲ و مجهول را بیم است تا به معروف چه رسد! روزگار آن است که هر کجا تو را بشناختند از آنجا بگریزی و به جایی دیگر شوی که تو را نشناسند.» و هم وی را دیدند که انبانی در پشت داشت و می شد، گفتند: «کجا می شوی؟» گفت: «به فلان دیه که طعام ارزانتر می دهند، آنجا می شوم.» گفتند: «چنین روا می داری؟» گفت: «هر جای که معیشت فراختر بُود آنجا روید که آنجا دین به سلامتتر بُود و دل فارغتر باشد.» و ابراهیم خواص (ده) به هیچ شهر بیش از چهل روز مقام نکرده.

سفر چهارم تجارت بُود در طلب دنیا. و این سفر مباح است. و اگر نیت آن باشد تا خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز دارد، این سفر طاعت باشد؛ و اگر زیادت دنیا طلب می کند - برای تفاخر و تجمل - این سفر در راه شیطان است. و غالب آن بُود که این کس همه عمر در رنج سفر باشد؛ که زیادت کفایت را نهایت پدید نیست، و آنگاه به آخر راه بر وی بپرند یا مال ببرند یا جایی غریب بمیرد و سلطان مال برگیرد، و نیکوترین آن بُود^۳ که وارث برگیرد و در هوی و شهوت خویش خرج کند و از وی یاد نیارد و نتواند وصیت وی به جای نیارد و وام او را نگرارد؛ و بال

۱- از حق به دیگری مشغول کند. ۲- خامل، گمنام. ۳- و در بهترین حالت.

آخرت با وی بماند. و هیچ غبن بیش از این نباشد که رنج همه وی کشد و وبال همه وی برود و راحت همه دیگری بیند.

سفر پنجم سفر تماشا و تفریح باشد. و این روا باشد چون اندکی باشد و گاه گاه. اما اگر کسی در شهرها گردیدن عادت گیرد و وی را هیچ غرضی نباشد مگر آنکه شهرهای نو و مردمان نو می بیند، علمارا در چنین سفر خلاف است: گروهی گفته اند که «این رنجائیدن خود باشد بی فایده و این نشاید.» و درست نزدیک ما آن است که این حرام نباشد که تماشا نیز غرض است، اگرچه خسیس است، و مباح هر کسی در خوردن و چینی مردم خسیس طبع باشند، و این غرض نیز در خوردن و بی بود. اما گروهی هستند از مرقع داران که خوی گرفته اند که از شهری به شهری و از جایی به جایی می روند بی آنکه مقصود دیدن پیری باشد که خدمت وی را ملازم گیرند، ولیکن مقصود ایشان تماشا بود، که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن راه برایشان گشاده نشده باشد در مقامات تصوف، و به حکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که در یک جای در حکم کسی از پیران بنشینند، در شهرها می گردند و هر جای که سفره آبادتر بود زیادت مقام می کنند و چون بر مراد ایشان نبود زبان بر خادم دراز می کنند و وی را می رنجانند، و جای دیگر که سفره ای بهتر نشان دهند آنجا می شوند؛ و باشد که زیارت گوری به بهانه گیرند که «مقصود ما این است» و نه آن باشد. این سفر اگرچه حرام نیست باری مکروه است؛ و این قوم مذموم اند اگرچه عاصی و فاسق نیستند؛ و هرگاه که نان صوفیان خوردند و سؤال کنند و خویشان بر صورت صوفیان فرا نمایند، فاسق و عاصی باشند؛ و آنچه فرا ستانند حرام باشد؛ که نه هر که مرقع درپوشد و پنج نماز کند صوفی بود، بلکه صوفی آن بود که وی را طلبی باشد و روی بدان آورده بود یا بدان رسیده بود یا در کوشش آن باشد که جز به ضرورتی در آن تصرف نکند، یا کسی بود که به خدمت این قوم مشغول باشد. نان صوفیان این سه قوم را بیش حلال نبود.

اما آنکه مردی مغرور باشد و باطن وی از طلب و مجاهدت در آن طلب^۱ خالی بُوَد و به خدمت مشغول نباشد، بدانکه وی مرقع پوشد صوفی نباشد؛ بلکه اگر چیزی بر طراران وقف کرده باشند وی را مباح باشد؛ که خویشتن بی ضرورت بر صورت صوفی نمودن - بی آنکه به صفت ایشان باشی - محض نفاق و طراری باشد. و بترین این قوم^۲ آن باشد که سُخْتِکی چند به عبارت صوفیان یاد گرفته باشد و بیهوده می گوید و می پندارد که علم اولین و آخرین بر ایشان گشاده شد که آن سخن می توانند گفت! و باشد که شومی آن سخن ایشان به جایی کشد که به چشم حقارت در علم و علما نگرند، و باشد که شرع نیز در چشم ایشان مختصر گردد و گویند که «این برای ضعف است، و کسانی که در آن راه^۳ قوی شدند ایشان را هیچ چیز زیان ندارد، و دین ایشان دو قلّه^۴ شد، که به هیچ چیز نجاست نپذیرد.» چون در این درجه رسیدند، کشتن یکی از ایشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در بلاد هند و روم؛ که^۵ مردمان خود را نگاه دارند از کفتار، اما این ملعونان مسلمانی را هم به زبان اصل مسلمانی باطل کنند. و شیطان در این روزگار هیچ دام فرو ننهاده است مثل این دام، و بسیار کس در این دام افتاد و هلاک شد.

آداب مسافر

آداب مسافر در ظاهر، از اول سفر تا آخر

و آن هشت ادب است:

ادب اول آنکه پیشین^۱ مظالم باز دهد، و ودیعتها با خداوندان^۲ رساند، و هر که را نفقه بر وی واجب است بنهد، و زادی حلال به دست آرد، و چندان بر گیرد که با همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن و بامکاری خلُق^۳ نیکو کردن در سفر از جمله مکرم اخلاق است^۴.

۱- راه صوفیان. ۲- دو قلّه (دو سبزه)، مقدار آب به حدّ کر - «ترجمه احیاء»

۳- که، زیرا که. ۴- پیشین، نخست. ۵- خداوندان، صاحبان. ۶- در

«ترجمه احیاء»؛ و در سفر از خوشی سخنی و نان دهی و اظهار مکرم اخلاق چاره باشد، که سفر پوشیده های باطن ظاهر گرداند.

ادب دوم آنکه رفیقی شایسته به دست آورد که در دین یاور او بُود. رسول (ص) نهی کرده است از تنها سفر کردن و گفته است که «سه تن جماعتی باشند.» و گفته است که «باید که یکی را امیر کنند.» که در سفرها اندیشه‌های مختلف افتد، و هر کار که سربند^۱ آن کار با یکی بُود تباه شود، و اگر سر و کار عالم با دو خدای بودی، سخت تباه بودی. و کسی را امیر کنند که به خلق نیکو باشد و سفر پیش کرده بُود.

ادب سوم آنکه رفیقان حاضر را وداع کند، و دعایی که رسول (ص) گفته است بگوید با هر یکی: «سَتَوَدِّعُ اللَّهَ دِينَكَ وَ أَمَانَتَكَ وَ خَوَاتِمَ عَمَلِكَ.» و رسول (ص) چون کسی از نزدیک وی به سفر شدی گفتی: «زَوَدَكَ اللَّهُ التَّقْوَى وَ غَفَرَ ذَنْبَكَ وَ وَجَّهَكَ لِلْخَيْرِ حَيْثُ تَوَجَّهْتَ.» این دعا سنتِ مقیم است.^۲ و باید که چون وداع کند همه را به خدای تعالی سپارد. یک روز عمر خطاب (رض) عطا می داد، مردی بیامد با کودکی. عمر گفت: «سُبْحَانَ اللَّهِ! هرگز کس ندیدم که به کسی مانند، چنین که این کودک به تو مانند.» مرد گفت: «از عجایب کار وی ترا خبر کنم یا امیر المؤمنین: به سفری رفتم و مادر وی آبتن بود. گفت: 'بدین حال فرومی گذاری؟' گفتیم: 'اَسْتَوْدِعُ اللَّهَ مَا فِي بَطْنِكَ' - به خدای سپردم آنچه در شکم داری، پس چون باز آمدم مادر وی بمرده بود. يك شب حدیث می کردیم، آتشی دیدم از دور. گفتیم: 'این چیست؟' گفتند: 'این از گور زنِ توست.' و هر شبی همی دیدم. گفتیم: 'این زن نماز کن بود و روزه دار، این چه حال است؟' بشدم و گور باز کردم تا خود^۳ حال چیست^۴ چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی می کرد. آوازی شنیدم که مرا گفتند: 'این را به ما سپردی، اگر مادرش را نیز بسپردی باز یافتی.'^۵

ادب چهارم آنکه دو نماز بکند: یکی نماز استخاره پیش از آنکه به سفر

۱- سربند، سرفخ، سر رشته. ۲- این دعا آن کس را مستحب است که مسافر را بدرقه می-

کند. ۳- تا بدانم که حال چیست.

بیرون آید، و آن نماز و دعا معروف است؛ و دیگر به وقت بیرون شدن چهار رکعت نماز بکند، که انس می گوید: «مردی به نزدیک رسول (ص) آمد و گفت: 'اندیشه سفری دارم و وصیت خود نشده ام، به پدر دهم یا به پسر یا به برادر؟' رسول (ص) گفت: 'هر کس که به سفر شد هیچ خلیفت به جای خویش بنگذاشت نزد خدای تعالی - دوستتر از چهار رکعت.' که بگزارد در آن وقت که بار^۱ بسته باشد، در هر رکعتی اَلْحَمْدُ يَكْ بار و قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ يَكْ بار برخواند، و چون فارغ شد بگوید:

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتَقَرَّبُ بِهِنِّ اِلَيْكَ فَاَخْلِفْنِیْ بِهِنِّ فِیْ اَهْلِیْ و مَالِیْ و وُلْدِیْ،
فَبِیْ خَلِیْفَتِهِ فِیْ اَهْلِهِ و مَالِهِ؛ و حِرْزُ حَوْلٍ دَاوِیْهِ حَتّٰی یَرْجِعَ اِلَیْ اَهْلِهِ^۱.

ادب پنجم آنکه چون به درِ سرای رسد بگوید: بِسْمِ اللّٰهِ و بِاَللّٰهِ قَوَّكَلْتُ عَلَی اللّٰهِ و لَاحَوْلَ و لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ، رَبِّ اَعُوْذُ بِكَ اَنْ اُضِلَّ اَوْ اُضِلَّ^۲ اَوْ اُزِلَّ^۳ اَوْ اُظْلَمَ اَوْ اُظْلَمَ اَوْ اُجْهَلَ اَوْ یُجْهَلَ عَلَیَّ^۴. چون برستور نشیند بگوید: سُبْحَانَ الَّذِیْ سَخَّرَ لَنَا هٰذَا و مَا كُنَّا لَهٗ مُقَرَّنِیْنَ و اِنَّا اِلَیْ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ^۵. و دیگر ادب آنکه جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بُوَد - بامداد؛ که رسول (ص) ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی. و ابن عباس گوید: «هر که سفر خواهد کرد و با حاجتی خواهد خواست از کسی، پگاه باید کرد که رسول (ص) دعا کرده است: اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لِاُمَّتِیْ فِیْ بُكُورِهَا یَوْمَ خَمِیْسِیْهَا؛ و نیز گفت: اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لِاُمَّتِیْ فِیْ بُكُورِهَا یَوْمَ سَبْتِیْهَا و یَوْمَ خَمِیْسِیْهَا^۶. پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارك است.

۱- خدا یا با این نمازها به تو نزدیکی می جویم، و به برکت آنها در اهل و مال و فرزندانم جانشین من باش. پس آن نمازها جانشین وی خواهند بود در میان اهل و مالش، و برگرد خانه اش نکهبان نما باز گردد. ۲- ← ص ۲۶۳ ح ۱. ۳- بلغزم یا بلغز ام. ۴- ← ص ۲۲۶ ح ۱. ۵- خدا یا به سبب پگاه خاستن امت من در روز شنبه و پنجشنبه بر آنها برکت فرست.

ادب ششم آنکه ستور را بار^۱ سبك كند، و بر پشت ستور بنایستند - چون ستور ایستاده بُوَد، و در خواب نشود، و چوب بر روی ستور نزنند، و بامداد و شبانگاه يك ساعت پیاده فرا رود تا پای سبك كند و ستور سبكبار شود و دل مکاری شاد كند. و بعضی از سلف کرا گرفتندی به شرط آنکه فرود نیابند در هیچ وقت، پس آنگاه فرود آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور. و هر ستور را که بزنند، بی سببی، و بار گران بر نهند، در قیامت خصمی كند.^۲ ابودردا (رض) را اُشتری بمرد، گفت: «ای اشتر، زینهار! از من به خدای گله نمکن، که دانی که بار تو به طاقت تو بر نهادم.»

و باید که آنچه بر ستور خواهد نهاد فرامکاری نماید، و شرط بکند تا رضای وی به حاصل آید، و بر آن زیادت نکند که نشاید. ابن المبارک بر ستور نشسته بود، کسی نامه ای به وی داد که «این برسان.» فرامستند و گفت که «این با مکاری شرط نکرده ام.» و در سخن فقها نیاویخت^۳ که «این مقدار را وزنی نباشد، و در حد مسامحت بُوَد.» بلکه این درستی از کمال ورع است.

ادب هفتم آنکه عایشه (رض) می گوید که رسول (ص) هرگاه که سفر کردی شانه و آینه و مسواک و سرمه دان و ناخن پیرای برگرفتی، و صوفیان حبل^۴ در افزودند - و این عادت نبوده است سلف را، که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردند و در استنجا بر سنگ اقتصار کردند و از هر آب که نجاست آن ندانستندی طهارت کردند؛ ولیکن اگر چه عادت نبوده است، در حق این قوم نیکوست که سفر ایشان چنان نباشد که به چنین احتیاط نپردازند، و احتیاط نیکوست، اما سفر سلف بیشتر در غزو^۵ و جهاد و کارهای عظیم بودی که به چنین کارها نپرداختندی.

۱- بار ستور. ۲- دادخواه شود. ۳- سخن فقیهان را بهانه نکرد، به سخن فقیهان متوسل نشد. ۴- برای تهیه آب طهارت و ساختن وضو، در سفر ریسمان و دلو را به ابزار سفر اضافه کردند.

ادب هشتم آنکه چون رسول (ص) از سفر باز آمدی و چشم وی بر مدینه افتادی گفتی: **اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا بِهَا قَرَارًا وَرِزْقًا حَسَنًا**.^۱ و آنگاه از پیش کسی بفرستادی؛ و نهی کردی از آنکه کسی ناگاه از درِ خانه در شود - و دو کس خلاف کردند: هریکی در خانه خویش مُنْکری دیدند که برنجیدند. و چون باز رسیدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز کردی و گفتی: **تَوْبًا تَوْبًا لِرَبِّنَا اَوْبًا لَا يَغَادِرُ عَلَيْنَا حَوْبًا**.^۲

وستتی مؤکد است ره آورد بردن مر اهل خانه را، و در خبر می آید که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره افکند - و این مثلی است تأکید این سنت را. این است آداب ظاهر سفر.

اما آداب خواص در باطن است که سفر نکند تا آنگاه که داند که زیادتِ دینِ وی در سفر است؛ و چون در راه، در دلِ خود نقصانی بیند بازگردد. و نیست کند که در هر شهری که رود تشریفات بزرگان زیارت کند، و شیوخ بطلبد، و از هریکی فایده ای برگیرد - نه برای آنکه به حدیث برگوید که «من مشایخ را دیده ام» ولیکن تا بدان کار کند. و در هیچ شهر بیش از ده روز مُقام نکند مگر به اشارتِ شیخی که مقصود باشد. و اگر به زیارتِ برادری رود، سه روز بیش بنایستند - که حدّ مهمانی این است - مگر که وی رنجور خواهد شد، آنگاه مُقام کند. و چون به نزد یکِ پیری شود بیش از یک شبانروز مُقام نکند، چون مقصود بیش از زیارت نباشد. و چون به سلام شود، درِ سرای بکوبد، و صبر کند تا وی بیرون آید. و به هیچ کار ابتدا نکند تا اوّل زیارتِ وی تمام به - جای آورد. و در پیشِ وی سخن نگوید تا پیرسد، چون پیرسد آن قدر گوید که جواب باشد. و اگر سؤالی خواهد کرد پیشین^۳ دستور^۴ خواهد. و در آن شهر به عشرت مشغول نشود که اخلاص زیارت بشود^۵. و در راه به ذکر و تسبیح مشغول شود و به قرآن خواندن در سِر، چنانکه کسی نشنود. و چون کسی با وی

۱- خدایا در این شهر برای ما آرامش و روزی دلخواه فراهم.

۲- پروردگار خود را پوزشخواهیم و چنان باز می گردیم که بر ما گناهی نرود.

۳- پیشین، نخست. ۴- دستوری، اجازه. ۵- برود.

حدیث کند، جواب وی مَهمتر داند از تسبیح. و اگر در حَضَر به چیزی مشغول است و آن میسر است سفر نکند که آن کفرانِ نعمت بُوَد.

باب دوم - در بیان آن علم که مسافران را پیش از سفر بباید آموخت

و بر وی واجب بُوَد که علمِ رُخصتِ سفر^۱ بیاموزد. اگر چه عزم دارد که رخصت نکند^۲. باشد که به ضرورت^۳ بدان حاجت بُوَد. و علمِ قبله و وقت بیاید آموخت.

و سفر را در طهارت^۴ دو رخصت هست: یکی مَسْحِ موزه و دیگر تیمم. و در نمازِ فریضه دو: قصر و جمع. و در سنت^۵ دو: بر ستور گزاردن، و در رفتن گزاردن. و در روزه یکی، و آن فطر است^۶. این هفت رخصت است.

رخصتِ اولِ مَسْحِ بر موزه. هر که بر طهارتِ تمام^۷ موزه درپوشد آنگاه حدث کند، وی را باشد که بر موزه مسح می کشد تا آنگاه که از وقتِ حدث سه شبانروز بگذرد، و اگر مقیم باشد يك شبانروز؛ به پنج شرط:

یکی آنکه طهارتِ تمام کند آنگاه موزه درپوشد؛ و اگر يك پای بشوید و در موزه کند، پیش از آنکه پای دیگر بشوید، نزد يك شافعی روا نباشد. پس چون پای دیگر بشوید و در موزه کند باید که پای اول از موزه بیرون کند و باز درپوشد^۸.

دوم باید که موزه چنان بُوَد که بر وی عادت بُوَد اندکی در آن بر رفتن^۹؛ و اگر چرم ندارد روا نبود^{۱۰}.

۱- علم به تسهیلاتی که در تکالیف شرعی به رعایت حال مسافر پیش بینی شده است.

۲- اگر چه تصمیم داشته باشد در مواردی که تکلیف شرعی نیست از این تسهیلات استفاده نکند.

۳- نماز مستحب (نافله). ۴- فطر، روزه گشودن. ۵- تا عنوان طهارت کامل

اطلاق پذیر شود و مسح بر موزه روا گردد. ۶- در «ترجمه احیاء»: آنکه موزه قوی باشد که

رفتن بدان ممکن بود. ۷- مانند جوراب صوفیان یا جرموق (سر موزه، آنچه بر بالای

موزه پوشند) ۸- «احیاء».

سوم آنکه تا به کعب^۱ درست بود، و اگر در مقابلۀ محل فرض^۲ چیزی پیدا بُود یا سوراخ باشد، شاید، نزدیک شافعی (ره)؛ و نزدیک مالک آن است که اگر چه دریده بُود، چون بر آن بتوان رفت روا بُود. و این قولی قدیم است شافعی را^۳؛ به نزدیک ما این اولیتر است، که موزه در راه بسیار بدُرد، و دوختن به هر وقتی ممکن نبُود.

چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد؛ و چون بیرون کشد اولیتر آن بُود که طهارت از سر گیرد، و اگر بر پای شستن اقتصار کند ظاهر^۴ آن است که روا باشد.

پنجم آنکه مَسْحُ بر ساق نکشد، بلکه در مقابلۀ قدم کشد و بر پشت پای^۵ اولیتر. و به یک انگشت مسح کشد روا بُود و به سه انگشت اولیتر. و یک بار بیش مسح نکشد. و چون بیش از آنکه بیرون شود مسح کشد بر یک شبانروز اقتصار کند. و سنت آن است که هر گاه که موزه در پای خواهد کرد پیشین^۶ نگویند، که یک روز رسول (ص) یک پای موزه در پای کرد، کلاغی آن دیگر پای در ربود، و از وی بیفتاد^۷، ماری از درون وی بیرون آمد. و رسول (ص) گفت: «هر که به خدای و روز قیامت ایمان دارد، گو موزه در پای مکن تا آنگاه که بیفشاند.»

رخصت دوم تیمم است. و تفصیل این در اصل طهارت بگفته ایم، بازنگوییم تا دراز نگردد.

رخصت سوم آنکه هر فریضه که چهار رکعت است با دو رکعت کند، ولیکن

۱- تا برابر آن جای که مسح بر آن واجب است. ۲- شافعی ابتدا بر همین قول (که مذهب مالک نیز هست) بوده است. ۳- پیشین، رخصت. ۴- از مقدار کلاغ بیفتاد. ۵- تا برابر آن جای که مسح بر آن واجب است. ۶- شافعی ابتدا بر همین قول (که مذهب مالک نیز هست) بوده است. ۷- پیشین، رخصت. ۸- از مقدار کلاغ بیفتاد.

به چهار شرط:

اول آنکه در وقت گزارد؛ اگر قضا شود درست آن است که قصر نشاید.

دوم آنکه نیت قصر کند. اگر نیت تمام کند یا در شك افتد که نیت تمام کرد یا نه، لازم آید که تمام بکند.

سوم آنکه به کسی اقتدا نکند که وی تمام می کند^۱. اگر کند وی را نیز لازم آید که تمام کند؛ بلکه اگر گمان برد که امام^۲ مقیم است و تمام خواهد کرد یا در شك^۳ بود، وی را تمام کردن لازم آید، که مسافران را باز نتوان دانست^۴. اما چون داند که مسافر است، اگر در شك^۵ بود که امام قصر خواهد کرد، وی را روا بود که قصر کند چون امام قصر کند، که نیت پوشیده بود، و دانستن آن شرط نتوان کرد.

چهارم آنکه سفر دراز بود و مباح. و سفر بنده گزینخته، و سفر کسی که به راه زدن شود یا به طلب اِدرار حرام شود یا بی دستوری مادر و پدر می شود حرام بود و رخصت در وی روا نباشد؛ و همچنین کسی که از وامخواه بگریزد - و دارد که بدهد. و در جمله، سفر برای غرضی بود و چون آن غرض که باعث اوست حرام است، سفر حرام بود.

و سفر دراز آن بود که شانزده فرسنگ بود، در کم از این قصر نشاید. و هر فرسنگی دوازده هزار گام بود. و اول سفر آن بود که از عمارت^۳ شهریروز شود - اگر چه از خراب و بوستانها بیرون نشده باشد - و آخر سفر آن بود که با عمارت وطن رسد یا در شهری دیگر که عزم اقامت

۱- که وی نماز را تمام می گزارد نه شکسته. ۲- باز شناختن مسافر از مجاور میسر نیست. ۳- عمارت، آبادی، آنجا که بناهای شهر برپاست.

کند - سه روز یا زیادت، بیرونِ روز در شدن و بیرون آمدن^۱ - و اگر عزم نکند، ولیکن در بند گزاردن کارها بُوَد، و نداند که کی گزارده خواهد شد و هر روزی چشم می دارد تا گزارده شود - و زیادت از سه روز تأخیر افتد - بريك قول، که به قیاس نزدیکتر است، روا بُوَد که قصر می کند، و همچون مسافر است که به دل^۲ قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد.

رخصت چهارم جمع است^۲. و روا باشد که در سفر درازِ مباح، نمازِ پیشین تأخیر کند تا با نمازِ دیگر به هم بکند. و نمازِ دیگر تقدیم کند، و با نمازِ پیشین بکند. و نمازِ شام و خفتن همچنین. و چون نمازِ دیگر با نمازِ پیشین آرد، نمازِ دیگر تقدیم نکند^۳، باید که اول^۴ نمازِ پیشین کند، آنگاه نمازِ دیگر. و اولیتر آن بُوَد که سنتها^۴ دست پندارد تا فضیلت آن فوت نشود، که فایده سفر بدان بر نیاید^۵، ولیکن اگر خواهد، سنتها بر پشتِ ستور می گزارد یا در میان رفتن^۶. و ترتیب آن بُوَد که اول^۷ چهار رکعت نماز که سنتِ نمازِ پیشین است بگزارد، و آنگاه چهار رکعت سنتِ نمازِ دیگر بگزارد. آنگاه بانگِ نماز و قامت بگوید و فریضة نمازِ پیشین بگزارد، آنگاه قامت بگوید^۷ و اگر تیمم می کند، تیمم^۸ اعادت کند - و فریضة نمازِ دیگر بگزارد، و میان هر دو نمازیش از تیمم و قامت^۹ روزگار نکند^۸. آنگاه آن دو رکعت سنت، که از پس فریضة نمازِ پیشین است، پس از نمازِ دیگر بگزارد. و چون ظهر تأخیر کند تا عصر، همچنین کند. و اگر عصر بکرد و پیش از فرو شدن آفتاب به شهر رسید، عصر باز نکند^۹. و حکم نمازِ شام و خفتن هم این است. و بريك قول^{۱۰} جمع^{۱۰} در سفر کوتاه نیز روا بُوَد.

-
- ۱- سواى روزهای ورود و خروج. ۲- در «ترجمه احیاء»: جمع میان نماز پیشین و نماز دیگر در وقفهای آن و میان نماز شام و خفتن. ۳- نماز عصر را پیش از نماز ظهر بخواند. ۴- نمازهایی که گزاردن آنها پس از نماز واجب، مستحب است. ۵- فایده سفر با ثوابی که بر اثر ترك سنت از او فوت می شود برابری نمی کند. ۶- حین پیاده روی. ۷- برای نماز دیگر قامت بگوید. ۸- فاصله نیفتند. ۹- نماز عصر را (= نماز دیگر) از سر نگیرد. ۱۰- هم قصر بخواند هم تمام.

رخصت پنجم آنکه سنت بر پشتِ ستور^۱ روا بُود. و واجب نبُود که روی به قبله دارد، بلکه راه^۲ بدَلِ قبله است؛ اگر بقصد^۳ آن راه بگرداند در میان نماز، و آن نه سویِ قبله باشد، نماز^۴ باطل شود؛ و اگر به سهو بُود، یا ستور حرونی^۱ کند زیان ندارد. و رکوع و سجود به اشارت کند و پشت خَم می‌دهد، و در سجود خَم^۲ زیادت کند، و چندان^۳ شرط نیست که در خطر باشد که بیفتد. و اگر در مَرَقَد^۴ بُود رکوع و سجود تمام کند.

رخصت ششم آنکه می‌رود و نماز سنت می‌کند^۴. و در ابتدای تکبیر^۱ روی به قبله کند، که بر وی آسان بُود، و بر کسی که راکب باشد دشوار بُود. و رکوع و سجود به اشارت می‌کند، و به وقت تشهد می‌رود و تحیات می‌خواند^۵. و نگاه دارد^۶ تا پای بر نجاست نهد، و بر وی واجب نیست که به سبب نجاسات که بر راه بُود از راه بگردد، و راه بر خویشتن دشوار کند. و هر که از دشمن بگریزد یا در صف قتال بُود یا از سگ یا از گرگ می‌گریزد وی را روا بُود که فریضه کند در رفتن یا بر پشتِ ستور – همچنین که سنت را گفتیم قضا لازم نیاید.

رخصت هفتم روزه گشادن است. و مسافر را که نیت روزه کرده باشد، روا بُود که بگشاید. اگر پس از صبح از شهر بیرون آید روا نبُود که بگشاید. و اگر بگشاید پس به شهری رسد، روا نبُود که در شهر به روز^۱ نان خورد و اگر نگشاده باشد که به شهر رسید روا نبُود که بگشاید. و قصر کردن نماز^۲ فاضلتر از تمام کردن، تا از شبهت و خلاف بیرون آید؛ که به نزدیک امام بو حنیفه اتمام روا نبُود. اما روزه داشتن فاضلتر تا در خطر قضا نیفتد، مگر که بر خویشتن ترسد و طاقت ندارد، آنگاه گشادن فاضلتر.

۱- حرونی، سرکشی. ۲- چندان خم کردن. ۳- مرقد، خوابگاه؛ در اینجا به-
معنی کجاوه یا تخت روان است. ۴- در حال رفتن (پیاپی) گزاردن سنت رواست.
۵- در حال رفتن سلام نماز دهد. ۶- نگاه دارد، دقت کند، مواظب باشد.

و از این هفت رخصت، سه در سفر دراز روا بُود: قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبانروز؛ و سه در سفر کوتاه روا بُود: سنت کردن بر پشت ستور و در رفتن^۱، و جمعه دست برداشتن^۲، و تیمم کردن بی قضای نماز. اما در جمع کردن میان دو نماز^۳ خلاف است، و ظاهر آن است که در سفر کوتاه نشاید.

این علمها بیاید آموختن مسافران را پیش از سفر، چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد^۳ به وقت حاجت. و علم دلایل قبله و دلیل وقت نمازها نیز بیاید آموخت چون راه بر دیهها نباشد که محراب پوشیده بماند^۴. این مقدار بشناسد که آفتاب^۵ به وقت نماز پیشین کجا باشد چون روی به قبله کنی، و به وقت فرود شدن و بر آمدن کجا بُود و چگونه بُود، و قطب چون افتد؛ و اگر در راه کوهی باشد، بداند که بر دست راست^۶ قبله است یا بر دست چپ؛ از این مقدار چاره نبُود.

۱- پیاده رفتن. ۲- ترك نماز جمعه. ۳- که مسافر از وی بیاموزد.

۴- که در نتیجه محراب پوشیده بماند و قبله معلوم نشود.

اصل هشتم. آداب سماع و وجد

و حکم سماع در دو باب یاد کنیم:

باب اول - در اباحت سماع و بیان آنچه از او حرام است، و آنچه حلال

بدان که ایزد تعالی را سرتی است در دل آدمی، که آن در وی همچنان پوشیده است که آتش در آهن. و چنانکه به زخم سنگ بر آهن آن سیر آتش آشکارا گردد و به صحرا افتد، همچنین سماع خوش و آواز موزون آن گوهر دل را بجنباند، و در وی چیزی پیدا آورد، بی آنکه آدمی را اندر آن اختیاری باشد.

و سبب آن مناسبتی است که گوهر آدمی را با عالم علوی - که آن را عالم ارواح گویند - هست. و عالم علوی عالم حُسن و جمال است، و اصل حُسن و جمال تناسب است، و هر چه مُتناسب است نمودگاری است از جمال آن عالم. چه، هر جمال و حُسن و تناسب که در این عالم محسوس است، همه

ثمره حُسن و جمال و تناسبِ آن عالم است.
پس آوازِ خوشِ موزونِ متناسب هم شبّه‌تی^۱ دارد از عجایبِ آن عالم^۲،
بدان سبب که آگاهی در دل پیدا آورد، و حرکتی و شوقی پدید آورد که باشد
که آدمی خود نداند که آن چیست. و این در دلی بُود که آن ساده بُود، و
از عشقی و شوقی که راه بدان برَد خالی بُود. اما چون خالی نبُود، و به
چیزی مشغول باشد، آنچه بدان مشغول بُود در حرکت آید و چون آتشی که دم
در وی دهند افروخته تر گردد.

و هر که را بر دل غالب آتش دوستی حق-تعالی- بُود، سماع وی
را مهم باشد، که آن آتش^۳ نیز تر بُود. و هر که را در دل دوستی باطل بُود،
سماع زهر قاتل وی بُود و بر وی حرام بُود.

علما را خلاف است در سماع که حلال است یا حرام. و هر که حرام
بکرده است، از اهل ظاهر بوده است، که وی را خود صورت نبسته است^۴
که دوستی حق-تعالی- به حقیقت در دل آدمی فرو آید. چه، وی چنین گوید
که آدمی جنس خویش را دوست تواند داشت؛ اما آن را که نه از جنس وی
بُود و نه هیچ مانند وی بُود، وی را دوست چون تواند داشت؟ پس نزدیک
وی، در دل جز عشق مخلوق صورت نبندد؛ و اگر عشق خالق صورت بندد
بر خیال تشبیهی باطل باشد. پس بدین سبب گوید که سماع یا بازی بُود یا
از عشق مخلوقی بُود، و این هر دو در دین مذموم است.

و چون وی را پرسند که «معنی دوستی خدای-تعالی- که بر خلق واجب
است چیست؟» گوید: «فرمانبرداری و طاعت داشتن.» و این خطایی است بزرگ
که این قوم را افتاده است. و ما در کتاب محبت از رکن منجیات این را پیدا
کنیم.^۵

اما اینجا می‌گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت^۶؛ که سماع هیچ

۱- شبّهت، مشابهت. ۲- تصویر عجایب آن عالم را پدید می‌آورد. ۳- آتش
دوستی حق. ۴- این تصور برای اوحاصل نشده است. ۵- آشکار کنیم، روشن
سازیم. ۶- روا بودن یا نبودن سماع را از روی آنچه در دل است باید تعیین کرد.

چیز در دل نیاورد که نباشد، بلکه آن را که در دل باشد فرا جنباند. هر که را در دل چیزی است حق - که آن در شرع^۱ محبوب است و قوت آن مطلوب است و وی آن را طالب است - چون سماع آن را زیادت بکند، وی را ثواب باشد. و هر که را در دل باطل است - که آن در شریعت^۲ مذموم است - وی را بر سماع عِقَاب بُود. و هر که را دل از هر دو خالی است لیکن بر سیل بازی بشنود و به حکم طبع بدان لذت یابد، سماع وی را مباح است.

پس سماع بر سه قسم باشد:

قسم اول آنکه به غفلت شنود و بر طریق بازی، و این کار اهل غفلت بُود. و دنیا همه لهو و بازی است و این نیز از آن بُود. و روا نباشد که سماع^۳ حرام بُود بدان سبب که خوش است، که خوشیها حرام نیست. و آنچه از خوشیها حرام است، نه از آن حرام است که خوش است، بلکه از آن حرام است که در وی ضرری باشد و فساد. چه، آواز مرغان خوش است و حرام نیست، و سبزه و آب روان و نظاره در شکوفه گل خوش است و حرام نیست. پس آواز خوش در حق گوش، همچون سبزه و آب روان و شکوفه است در حق چشم، و همچون بوی مشک است در حق بینی، و همچون طعم خوش است در حق ذوق، و همچون حکمتهای نیکو در حق عقل. و هریکی را از این حواس به نوعی لذت است، چرا باید که حرام باشد؟

و دلیل بر آنکه طیب و بازی و نظاره در آن حرام نیست آن است که عایشه (رض) روایت می کند که «روز عید زنگیان در مسجد بازی می کردند، رسول (ص) مرا گفت: 'خواهی که بینی؟' گفتم: 'خواهم.' بر در بایستاد و دست فرا پیش داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم، و چندان نظاره کردم که چندانبار بگفت که 'بس نباشد؟' و من گفتم: 'نه.'»

و این خبر در صحیح^۴ است، و از این خبر پنج رخصت معلوم.

۱- مقصود صحیح بخاری (یکی از صحاح سته، شش کتاب حدیث معتبر در نزد اهل سنت) است.

شود:

یکی آنکه بازی و لهو و نِظاره در وی که گاه گاه باشد حرام نیست،
و در بازی زنگیان رقص و سرود بُود.

دوم آنکه در مسجد می کردند.

سوم آنکه در خبر است که رسول (ص) در آن وقت که عایشه را آنجا بُرد، گفت: «دُوتَکُم یا بَنی اِرفِده» - یعنی به بازی مشغول باشید. و این فرمان باشد. پس بدانچه حرام بُود چون فرماید؟

چهارم آنکه ابتدا کرد عایشه را که «خواهی که ببینی؟» و این تقاضا باشد. و نه چنان باشد که اگر وی^۱ نِظاره کردی، ووی^۲ خاموش بودی: روا بودی که کسی گفتی که «نخواست که وی را برنجاند، که آن از بد خویشی باشد.»

پنجم آنکه خود با عایشه (رض) بایستاد، ساعتی دراز - با آنکه نظاره و بازی کار وی نباشد. و بدین معلوم شد که برای زنان و کودکان موافقت کردن در چنین کارها - تا دل ایشان خوش گردد - از خَلْق نیکو بُود؛ و این فاضلتر باشد از خویشتن فراهم گرفتن^۳ و پارسایی و قُرّایی نمودن.

و هم در صحیح است که عایشه (رض) روایت می کند که «من کودک بودم، لُغَبَت^۴ بیاراستمی - چنانکه عادت دختران باشد - و چند کودک دیگر نیز به نزدیک من بیامدندی. چون رسول (ص) در آمدی، آن دختران بازپس شدند و بگریختندی. رسول (ص) ایشان را به نزدیک من فرستادی. یک روز دختر یکی

۱- عایشه. ۲- رسول (ص). ۳- روی ترش نمودن، تبری جستن، خود را برکنار گرفتن. ۴- لعبت، عروسک.

را گفت: 'این لعبتها چیست؟' گفت: 'این دختران من اند.' گفت: 'این چیست بر میان ایشان بسته ای؟' گفت: 'این اسب ایشان است.' گفت: 'این چیست بر این اسب؟' گفت: 'پر و بال اسب است.' رسول (ص) گفت: 'اسب را بال و پر از کجا بُود؟' گفت: 'نشیدی که سلیمان را اسبی بود با بال و پر؟' رسول (ص) بخندید تا همه دندانهای وی پیدا آمد.

و این از برای آن روایت می کنم تا معلوم شود که قُرّایی کردن و روی ترش داشتن و خویشتن را از چنین کارها فراهم گرفتن^۲ از دین نیست، خاصه با کودک و با کسی که کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت نبُود. و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن^۱ روا بُود، که لُغَبَتِ کودکان از چوب و خِرَقه بُود که صورت تمام ندارد، که در خبر است که بال اسب از خرقه بود.

و هم عایشه روایت می کند که «دو کنیزك نزدیک من دف می زدند و سرود می گفتند، روز عید. رسول (ص) در آمد و بر جامه^۲ بخفت، و روی^۳ از دیگر جانب کرد. ابوبکر (رض) در آمد، و ایشان را زجر کرد^۳ و گفت: 'در خانه رسول (ص) و میزمار شیطان! رسول گفت: 'یا ابابکر، دست از ایشان بدار، که روز عید است.' پس دف زدن و سرود گفتن از این خبر معلوم شد که مباح است. و شك نیست که به گوش رسول (ص) رسیده باشد، و منع کردن وی ابوبکر را از آن کار، دلیل صریح است بر آنکه مباح است.

قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم بُود؛ چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بُود، که سماع کند در حضور وی^۴ تا لذت زیادت شود، یا در غیبت وی بر امید وصال^۵ تا شوق زیادت شود؛ یا سرودی شنود که در وی حدیث زلف و خال و جمال باشد و در اندیشه خویش، بر وی فرو آورد، این حرام است. و بیشتر جوانان از این جمله باشند و برای آنکه این

۱- ساختن صورتی شبیه انسان یا جاندار. ۲- جامه، رختخواب. ۳- زجر کردن،

بازداشتن. ۴- در حضور آن زن یا آن کودک. ۵- آن حدیث زلف و خال و جمال

را بر آن زن یا کودک تطبیق دهد.

آتش عشقِ باطل را گرمتر کند - و این آتش^۵ فرو کشتن واجب است، افروختن روا چون باشد؟ اما اگر این عشق^۶ وی را با زن خویش بُود یا با کنیزک خویش، از جمله تمتع دنیا بُود و مباح بُود؛ تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد، آنگاه حرام شود.

قسم سوم آنکه در دل وی صفتی محمود باشد که سماع آن را قوت دهد. و این چهارنوع بُود:

نوع اول سرود و اشعار حاجیان بُود در صفتِ بادیه و کعبه، که آتشِ شوقِ خانهٔ خدای را در دل بجنبانند. و از این سماع مُزد بُود کسی را که روا بُود که به حج شود. اما کسی را که مادر و پدر دارد و دستوری ندهند، یا به سببِ دیگر وی را حج نشاید کرد، روا نبُود که این سماع کند و این آرزو در دل خویش قوی گرداند؛ مگر که داند که اگر چه شوق وی قوی خواهد شد، وی قادر بُود بر آنکه بِنَشَوَد و بایستد. و بدین نزدیک بُود سرود غازیان و سماع ایشان، که خلق را به غزا و جنگ کردن بادشمنانِ خدای - تعالی - آرزومند کند، و این را نیز مُزد باشد. همچنین اشعاری که عادت است که در مصاف بگویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند، و دلیری را زیادت کند، در وی نیز مُزد بُود شنیدن چون جنگ با کافران بُود؛ اما اگر با اهل حق باشد، این حرام بُود.

نوع دوم سرودِ نوحه باشد، که گریستن آورد و اندوه را در دل زیادت کند. و اندر این نیز مُزد بُود چون نوحه گری بر تقصیرهای خود کند در مسلمانی و برگناهانِ بسیار که بر وی رفته است، و بدانچه وی را فوت شده است از درجاتِ بزرگ و از خوشنودیِ حق - تعالی؛ چنانکه نوحهٔ داود (ع)

بود که وی چندانی نوحه کردی که جنازه‌ها از پیش وی برگرفتندی^۱. و وی را در آن الحان بودی و آواز خوش. اما اگر اندوهی حرام باشد در دل، نوحه حرام بُود. چنانکه وی را کسی بمرده باشد، که خدای-تعالی- می‌گوید: لِكَيْلًا قَاسُوا عَلَيَّ مَا فَاتَكُمْ^۲، برگزشته اندوه مخورید. چون کسی قضای خدای را-تعالی- کاره باشد و بدان اندوهگین باشد و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود، این حرام بُود. و بدین سبب است که مزدِ نوحه‌گر حرام باشد، و وی عاصی بُود، و هر که آن فرا شنود هم عاصی بُود.

نوع سوم آنکه در دل شادی بُود، و خواهد که آن زیادت کند به-سماع. و این نیز مباح باشد چون شادی به چیزی بُود که روا بُود که بدان شاد باشند؛ چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزندان و وقت ختنه کردن و بازرسیدن از سفر چنانکه رسول(ص) چون به مدینه برسید، پیشباز شدند، و دف می‌زدند و شادی می‌کردند و شعر می‌گفتند:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ كُنْيَاتِ الْوِدَاعِ

وَجَبَّ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَعَا لِلَّهِ دَاعٍ^۳

همچنین به ایام عید شادی کردن روا بُود و سماع بدین سبب. و همچنین چون دوستان به هم بنشینند - به موافقت - و طعام خورند و خواهند که وقت با یکدیگر خوش دارند، سماع کردن و شادی نمودن به موافقت یکدیگر روا باشد.

نوع چهارم و اصل^۴ این است - آنکه کسی را دوستی حق-تعالی- بر دل غالب شده باشد و به حد^۵ عشق رسیده، سماع وی را مهم بُود؛ و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی بیش بُود؛ و هر چه دوستی حق بدان

۱- در «ترجمه احیاء»: برای آن نوحه داود (ع) ستوده بود، چه با غم بود دایم و گریه، بی‌بسته بر خطا و زلت خود نوحه می‌کرد و به نفس خود بسا اندوه و گریه می‌بود و دیگران را در اندوه و گریه می‌آورد تا به حدی که جنازه‌ها از مجالس نوحه او بر می‌داشتند.

۲- قرآن، ۲۳/۵۷. ۳- ماه تمام (پیغامبر) از گردنه «وداع» بر ما آشکار شد/ تا خدا گویی باشد سپاس این بر ما واجب آمد.

زیادت شود، مزد آن بیش بُود. و سماع صوفیان در اصل که بوده است، از این سبب بوده است؛ اگرچه اکنون برهم آمیخته شده است به سبب گروهی که به صورت ایشان شده اند به ظاهر، و مفلس اند از معانی ایشان در باطن. و سماع در افروختن این آتش^۱ اثری عظیم دارد. و کس باشد از ایشان که در میان سماع وی را مکاشفت پدید آید، و با وی لطفها رود که بیرون سماع نباشد^۲.

و آن احوال لطیف که از عالم غیب با ایشان پیوستن گیرد به سبب سماع، آن را وجد گویند. و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی گردد که نقره را که در آتش نهی؛ و آن سماع آتش در دل افکند و همه کدورتها از وی ببرد، و باشد که به بسیاری ریاضت آن حاصل نتوان کرد که به سماع حاصل شود. و سماع آن سیر^۳ مناسب را که روح آدمی را هست با عالم ارواح، فراجنابند تا بُود که وی را به کلیت از این عالم بستاند، تا از هر چه در این عالم هست و رود بیخبر گرداند. و باشد که قوت اعضای وی نیز ساقط شود و یفتند و از هوش بشود.

و آنچه از این احوال درست باشد و بر اصل بُود، درجه آن بزرگ بُود، و کسی را که بدان ایمان بُود و حاضر باشد، از برکات آن نیز محروم نماند. ولیکن غلط اندر این بسیار باشد و پندارهای خطا بسیار افتد؛ و نشان حق و باطل آن، پیران پخته و راه رفته دانند؛ و مرید را مسلم نباشد که از سر خویش سماع کند بدانکه تقاضای آن در وی پدید آید.

خواجه علی حلاج یکی بود از مریدان خواجه بوالقاسم گرگانی - دستوری خواست در سماع. گفت: «سه روز هیچ چیز مخور، پس از آن بگوی تا طعامی خوش بسازند؛ اگر میل به سماع بیش باشد و سماع اختیار کنی بر طعام^۳، آنگاه این تقاضای سماع بحق باشد، و تو را مسلم بُود.» اما مریدی که وی را هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد و راه جز فرا معاملت

۱- آتش دوستی حق. ۲- که در خارج از سماع آن لطفها نرود. ۳- سماع را بر طعام

ترجیح دهی.

نداند، یا پیدا آمده باشد ولیکن شهوت هنوز از وی گسسته نشده باشد، واجب بُود بر پیر که وی را از سماع منع کند، که زیان وی از سود بیش بُود.

و بدان که هر که سماع را و وجد را و احوال صوفیان را انکار کند، از مختصری^۱ خویش انکار کند و معذور بُود اندر آن انکار؛ که چیزی که وی را نباشد، بدان ایمان دشوار توان داشت. و این همچنان بود که مختث؛ که وی را باور نبُود که در صحبت^۲ لذتی هست؛ که^۳ آن لذت به قوت شهوت در توان یافت، چون وی را شهوت نیافریده اند چگونه داند؟

و اگر ناینا لذتِ نِظاره در سبزه و آبِ روان انکار کند، چه عجب؟ که وی را چشم نداده اند، و آن لذت به چشم در توان یافت. و اگر کودکِ لذتِ ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند، چه عجب؟ که وی، راه فرا بازی داند، در مملکت داشتن چه راه برَد؟

و بدان که خلق در انکارِ احوالِ صوفیان — آنکه دانشمند است و آنکه عامی^۴ — همچون کودکان اند، که چیزی را که هنوز بدان نرسیده اند منکرند. و آن کس که اندک مایه زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که «مرا این حال نیست، ولیکن می دانم که ایشان را این هست.» باری، بدان ایمان آرد و روا دارد. اما آنکه هر چه وی را نبُود محال داند که دیگری را بُود، به غایت حماقت باشد، و از آن قوم بُود که حق — تعالی — می گوید: **وَ إِذْ لَمْ يَمْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ**^۵.

فصل

بدان که آنجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب حرام شود، باید که از آن حذر کند:

- ۱ — از مختصری، به علت حقارت و کم قدری.
- ۲ — صحبت، همخوابگی.
- ۳ — زیرا که.
- ۴ — دانشمند و عامی خلق.
- ۵ — (قرآن کریم، ۱۱/۴۶)، و چون راه نمی یابند به آن، می گویند این است دروغی کهن.

سبب اول آنکه از زنی شنود، یا از کودکی که در محلّ شهوت باشد، که این حرام بُود. چه اگر کسی را دل به کار حق مستغرق باشد، چون شهوت در اصل آفرینش هست و صورت نیکو اندر چشم آید، شیطان به معاونت آن برخیزد، و سماع به حکم شهوت بُود.

و سماع از کودکی که در محلّ فتنه نباشد مباح است. و از زنی که زشت بُود مباح نیست، چون وی را می بیند؛ که نظر در زنان، به هر صفت که باشد، حرام است.

اما اگر آواز بشنود از پس پرده: اگر بیم فتنه بُود حرام بُود، و اگر نه مباح بُود. به دلیل آنکه دو کنیزك در خانه عایشه (رض) سرود می گفتند و بی شك رسول (ص) آواز ایشان می شنید. پس آواز زنان عورت نیست چون روی کودکان؛ و لیکن نگریستن در کودکان به شهوت - جایی که بیم فتنه باشد - حرام است، و آواز زنان همچنین باشد. و این به احوال^۱ بگردد: کس باشد که بر خویشتن ایمن بُود، و کس باشد که ترسد.

و این همچنان باشد که حلال خویش را بوسه دادن در ماه رمضان مباح بُود کسی را که از شهوت خویش ایمن بُود، و حرام بُود کسی را که ترسد که شهوت وی را در مباشرت افکند، یا از انزال بترسد به مجرد بوسه دادن.

سبب دوم آنکه با سرود رباب و چنگ و بریط و چیزی از رودها باشد، یا نای عراقی باشد. که از رودها نهی آمده است، نه به سبب آنکه خوش بُود - که اگر کسی ناخوش و ناموزون بر زند، هم حرام بُود - لیکن به سبب آنکه این عادت شرابخوارگان است و هر چه بدیشان مخصوص باشد حرام کرده اند به تبع شراب، و بدانکه شراب^۲ با یاد دهد^۳ و آرزوی آن بجنباند.

۱- همچنانکه روی کودکان عورت نیست. ۲- به مقتضای حال هر کس، دیگرگون شود.

۳- رود، مطلق ساز زهی. ۴- و بدان سبب که شراب به یاد آورد.

اما طبل و شاهین و دف - اگرچه در وی جلاجل بود - حرام نیست، که اندر این خبری نیامده است. و این چون رودها نیست، که این نه شعارِ شرابخوارگان است، پس بر آن قیاس نتوان کرد. بلکه دف خود زده‌اند در پیش رسول (ص) و فرموده است زدن در عروسی^۱؛ و بدانکه جلاجل درافزایند حرام نشود. و طبل^۲ حاجیان و غازیان را خود^۳ رسم است زدن. اما طبلِ مختثان حرام بُود، که آن شعارِ ایشان است. و آن، طبلِ دراز بُود، میانِ باریک و دوسر^۴ پهن.

اما شاهین اگر به سر فرو بُود، و اگر به بر فرو بُود حرام نیست، که شبانان را عادت بوده است که می‌زده‌اند. و شافعی (رض) می‌گوید: دلیل بر آنکه شاهین حلال است آن است که آوازِ شاهین به گوش رسول (ص) آمد، انگشت در گوش کرد، و ابن عمر را گفت: «گوش دار، چون دست بدارد مرا خبر ده.» پس ابن عمر را رخصت دادن تا گوش دارد دلیل آن است که مباح است. اما انگشت در گوش کردن رسول (ص) دلیل آن است که وی را در آن وقت حالتی بوده باشد شریف و بزرگوار، که دانسته باشد که آن آواز وی را مشغول بکند؛ که سماع^۵ اثری دارد در جنبانیدن^۶ شوقِ حق - تعالی - تا نزدیکتر رساند کسی را که در عینِ آن کار نباشد، و این بزرگ بُود بهاضافت با ضعف که ایشان را خود^۷ این حال نبُود؛ اما کسی که در عینِ کار باشد، بُود که سماع^۸ وی را شاغل بُود^۹، و در حقِ وی نقصان بُود. پس ناکردنِ سماع^{۱۰} دلیلِ حرامی نکند، که بسیار مباح باشد که دست بدارند، اما دستوری دادن^{۱۱} دلیلِ مباحی کند قطعاً، که آن را هیچ وجه دیگر نباشد.

سبب سوم آنکه اندر سرود^{۱۲} فحش باشد یا هجو، یا طعن باشد در اهل دین - چون شعرِ روافض که در حقِ صحابه گویند، یا صفتی باشد از آن زنانِ معروف، که زنان را صفت کردن پیش مردان روا نباشد. که این همه شعرها

۱- دستور داده است در عروسی بزنند. ۲- در نسخهٔ لنینگراد «جنبانیدن» ضبط شده است که ظاهراً لغتی (صورت دیگری) است در «جنبانیدن». ۳- سماع وی را از حق به چیزی دیگر مشغول کند.

گفتن و شنیدن حرام باشد. اما شعری که در وی صفت زلف و خال و جمال بُود، و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است، گفتن و شنیدن آن حرام نیست. حرام بدان گردد که کسی در اندیشه خویش آن بر زنی که وی را دوست دارد، یا بر کودکی فرود آورد، آنگاه اندیشه وی حرام باشد. اما اگر بر زن و کنیزك خویش سماع کند، حرام نبود.

اما صوفیان و کسانی که ایشان به دوستی حق - تعالی - مستغرق باشند و سماع بر آن کنند، این بیتها ایشان را زیان ندارد، که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور حال ایشان باشد: و باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند، و از نور روی نور ایمان فهم کنند، و باشد که از زلف سلسله اشکال حضرت الهیت فهم کنند، چنانکه شاعر گوید:

گفتم بشمارم سر يك حلقه زلفت

تا بو که به تفصیل سر جمله بر آرم

خندید به من بر، سر زلفینك مشکین

يك پیچ بیچید و غلط کرد شمارم

که از این زلف سلسله اشکال فهم کنند، که کسی که خواهد که به تصرف عقل بهوی یا سر يك موی از عجایب حضرت الوهیت بشناسد، يك پیچ که در وی افتد همه شمارهها غلط شود، و همه عقلها مدهوش گردد. و چون حدیث شراب و مستی بُود در شعر نه آن ظاهر فهم کنند؛ مثلاً چون گویند:

گر مَی دو هزار رطل بر پیمایی

تا خود نخوری نباشدت شیدایی

از این آن فهم کنند که کار دین به حدیث و علم راست نیاید، به ذوق راست آید. اگر بسیاری حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگویی و اندر این معانی کتابها تصنیف کنی و کاغذ بسیار سیاه کنی، هیچ سودت نکند تا بدان صفت نگردی. و آنچه از بیتهای خرابات گویند، هم فهم دیگر کنند. مثلاً چون گویند:

هر کسو به خرابات نشد ییدینست

زیرا که خرابات اصول دینست

ایشان از این خرابات^۱ خرابیِ صفاتِ بشریت فهم کنند که اصولِ دین^۲ آن است که این صفات که آبادان است خراب شود، تا آنکه ناپیداست در گوهَرِ آدمی، پیدایید و آبادان شود.

و شرح فهم ایشان دراز بُود، که هر کسی را در خورِ نظر خود فهمی دیگر باشد؛ ولیکن سببِ گفتنِ این آن است که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بدیشان تشنیع همی زنند که «ایشان حدیثِ صَمَم و زلف و خال و مستی و خرابات می گویند و می شنوند، و این حرام باشد» و می پندارند که این خود حُجَّتِ عظیم است که بگفتند، و طعنی مُنکَر است که بکردند؛ که از حال ایشان خبر ندارند. بلکه سماع ایشان خود باشد که بر معنی بیت نباشد، که بر مجردِ آواز باشد، که بر آوازِ شاهین^۳ خود سماع افتد، اگرچه هیچ معنی ندارد. و از این بُود که کسانی که تازی ندانند، ایشان را بر بیتهای تازی سماع افتد، و ابلهان می خندند که «وی خود تازی نداند، این سماع بر چه می کند؟» و این ابلهان این مقدار ندانند که اشتر نیز تازی نداند، و باشد که به سببِ الحان و سرآیدنِ عرب بر ماندگی^۴ چندان بدود به قوتِ سماع و نشاط^۵ با بارِ گران، که چون به منزل رسد و سماع فرو گذارند در حالِ بیفتد و هلاک شود. باید که این ابلهان با اشتر جنگ و مناظره کنند که «تو^۶ تازی ندانی، این چه نشاط است که در تو پیدا می آید؟»

و باشد نیز که از آن بیت تازی چیزی فهم کند که نه معنی آن بُود، ولیکن چنانکه ایشان را خیال افتد. که نه مقصود ایشان تفسیرِ شعراست. یکی می گفت: «مَا زَارَنِي فِي النَّوْمِ إِلَّا خِيَالُكُمْ^۷» صوفی حال کرد، گفتند: «این حال چرا کردی، که خود ندانی که وی چه می گوید؟» گفت: «چرا ندانم! می گوید: 'ما زاریم'، راست می گوید، همه زاریم و فرو مانده ایم و در خطریم.»

۱- بر ماندگی، باخستگی. ۲- نسخه بدل: ته. ۳- در خواب جز خیال شاهمدمیم

نیست.

پس سماعِ ایشان، باشد که چنین بُود. و هر که را کاری بردل مستولی-
شد و غلبه گرفت، هر چه بشنود همه آن شنود و هر چه ببیند همه آن بیند. و کسی
که آتش عشق - در حقِ یا در باطل - ندیده باشد، این وی را معلوم
نشود.

سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بر وی غالب بُود،
و دوستیِ خدای خود^۱ نشناسد که چه باشد. غالبِ آن بُود که چون حدیثِ
زلف و خال و صورتِ نیکو شنود، شیطان پای به گردن وی در آورد و شهوت
را در وی بجنباند و عشقِ نیکویان^۱ در دل وی آراسته گرداند. و آن احوالِ
عاشقان که می شنود، وی را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلبِ آن ایستد تا
وی نیز به طریقِ عشق برخیزد.

و بسیاری زنان و مردان که جامهٔ صوفیان دارند و بدین کار مشغول
شده اند، و آنگاه هم به عبارت و شیوهٔ طامات این را عذرها نهند و گویند:
«فلان را سودا و شوری پیدا آمده است و خاشاکی در راه وی افتاده است.»
و گویند: «عشق^۲ دامِ حق است، وی را در دام کشیده اند.» و گویند: «دلِ وی
نگاه داشتن و جهد کردن تا وی معشوق خویش را ببیند خیری بزرگ است.»
قتو^۳ ادگی را ظریفی و نیکو خویی نام کنند، و فسق و لواطت را شور و سودا
نام کنند و باشد که عذر خویش را^۲ گویند: «فلان پیر ما را به فلان کودک نظری
بود، و این همیشه در راه بزرگان می افتاده است؛ و این نه لواطت است، که
شاهد بازی است.» و باشد که گویند: «عینِ روح بازی باشد.» و از این جنس
تُرّهات به هم باز نهند تا فضیحتیِ خویش به چنین بیهوده ها بپوشند. و هر که
اعتقاد ندارد که این حرام است و فسق است، اِباحتی است و خون وی
مباح است.

و آنچه از پیران حکایت کنند که ایشان به کودکی نگریستند، یا دروغ

باشد که برای عذر خویش می‌گویند؛ یا اگر نگریسته بُود، به شهوت نبوده- باشد، بلکه چنانکه کسی در سببی سرخ نگردد یا در شکوفه نگردد؛ و یا باشد که آن پیر را نیز خطایی افتاده باشد، که نه معصوم بُود، و بدانکه پیری را خطایی افتد یا بر وی معصیتی رود، آن معصیت^۱ مباح نشود.

و حکایت و قصه داود(ع) برای این بگفته‌اند تا گمان نبری که هیچ کس از چنین صغایر ایمن شود، اگر چه بزرگ بُود. و آن نوحه و گریستن وی و توبه^۲ وی از این^۱ حکایت کرده‌اند تا آن به حجت نگیری و خویشتن را معذور- نداری.

و يك سبب دیگر هست - ولیکن آن نادر باشد - که کسی بود که وی را در آن حالت که صوفیان را باشد، چیزها نمایند، و باشد که جواهر ملائکه و ارواح انبیا ایشان را کشف افتد به مثالی، و آنگاه آن کشف بُود که بر صورت آدمی باشد به غایت جمال؛ که مثال^۳ لابد درخور حقیقت^۴ معنی بُود، و چون آن معنی به غایت کمال است - در میان معانی ارواح - مثال^۵ وی از عالم صورت^۶ به غایت جمال است. و در عرب هیچ کس نیکو رویت^۷ از دَحِیَّة کلبی نبود، و رسول (ص) جبرئیل را بر صورت^۸ وی دیدی. آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد - بر صورت^۹ اَمردی نیکو- و از آن لذتی عظیم یابد. چون از آن حال باز درآید، آن معنی باز در حجاب شود، و وی در شوق و طلب آن معنی افتد که آن صورت^{۱۰} مثال^{۱۱} وی بود، و باشد که آن معنی باز نیابد. آنگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی نیکو افتد که با آن صورت مناسبت دارد، آن حالت بر وی تازه گردد، و آن معنی که گم شده باشد باز یابد، و وی را از آن وجدی و حالتی پیدا آید. پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد در آنکه صورت^{۱۲} نیکو بیند، برای بازیافتن این حالت؛ و کسی که از این اسرار خبر ندارد، چون رغبت^{۱۳} وی بیند پندارد که وی هم از آن صفت می‌نگردد که صفت^{۱۴} وی^{۱۵} است، که از آن دیگر خود^{۱۶} خبر ندارد. و در جمله، کار صوفیان کاری عظیم با خطر است، و به غایت

۱- برای این، از این رو. ۲- صفت بیخبر از اسرار.

پوشیده، و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در این .
این مقدار اشارت کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردمان
پندارند که ایشان از این جنس بوده اند که اندر این روزگار پیدا آمده اند. و به-
حقیقت مظلوم آن کس بُود که چنین پندارد: که بر خویشتن ظلم کرده باشد که
در ایشان تصرف کند یا بر دیگران قیاس کند.

سبب پنجم آنکه عوام سماع به عادت کنند - بر طریق عشرت و بازی -
و این مباح باشد. ولیکن به شرط آنکه پیشه نگیرند و بر آن مواظبت نکنند،
که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است، چون بسیار شود به درجه کبیره رسد،
بعضی از چیزها مباح است، به شرط آنکه گاه گاه بُود، و اندک بود: چون بسیار
شود، حرام گردد. که زنگیان يك راه در مسجد بازی کردند، رسول (ص) منع
نکرد؛ اگر آن مسجد را بازیگاه ساختندی، منع کردی؛ و عایشه (رض) را از
نظاره منع نکرد، و اگر کسی با ایشان همی گردد و پیشه گیرد، روا نباشد. و
مزاح کردن گاه گاه مباح است، ولیکن اگر کسی به عادت گیرد، مسخره باشد
و نشاید.

باب دوم - در آثار سماع و آداب آن

بدان که در سماع سه مقام است: اول فهم، دوم وجد، سوم حرکت. و
در این هریکی سخن است.

مقام اول در فهم است. اما اگر کسی سماع به طبع و غفلت کند یا بر اندیشه
مخلوقی کند، خسیستر از آن بُود که در فهم و حال وی سخن گویند.
اما آنکه غالب بر وی اندیشه دین باشد، و حُبّ خدای - تعالی - بُود،
این، بر دو درجه باشد:

درجه اول درجه مرید باشد که وی را در طلب خویش و سلوک راه
خویش احوال مختلف باشد - از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار

قبول و آثار ردّ - و همگی دل وی آن فرو گرفته باشد. چون سخنی بشنود که در وی حدیث عتاب و قبول، و وصل و هجر و قرب و بُعد، و رضا و سخط، و امید و نومیدی، و امن و خوف، و وفای به عهد و بدعهدی، و شادی وصال و اندوه فراق بُود و آنچه بدین ماند، بر احوال خویش تنزیل کند^۱، و آنچه در باطن وی باشد افروختن گیرد، و احوال مختلف بر وی پدید آید، وی را اندر آن اندیشه‌های مختلف افتد. و اگر قاعده علم و اعتقاد وی محکم نبُود، باشد که اندیشه‌ها افتد وی را در سماع، که آن کفر باشد، که^۲ در حق - سُبْحانَه و تعالیٰ - چیزی سماع کند که آن محال باشد. چنانکه این بیت شنود مثلاً:

ز اول به مَنّت میل بُد آن میل کجاست؟

و امروز ملول گشتن از بهر چِراست؟

هر مریدی که وی را بدایتی تیز و روان بوده باشد و آنگاه ضعیفتر شده باشد، پندارد که حق را به وی عنایتی و میلی بوده است و اکنون بگردیده، و این تغییر در حق - تعالیٰ - فهم کند - این کفر بُود. بلکه باید که بداند که تغییر را به حق راه نبُود، که وی مغیر است و متغیر نیست. و باید که بداند که صفت وی^۳ بگردید تا^۴ آن معنی که گشاده بود در حجاب شد. اما از آن جانب، خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد، بلکه درگاه گشاده است. به-مَثَل چون آفتاب که نور وی مبذول است، مگر کسی را که در پس دیواری شود و از وی در حجاب افتد، آنگاه تغییر در وی آمده باشد نه در آفتاب. باید که گوید:

خورشید بر آمد ای نگارین دیرست

گر بر سر من نتابد از ادبار هست

باید که حوالّت حجاب به ادبار خویش کند و با^۵ تقصیری که از وی رفته باشد نه با^۶ حق - تعالیٰ. و مقصود از این مثال آن است که باید که هر چه

۱- تنزیل کند، فرود آورد، تطبیق دهد. - ص ۴۸۴/ح ۱.
اینکه). ۳- صفت مرید. ۴- تا، در نتیجه. ۵- مال خوانده می شود؛ ۶- چپ «آدام» و چاب هند؛ ادبیر (مال ادبار) - ۶- با، به.

۲- که، زیرا که (علت کفر بودن)

صفات نقص است و تغیر است در حق خویش و نفس خویش فهم کند، و هر چه جلال و جمال وجود است در حق حق-تعالی- فهم کند. اگر این سرمایه ندارد از علم، زود در کفر افتد و نداند. و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی حق-تعالی- عظیم است.

درجه دوم آن باشد که از درجه مریدان در گذشته باشد و احوال و مقدمات باز پس کرده باشد^۱ و به نهایت آن حال رسیده باشد که آن را فنا گویند و نیستی گویند چون اضافه کنند با هر چه جز حق است، و توحید گویند و یگانگی گویند چون به حق اضافه کنند. و سماع این کس نه بر سبیل فهم معنی باشد، بلکه چون سماع به وی رسد، آن حالت نیستی و یگانگی بر وی تازه گردد و به کلیت از خویشتن غایب شود و از این عالم بیخبر شود و باشد که اگر به مثل در آتش افتد خبر ندارد. چنانکه شیخ ابوالحسن نوری (ره) در سماع در دوید به جایی که نسی بریده بودند از کشت، و همه پای وی می برید و وی بیخبر. و سماع این^۲ تمامتر بود.

اما سماع مریدان به صفات بشریت آمیخته باشد. و این آن بود که وی را به کلیت از خود فرا ستاند، چنانکه آن زنان که یوسف (ع) را دیدند، همه خود را فراموش کردند و دست بیریدند. باید که این نیستی انکار نکنی و گویی^۳ که «من وی را می بینم، وی چگونه نیست شده است؟» که وی نه آن است که تو می بینی، که آن^۴ شخص است و چون بمیرد هم می بینی و وی نیست گشته^۵. حقیقت وی، آن معنی لطیف است که محل معرفت است. چون معرفت همه چیزها از وی غایب شد، همه در حق وی نیست گشت و چون از خود نیز بیخبر گشت، در حق خویش نیست شد، و جز ذکر حق-تعالی- نمازد؛ هر چه فانی بود، بشد^۶ و باقی بماند.

۱- پشت سر گذاشته باشد. ۲- این چنین کس. ۳- و گویی... که در نتیجه بگویی...
۴- آنکه تومی بینی. ۵- زیرا آنچه تومی بینی شخص (= کالبد) است (نه حقیقت انسانی او) و پس از مرگ هم آن کالبد را می بینی و حال آنکه او نیست گشته است. ۶- شد، رفت.

پس معنی یگانگی این بُود که چون جز حق-تعالی- را نبیند گوید: «خود همه اوست، و من نه‌ام.» یا گوید که «من خود او‌ام». و گروهی از اینجا غلط کرده‌اند و از این به حلول عبارت کرده‌اند و گروهی به اتحاد عبارت کرده‌اند. و این همچنان باشد که کسی هرگز آئینه ندیده باشد، در وی نگردد، صورت خویش بیند، پندارد که وی در آئینه فرود آمده، یا پندارد که آن صورت خود صورت آئینه است - که صفت آئینه خود آن است که سرخ و سفید بنماید. اگر پندارد که در آئینه فرود آمد، این حلول بُود؛ و اگر پندارد که آئینه خود صورت وی شد، این اتحاد بُود؛ و هر دو غلط است، بلکه هرگز آئینه صورت نشود، و صورت آئینه نشود، لیکن چنان نماید؛ و چنان پندارد کسی که کارها تمام نشناخته بُود. و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت، که علم این دراز بُود.

مقام دوم چون از فهم فارغ شد، حالی است که پدیدار آید، که آن را وجد گویند. و وجد یافتن بُود. و معنی آن بُود که حالتی یافت که پیش از این نبود. و در حقیقت آن حالت سخن بسیار است که آن چیست؟ و درست این است که آن يك نوع نبُود، بلکه آن را انواع بسیار بُود. اما دوجنس باشد: یکی از جنس احوال بُود و دیگر از جنس مکاشفات.

اما احوال چنان بُود که صفتی از آن وی غالب شود، و وی را چون مستی گردانند. و آن صفت گاه شوق بُود، و گاه خوف بُود، و گاه آتش عشق بُود، و گاه طلب بُود، و گاه اندوهی بُود، و گاه حسرتی بُود؛ و اقسام این بسیار است. اما چون غالب شود آن آتش در دل، دود آن بر دماغ شود، و حواس وی را غلبه کند تا نبیند و نشنود چون خفته؛ یا اگر بیند و شنود از آن غایب و غافل مانند چون مست.

و نوع دیگر مکاشفات است، که چیزها نمودن گیرد - از آنچه صوفیان را باشد - بعضی در کسوتِ مثال، و بعضی صریح. و اثرِ سماع در آن از آن وجه است که دل را صافی کند، و چون آینه‌ای باشد که گرد بر وی نشسته باشد که پاک کنند از آن گرد تا صافی شود و صورت^۱ در وی پدید آید.

و هرچه از این معنی در عبارت توانی آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی، و حقیقت آن جز آن کس را معلوم نبُود که بدان رسیده باشد. آنگاه هر کسی را قدمگاهِ خویش معلوم بُود، اگر در دیگری تصرف کند به قیاسِ قدمگاهِ خویش کند، و هرچه به قیاس باشد، از ورقِ علم بُود نه از ورقِ ذوق. اما این مقدار گفته آمد تا کسانی که ایشان را این حالتِ تذوق نباشد، باری باور کنند و انکار نکنند، که آن انکار^۲ ایشان را زیان دارد. و سخت ابله کسی بُود که پندارد که هرچه در گنجینه خود نیابد، در خزانه ملوک نیابد. و ابله تر از آن کسی که خویشتن را - بامختصری^۱ خویش - پادشاهی داند و گوید: «من خود به همه رسیدم و همه مرا گشت. و هرچه مرا نیست، خود نیست.» و همه انکارها از این دو نوع ابلهی خیزد.

و بدان که وجدی باشد که به تکلف بُود، و آن عینِ نفاق بُود؛ مگر آنکه اسباب آن به تکلف فرا دل می آورد تا باشد که حقیقتِ وجد پدید آید. و در خبر است که «چون قرآن شنوید بگریید، و اگر گریستن نیاید تکلف کنید.» معنی آن است که به تکلف^۲ اسبابِ حُزن فرا دل آید. و این تکلف را اثر است، و باشد که به حقیقت^۲ ادا کند.

سؤال اگر کسی گوید که «چون سماع ایشان حق است و برای حق است، باید که در دعوتها مقرران نشانندی و قرآن خوانندی نه قَوَّالان که سرود گویند، که قرآن کلام حق است و سماع از وی اولیتر.»

جواب آن است که سماع بر آیات قرآن بسیار باشد، و وجد از آن

بسیار پدیدار آید، و بسیار بُود که از سماعِ قرآن بیهوش شوند، و بسیار کس بوده است که اندر آن سماعِ جان بداده است، و حکایت آن آوردن دراز شود، و در کتاب احیاء به تفصیل بگفته‌ایم. اما سبب آنکه بَدَلِ مَقْرَی قَوَّال نشانند و بَدَلِ قرآن سرود گویند پنج است:

اول آنکه آیاتِ قرآن همه با حالِ عاشقان مناسبت ندارد، که در قرآن قصهٔ کافران و حکمِ معاملاتِ اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است، که قرآن شقای همهٔ اصنافِ خلق است. چون مَقْرَی به مَثَلِ این آیت برخواند که «مادر را از میراثِ شش یک بُود، و خواهر را نیمه؛ یا اگر زنی را شوهر بمیرد، چهار ماه و ده روز عِدَّت باید داشت» — و امثال این بسیار است — این، آتشِ عشق را تیز نگرداند، مگر کسی که به غایتِ عاشق بُود و از هر چیزی وی را سماعی باشد — اگر چه از مقصودِ دور بُود — و آنچنان نادر بُود.

سبب دوم آنکه قرآنِ بیشتر یاد دارند و بسیار خوانده باشند، و هر چه بسیار شنوده آید، آگاهی فرا دل ندهد در بیشترِ احوال. یا بیتی که کسی پیشین بار بشنود و بر آن حال کند، بارِ دوم آن حال حاضر نیاید. و سرودِ نو بر توان گفت، و قرآن نو بر نتوان خواند. و چون عرب می‌آمدند در روزگار رسول (ص) و قرآن تازه می‌شنیدند، می‌گریستند و احوالِ بر ایشان پدید می‌آمد، ابو بکر (رض) همی گفت: «كُنَّا كَمَا كُنْتُمْ كُمْ قَسَتْ قُلُوبُنَا»، ما نیز همچون شما بودیم، اکنون دل ما سخت شد — یعنی با قرآن قرار گرفت و خوی فرا کرد. پس هر چه تازه بُود، اثرِ آن بیش بُود. و برای این بود که عمر (رض) حاج را فرمودی تا زود به شهرهای خویش شونند. و گفت: «ترسم که چون خوی فرا کعبه کنند، ناگاهی حرمتِ آن از دلِ ایشان بر خیزد».

سبب سوم آنکه بیشترِ دلها حرکت نکند تاوی را به الحان و وزنی خوش فرا.

نجنبانی. و برای این است که بر حدیث^۱ سماع کم افتد، بلکه بر آواز خوش افتد، چون موزون بُود و به الحان بُود. و آنگاه هردستانی^۲ و راهی^۳ اثری دیگر دارد. و قرآن را نشاید که در الحان افکنند و بر دستان راست کنند و در وی تصرف کنند. و چون بی الحان بُود، سخن مجرد نماید، مگر آتشی گرم باشد که بدان برافروزد.

سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد به آوازه‌های دیگر تا اثر بیشتر کند، چون قضیب^۴ و دف و شاهین و طبل و غیر آن. و این صورت هزل دارد، و قرآن عین جید است؛ وی را صیانت باید کرد از آنکه با چیزی یاد کنند که در چشم عوام آن صورت هزل دارد. رسول (ص) در خانه رُبَیع بنت مَعُوذ شد، آن کنیزکان دف می‌زدند و سرود می‌گفتند، چون وی را بدیدند ثنای وی به شعر گفتن گرفتند. گفت: «خاموش باشید، همان که می‌گفتید می‌گوید.» که ثنای وی عین جد بود، و عزیزتر از آن بود که با دف برگویند که صورت هزل دارد و نشاید.

سبب پنجم آنکه هر کسی را حالتی بُود که حریص باشد بر آنکه یتنی شنود موافق حال خویش، چون موافق نباشد، آن را کاره بُود، و باشد که گوید: «این مگوی، دیگر گوی.» و نشاید قرآن در آن معرض آوردن که از آن کراهیت آید. و باشد که همه آنها موافق هر کسی نبُود. پس اگر یت موافق وی نباشد، وی بر وفق حال خویش تنزیل کند، که واجب نیست که از شعر آن فهم کنند که شاعر خواسته است؛ اما قرآن را نشاید که تنزیل کنی^۴ بر اندیشه خویش، و آن معنی قرآن بگردانی.

پس سبب اختیار مشایخ^۵ قوال را این بوده است که گفته آمد و حاصل این معنی با دو سبب آید: یکی ضعف شنونده، و دیگر بزرگداشت حرمت

۱- دستان، پرده، سرود، نغمه. ۲- راه، آهنگ. ۳- در احیاء علوم الدین نیز
۴- ضعیف شنونده، و دیگر بزرگداشت حرمت
۵- قضیب آمده و به معنی نای است.

قرآن را تا در تصرف و اندیشه نپیوندد.

مقام سوم در سماع^۵ حرکت و رقص و جامه دریدن است. و هرچه در آن مغلوب باشد و بی اختیار بُوَد، بدان مأخوذ بُوَد؛ و هرچه به اختیار کند تا فرا مردم نماید به دروغ که وی صاحب حالت است - و نباشد - این حرام است، که این عین نفاق بُوَد.

بوالقاسم نصرآبادی گوید: «من می گویم که این قوم به سماع مشغول باشند بهتر از آنکه به غیبت گردن.»

بوعمر بن نجید گفت: «اگر سی سال غیبت کند، بهتر از آنکه در سماع^۶ حالتی فرا نماید به دروغ.»

و بدان که کاملترین آن باشد که سماع می شنود و ساکن می باشد، که بر ظاهر وی پیدا نیاید، و قوت وی چنان بُوَد که خویشتن نگاه تواند داشت، که آن حرکت و بانگ کردن و گریستن همه از ضعف بُوَد، ولیکن چنین قوت کمتر باشد.

و همانا معنی آنکه ابوبکر (رض) گفت: «كُنَّا كَمَا كُنْتُمْ ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُنَا.» این بُوَد که قَوِيَّتْ قُلُوبُنَا، یعنی که سخت و به قوت شد، که طاقت آن داریم که خویشتن نگاه می داریم. و آن کس که خویشتن نگاه نتواند داشت باید که تا به ضرورت نرسد ظاهر نگرداند و خویشتن نگاه می دارد.

جوانی در صحبت جنید (رض) بود، چون سماع بشنیدی بانگ کردی. جنید گفت: «اگر نیز چنین کنی، در صحبت من نباشی.» پس وی صبر همی کرد، به جهدی عظیم. تا یک روز چندان خویشتن نگاه داشت که طاقش نماند: به آخر بانگ بکرد و شکمش بشکافت و فرمان یافت.^۱

اما اگر کسی از خویشتن حالتی اظهار نمی کند، رقص کند تا به تکلف^۷ خویشتن فرا گریستن آورد، روا بُوَد. و رقص^۸ مباح است که زنگیان در مسجد

۱- فرمان یافت، بمرد؛ در نسخه ترکیه: «بجکید و بمرد»، در نسخه لنینگراد: «بطریقید».

رقص همی کردند و عایشه به نظاره شد.

و رسول (ص) فرا علی گفت: «تو از منی، و من از تو.» علی از شادیِ این، رقص کرد و چندبار پای پرزمین زد، چنانکه عادتِ عرب باشد که در نشاط و شادی کنند. و فرا جعفر (رض) گفت: «تو به من مانسی به خلق و خلق»، وی نیز از شادی رقص کرد. و زید بن حارثه را گفت: «تو برادر و مولای مایی»، از شادی رقص کرد.

و اگر کسی گوید آن^۱ حرام است، خطا می کند؛ بلکه غایتِ این آن است که بازی باشد، و بازی حرام نیست. و کسی که بدان سبب کند^۲ تا آن حالتی که در دل وی پیدا می آید قویتر شود، آن خود محمود بُود.

اما جامه دریدن به اختیار نشاید، که این ضایع کردنِ مال بُود. اما چون مغلوب باشد روا بُود، هر چند که جامه به اختیار در د و لیکن باشد که اندر آن اختیار مضطر باشد، که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند، که نالهٔ بیمار به اختیار بُود، و لیکن اگر خواهد که نکند نتواند. نه هر چه به ارادت و قصد بُود آدمی دست از آن بتواند داشت به همه وقتی: چون چنین مغلوب بُود، مأخوذ نبُود.

اما آنکه صوفیان جامه خرقة کنند^۳ به اختیار، و پاره ها قسمت کنند: گروهی که اعتراض کرده اند که این شاید خطا کرده اند؛ که کرباس نیز پاره کنند تا پیراهن دوزند، و لیکن چون ضایع نکنند - و برای مقصودی پاره کنند - روا باشد. همچنین چون پاره ها چهارسو کنند^۴، برای آن غرض را تا همه را از آن نصیب باشد، و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد؛ که اگر کسی تایی کرباس به صد پاره کند و فرا صد درویش دهد، مباح بُود چون^۵ هر پاره چنان باشد که به کار آید.

۱- رقص. ۲- رقص کند. ۳- جامه چاک دهند. ۴- چهارسو، (در «احیاء»:
قطعا مربعة)، چهاربر، چهارگوش، مربع. ۵- چون، هرگاه، به شرط آنکه...

آداب سماع

بدان که در سماع^۱ سه چیز نگاه باید داشت: زمان، و مکان، و اِخوان.
که هر وقت دل مشغولی باشد، یا وقت نماز باشد، یا وقت طعام خوردن،
یا وقتی بُود که دل به سببی پراکنده بُود، سماع بیفایده بُود.
اما مکان چون راه گزری^۱ باشد، یا جایی ناخوش و تاریک بُود، یا
خانه ظالمی باشد، همه وقت بشوئیده بُود.

اما اِخوان آن باشد که باید که هر که حاضر بُود، اهل سماع بُود؛ و
چون متکبری از اهل دنیا حاضر بُود، یا قرآیی مُنکّر در سماع حاضر
بُود، یا متکلفی حاضر بُود که وی هر زمان به تکلف^۲ حال و رقص کند،
یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه ای باطل کنند یا
به حدیثِ یهوده مشغول باشند و به هر جای می نگرند و به حرمت نباشند، یا
قومی از زنان به نظاره باشند و در میان قوم جوانان باشند که از اندیشه یکدیگر
خالی نباشند - این چنین سماع به کار نیاید.

معنی آن که جنید گفته است که «در سماع زمان و مکان و اِخوان شرط است»
این است.

اما نشستن به جایی که زنان جوان به نظاره آیند و مردان جوان باشند -
از اهل غفلت که شهوت بر ایشان غالب باشد - حرام بُود. چه، سماع^۳ اندر
این وقت آتش شهوت از هر دو جانب تیز کند، و هر کسی به شهوت به جایی
نگردد، و باشد که به دل نیز آویخته شود^۴، و آن تخم بسیار فسق و فساد گردد:
هر گز چنین سماع نشاید کرد.

پس چون کسانی که اهل باشند به سماع بنشینند، پیشین ادب آن است که
همه سر در پیش افکنند، و در یکدیگر ننگرند، و هر کسی همگی خویش بدان
دهد، و در میانه سخن نگوید، و آب نخورد، و از جوانب ننگرد، و دست و
سر نجباند، و به تکلف هیچ حرکت نکند بلکه چنانکه در تشهد نماز بنشیند

۱- راه گزری، گذرگاه، در «احیاء»: شارعاً مطروفاً.

۲- تعلق خاطر یابد.

به ادب بنشیند، و همه دل با حق-تعالی- دارد، و منتظر آن باشد تا چه فتوح پدید آید، از غیب^۱ به سبب سماع، و خویشتن نگاه دارد تا به اختیار برنخیزد و حرکت نکند.

و چون کسی به سبب غلبات و جد برخیزد با وی موافقت کنند، و اگر دستارش یفتد دستارها بنهند. و این همه اگر چه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند، ولیکن نه هر چه بدعت بُود نشاید، که بسیاری بدعت نیکو باشد؛ که شافعی (رض) می گوید که «جماعت در تراویح^۲ وضع عمر بن الخطاب (رض) است^۱ و این بدعتی نیکوست.» پس بدعت مذموم آن بُود که بر مخالفت سنتی باشد. اما حسن خلق و دل مردمان شاد بکردن، در شرع محمود باشد. و هر قومی را عادت باشد، و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخویی باشد. و رسول (ص)- علیه السلام - گفت: خَالِقُوا النَّاسَ بِأَخْلَاقِهِمْ. با هر کسی زندگانی بر عادت و خوی وی کنید. چون این قوم بدین موافقت شاد شوند و از این مخالفت مُسْتَوْحِش شوند، موافقت ایشان از سنت بُود^۲. و صحابه مر رسول (ص) را بر پای نخواستند؛ چه، وی آن را کاره بودی. ولیکن چون جایی عادت باشد - که بر ناخاستن و حشت آرد - بر ناخاستن - برای دلخوشی را - اولیتر بُود؛ که عادت عرب دیگر است، و عادت عجم دیگر.

۱- نماز غیر واجب را به جماعت خواندن، عمر وضع کرد یا بدعت نهاد.

۲- موافقت با ایشان بروفق سنت است.

اصل نهم. - امر معروف و نهی منکر

و این قطبی است از اقطاب دین، که همه انبیا را بدین^۲ فرستاده-
اند، و چون این مندرس شود و از میان خلق برخیزد همه شعارِ شرعِ باطل-
شود.

و ما علم این در سه باب بیان کنیم:

باب اول - در واجبی وی؛

باب دوم - در شروطِ حَسَنَت؛

باب سوم - در مُنکرات که غالب است در عادت.

باب اول - در واجبی وی

بدان که امر معروف و نهی منکر واجب است، و هر که به وقت^۱ بی-

۱- که، زیرا که ۲- برای امر معروف و نهی منکر.

عذری دست بدارد^۱ عاصی است، چنانکه خدای - تعالی - می گوید:

وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ^۲، فرمان می دهد و می گوید: باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن باشد که خلق را به خیر^۳ دعوت کنند و معروف فرمایند^۴ و از منکر باز دارند. و این دلیل است که این فریضه است، ولیکن فرض کفایت است، که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد، اما اگر نکنند همه خلق بزه کار گردند. و می گوید: الَّذِينَ إِنْ مَنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ^۵. امر معروف با نماز و زکات به هم نهاد و اهل دین را بدین صفت یاد کرد.

و رسول (ص) گفت: «امر معروف کنید، و اگر نه خدای - تعالی - بترین شما را بر شما گمارد و مسلط کند، آنگاه اگر چه بهترین شما دعا گوید نشود.» و صدیق (رض) روایت کند که رسول (ص) گفت: «هیچ قومی نیست که در میان ایشان معصیت رود و انکار^۵ نکنند، که نه نزدیک بود که خدای - تعالی - عذابی بفرستد که همه را فرا رسد.» و رسول (ص) گفت: «همه کارهای نیکو در جنب غزا کردن چون قطره ای است در میان دریایی عظیم، و غزا کردن در جنب امر معروف هم چنین.» و گفت (ص): «هر سخن که آدمی گوید همه بر وی است، مگر امر معروف و نهی منکر و یاد کرد خدای - تعالی.» و گفت (ص): «خدای - تعالی - بیگناه را از خواص^۶ به سبب عوام عذاب نکند مگر آن وقت که منکر بینند و منع توانند کرد و خاموش باشند.» و گفت (ص): «جایی نایستد که کسی را به ظلم می کشند یا می زنند که لعنت می بارد بر آن کس که می بیند و دفع تواند کرد و نکند.» و گفت (ص): «نباید که هیچ کس جایی بایستد که آنجا ناشایستی رود که نه حسبت نکند، که آن حسبت نه اجل وی فرا پیشتر آرد و نه روزی وی کمتر کند.» و این دلیل آن است که در سرای ظالمان و جایی که منکر باشد

۱- دست بداشتن، ترك کردن. ۲- قرآن، ۱۰۴/۳. ۳- فرمودن، دستور دادن.

۴- (قرآن، ۴۱/۲۲)، آن کسان که اگر ایشان را در زمین دسترس دهیم و پایگاه، نماز به پای دارند و زکات مال دهند و نیکوکاری فرمایند و از ناپسند باز زنند. ۵- انکار (مقابل

«قبول»)، نپذیرفتن. ۶- خواص بیگناه را.

و حَسَنَت نتوان کرد نشاید در شدن بی ضرورتی. و از این سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند، که بازارها و راهها از منکر خالی ندیده اند. و رسول (ص) گفت: «هر که در پیش وی معصیتی رود و وی کاره باشد همچنان است که وی غایب باشد؛ و اگر در غیبت وی رود و راضی باشد همچنان است که در حضور وی می رود.» و گفت (ص): «هیچ رسول نبوده که نه او را حواریان بودند - یعنی صحابه - که از پس وی به کتاب خدای و سنت رسول کار می کردند، تا آنگاه که پس از ایشان قومی پدید آمدند که بر سر منبرها می شدند و سخن نیکومی گفتند و معاملات زشت می کردند؛ حق است و فریضه بر هر مؤمنی که جهاد کند با ایشان به دست، و اگر نتواند به زبان، و اگر نتواند به دل و ورای این خود مسلمانی^۱ نباشد.» و گفت (ص): «خدای - تعالی - وحی فرستاد به فریشته ای که 'فلان شهر را زیر و زبر کن' گفت: 'بار خدایا، با فلان کس^۲ که يك طرفة العین معصیت نکرده است، او در آنجا است چگونه کنم؟'^۳ گفت 'بکن، که هرگز يك ساعت روی ترش نکرد بر معصیت دیگران.'^۴

و عایشه (رض) روایت می کند که «رسول (ص) گفت: 'خدای اهل شهری را جمله عذاب فرستاد که در وی هژده هزار مرد بود که عمل ایشان همچون عمل پیغامبران بود.' گفتند: 'چرا یا رسول الله؟' گفت: 'برای آنکه بر دیگران برای خدای - تعالی - خشم نگرفتند و حَسَنَت نکردند.'^۵

بو عبیده جراح می گوید که «رسول (ص) را گفتم که 'از شهدا که فاضلتر؟' گفت: 'کسی که بر سلطان جایر حَسَنَت کند تا وی را بکشد و اگر نکشد هرگز نیز بر وی قلم نرود'^۶، اگر چه عمر بسیار یابد.'^۷

و در خبر است که حق - تعالی - وحی فرستاد به یوشع بن نون (ع) که «صد هزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد: چهل هزار از نیکمردان و شصت هزار از بد مردان.» گفت: «بار خدایا، نیکمردان را چرا هلاک می کنی؟» گفت: «از آنکه با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خاستن و معاملات کردن با

۱- مسلمانی (بی مصدری)، اسلام. ۲- با وجود فلان کس. ۳- چگونه زیر و زبر کنم؟ ۴- دیگر هرگز بر وی گناهی نوشته نشود. ۵- چگونه زیر و زبر کنم؟

ایشان حذر نکردند.»

باب دوم - در شرط حسبت

بدان که حسبت بر همهٔ مسلمانان واجب است، و شرط آن بدانستن لابد بُود^۱، که هر فریضه که شرط آن نشناسند، گزاردن آن ممکن نشود. و حسبت را چهار رکن است: یکی محتسب، و یکی آنکه حسبت بر وی است، و یکی آنکه حسبت در وی است، و یکی چگونگی احتساب.

رکن اول محتسب است

و شرط وی بیش از آن نیست که مسلمان و مکلف باشد، که حسبت^۲ حق دین گزاردن^۳ بُود: هر که از اهل دین است اهل حسبت است. و خلاف است^۴ تا عدالت^۵ و دستوری سلطان شرط هست یا نه. و درست نزدیک ما آن است که شرط نیست.

اما عدالت و پارسایی چگونه شرط بُود؟ اگر حسبت کسی خواهد کرد که هیچ گناه نکند، خود هرگز حسبت صورت نیندد؛ چه هیچ کس معصوم نباشد. سعید بن جبیر (ره) گوید: «اگر باید حسبت آنگاه کنیم که هیچ گناه نکنیم، پس هرگز هیچ حسبت نکنیم.» حسن بصری (ره) را گفتند: «کسی گوید که خلق را دعوت مکنید تا پیشین^۵ خویشان تمام پاك نکنید.» گفت: «شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه در دل ما آراسته کند، تا در حسبت بسته شود.»

و انصاف در این مسئله آن است که حسبت از دو گونه بُود: یکی به نصیحت و وعظ بُود. و هر که کاری بد می کند و کسی را گوید: «مکن.» و پند دهد، جز آنکه برو می خندند هیچ فایده نبُود که وعظ وی هیچ

۱- و دانستن شرط حسبت ضرور و ناگزیر است. ۲- ادای حق دین. ۳- و در این معنی اختلاف قول هست. ۴- عدالت محتسب. ۵- پیشین، نخست.

اثر نکند. این حسب^۱ فاسق را نشاید، بلکه باشد که بزهکار شود چون داند که نشوند و بر وی خندند، که^۲ رونق و عظم و حشمت^۳ شرع در چشم مردمان باطل شود. و بدین سبب است که وعظ^۴ دانشمندانی که فسق^۵ ایشان ظاهر بُود خلق را زیان دارد و ایشان بدان بزهکار شوند. و از این بود که رسول (ص) گفت: «آن شب که مرا به معراج بردند، قومی را دیدم که لبهای ایشان را به ناخن پیرای آتشین می بریدند، گفتم که «شما که اید؟» گفتند: «ما آنیم که به خیر می فرمودیم و خود نمی کردیم، و از شر^۶ نهی می کردیم و خود دست بنداشتیم.» و وحی آمد به عیسی (ع) که «یا پسر مریم، پیشین خویشتن را پند ده: اگر بپذیرد آنگاه دیگران را پند می ده، و اگر نه از من شرم دارا»

نوع دیگر حسب^۱ آن است که به دست بُود و قهر؛ چنانکه خمر بریزد، و چنگ و رباب بشکند، و کسی که قصد فساد می کند وی را به قهر از آن منع کند. این، فاسق را نیز روا باشد، که بر هر کسی دو چیز واجب است: یکی آنکه خود نکند، و دیگری آنکه نگذارد که دیگری بکند، و اگر یکی بداشت، دیگری دست چرا باید داشت؟^۲ اگر کسی گوید که «زشت بُود که کسی که جامه ابریشمین دارد حسب^۱ کند و از سر دیگری بر کشد، و خود شراب می خورد و شراب دیگران می ریزد.» جواب^۳ آن است که «زشت^۴ دیگر بُود و باطل^۵ دیگر، این از آن^۶ زشت باشد که مهمترین دست بداشت^۷، نه از آنکه این نشاید؛ که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند این زشت دارند از آنکه مهمترین دست بداشت نه از آنکه این روزه داشتن شاید و باطل بُود ولیکن^۸ نماز مهمتر است.» همچنین کردن از فرمودن مهمتر است؛ ولیکن هردو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست که این بدان ادا کند که^۹ گویند: «منع کردن از خمر خوردن بر وی واجب است تا آنگاه که خود نخورد. چون خود بخورد این

۱- اگر بداند که پند او نشنوند و بروی بخندند، حسب این چنین کسی گناه هم هست، زیرا که...
 ۲- اگر یکی را (يك واجب را) ترك کرد، دیگری را (واجب دیگر را که حسب باشد) چرا باید ترك کند.
 ۳- از آن رو.
 ۴- که ترك مهمتر کرد.
 ۵- ولیکن، ولیکن از آن رو که.
 ۶- این بدان منجر شود (باز گردد) که...

واجب از وی بیفتد.» و این محال^۱ است.

و اما شرط دوم و آن دستوری سلطان خواستن و منشور حسبّت نبشتن بُود؛ و این شرط نیست، که بزرگانِ سلف^۲ خود بر سلطانان و خلفا حسبّت کرده‌اند، و حکایت آن دراز شود. و حقیقت این مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبّت بشناسی.

و حسبّت را چهار درجه است:

درجه اول- پنددادن است و ترسانیدن به خدای-تعالی؛ و این خود بر همه مسلمانان واجب است، به منشور چرا حاجت آید؟ که فاضلترین عبادات آن است که سلطان را پند دهند و به خدای-تعالی- بترسانند.

درجه دوم- سخن درشت است چنانکه گوید: «یا فاسق، یا ظالم، یا احمق، و یا جاهل، از خدای نترسی که چنین کنی؟!» و این سخنها همه راست است در حق فاسق و راست گفتن را به هیچ منشور حاجت نبُود.

درجه سوم- آنکه به دست^۳ منع کند: خمر بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سر برگیرد؛ و این همه همچون عبادت است و واجب است. و هر چیز که در باب اول روایت کردیم دلیل کند بر آنکه هر که مؤمن است وی را این سلطنت داده- است شرع^۴ بی دستوری سلطان.

درجه چهارم- آن است که بزند و به زدن بیم کند؛ و باشد که چون آن قوم در مقابله آیند و به مدد حاجت افتد قومی را جمع کند. و این باشد که به فتنه ادا کند^۵- چون بی دستوری سلطان باشد: اولتر آن بُود که این بی دستوری سلطان نبُود.

۱- محال، بی اصل، باطل. ۲- منجر شود.

و نه عجب اگر درجاتِ حسب بگردد^۱، که اگر فرزندی بر پدر حِسَبَت خواهد کرد وی را بیش از نصیحت و تَلَطُّف مسلم نباشد. حسن بصری (ره) می گوید: «پند دهد^۲، چون خشمگین خواهد شد^۳ خاموش باشد.» اما سخن درشت گفتن — چون احمق و جاهل و مِثَلِ این — شاید با پدر و زدن خود البته؛ و شاید کُشتن او را اگرچه کافر بُود؛ و زدن وی در حد؛ اگرچه پسر^۴ جلا^۵ بُود، شاید؛ پس این^۵ اولیتر بُود. اما اگر تواند که خمر وی بریزد و جامه ابریشمین را درز باز کند و چیزی که از حرام استده باشد به خداوند^۶ باز دهد و کوزه سیمین بشکند و صورتی که بر دیوار نقش کرده بُود تباه کند. و امثال این، ظاهر آن است که روا بُود اگرچه پدر خشمگین شود؛ که کردنِ این حق است و خشم پدر باطل است: و این تصرفی نیست در نفس پدر، چون زدن و دشنام دادن. و ممکن بُود که کسی گوید: «چون پدر سخت رنجور خواهد شد، نکند»، که حسن بصری (ره) می گوید: «چون خشمگین خواهد شد^۷ خاموش باشد و عظم دست بدارد.»

و بدان که حِسَبَت بنده بر خواجه و حسب زن بر شوهر و حسب رعیت بر سلطان همچنین بُود که حسبِ فرزند بر پدر، که این حقوق همه مؤکد است و عظیم است. اما حسبِ شاگرد بر استاد آسانتر است؛ چه، آن حرمت به مجرد دین است: چون بدان علم که از وی بیاموخته است کار کند محال نباشد^۸ بلکه عالم که به علم خود کار نکند حرمتِ خود و آن وی^۹ فرو نهاده باشد.

رکن دوم آن که حسب در وی بود

بدان که هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس^{۱۰} آن بشناسد، و ناشایستگی آن به یقین معلوم باشد، حِسَبَت در وی روا بُود. و

۱- تغییر کند. ۲- فرزند. ۳- پدر. ۴- جلا، تازیانه زننده.

۵- نصیحت و تَلَطُّف. ۶- خداوند، صاحب. ۷- پدر. ۸- محال،

بیهوده؛ اگر شاگرد به علم آموخته از استاد عمل کند حسب او بر استاد بیهوده و باطل نیست.

۹- و حرمت علم را.

از این جمله چهار شرط معلوم شود:

شرط اول آنکه منکر باشد، اگرچه معصیت نباشد و اگرچه صغیره بُود؛ که اگر دیوانه یا کودکی را ببند که با بهیمة ای صحبت^۱ می کند منع باید کرد، اگرچه این را معصیت نگویند، که ایشان مکلف نبیند، ولیکن این فعل^۲ خود در شرع منکر است و فاحش^۳؛ و اگر دیوانه ای^۴ ببند که شراب می خورد یا کودکی^۵ که مال کسی تلف می کند، هم منع باید کرد؛ و آنچه معصیت بُود، اگرچه صغیره باشد، حسب باید کرد، چون عورت^۶ برهنه کردن در گرمابه و از پس زنان نگریستن و در خلوت با ایشان ایستادن و انگشتی زین و جامه ابریشمین داشتن و از کوزه سیمین آب خوردن و مثل این صغائر - بر همه حسب باید کرد.

شرط دوم آنکه معصیت در حال^۷ موجود بُود. اما اگر کسی فارغ شد از خمر خوردن، پس از آن شاید وی را رنجانیدن جز به نصیحت گفتن، اما حد زدن جز سلطان را نباید^۸؛ و همچنین کسی که که عزم کند امشب شراب خورد نباید او را رنجانیدن که باشد که نخورد؛ و چون گوید: «نخواهم خورد» شاید گمان بد بردن. اما چون با زنی به خلوت بنشیند، حسبت روا بُود، پیش از آنکه فرا زنا شود، که خلوت^۹ نفس معصیت است؛ بلکه اگر بر در گرمابه زنان بایستد تا چون بیرون می آیند می نگرند، حسبت باید کرد، که این ایستادن^{۱۰} معصیت است.

شرط سوم آنکه معصیت ظاهر بُود بی تجسس محتسب. اما تجسس شاید؛ و هر که در خانه شود و در بندد، شاید که بی دستوری وی در شدن و طلب کردن تا چه می کند، و شاید از در و بام نفوשה کنده تا آواز رود بشنود

۱- صحبت، آمیزش جنسی. ۲- منکر فاحش (آشکار). ۳- دیوانه ای را، کودکی

۴- فقط در صلاحیت سلطان است. ۵- نفوשה کردن، به گوش ایستادن. ۶- عورت

و حِسْبَت کند؛ بلکه هر چه خدای تعالی - پوشاند پوشیده باید داشت، مگر که آوازِ رود و بانگِ مستان بیرون می رسد، آنگاه وی را شاید بی دستوری در شدن و حِسْبَت کردن. و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد، و شاید بُود که خمر باشد، نشاید که گوید: «فرا نمای تا چیست؟»، که این تجسس بُود، ولیکن چون ممکن است که خمر نباشد نادیده انگارد. اما اگر بوی خمر شنود روا بُود که بریزد، و اگر بربطی دارد که بزرگ بُود و جامه باریک^۱ بُود که شکل آن^۲ بتوان دانست، روا بُود که بشکند؛ و اگر ممکن است که چیزی دیگر است نادیده باید انگاشت. و قصه عمر (رض) که به بامی فروشد و یکی را دید با زنی و با خمر، در حقوق صحبت بیاوردیم. و معروف است که يك روز بر منبر مشاورت کرد با صحابه که «چه گوید: اگر امام به چشم خویش منکری بیند، روا بُود که حد زند؟» گروهی گفتند: «روا بُود.» علی (رض) گفت: «این کاری است که خدای عزّوجلّ - در دو عدل بسته است^۳، به يك تن کفایت نیفتد.» و روا نداشت که امام به علم خویش در این، کار کند، و واجب داشت فرو- پوشیدن.

شرط چهارم آنکه معلوم بُود به حقیقت که آن چیز^۴ ناشایست است، نه به گمان و اجتهاد. پس شافعی مذهب را روا نبُود که بر حنفی مذهب اعتراض- کند چون نکاح بی ولی کند یا نبیذِ خرما خورد و شُفعه جوار^۵ فرا ستاند و امثال این؛ اما اگر شافعی مذهبی نکاح بی ولی کند یا نبیذِ خرما خورد بر وی اعتراض روا بُود، که مخالفت کردن^۵ صاحب مذهب^۵ خویش را به هیچ وقت به نزدیک هیچ کس روا نبُود. و گروهی گفته اند که «حِسْبَت در خمر و زنا و خنزیر روا بُود که حرامی آن به اتفاق و به یقین باشد نه آنکه به اجتهاد بُود.» و این درست نیست، که اتفاق محصلان^۶ آن است که هر که به خلاف

۱- باریک، نازک. ۲- شکل بربط. ۳- به دو شاهد عادل منوط کرده است.

۴- شفعه، حق تقدیمی است که شرع برای شریک در مورد خرید سهم شریک دیگر از مالی غیر منقول

نهاده است. ۵- صاحب مذهب، امام مذهب (در اینجا مراد شافعی است).

۶- محصلان، محققان. (← ترجمه احیاء)

اجتهادِ خویش یا خلافِ اجتهادِ صاحبِ مذهبِ خویش کاری کند وی عاصی است؛ پس این به حقیقت^۱ حرام است. و هر که را در قبله اجتهاد به جهتی ادا کند، پشت از آن جانب کند^۲ و نماز گزارد، عاصی بُوَد، اگر چه دیگری می پندارد که وی مصیب است. و آنکه می گوید که روا باشد هر کسی مذهبِ هر که خواهد فرا گیرد، سخنی بیهوده باشد و اعتماد را نشاید؛ بلکه هر کس مکلف است بدانکه به ظنِ خویش کار کند، و چون ظن^۳ او آن بُوَد مثلاً که شافعی (ره) عالمتر است، وی را در مخالفتِ او عذر نباشد جز مجردِ شهوت.

اما مبتدع که خدای را جسم گوید و قرآن را مخلوق، و گوید خدای تعالی را نتوان دید و امثال این، بر وی حِسْبَت باید کرد، اگر چه حنفی و مالکی حسبت نکنند، که خطای این قوم^۴ قطعی است و در فقه^۵ خطا به قطع معلوم نشود^۶ ولیکن بر مبتدع^۷ حسبت در شهری باید کرد که مبتدع^۸ غریب و نادر بُوَد و بیشتر مذهبِ سنت دارند؛ اما چون دو گروه باشند و اگر تو بر مبتدع حسبت کنی، وی نیز بر تو حِسْبَت کند، و به فتنه ادا کند^۹، این چنین نشاید کرد الا^{۱۰} به دستوری و قوتِ سلطانِ وقت.

رکن سیم آن که حسبت بر وی بود

و شرط وی آن است که مکلف بُوَد تا فعلِ وی معصیت بُوَد و وی را حرمتی نباشد که مانع بُوَد، چون پدر که حرمتِ او مانع بُوَد از حِسْبَت کردنِ وی به دست و استخفاف کردن به زبان. اما دیوانه و کودک را از فواحش منع کنیم چنانکه گفته شد - ولیکن این را نام^{۱۱} حسبت نبُوَد - بلکه اگر ستوری بینیم که غلّه مسلمانان می خورد منع کنیم برای نگاهداشتِ مال مسلمانان؛ لیکن این واجب نبُوَد مگر آنگاه که آسان بُوَد و زیانی حاصل نیاید، اما چون وی را زیانی نخواهد بود و رنجی نخواهد رسید این قدر واجب بُوَد برای حق مسلمانان؛ چنانکه اگر کسی مال کسی ضایع خواهد کرد و او را شهادتی

۱- پشت به جهتی که اجتهاد به درست شمردن آن جهت منجر شده است.

۲- احکام فقه ظنی

۳- منجر شود.

۴- است نه قطعی و خطای این قوم قطعی است و اعتقادی.

بیش بُود و راه درازنبُود، بروی واجب باشد برای حقِ مسلمانان آنجا شدن. اما چون عاقلی مال کسی تلف می کند، این ظلم و معصیت بُود: اگر چه در او رنجی باشد حسبت باید کرد، که معصیت دست برداشتن و منع کردن بی رنج نبُود، و لابد بیاید کشید، مگر رنجی که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید. و مقصود از حسبت کردن اظهار شعایر اسلام است، پس تحمل رنج در این واجب است. مثلاً اگر جایی خمر بسیار باشد و تا آن بریزد مانده خواهد شد، واجب آید؛ و اگر گوسفندان بسیار غلهٔ مسلمانی می خورند و تا بیرون کنند مانده خواهد شد، واجب نباشد: حق^۱ وی چنان نگاه باید داشت که حق^۲ دیگران؛ و روزگار وی^۳ حق وی است، واجب نبُود بر وی که در عوض مال کسی دیگر دهد، اما واجب بُود که در عوض دین دهد و از معصیت منع کند.

[تفصیل شرایط تحمل کردن حسبت] و در حسبت نیز همه رنجی تحمل کردن واجب نیاید، که در آن نیز تفصیلی است. و تفصیل آن است که اگر عاجز بُود خود معذور است و جز انکار به دل^۴ واجب نیاید. اما اگر عاجز نبُود، ولیکن ترسد که وی را بزنند یا داند که سخن وی فایده ای نخواهد داد این را چهار صورت است:

یکی آنکه داند که او را بزنند و معصیت دست برندارند: بر وی واجب نبُود ولیکن مباح بُود که به زبان یا به دست حسبت کند و بر زخم صبر کند، بلکه بر این ثوابی یابد؛ که در خبر است که هیچ شهید فاضلتر از آن نبُود که بر سلطان ظالم حسبت کند و او را بکشد.

دوم آنکه داند که از معصیت منع تواند کرد و هیچ بیم نبُود: قادر مطلق این بُود، و اگر نکند عاصی بُود.

سوم آنکه معصیت دست بندارند و وی را نتوانند زد: حسبت کردن به زبان

۱- حق صاحب غله. ۲- روزگار (وقت) کسی که شاهد غله خوردن گوسفند است.

واجب بُود تعظیم شرع را، چنانکه از انکار به دل^۱ عاجز نیست، از انکار به زبان عاجز نیست.

چهارم آنکه معصیت^۲ باطل تواند کرد، ولیکن او را بزنند، چنانکه سنگی بر آبگینه خمر زند ناگاه تا بشکند یا برچنگ و رباب زند و بشکند: این واجب نیاید؛ ولیکن انکار کردن و صبر کردن اولیتر و فاضلتر. اگر کسی گوید که خدای - تعالی - گفته است: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»^۳ - خویشان را در تهله نینفکنید - جواب آن است که ابن عباس (رض) می گوید^۴: «معنی آن است که مال نفقه کنید در راه خدای - تعالی - تا هلاک نشوید» و براء عازب (ره) گوید که «معنی آن است که مال نفقه کنید و تو به کنید که هر که گناه کند آنگاه گوید: 'توبه کنم' توبه وی نپذیرم.» و عیبه می گوید: «معنی آن است که گناه کند و پس از آن هیچ خیر نکند.»

و بر جمله^۵ او بُود که يك مسلمان خویشان بر صفِ کفتار زند و جنگد می کند تا وی را بکشند؛ و این خویشان در تهله افکندن بُود، ولیکن چون در وی فایده بُود - که او نیز کسی را بکشد تا دلِ کفتار شکسته شود و گویند مگر مسلمانان همه همچنین دلیرند - اندر این ثواب بُود. اما اگر ناینبایی یا عاجزی خویشان بر صفِ کفتار زند روا نبُود، که این خویشان را بی فایده هلاک کردن باشد.

و همچنین اگر حسب جایی بود که وی را بکشند یا برنجانند و معصیت دست بدارند و بدان صلابت وی فرا نماید در دین^۶ شکستگی در دلِ فاسقان پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیر نخواهد فزود، هم شاید که ضرری احتمال کنده بی فایده. و اندر این قاعده دو اشکال است:

یکی آنکه باشد که هر اس وی از بددلی^۷ و گمان باشد؛ و دیگر آنکه باشد که از زدن ترسد لیکن از جاه و مال و رنج خویشاوندان ترسد. اما در اول آن است که اگر

۱- برای بزرگداشت شرع. ۲- قرآن، ۱۹۵/۲. ۳- در تفسیر و معنی آیه می گوید. ۴- بر جمله، خلاصه. ۵- احتمال کردن، تحمل کردن. ۶- بددلی، قس، قسویی. ۷- بددلی، قس، قسویی.

به غالب ظن داند که وی را بزنند معذور بُوَد. و اگر غالب ظن آن بُوَد که زنند، و محتمل بُوَد که نزنند، هرگز بدین معذور نباشد که این احتمال و گمان بد بُوَد - و بر نخیزد؛ و اگر در شك بُوَد، محتمل بُوَد که گوئیم: حسب واجب است به یقین و به شك بر نخیزد؛ و باشد که گوئیم: حسب خود جایی واجب آید که غالب سلامت بُوَد.

اما اشکال دیگر آن است که ضرری که باشد بر مال یا بر تن یا بر جاه یا بر خویشاوندان و شاگردان، یا بیم آن بُوَد که زبان در وی دراز کنند، یا بیم آن بُوَد که در فایده دنیاوی و دینی بر وی بسته آید، و اقسام این بسیار است، و هریکی را حکمی است.

[بیم عواقب حسب در حق خویش] و آنچه در حق خویش نرسد دو قسم است:

یکی آنکه بترسد که چیزی در مستقبل^۱ وی را حاصل نیاید، چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند، و اگر بر طبیب حسبت کند در علاج وی تقصیر کند، و اگر بر خواجه حسبت کند ادرار وی بازگیرد یا چون وی را کاری افتد حمایت نکند، این همه آن است که بدین معذور نباشد، که این ضرری نیست، که^۲ هراس فوت شدن زیادت است در مستقبل. اما اگر در وقتی که بدان محتاج باشد چنانکه بیمار بُوَد و طبیب جامه ابریشمین دارد و اگر حسبت کند در نزدیک او نیاید، یا درویش بُوَد و عاجز و قوت توکل ندارد و يك تن بیش نیست که او را نفقه می دهد و اگر حسبت کند بازگیرد، و یا در دست شریری در مانده است و يك تن است که وی را در حمایت دارد، این حاجتها در وقت است: بعید نباشد اگر او را بدین عذر ها رخصت دهیم در خاموشی، که این ضرر در وقت ظاهر می شود، ولیکن مقدار این ضرر به احوال^۳ بگردد، و این به اندیشه و اجتهاد وی تعلق دارد: باید که دین خویش را نظر کند، و احتیاط کند تا بی ضرورتی

۱- ترك حسب نشاید.

۲- که، بلکه.

۳- در حالات مختلف فرق می کند.

حِسْبَتٌ دست بِنَدارد.

قسم دوم آن بُود که بترسد که چیزی که حاصل است فوت شود، چنانکه مالٌ فوت شود بدانکه داند که بستانند و سرای وی خراب شود، یا سلامتِ تن فوت شود که بزنند، یا جاهٌ فوت شود بدانکه سر برهنه به بازار بیرون برند اگر چه نزنند. اندر این همه معذور بُود. اما اگر بر چیزی ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تجمل و رعونت را زیان دارد، چنانکه پیاده به بازار بیرون برند و نگذارند که جامهٔ تجمل در پوشد یا در روی وی سخنی زشت گویند، این همه زیادتیی جاه بُود: به چنین سبب معذور نبُود، که مواظبت بر چنین کارها محمود نیست در شرع، اما حفظِ مروت مقصود است در شرع. اما اگر از آن ترسد که وی را غیبت کنند و زبان به وی دراز کنند و وی را دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند، شك نیست که این عذری نباشد؛ که هیچ حسب از این خالی نباشد؛ مگر که آن معصیت غیبت بُود و داند که اگر حسب کند آن دست بندارند^۱ و در معصیت درافزایند. آنگاه بدین عذر روا بُود.

اما اگر از این معانی ترسد در حق پیوستگان و خویشاوندان خویش، چون زاهدی که داند که وی را نزنند و مال ندارد تا بستانند ولیکن به انتقام وی خویشاوندان و پیوستگان وی برنجانند، او را شاید حسب کردن، که صبر کردن در حق خویش روا بُود اما در حق دیگران نشاید، بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق دین بُود و این نیز مهم باشد.

رکن چهارم چگونگی احتساب است

بدان که حسب را هشت درجه است:

اول دانستن حال، آنگاه تعریف کردن^۲ آن کس را، آنگاه پند دادن، آنگاه سخن درشت گفتن، آنگاه به زبان و دست^۳ تغییر کردن، آنگاه به زخم بیم کردن و تهدید کردن، آنگاه سلاح بر کشیدن، آنگاه یاوران خواستن و حشر کردن، و اندر این

۱- ترك آن (غیبت) نکنند.

۲- شناساندن که عمل منکر است.

ترتیب نگاه داشتن واجب است:

درجه اول دانستن حال است: باید که پیشین^۱ به یقین بداند و به حقیقت بشناسد، و تجسس نکند و از در و بام نغوشه نکند و از همسایگان نپرسد، و اگر چیزی در زیردامن دارد دست فرا نکند. تا آن چیست. چون بی تجسس آواز رود شنود یا بوی خمر شنود و یا بیند، آنگاه حسبت کند، و اگر دو عدل وی را خبر دهند قبول کند. و روا باشد که در خانه ای شود بی دستوری به قول دو عدل؛ اما به قول يك عدل^۲ اولیتر آن باشد که نشود، که سرای^۳ ملك وی است و به قول يك عدل^۴ حق مالك باطل نشود، و گویند نقش انگشتری لقمان حکیم این بود که «پوشیدن آنچه دیدی به عیان، اولیتر که رسوا کردن به گمان.»

درجه دوم تعریف است، که باشد که کسی کاری کند و نمی داند که آن شاید، چون روستایی که در مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام نکند، یا در کفش^۲ وی نجاست بُود، و اگر بدانستی که با این، نماز درست نیست خود نکردی. پس وی را بیاید آموخت؛ و ادب این آن است که به لطف آموزد تا وی رنجور نشود، که رنجانیدن مسلمانان بی ضرورتی نباید. و هر که را چیزی بیاموختی، وی را به جهل و نادانی صفت کردی و عیب وی پیش چشم وی داشتی؛ این جراحت بی مرهمی احتمال^۳ نتوان کرد، و مرهم آن بُود که عذر وی در پیش داری و گویی که «هر که از مادر بزاید عالم نبُود، لیکن بیاموزد؛ و هر که نداند تقصیری بُود که از مادر و پدر و استاد بوده باشد؛ مگر که به ناحیت شما کسی نیست که فرا شما بیاموزد.» با این و امثال این دل وی را خوش کند، و هر که چنین نکند تا^۴ کسی برنجد، مثل وی چون کسی بُود که خون از جامه به بول شوید یا خواهد که خیری بکند شرعی کرده باشد.

۱- پیشین، نخست. ۲- نسخه بدل: کوش (= کفش). ۳- احتمال، تحمل. ۴- تا، که، در نتیجه.

درجه سوم وعظ و نصیحت به رفق کند نه به عُنْف؛ که چون داند^۱ که حرام است، در تعریف فایده نبُود؛ تخویف باید کرد. و لطف در آن است که مثلاً چون کسی غیبت می کند گوید: «کیست از ما که در او عیبی نیست؟ به خویشان مشغول بودن اولیتر»، یا چیزی بر خواند در غیبت^۲. و اینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد، الا کسی که مرافق بُود. که در نصیحت کردن دوشرف است نفس را: یکی عز علم و ورع خویش اظهار کردن، و دیگر عز تحکم و علو و رفعت بر آن کس اظهار کردن. و این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع آدمی است. و غالب آن بُود که وی پندارد که وعظ می کند و طاعت شرع می دارد، و به حقیقت وی طاعت شهوت جاه داشته باشد؛ و این معصیت که بروی رفته باشد از آنچه آن کس می کند باشد که بتر باشد. و باید که با خود^۳ نظر کند: اگر توبه آن کس از سر خویش^۴ یا به نصیحت دیگری دوستتر دارد از آنکه به نصیحت وی^۵ و نصیحت خود را کاره است، خود نصیحت^۶ وی رامسلم است؛ و اگر آن دوستتر دارد که به قول وی دست بدارد، باید که از خدای - تعالی - بترسد، که بیم آن است که بدین نصیحت^۶ به خویشان دعوت می کند نه به حق - تعالی.

داود طایبی (ره) را گفتند: «چه گویی که کسی در نزد یک سلطان شود و حسب کند؟» گفت: «بترسم که به تازیانه بزنندش.» گفتند: «قوت آن دارد.» گفت: «ترسم که بکشندش.» گفتند: «قوت آن دارد.» گفت: «ترسم از آن علت که عظیمترین و پوشیده ترین است و آن عجب است.»

و بوسلیمان دارانی (ره) گفت: «بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم که بکشند و از آن نترسیدم؛ ولیکن مردمان بسیار بودند: ترسیدم که خلق مرا ببینند در آن صدق و صلابت، و آن نظر خلق در دل من شیرین شود، آنگاه بی اخلاص گشته شوم.»

درجه چهارم سخن درشت گفتن. و در این، دو ادب است:

- ۱- آنکه بروی حسب می رود. ۲- در باب غیبت آیه ای از قرآن یا حدیثی و خبری بر- خواند.
- ۳- با خود، به خود. ۴- از سر خویش، رأساً، بی حسب.
- ۵- با نصیحت خودش. ۶- نصیحت کردن.

یکی آنکه تا به تَلَطُّف می تواند گفت و کفایت بُود، درشت نگوید.

دیگر آنکه چون بگوید فحش نگوید، و جز راست نگوید، چون «ظالم» و «فاسق» و «احمق» و «جاهل» بیش نگوید؛ که هر که معصیت کند احمق بُود، که رسول (ص) گفت: «زیرک آن است که حساب خویش می کند و پس مرگ را می نگیرد، و احمق آن بُود که از پس هوای خویش می شود و خویشتن را عشوه می دهد و امید می دارد که از وی در گذارند.» و سخن درشت آن وقت روا بُود که داند که فایده ای خواهد داشت: چون داند که فایده نکند روی ترش کند و به چشم حقارت به وی نگرد و از وی اعراض کند.

درجه پنجم تغییر کردن^۱ است به دست، و اندر این دو ادب است:

یکی آنکه تا تواند کسی را فرماید که تغییر کند، مثلاً وی را گوید تا درز جامه دیا باز کند و از زمین غضب بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیا برخیزد و اگر جُنُب است از مسجد بیرون شود.

ادب دوم آنکه اگر از این عاجز آید وی را بیرون کند؛ و ادب این آن است که بر کمترین اقتصار کند: چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد و پای نگیرد و نکشد؛ و چون چنگ بشکند ریزه ریزه نکند؛ و درز جامه آهسته آهسته باز کند تا دریده نشود؛ و جای شراب نشکند اگر تواند که بریزد، اگر نتواند - که در دست وی^۲ باشد - روا بُود که سنگی بر وی زند و بشکند، چه حق آن مال باطل شود؟^۳ و اگر آبگینه ای سر تنگ بُود که چون به ریختن

۱- در «احیاء» و «ترجمه احیاء» نیز «تغییر» (دگرگونه کردن، مخالفت کردن) آمده است.
 ۲- در دست شرا بخوار.
 ۳- ظرف به سبب بودن شراب در آن از ارزش بیفتد؛ در «ترجمه احیاء»:
 «در ریختن خمر از شکستن آوند احتراز کند اگر تواند؛ و اگر نتواند مگر آنکه سنگی سوی آوند اندازد، انداختن روا باشد و قیمت آوند ساقط شود؛ چه میان او و خمر حایل شده است.»

مشغول شود وی را بگیرند و بزنند، روا بُود که بشکند و بگریزد. و در ابتدای تحریم خمر فرموده اند: شکستنِ جِایِ خمر؛ ولیکن آن منسوخ است. و نیز گفته اند که آن آوانی بوده است که جز خمر را نشاید، اما اکنون بی عذری نشاید شکستن و هر که بشکند بر وی تاوان بُود.

درجه ششم تهدید باشد، چنانکه گوید: «خمر را بریز، و اگر نه سرت را بشکنم و با تو چنین و چنان کنم.» و این آن وقت روا بُود که بدین حاجت بُود و به تَلَطُّف نریزد. و ادب این دو چیز بود:

یکی آنکه به چیزی تهدید نکند که روا نباشد، چنانکه گوید: «جامه ات بَدَرَم، و سرایت بیران^۱ کنم، و زن و فرزندتورا برنجانم.» و دیگر آن گوید که بتواند کرد تا دروغ نباشد، و نگوید که «گردنت بزنم و بر دارت کنم.» و مثل این همه دروغ بُود. اما اگر مبالغتی زیادت کند از آنکه عزم دارد، و داند که از آن هر اسی بحاصل خواهد آمد، برای مصلحت روا بُود، چنانکه اگر میان دو تن صلح خواهد افکند، اگر زیادتی و نقصانی راه یابد - در سخن - روا بُود.

درجه هفتم زدن باشد به دست و به پای و به چوب؛ و این روا بُود به وقت حاجت و به قدر حاجت. و وقت حاجت آن بُود که دست از معصیت باز ندارد بی زخم؛ اما چون دست بداشت زدن نشاید، که عقوبت پس از معصیت^۲ تعزیر باشد و حد، و این جز سلطانان را نرسد^۳. و ادب این آن است که تا زدن به دست کفایت بُود به چوب نزنند و بر روی نزنند؛ و اگر کفایت نبُود روا بُود که شمشیر برکشد؛ و اگر کسی دست در زنی زده باشد و دست باز ندارد الا^۴ از بیم شمشیر، روا بُود که شمشیر برکشد؛ اگر میان وی و محتسب

جویی بُود تیر بر کمان نهد و گوید: «دست بدار، اگر نه بزیم.» آنگاه اگر دست بندارد روا بُود که بزند، لیکن باید که دست فرا ران و ساق دارد^۱ و از جایی که با خطر بُود حذر کند.

درجه هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نیاید حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند؛ و باشد که فاسق نیز قومی را جمع کند و به قتال ادا کند^۲. گروهی گفته اند که «چون چنین باشد، بی دستوری امام نشاید، که فتنه خیزد و به فساد ادا کند^۳». و گروهی گفته اند که چنانکه روا بُود که قومی بی دستوری امام به غزای کافران شوند، روا باشد که به جنگ فاسقان شوند، که محتسب را نیز اگر بکشند شهید باشد.

آداب محتسب

بدان که محتسب را از سه خصلت چاره نباشد: علم و ورع و حسن خلق؛ که چون علم ندارد منکر از معروف باز نشناسد؛ و چون ورع نبود اگر چه بازشناسد، کار به غرض کند؛ و چون حسن خلق نبود، چون وی را برنجاندن خشم بر آید، خدای را - تعالی - فراموش کند و بر حد نایستد و آنچه کند بر نصیب نفیس کند نه بر نصیب حق، آنگاه حسبت او معصیت گردد. و از این بود که علی (رض) کافری را یفکند تا بکشد، وی آب دهان در روی علی پاشید: وی را دست برداشت و نکشت و گفت: «خشمگین شدم، ترسیدم که برای خدای - تعالی - نکشته باشم.» و عمر (رض) یکی را به درّه بزد و دیگر خواست تا بزند، آن کس وی را دشنام داد: دیگر بنزد تا خشمش بشد، گفتند: «چرا تقصیر کردی؟» گفت: «تا این زمان او را به حق زدم، اکنون که دشنام داد اگر بزیم به قهر زده باشم.» و برای این گفت رسول (ص): «حسبت نکند الا مردی که فقیه بُود در آنچه کند و حکیم بُود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند، و رفیق بُود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند.» و حسن بصری (ره) می گوید:

«هرچه بخواهی فرمود، باید که پیشین فرمانبردار تو باشی که بدان کار کنی.» و این از ادب است، اما شرط آن است که رسول (ص) را پرسیدند که «امر معروف و نهی منکر کنیم، یا پیشین همه به جای آریم؟» گفت: «نه، اگر همه به جای نیاورده باشید، حسب باز مگیرید.»

و از آداب حسب آن است که صبور باشد و تن به رنج نهد که خدای تعالی فرماید: **وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ** هر که بر رنج صبر نتواند کرد، حسب نتواند کرد.

و از آداب مهم یکی آن است که اندک علایق و کوتاه طمع باشد، که هر کجا طمع آمد حسب باطل شد. یکی از مشایخ عادت داشتی که از قصاب غُدّ فرا ستدی برای گربه. یک روز منکری بدید از قصاب، باز خانه شد و گربه را بیرون کرد، آنگاه بر قصاب حسب کرد. قصاب گفت: «مادام که غُدّ می خواهی احتساب نتوانی کرد.» گفت: «من نخست گربه را بیرون کردم، آنگاه به حسب آمدم.»

و هر که خواهد که مردمان وی را دوست دارند و بر وی ثنا گویند و از وی خشنود باشند، حسب نتواند کرد.

کعب الاحبار بومسلم خولانی را گفت: «حال تو در میان قوم چگونه است؟» گفت: «نیکو.» گفت: «در تورات می گوید: هر که حسب کند، حال او در میان قوم او زشت بُود.» گفت: «تورات راست می گوید و بومسلم دروغ.»

بدان که اصل حسب آن است که محتسب اندوهگین بُود برای آن عاصی که بر وی آن معصیت می رود، و به چشم شفقت نگیرد، و همه را همچنان منع کند که کسی فرزند خویش را منع کند، و رفق نگاه دارد. یکی بر مأمون حسب کرد و سخن درشت گفت؛ مأمون گفت: «ای جوانمرد، خدای تعالی — بهتر از تو به بدتر از من فرستاد و گفت: سخن نرم گوی.» موسی و هارون (ص) را به فرعون

۱- (قرآن، ۱۷/۳۱)، و به نیکوکاری فرمای و از ناپسند باز زن و از کار زشت بازداشته و شکیبایی کن بر آن رنج که به تو رسد [در امر معروف و نهی منکر].

فرستاد و گفت: فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا^۱ سخن نرم گوید، تا باشد که قبول کند.» بلکه باید که به رسول اقتدا کند، که بُرْنایی به نزدیک او آمد و گفت: «یا رسول الله، مرا دستوری دهی تا زنا کنم؟» صحابه بانگ بر وی زدند و قصد وی کردند رسول (ص) گفت: «دست از وی بردارید.» وی را به نزدیک خویش خواند تا زانو به زانو ی مبارک رسول باز نهاد؛ گفت: «یا جوانمرد، روا داری که کسی با مادر تو این کند؟» گفت: «نی.» گفت: «دیگران نیز روا ندارند.» گفت: «روا داری که با خواهر و دختر تو این کنند؟» گفت: «نی.» گفت: «مردمان نیز روا ندارند.» گفت: «روا داری که با عمه و خاله تو این کنند؟» گفت: «نی.» يك يك همی گفت، و او گفت: «نی.» آنگاه رسول (ص) دست به دل وی فرود آورد و گفت: «بارخدا یا، دلِ وی را پاک کن، و فَرْجِ وی را نگاه دار، و گناهان وی را بپامرز.» از آنجا بازگشت و هیچ چیز بر وی دشمنتر از زنا نبود.

فُضِّلَ عِیَاضُ رَاكِفَتِنَا^۲ که «سفیان عینه خلعت سلطان فرا ستاند.» گفت: «او را در بیت المال حق بیش از آن است.» آنگاه وی را به خلوت بدید و با وی عتاب کرد و ملامت کرد، سفیان گفت: «یا ابا علی، اگر چه ما از جمله صالحان نه ایم لیکن صالحان را دوست داریم.»

وَصَلَّاهُ بِنِاشِیْمٍ^۳ نشسته بود با شاگردان، مردی بگذشت و اِزار^۴ در زمین می کشید: چنانکه عادت متکبران عرب باشد - و از آن نهی آمده است. اصحاب وی قصد آن کردند تا با وی درشتی کنند. گفت: «خاموش باشید که من این کفایت کنم.» و آواز داد که «یا برادر، مرا به تو حاجتی است.» گفت: «چیست؟» گفت: «آنکه اِزار برتر گیری.» گفت: «نَعَمْ وَ كَرَامَةٌ^۵» پس شاگردان را گفت: «اگر به درشتی گفتمی، گفتمی: 'نخواهم کرد.' و نیز بودی که دشنام دادی.»

و مردی دست در زنی زده بود و کاردی کشیده بود، و هیچ کس زهره نمی داشت که نزدیک وی رفتی، و زن فریاد می کرد. بشرحافی (ره) براو بگذشت چنانکه کتف او بر کتف وی باز آمد، مرد ییفتاد و از هوش بشد، و عرق از وی

رفتن گرفت، و زن خلاص یافت. وی را گفتند: «ترا چه بود؟» گفت: «ندانم. مردی به من بگذشت، و تن او به من باز آمد، و مرا آهسته گفت: "خدای می بیند که کجایی و چه می کنی." از هیبت این سخن از پای در افتادم.» وی را گفتند: «آن پیش رخافی بود.» گفت: «آه! اکنون از خجلت به وی چون نگرم؟» و هم اندر وقت وی را تب گرفت و يك هفته بگذشت و فرمان یافت.^۱

باب سوم - در منکرات که غالب است در عادت

بدان که عالم پُر از منکرات است در این روزگار؛ و مردمان نومید شده اند از آنکه صلاح پذیرد؛ و به سبب آنکه بر همه قادر نیند، از آنچه قادرند نیز دست برداشته اند. کسانی که اهل دین اند چنین اند، اما اهل غفلت خود بدان راضی اند. و روا نباشد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی. و ما به هر حسبستی از این اشارت کنیم، که جمله آن گفتن ممکن نگردد. و این منکرات بعضی در مسجدهاست و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گرما بها و خانه ها.

منکرات مسجدها

آن بُود که کسی نماز کند و رکوع و سجود تمام نکند، یا قرآن خواند و لحن خواند^۲. یا مؤذنان، که قومی به هم آیند و بانگ کنند و به الحان بسیار می کشند - که این همه نهی است - و در وقت حیّ علی الصلوة به جمله تن از قبله بگردند. و دیگر آنکه خطیب جامه سیاه ابریشمین پوشد و شمشیر بزر^۳ دارد - که این همه حرام است. و دیگر کسانی که در مسجدها هنگامه گیرند و قصه گویند و شعر خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر. و دیگر آمدن دیوانگان و کودکان و مستان به مسجد، چون آواز بردارند و اهل مسجد را از ایشان رنج بُود؛ اما کودکی که خاموش بُود و دیوانه ای که از وی رنجی نبُود و مسجد آلوده نکند، روا بُود که در مسجد شوند. و اگر کودک به نادر^۴

۱- فرمان یافتن، در گذشتن، فرمان حق اجابت کردن. ۲- لحن، غلط، نادرست.

۳- بزر، زرین، طلاکاری شده. ۴- به نادر، گاه و بیگاه.

بازی کند منع واجب نکند - که زنگیان در مسجد مدینه به حربه و دَرَق^۱ بازی می کردند و عایشه (رض) نظاره می کرد - ولیکن اگر بازیگاه گیرند منع باید کرد. و اگر کسی درزی کند یا چیزی نویسد که اهل مسجد را از آن رنجی نباشد روا بُود، ولیکن اگر به دکان گیرد همیشه، مکروه باشد.

اما کاری که بدان سبب غلبه^۲ در مسجد پدید آید چون حکم کردن بردوام و قبالة نبشتن، شاید مگر گاه گاه که حکمی فرا رسد؛ که رسول (ص) گاه گاه حکم کرده است، اما آن کار را^۳ ننشسته است. اما آنکه گازران جامه در مسجد خشک کنند یا رنگرزان جامه رنگ کنند، این همه منکر است؛ بلکه کسانی که در مسجد مجلس کنند^۴ و قصه ها گویند که در وی زیادت و نقصان باشد، و از کتب حدیث که معتمد است بیرون بُود، ایشان را نیز بیرون باید کرد، که سلف چنین کرده اند. اما کسانی^۵ که خویشتن بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بُود، و سخنها به سجع گویند و سرودها می گویند، و زنان جوان در مجلس حاضر باشند، این کبایر بُود و بیرون از مسجد نیز نباید، بلکه واعظ کسی باید که ظاهر وی به صلاح بُود، و زی^۶ و هیئت اهل دین و وقار دارد؛ و به هر صفت که بُود شاید که زنان جوان و مردان جوان در مسجد بنشینند و میان ایشان حایلی نباشد؛ بلکه عایشه (رض) در روزگار خویش زنان را از مسجد منع کردی - و^۷ در روزگار رسول (ص) ممنوع نبودند - و گفتی: «اگر رسول (ص) بدیدی اکنون حال چیست منع کردی.»

و از منکرات آن است که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند، و معاملت روستائیان و حساب ایشان راست دارند یا بنویسند؛ و یا بنشینند و تماشاگاه سازند و به غیبت و بیهوده گفتن مشغول شوند، این همه منکر است و برخلاف حرمت مسجد است.

۱- دَرَق (ج درقه)، سپرهای چرمین (از پوست گاو یا گاو میش یا کرگدن).

۲- غلبه، ازدحام؛ بانگ و فریاد. ۳- برای آن کار. ۴- مجلس کردن، بر منبر سخن گفتن، وعظ کردن؛ نسخه بدل: «مجلس گویند».

۵- از واعظان و مجلس گویان.

۶- و حال آنکه.

منکرات بازارها

آن بُود که برخریده^۱ دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند، و ترازو و سنگ و چوب گز زاست ندارند، و در کالا غش کنند، و چنگ و چغانه فروشند، و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید، و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروژ، و بوق سفالین برای سده، و کلاه و قبای ابریشمین فروشند برای جامه مردان، و جامه رُفو کرده و گازرشسته فروشند و فرا نمایند که نواست — و همچنین هرچه در آن تلیس بُود — و مجمره و کوزه و دوات و آوانی سیم و زر فروشند و امثال این.

و از این چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه. اما صورت حیوان حرام است. اما آنچه برای سده و نوروژ فروشند، چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین، این در نفس خود حرام نیست ولیکن اظهار شعار گبران حرام است و مخالف شرع است، و هرچه برای آن کنند شاید؛ بلکه افراط کردن در آراستن بازارها به سبب نوروژ و قطایف^۲ بسیار کردن، و تکلفهای نوافزودن برای نوروژ شاید؛ بلکه نوروژ و سده باید که مندرس شود و کسی نام آن نبرد، تا^۳ گروهی از سلف گفته اند که «نوروژ روزه باید داشت تا از آن طعامها خورده. نباید و شب سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلاً آتش نینند.» و محققان گفته اند که «روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بُود، و شاید که نام این روز برند به هیچ وجه، بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت، و شب سده همچنین، چنانکه از وی نام و نشان نماند.»

منکرات شاهراهها

آن است که اُستون در شاهراه بنهند و دکان کنند چنانکه راه تنگ شود؛

۱- در «ترجمه احیاء»: از منکرات که در بازارها معتاد است دروغ در مباحثه است و پوشیدن عیب (کالا).
 ۲- قطایف (ج «قطیفه»)، نانی است؛ اصل این کلمه نام نوعی جامه است و آن دثار پرزدار معروفی است. (از «ترجمه مفاتیح العلوم خوارزمی») ۳- حتی، تا به- آبیجا که.

و درخت کلاند، یا قابول^۱ بیرون آرند- چنانکه اگر کسی بر ستور بُود در آنجا کوبد^۲- و خروارها^۳ بار بنهند و ستور بر آنجا بندند و راه تنگ گردانند- و این شاید الا^۴ به قدر حاجت، چنانکه فروگیرند و باز خانه نقل کنند. و خروار- های خار که جامه بدرد نشاید راندن جایی که تنگ بُود، مگر هیچ جای نیابد بجز آن، آنگاه برای حاجت روا بُود.

و بار بر ستور نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد، نشاید. و کشتن قصاب گوسفند را بر راه، چنانکه جامه مردمان را خطر بُود نشاید، بلکه باید که در دکان جایی سازد آن را. همچنین پوست خر بزه بر راه افکندن یا آب زدن چنانکه در وی خطر باشد که پای بخیزد^۵ و همچنین هر که برف بر راه افکند یا آبی از بام- وی آید راه بگیرد، بر وی واجب بُود که راه پاک کند. اما آنچه عام بُود بر همه واجب بُود، و والی را رسد که مردمان را بر آن دارد و حمل کنند، و هر که سگی دارد^۶ بر درِ سرایی که مردمان را از آن بیم بُود نشاید؛ و اگر جز آن رنجی نباشد که راه^۷ نجس دارد و پلید کند، از آن منع نتوان کرد که احترام ممکن بُود؛ ولیکن اگر بر راه بخسبد، چنانکه راه^۸ تنگ کند این نشاید، که خداوند^۹ وی اگر بر راه بنشیند یا بخسبد نشاید.

منکرات گرمابه

آن بُود که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارد، یا ران درپیش قایم^{۱۰} نهد برهنه تا بمالد یا شوخ فرا کند^{۱۱}، بلکه اگر دست در زیر ازاران فرا- گیرد نشاید، که برماسیدن^{۱۲} در معنی دیدن بُود. و صورت حیوان بر دیوار- گرمابه منکر است، و واجب است تباہ کردن آن یا بیرون آمدن. و دیگر دست و سطل و طاس پلید در آب اندک کردن، که منکر باشد بر مذهب شافعی (ره) و انکار نتوان کرد بر مالکی^{۱۳} که بر مذهب وی روا بُود. و آب بسیار ریختن

۱- قابول، سابط (سایبان جلوی خانه). ۲- سرش به سقف سایبان کوفته شود.
۳- خروار، لنگه و بار بسته. ۴- بلغزد. ۵- دارد، بنده، نگاه دارد.
۶- خداوند، صاحب. ۷- قایم، کارگر گرمابه. ۸- شوخ فرا کردن، شوخ باز کردن، چرک تن به کیسه حمام گرفتن. ۹- برماسیدن، بسودن، دستمالیدن. ۱۰- پیرو مذهب مالک.

واسراف کردن از منکرات است. و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم.

منکرات مهمانی

فرش ابریشمین و مجمره و گلابزن سیمین و زرین و غالیه دان و پرده های آویخته که بر وی صورت بُود - اما صورت بر فراش و بالش روا بُود - و مجمره بر صورت حیوان منکر بُود. اما سماع رود و نظاره زنان جوان در مردان جوان خود تخم فساد بُود، و حِسبت بر این همه واجب آید؛ اگر نتواند واجب بُود که بیرون آید. احمد حنبل برای سرمه دان سیمین که بدید برخاست و بیرون شد. همچنین اگر در مهمانی مردی بُود که جامه دیا دارد یا انگشتری زرین، شاید آنجا نشستن. و اگر کودکی ممیز جامه ابریشمین دارد هم نباید نشست - که این^۱ حرام است بر ذکور امت چنانکه خمر حرام است، و نیز چون خو فرا کند شره آن پس از بلوغ در وی بماند - اما چون ممیز نبُود و لذت آن در نیابد مکروه بُود، ولیکن همانا که بر درجه تحریم نرسد. و اگر در میهمانی مسخره ای باشد که مردمان را به فحش^۲ و دروغ به خنده آورد نباید با وی نشستن.

و تفصیل منکرات دراز بُود. و چون این بشناختی منکرات مدارس و خانگاهها و مجلس حکم و دیوان سلطان و غیر آن بر این قیاس کن.

۱- جامه ابریشمین. ۲- فحش، نامزا.

اصل دهم.. در رعیت داشتن و ولایت راندن

بدان که ولایت داشتن کاری بزرگ است، و خلافتِ خدایِ تعالی است. اندر زمین - چون بر سبیلِ عدل رود - و چون از شفقت و عدل خالی باشد خلافتِ ابلیس بُوَد، که هیچ سببِ فساد را عظیمتر از ظلمِ والی نیست. و اصل ولایت داشتن علم و عمل است.

و علمِ ولایت داشتن دراز است. اما عنوان آن علمها آن است که والی باید که بداند که وی را بدین عالم برای چه آورده اند، و قرارگاهِ وی چیست، و دنیا منزلگاهِ وی است نه قرارگاه، و وی بر صورتِ مسافری است که رحیمِ مادرِ بدایتِ منزلِ وی است و لِحْدَهٗ نهایتِ منزل، و وطنِ وِرای آن است؛ و هر سالی و هر ماهی و هر روزی که می گذرد از عمر وی، چون مرحله ای است که بدان نزدیکتر می شود به قرارگاهِ خویش؛ و هر که را بر قنطره^۱ گذر بُوَد چون به عمارتِ قنطره روزگار ببرد^۲ و منزل فراموش کند بی عقل بُوَد؛ بلکه عاقل آن بُوَد که در منزلِ دنیا جز به طلبِ زادِ راه مشغول^۳، و از دنیا به مقدارِ حاجت و ضرورت کفایت کند، و هر چه بیش از آن به همه زهر قاتل

۱- قنطره، پل. ۲- روزگار بردن، صرف عمر کردن. ۳- مشغول

است، و به وقت مرگ خواهد که همه کدخدایی^۱ وی بر خاک کستی و در وی هیچ زر و سیم نیستی؛ پس هر چند که جمع^۲ پیش کند نصیب وی از آن، قدر کفایت بُود و باقی همه تخم حسرت و ندامت بُود و به وقت مرگ جان کندن بر وی دشوار تر بُود. و این آن وقت بُود که حلال بُود؛ پس اگر حرام بُود، خود عذاب آخرت بر این حسرات بگذرد^۳.

و ممکن نیست از شهوت دنیا صبر کردن^۴ الا به رنج. ولیکن چون ایمان درست بُود بدانکه به سبب لذت این روزی چند که منتقص و مکدر باشد لذت آخرت فوت خواهد شد، و آن پادشاهی بی نهایت است و هیچ کدورت را به وی راه نیست. چون ایمان درست باشد^۵ صبر کردن روزی چند آسان بُود و همچنان باشد که کسی معشوقی دارد و باوی گویند: «اگر امشب نزدیک^۶ وی شوی هرگز وی را نبینی، و اگر امشب صبر کنی هزار شب وی را به تو تسلیم کنیم. بی رقیب و بی نگاهبان» و اگر چه عشق وی به افراط بُود صبر يك شب بر وی آسان شود بر امید هزار شب. و مدت دنیا هزار يك مدت آخرت نیست بلکه خود بدان هیچ نسبت ندارد، که آن بی نهایت است و درازی ابد^۷ خود در و هم هیچ آدمی نگنجد؛ چه اگر تقدیر کند^۸ که هفت آسمان و زمین پُر گاورس بُود، و بهر هزار سال، مرغی از آن گاورس يك دانه بردارد: آن گاورس برسد و از ابد هیچ کم نشده باشد. پس عمر آدمی، اگر به مثل صد سال بزیّد و مملکت روی زمین از مشرق تا به مغرب، وی را مسلم شود. بی منازعتی - آن را چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت؟ پس چون هر کسی را از دنیا خود اندکی مسلم شود، و این^۹ نیز منتقص و مکدر بُود، و در هر چه بُود بسیار خسیسان باشند که در آن معنی از وی بیش و پیش باشند، چه واجب کند که پادشاهی جاوید را بدین روزگار حقیر منتقص بفروشد؟

۱- کدخدایی، پادشاهی، ریاست؛ نسخه بدل: «همه خزاین». ۲- رنج عذاب آخرت از رنج این حسرت افزون خواهد بود. ۳- تکرار «چون ایمان درست بود» به ملاحظه درازی عبارتی که در بیان چگونگی ایمان آورده است و امیان دو خط گذاشتیم. ۴- تقدیر کردن، فرض کردن. ۵- برسد، به پایان رسد، تمام شود. ۶- همین اندک از دنیا.

و این معنی باید که والی و غیر والی بر خویشتن تقدیر می کند و بر دل خود تازه می دارد تا بر وی آسان بُود روزی چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت بردن بر رعیت و نپکوداشتن بندگان خدای را - تعالی - و خلیفتی خدای به جای آوردن. چون این بدانست باید که به ولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه که فرموده اند، نه بر آن وجه که صلاح دنیایی وی^۱ باشد، که هیچ عبادت و قربت نزدیک خدای - تعالی - بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست. رسول (ص) می گوید: «یک روز عدل از سلطان عادل، فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام.» و از آن هفت کس که در خبر است که «روز قیامت در سایه حق - تعالی - باشند» اول سلطان عادل است. و گفت: «سلطان عادل را هر روز عمل شصت صدیق^۲ مجتهد در عبادت^۳ رفع کنند^۴ و به آسمان برند.» و گفت: «دوستترین و نزدیکترین به خدای - تعالی - امام عادل است و دشمنترین و معذبتترین امام جائز است.» و گفت: «بدان خدای که نفس محمد در قبضه قدرت وی است که هر روزی والی عادل را چندان عمل^۵ رفع کنند^۶ که عمل جمله رعیت وی باشد، و هر نمازی از آن وی به هفتاد هزار نماز بر آید.» پس چون چنین باشد چه غنیمت بُود پیش از آنکه خدای - تعالی - کسی را منصب ولایت دهد تا یک ساعت وی به عمر دیگری بر آید^۷. و چون کسی حق این نعمت نشناسد و به ظلم و هوای خود مشغول بُود، معلوم باشد که مستحق مقنت^۸ بُود. و این عدل بدان راست آید که ده قاعده نگاه دارد:

قاعده اول آنکه در هر واقعه ای که پیش آید تقدیر کند که وی رعیت است و دیگری والی: هر چه خود رانپسندد، دیگر مسلمانان رانپسندد؛ و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت خود. روز بد^۹ رسول (ص) در سایه نشسته بود جبریل (ع) پیامد و گفت: «تو در سایه و اصحاب در آفتاب!» بدین قدر فرق، با وی عتاب کردند.

۱- نسخه بدل: «صلاح دین وی».

۲- رفع کردن، برداشتن، گزارش کردن.

۳- مقنت، دشمنی.

۴- برابر یک عمر دیگران باشد.

و رسول (ص) گفت: «هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت شود، باید که چون مرگ وی را دریابد بر کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دریابد و بداند که هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد.» و گفت: «هر که بامداد برخیزد و وی را جز خدای تعالی - همتی باشد، وی نه مرد خدای است؛ و اگر از کار مسلمانان و تیمارداشت ایشان خالی باشد، از جمله ایشان نیست.»

قاعده دوم آنکه انتظار ارباب حاجات را بر درگاه خود حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند، و تا مسلمانی را حاجت می باشد به هیچ عبادت نافله مشغول نشود، که گزاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضلتر. يك روز عمر عبدالعزیز (رض) کار خلق می گزارد تا وقت نماز پیشین؛ مانده شد: در خانه شد تا يك ساعت بیاساید. یکی وی را گفت: «به چه ایمنی از آنکه این ساعت مرگ درسد و کسی بر درگاه^۱ منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق وی؟» گفت: «راست گویی.» برخاست و در حال^۲ بیرون شد.

قاعده سوم آنکه عادت نکند خویشتن را^۱ که به شهوات مشغول باشد بدانکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد، بلکه در همه چیزها باید که قناعت کند، که بی قناعت عدل^۲ ممکن نبود.

عمر خطاب (رض) سلمان را پرسید که «چه شنیدی از احوال من که آن را کاره بودی؟» گفت: «شنیدم که به یکبار دو نانخورش بر خوان نهادی، و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را.» گفت: «جز این هیچ نیست؟» گفت: «نه» گفت: «این نیز نباشد.»^۲

قاعده چهارم آنکه بنای کارها تا تواند به رفیق کند نه به عینف. رسول (ص) گفت: «هر والی که با رعیت رفیق کند، با وی در قیامت رفیق کنند.» و دعا کرد و گفت: «بار خدایا! هر والی که با رعیت رفیق کند تو با وی رفیق کن، و هر که

عُثْفُ کند تو با وی عُثْفُ کن.» و گفت رسول (ص) که «نیکو چیزی است ولایت و فرمان دادن کسی را که به حق آن قیام کند، و بد چیزی است ولایت کسی را که در حق آن تقصیر کند.»

و هشام بن عبدالملک از خلفا بود، پرسید از ابوحازم که از جمله علمای بزرگ بود که «چیست تدبیر نجات اندر این کار؟» گفت: «آنکه هر درمی که بستانی از جایی ستانی که حلال بُود و به جایی نهی که حق بُود.» گفت: «این که تواند کرد؟» گفت: «آنکه طاقت دوزخ ندارد و بهشت دوست دارد.»

قاعده پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خشنود باشند با موافقت شرع به هم. رسول (ص) گفت: «بهترین ائمه آنند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید، و بدترین آنند که شما را دشمن دارند و شما ایشان را دشمن دارید، و شما را لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید.» و باید که والی بدان غره نشود که هر که به وی رسد و بر وی ثنا گوید، پندارد که همه از وی خشنود باشند — که آن همه از یم بُود — بلکه باید که معتمدان فرا کنند تا تجسس کنند و احوال وی از خلق پیرسند، که عیب خویش از زبان مردمان بتوان دانست.

قاعده ششم آنکه رضای هیچ کس طلب نکند برخلاف شرع: هر که از مخالفت شرع ناخشنود باشد آن ناخشنودی وی را زیان ندارد. عمر (رض) گفت: «هر روز که برخیزم يك نيمه خلق از من ناخشنود باشند.» و لابد هر که انصاف از وی بستانند ناخشنود باشد، پس هر دو خصم را خشنود نتوان کرد. و گفت: «سخت جاهل کسی بُود که برای رضای خلق رضای ایزد تعالی بگذارد.»

معاویه نامه ای نبشت به عایشه (رض) که «مرا پندی ده مختصر.» عایشه (رض) به وی نوشت که «از رسول (ص) شنیدم که هر که خشنودی حق تعالی —

جوید به ناخشنودیِ خلق، حق-تعالی- از وی خشنود شود و خلق را نیز از وی خشنود گرداند؛ و هر که خشنودیِ خلق جوید به ناخشنودیِ حق-تعالی، خدای-تعالی- از وی ناخشنود شود و خلق را نیز از وی ناخشنود کند.»

قاعدهٔ هفتم آنکه بدانند که خطرِ ولایت داشتنِ صعب است و کارِ خلقِ خدای-تعالی- تَقَلُّد کردنِ عظیم است، و هر که توفیق یافت که بدان قیام کند سعادتِ یافت که ورای آن هیچ سعادت نبُود، و اگر تقصیر کند به شقاوتی افتد که ورای آن هیچ شقاوت چنان نباشد.

ابن عباس (رض) می گوید: «یک روز رسول (ص) را دیدم که می آمد و حلقهٔ درِ کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش، پس گفت: «ایم و سلاطین از قریش باشند، تا سه کار به جای آورند. یکی آنکه چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند، و چون حکم خواهند عدل کنند، و آنچه بگویند بکنند، و هر که این نکند لعنتِ خدای و فریشتگان و جمله مردمان بر وی بادا و خدای-تعالی- از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت.» پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که به سبب آن هیچ عبادت قبول نکنند - نه فریضه و نه سنت.

و رسول (ص) گفت: «هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند، لعنتِ خدای بر ظالمان بادا»

و گفت (ص): «سه کس اند که خدای-تعالی- روز قیامت به ایشان تنگد: سلطان دروغزن و پیرزانی و گدای گُندآور - یعنی درویش متکبر و لافزن.» و گفت (ص) صحابه را: «زود بُود که جانب مشرق و مغرب فتح افتد و شما را گردد؛ همهٔ عاملانِ آن نواحی در آتش باشند الا آنکه از خدای-تعالی- پرهیزد و راه تقوی گیرد و امانت بگزارد.»

و گفت: «هیچ بنده ای نیست که خدای-تعالی- رعیتی را بدو سپارد و وی با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت به جای نیارد که نه خدای-تعالی- بهشت بر وی حرام کند.»

وگفت (ص): «هر که وی را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را، گو جای خویش در دوزخ فرا گیر!»
وگفت (ص): «دوکس از امت من محروم باشند از شفاعت من: سلطان ظالم، و مبتدع که در دین غلو کند تا از حد بیرون گذرد.»

وگفت (ص): «عذابِ صعبترین، روز قیامت، سلطانانِ ظالمِ راست.»
وگفت: «پنج کس اند که خدای تعالی - با ایشان به خشم است، اگر خواهد که در دنیا خشم خویش بر ایشان برآند، و اگر نه قرارگاهِ ایشان آتش بُود: یکی امیرِ قومی که حقِ خود از ایشان پستاند و انصافِ ایشان از خود پیندهد و ظلم از ایشان باز ندارد؛ دیگر رئیسِ قومی که ایشان وی را طاعت دارند و وی میان قوی و ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن به میل گوید؛ دیگر مردی که زن و فرزند خود را به طاعتِ خدای نفرماید و کارهای دینی بر ایشان نیاموزد و باک ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد؛ دیگر مردی که مزدوری فرا گیرد و کار وی تمام بکند^۱ و مزد وی تمام ندهد؛ دیگر مردی که در کابین^۲ بر زن خود ظلم کند.»

و عمر (رض) يك روز خواست که بر جنازه‌ای نماز کند، مردی فرارپیش شد و نماز بکرد. آنگاه چون دفن کردند دست بر گور وی نهاد وگفت: «بار خدایا! اگرش عذاب کنی، باشد که در تو عاصی شده باشد؛ و اگر رحمت کنی محتاج رحمت است. خنک^۳ تو ای مردا که نه هرگز امیر بودی و نه عریف^۴ و نه کاتب و نه عوان^۴ و نه جابی^۵». آنگاه از چشم ناپدید شد. عمر (رض) بفرمود تا وی را طلب کردند، نیافتند. گفت: «آن خضر (ع) بوده است.»

رسول (ص) گفت: «وای بر امیران! وای بر عریفان! وای بر امینان - خیانت کننده و ایشان کسانی باشند که در قیامت خواهندی که به ذوائب^۶ خویش

۱- آن مزدور. ۲- کابین، مهریه. ۳- عریف، مهتر مردم، کارگزار قوم.

۴- عوان، سرهنگ دیوان، مأمور اجرای دیوان و حسب. ۵- جابی، خراج خواه.

۶- ذوائب (ج ذؤابه)، گیسوان.

از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل^۱ نکردندی.»

و رسول (ص) گفت: «هیچ مرد را بر ده کس ولایت ندهند که نه روز قیامت وی را می آورند دست به غُل در کشیده: اگر نیکوکار بُود رها کنند، و اگر نه غُلّی دیگر درافزایند.»

و عمر خطاب (رض) گفت: «وای بر داورِ زمین از داورِ آسمان! آن روز که وی را بیند، مگر آنکه داد بدهد و حق بگزارد و بهوی^۱ حکم نکند و به خویشاوندان میل نکند و از بیم و امید^۲ حکم بنسج^۳راند، لیکن از کتاب خدای - تعالی - آینه‌ای سازد و در پیش چشم خویش نهد و بدان حکم می کند.»

و رسول (ص) گفت: «روز قیامت ولّات را بیارند و گویند: 'شما شبانانِ گوسفندان ما بودید، و خزانه دار مملکتِ زمین ما بودید، چرا کسی را حدّ زدید و عقوبت کردید بیش از آن کردید که فرمودم؟' گویند: 'بار خدایا! از خشم آنکه با تو خلاف کردند.' گوید: 'چرا باید که خشم شما از خشم من بیش باشد؟' دیگری را گوید که 'چرا حدّ عقوبت کمتر از آن زدی که من فرمودم؟' گوید: 'بار خدایا! بر وی رحمت کردم.' گوید: 'چرا بایست که از من رحیمتر باشی؟' بگیرند آن را که بیفزود و آن را که بکاست، و گوشه‌های دوزخ از ایشان بیاکنند.»

حُذیفه گوید: «من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد و اگر بد.» گفتند: «چرا؟» گفت: «از آنکه شنیدم از رسول (ص) که 'روز قیامت همه والیان را بیاورند - ظالم و عادل را - همه را بر صراط بدارند؛ خدای تعالی - به صراط وحی فرستد تا ایشان را یفشاند یک افشاندن، که هر کس در حکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت سته باشد، یا گوش زیادت^۴ فرا یک خصم داشته باشد، همه یفتند و می شوند به دوزخ تا هفتاد سال، تا آنگاه که به قرارگاه خویش رسند.»^۵

و در خبر است که «داود (ع) متکثر به شب بیرون آمدی^۱، چنانکه ندانستندی که وی داود است، و هر که را دیدی از سیرت داود می‌پرسیدی. روزی جبریل برصورت مردی درپیش وی آمد از وی پرسید، گفت: 'نیک مردی است داود، اگر نه آنستی که طعام از بیت‌المال می‌خورد نه از دسترنج خویش.' پس داود باز محراب شد و می‌گریست و می‌گفت: 'بار خدایا! مرا پیشه‌ای بیاموز که از دسترنج خویش خورم.' پس خدای-تعالی- وی را زره‌گری بیاموخت.»

عمر خطاب (رض) هر شب به‌جای عَسَس خود می‌گردیدی تا هر کجا خللی بیند تدارك کند، و گفت: «اگر گوسفندی گَرِ گِن^۲ به کنارجوی فُرات بگذارند^۳ و روغن در وی نمالند بترسم که در قیامت مرا از آن پیرسند.» باز آنکه^۴ احتیاط وی چنین بود و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی بدو در نرسد و عبدالله بن عمرو بن عاص (رض) می‌گوید: «من دعا کرده بودم که خدای-تعالی- عمر را به‌خواب فرا من نماید. پس از دوازده سال وی را به خواب دیدم چنانکه کسی که غسل کرده باشد و ازار به‌خویشتن فرا گرفته، گفتم: 'یا امیرالمؤمنین، چون یافتی خدای-تعالی- را؟' گفت: 'یا عبدالله چندانست تا از نزدیک شما برفته‌ام؟' گفتم: 'دوازده سال.' گفت: 'تا اکنون در حساب بودم؛ و بیم آن بود که کار من تباه شود، اگر نه آن بودی که خدای-تعالی- رحیم بُود.' حالِ عمر چنین بود، با آنکه در همه دنیا از اسباب ولایت در ره ای بیش نداشت؛ و بزرجمهر رسولی فرستاد تا بنگردد که عمر چگونه مردی است و سیرت وی چیست؟ چون به‌مدینه رسید، گفت: «ایسن مَلِکِ شما کجاست؟» گفتند: «ما را مَلِکِ نیست، ما را امیری است به‌دروازه بیرون‌شده است.» وی نیز بیرون شد و عمر را دید در آفتاب خفته بر روی زمین و در ره زیر بالین نهاده و عرق بر پیشانی وی می‌رفت چنانکه زمین تر شده بود. چون آن حال بدید، بر دل وی عظیم اثر کرد که کسی که همه ملوکِ عالم از هیبت او

۱- نسخه بدل: به نشناخت (= ناشناس) به‌درآمدی.

۲- گرگن، گر، جربی.

۳- گذر دهند.

۴- با آنکه.

بی‌قرار باشند وی چنین باشد! پس گفت: «عدل کردی، لاجرم خوش ایمن بختی؛ و مَلِک ما جور کرد، لاجرم همیشه هراسان باشد. گواهی دهم که دین حق دین شماس. اگر نه آنستی که به رسولی آمده‌ام، در حال مسلمان شدمی و اکنون خود پس از این باز آیم.»

پس خطر ولایت این است. و علم این دراز است. و والی بدان سلامت یابد که همیشه به علمای دیندار نزدیک بُود، تا راه عدل به وی می آموزند و خطر این کار بر وی تازه می دارند.

قاعدۀ هشتم آنکه تشنه باشد همیشه به دیدار علمای دیندار، و حریص بُود بر شنیدن نصیحت ایشان، و حذر کند از دیدار علمای حریص بر دنیا که وی را عشوهِ دهند و بر وی ثنا گویند و خشنودی وی طلب کنند تا از آن مُردار و حرام دنیا که در دست وی است چیزی به مکر و حیلت به دست آرند.

و عالم دیندار آن بُود که به وی طمع نکند و انصاف وی بدهد؛ چنانکه شقیق بلخی به نزدیک هارون الرشید رفت، هارون گفت: «توشقیق زاهدی؟» گفت: «شقیق منم اما زاهد نه.» گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «خدای تعالی ترا به جای صدیق^۱ بنشانده است و از تو صدق درخواهد چنانکه از وی، و به جای فاروق^۲ بنشانده است و از تو فرق درخواهد میان حق و باطل چنانکه از وی، و به جای ذوالنورین^۳ بنشانده است و از تو شرم درخواهد چنانکه از وی، و به جای علی بن ابی طالب بنشانده است و از تو علم و عدل درخواهد چنانکه از وی.» گفت: «بیفزای درپند.» گفت: «آری خدای را - عزّوجلّ - سرایی است که آن را دوزخ گویند و ترا دربان آن کرده است، و سه چیز به تو داده است: مال بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته است: «خلق را بدین سه چیز از دوزخ باز دار: هر حاجتمندی که به نزدیک تو آید این مال از وی باز مدار، و هر که فرمان خدای را خلاف کند بدین تازیانه وی را ادب کن، و هر که کسی را به-

۱- خطر، اهمیت، خطیری. ۲- مراد ابوبکر است. ۳- مراد عمر خطاب است.

۴- ذوالنورین، مراد عثمان است (به مناسبت اینکه دودختر پیامبر را به زنی داشت).

ناحق بکشد وی را بدین شمشیر بکش به دستوری ولیّ وی؛ و اگر این نکنی پیشرو تو باشی در دوزخ و دیگران از پی تومی آیند.^۱» گفت: «زیادت کن و پند ده.» گفت: «چشمه تویی، دیگران جوی اند، آنکه عُمّال تو آند؛ اگر چشمه روشن بُود، نیرنگی جویها زیان ندارد، و اگر تاریک بُود به روشنی جویها هیچ امید نبُود.» و هارون الرشید با عباس - که از خواصّ وی بود - بهم به نزدیک فضیل عیاض می شدند، چون به در خانه او رسیدند قرآن می خواند و بدین آیت رسیده بود: *أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءٌ مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ*^۲ گفت: «اگر پند طلب می کنم این آیت کفایت است.» - معنی این آیت آن است که پنداشتند کسانی که کارهای بد کردند که ما ایشان را برابر داریم با کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند بد حکمی بود که ایشان کردند - پس گفت: «در بزن.» عباس در بزد و گفت: «امیر المؤمنین را^۳ در باز کن.» گفت: «امیر المؤمنین به نزدیک من چه کند؟» گفت: «امیر المؤمنین را طاعت دار، در باز کن!» در باز کرد، شب بود، چراغ بکشت^۴، هارون در تار یکی دست گیر دبر می آورد تا دستش بروی آمد. فضیل گفت: «آه از این دست بدین نرمی اگر از عذابِ خدای نجات یابدا!» آنگاه گفت: «یا امیر المؤمنین! جواب خدای را ساخته^۵ باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی يك به يك بنشانند و انصاف از تو طلب کنند.» هارون به گریستن ایستاد. عباس گفت: «خاموش! که امیر المؤمنین را بکشتی.» گفت: «یا هامان!^۶ تو و قوم تو وی را هلاک کردید، و مرا می گویی: «وی را بکشتی!» هارون وی را گفت: «ترا هامان از آن می خواند که مرا برابر فرعون نهاد.» پس هزار دینار در پیش وی بنهاد و گفت: «این از حلال است، از مَهْنَرِ مادرم است.» گفت: «ترا می گویم آنچه داری دست بدار و با خداوندِ آن ده، تو مرا می دهی!» از پیش وی برخاست و بیرون شد و فرا نَسْتَد.

۱- قرآن، ۲۱/۴۵. ۲- هارون. ۳- برای امیر المؤمنین. ۴- کشتن، خاموش کردن.

۵- ساخته، آماده، تدارک دیده. ۶- هامان وزیر فرعون معاصرموسی است

که نامش در قرآن کریم آمده است و در اینجا به طعنه در خطاب به کار رفته است.

عمر بن عبدالعزیز^۱ محمد بن کعب قرظی را گفت: «صفت عدل مرا بگوی.» گفت: «هر که از مسلمانان از تو کھتراست وی را پدر باش، و هر که از تو مهتر است وی را پسر باش، و هر که چون توست وی را برادر باش، و عقوبت هر کسی درخور گناه وی کن، و زینهار تا به خشم کسی را تازیانه نزنی که آنگاه جای تو دوزخ بُود.»

ویکی از زهاد به نزدیک خلیفه روزگار شد. گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «من به سفر چین رفته بودم، آن مَلِک را گوش کرده بودم، می گریست عظیم و می گفت: 'نه از آن می گریم که شنوایی من بِخَلَل شده است، ولیکن از آن می گریم که مظلوم بر درِ سرای من فریاد می کند و من نشنوم؛ ولیکن چشم برجای است: مُنادی کنید تا هر که تظلم خواهد کرد جامه سرخ پوشد.' پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامه سرخ داشتی وی را بخواندی. یا امیر المؤمنین! این کافری بود که شفقت بر خدای-تعالی- چنین می بُرد، تو مؤمنی و از اهل بیت رسول (ص)، نگاه کن تا شفقت تو چگونه است؟»

و بوقیلابه به نزدیک عمر عبدالعزیز شد. گفت^۱: «مرا پندی ده.» گفت: «از روزگار آدم (ع) تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو.» گفت: «بفرزای!» گفت: «پیشین^۲ خلیفه ای که بخواهد مرد تو خواهی بود.» گفت: «بفرزای!» گفت: «اگر خدای-تعالی- با تو بُود از چه ترسی؟ و اگر با تو نبُود به که پناهی؟» گفت: «بسنده است این که گفتی.»

سلیمان عبدالملک خلیفه بود، یک روز اندیشه کرد و گفت: «در این دنیا چندین تنعم بکردم، حال من به قیامت چگونه بُود؟» کس به بوحازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود- گفت: «از آنچه روزه بدان گشایی مرا چیزی فرست.» پاره ای سبوس بریان کرده به وی فرستاد، و گفت: «من به شب از این خورم.» سلیمان چون آن بدید بگریست، و بر دل وی آن عظیم کار کرد^۳، و سه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد، و شب سوم روزه بدان^۴ بگشاد. چنین گویند که آن شب با اهل

۱- عمر عبدالعزیز. ۲- پیشین، نخست. ۳- سخت اثر کرد. ۴- با آن

صحبت کرد، پسر وی عبدالعزیز پدید آمد که یگانه جهان بود در عدل و مانند عمر خطاب (رض) بود. و گفتند که آن همه از برکات آن نیت نیکو بود و از آن طعام که خورده بود.

عمر عبدالعزیز را گفتند: «سبب توبه تو چه بود؟» گفت: «يك روز غلامی را می زدم، گفت: 'یادکن از آن شبی که بامداد آن قیامت خواهد بود.' آن بر دل من اثر کرد.»

هارون الرشید را دید یکی از بزرگان، اندر عرفات، که پای برهنه و سر-برهنه بر سنگ ریزه گرم ایستاده بود و دست برداشته و می گفت: «بار خدایا! تو تویی ومن منم: کار من آن است که هر زمان بر سر گناه شوم، و کار تو آنکه هر زمان بر سر مغفرت شوی؛ بر من رحمت کن.» آن بزرگ گفت: «بنگرید تا جبار زمین پیش جبار آسمان چه زاری می کند!»

عمر عبدالعزیز، بوحازم را گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «بر زمین خُسب و مرگ فرا سر نه، و هر چه روا داری که مرگ^۱ ترا بدان دریا بد نگاه-دار، و هر چه روا نداری از آن دور باش^۲، که باشد که خود^۳ مرگ نزدیک است.»

پس باید که صاحب ولایت این حکایات پیش چشم دارد، و این پندها که دیگران را داده اند بپذیرد، و هر عالمی را که بیند از وی پند طلب کند، و هر عالم که ایشان را بیند پند از این جنس بدهد و کلمه حق باز نگیرد و ایشان را غرور ندهد که با ایشان در آن مظلمت شریک بشود.

قاعدۀ نهم آنکه بدان قناعت نکند که خود^۱ ظلم دست بدارد، لیکن غلامان و چاکران و نایبان خود را مهذب کند و به ظلم ایشان رضا ندهد، که وی را از ظلم ایشان پیرسند^۳.

عمر خطاب (رض) نامه ای نبشت به بوموسی الاشعری- که وی عامل وی

۱- با عیال خود همخواه شد. ۲- آنچنان باش که روا می داری به هنگام مرگ باشی.

۳- جوابگوی ظلم ایشان نیز هست.

بود: «اما بعد نیکبختترین رعیت داران آن کس است که رعیت بدو نیکبخت اند، و بدبختترین کسی است که رعیت بدو بدبخت است. و زینهارا تا فراخ فرا نروی که عُمّال تو آنگاه همچنان کنند؛ آنگاه مَثَل تو همچون ستوری بُود که سزه بیند، بسیاری بخورد تا فربه شود، و فربهی سبب هلاک وی باشد، که بدان سبب وی را بکشند و بخورند.»

و در تورات است که «هر ظلم که از عامل سلطان رسد - و وی خاموش باشد - آن ظلم وی کرده باشد، و بدان مأخوذ بُود.» و باید که والی بداند که هیچ کس مغبونتر و بیعقلتر از آن نباشد که دین و آخرت خویش به دنیای دیگری بفروشد. و همه عُمّال و چاکران خدمت برای نصیب دنیاوی خویش کنند، و ظلم در چشم والی آراسته گردانند تا وی را به دوزخ فرستند و ایشان به غرض خویش رسند. کدام دشمن بُود عظیمتر از آنکه در هلاک تو سعی کند برای درمی چند حرام که به دست آرد؟

و در جمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسی که عُمّال و چاکران خویش را بر عدل ندارد. و کسی که اهل و فرزند و غلام خویش را فرا عدل ندارد؛ و این نکند الا کسی که پیشین^۲ در درون تن خویش عدل نگاه دارد. و عدل آن بُود که ظلم و شهوت و غضب از عقل باز دارد تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان. و بیشتر خلق آنند که عقل را کمر خدمت بر بسته اند برای شهوت و غضب^۳، تاحیلتی استنباط می کند تا شهوت و غضب به مراد خویش رسند. و عقل از جوهر فریشتگان است و از لشکر خدای - تعالی - و شهوت و غضب لشکر ابلیس است: کسی که لشکر خدای را - تعالی - در دست لشکر ابلیس اسیر کند، بر دیگران عدل چون کند؟ پس آفتاب عدل^۴ اول درسینه پدید آید، آنگاه نور آن بر اهل خانه افتد، پس به خواص^۵ سرایت کند، آنگاه شعاع آن به رعیت رسد. هر که بی آفتاب^۶ شعاع^۷ چشم دارد، طلب محال کرده باشد.

۱- سلطان. ۲- پیشین، نخست. ۳- عقل را خادم شهوت و غضب گردانیده اند.

و بدان که عدل از کمالِ عقل خیزد، و کمالِ عقل آن بُود که کارها چنانکه هست بیند و حقیقتِ باطنِ آن دریابد و به ظاهر آن غره نشود. مثلاً چون عدل دست بدارد برای دنیا، نگاه کند که مقصودِ وی از دنیا چیست؛ اگر مقصود آن است که طعامِ خوش خورد، باید که بداند که این بهیمة‌ای باشد در صورتِ آدمی، که شره خوردن کارِ ستوران است؛ و اگر برای آن کند تا جامهٔ دیا پوشد، این زنی بُود در صورتِ مردی، که رعنائی کارِ زنان است؛ و اگر برای آن کند تا خشم خویش بر دشمنان خویش براند، این سبّعی بُود در صورتِ آدمی، که خشم گرفتن و دریدن و درافتادن با خلق کارِ سیّاع است؛ و اگر برای آن می کند تا مردمانِ وی را خدمت کنند، این جاهلی بُود در صورتِ عاقلی، که اگر عقل دارد بداند که این همه چاکر شکم خویش اند و خدمتِ شهوت و فرّجِ خویش می کنند و از وی دامِ شهوتِ خویش ساخته اند و آن سجود که می کنند خویشان را می کنند، و نشانِ آن است که اگر به ارجاف^۱ بشنوند که ولایت و عمل به دیگری می دهند همه از وی اعراض کنند و بدان والی دیگر تقرّب کردن گیرند و هر کجا که گمان برند زر و سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا برند. پس به حقیقت آن نه خدمت کردن است، که آن خندیدن است بر وی. و عاقل آن بُود که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن؛ و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد، و هر که نه چنین داند عاقل نیست، و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای وی دوزخ است. و بدین سبب است که سرّ همهٔ سعادت‌ها عقل است.

قاعدهٔ دهم آن است که غالب بر والی تکبر است و از تکبر خشم غالب شود و وی را بر انتقام دعوت کند؛ و خشم عدوی عقل است و آفتِ وی، و علاج وی در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم. اما چون این^۲ غالب شد، باید که جهد کند تا در همه کارها میل به جانبِ عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد، و

۱- ارجاف (مصدر، جمع، اراجیف)، خبر دروغ افکندن، خبر نادرست. ۲- خشم.

باید بداند که چون این پیشه گیرد مانند انبیا و صحابه و اولیا باشد، و چون خشم راندن گیرد مانند ترکان و کُردان باشد و مردمانی ابله که مانند سیب‌ع و ستوران باشند.

حکایت کنند که بوجعفر خلیفه بود، بفرمود تا یکی را بکشند که خیانتی کرده بود. مبارک بن فضاله حاضر بود گفت: «یا امیر المؤمنین، پیشین^۱ خبری از رسول (ص) از من بشنو.» گفت: «بگوی.» گفت: حسن بصری (رض) روایت می‌کند که رسول (ص) گفت که «روز قیامت، در آن وقت که همه خلق در یک صحرا جمع شوند، منادی آواز دهد که 'هر که را نزد خدای تعالی دوستی هست برخیزید.' هیچ کس برنخیزد مگر آن که از کسی عفو کرده باشد.» گفت: «دست از وی بدارید، که من از وی عفو کردم.»

و بیشتر خشم و لات از آن بُود که کسی زبان بدیشان دراز کند و خواهند که در خون وی سعی کنند: در این وقت باید که یاد آرند از آنکه عیسی (ع) فرا یحیی (ع) گفت: «هر که ترا چیزی گوید و راست گوید شکر کن، و اگر دروغ گوید شکر^۲ عظیمتر کن، که در دیوان تو عملی یفزود بی رنج تو» یعنی عبادت آن کس به دیوان تو آوردند.

یکی را در پیش رسول (ص) می‌گفتند که «وی^۳ عظیم با قوت مردی است.» گفت: «چرا؟» گفتند: «با هر که کشتی گیرد، وی را یفکند و با همه کس بر آید.» رسول (ص) گفت: «قوی و مردانه آن کس است که با خشم خویش بر آید نه آنکه کسی را یفکند.» و گفت (ص) که «سه چیز است که هر که بدان رسید، ایمان وی تمام شد: چون خشم گیرد قصد باطل نکند، و چون خشنود شود حق بگذارد، و چون قادر شود بیش از حق خویش نستاند.»

و عمر (رض) گفت: «بر هیچ کس اعتماد مکن تا در وقت خشم وی را نبینی و بر دین هیچ کس اعتماد مکن تا در وقت طمع وی را نیازمایی.»
علی بن الحسین (رض) روزی به مسجد می‌شد، یکی وی را دشنام داد،

غلامان او قصد وی کردند، گفت: «دست از وی بدارید.» پس وی را گفت: «آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر است. هیچ حاجتی هست ترا که به دست ما بر آید؟» مرد خجل شد. پس علی بن الحسین جامه برداشت^۱ و به وی داد و هزار درم فرمود وی را، آن مرد می شد و می گفت: «گواهی دهم که این جز فرزند رسول نیست.» و هم از وی روایت کرده اند که غلام را دوبار آواز داد، جواب نداد، گفت: «نشنیدی؟» گفت: «شنیدم.» گفت: «چرا جواب ندادی؟» گفت: «از خوی تو و از خلق نیکوی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی.» گفت: «شکر خدایا که بنده من از من ایمن است.» و غلامی بود وی را، روزی پای گوسفندی بشکست، گفت: «چرا کردی؟» گفت: «عمداً کردم تا تو را به خشم آورم.» گفت: «من اکنون آن را به خشم آورم که تو را این پیاموخت.» یعنی ابلیس را و وی را آزاد کرد. و یکی وی را دشنام داد، گفت: «ای جوانمرد، میان من و دوزخ عقبه ای است، اگر آن عقبه بگذارم بدین سخن تو باک ندارم، و اگر نتوانم گذشت خود از آن بترم که تو گفتی.»

و رسول (ص) گفت: «کس بُود که به حِلَم و عفو درجه صایم و قایم^۲ بیاید، و کس بُود که نام وی در جریده جباران نویسند، و^۳ هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خویش.»

و رسول (ص) گفت: «دوزخ را دری است که هیچ کس بدان در نشود مگر آنکه خشم خویش بر خلاف شرع براند.»

و روایت کرده اند که ابلیس روزی پیش موسی (ع) آمد و گفت: «ترا سه چیز پیاموزم، تا مرا از حق- تعالی- حاجت خواهی.» موسی گفت: «آن سه چیز چیست؟» گفت: «از تیزی حذر کن، که هر که تیز و سبکسر بُود من با وی چنان بازی کنم که کودکان با گوی؛ و از زنان حذر کن، که هیچ دام فرو نکردم در راه خلق که بر آن اعتماد دارم چون زنان؛ و سوم از بخیلی حذر کن، که هر که بخیل بُود من دین و دنیای وی هردو بر وی به زیان آرم.»

۱- جامه ازدوش برگرفت. ۲- مراد قائم اللیل (شب زنده دار به عبادت) و صائم النهار (روزه دار به روز) است. ۳- و حال آنکه.

و رسول (ص) گفت: «هر که خشم فرو خورد و تواند که براند، خدای-تعالی- دل وی را از امن و ایمان پر کند؛ و هر که جامهٔ تجمل در-نبوشت تا خدای-تعالی- را تواضع کرده باشد، خدای-تعالی- وی را جامهٔ کرامت درپوشاند.» و رسول (ص) گفت: «وای بر آن که خشمگین شود و خشم خدای-تعالی- را بر خویشن فراموش کند.»

ویکی رسول (ص) را گفت: «مرا کاری بیاموز که بدان به بهشت رسم.» گفت: «در خشم مشو که بهشت تراست.» گفت: «دیگر.» گفت: «از هیچ کس چیزی مخواه که بهشت تراست.» گفت: «دیگر.» گفت: «از پس نماز دیگر هفتاد بار استغفارگوی تا گناه هفتاد ساله ترا عفو کنند.» گفت: «مرا هفتاد ساله گناه نیست.» گفت: «گناه مادرت را.» گفت: «مادرم را چندین گناه نیست.» گفت: «آن پدرت را.» گفت: «پدرم را چندین گناه نیست.» گفت: «آن برادرت را.»

و عبدالله بن مسعود (رض) می گوید که رسول (ص) مالی قسمت می کرد، یکی گفت که «این قسمتی است که نه برای خدای-تعالی- کردند» - یعنی به انصاف نیست. این مسعود رسول (ص) را حکایت کرد، وی خشمگین شد و رویش سرخ شد، و یش از این نگفت که «خدای-تعالی- بر برادرم موسی رحمت کند، که وی را یش از این برنجانیدند و وی صبر-کرد.»

و این جمله از اخبار و حکایات کفایت بُود نصیحتِ اهل ولایت را، که چون اصلِ ایمان بر جای باشد، این اثر کند، و اگر اثر نکند نشانهٔ آن است که دل از ایمان خالی شده است، و جز حدیثی بر زبان وی نمانده است؛ و حدیثِ ایمان که اندر دل بُود دیگر است و ایمان دیگر؛ و ندانم که حقیقتِ ایمان در دل چگونه بُود عاملی را که به سالی در، چند هزار دم و دینار حرام فرا-ستاند و فرا دهگری دهد، تا همه در ضمان وی بُود. اندر قیامت همه از وی باز خواهند، و منقعت آن به دیگران رسیده باشد، و این نهایت غفلت و نامسلمانی باشد. والسلام.

پایان جلد اول

فہرستہا

فهرست اعلام اشخاص، امکنه، کتب و...

ابوذرق غفاری ۲۴۹، ۳۸۱، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۲۹	آدم (ع) ۳۸۵، ۵۳۶
ابورافع ۲۹۵	آسیه (همسر فرعون) ۳۱۴
ابوسعید ابی الخیر (شیخ) ۴۶، ۴۵۶	الف
ابوسلیمان خطابی ۴۴۹	ابراهیم ادهم ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۲۶، ۴۳۴
ابوسلیمان دارانی ۲۴۰، ۲۴۳، ۳۰۵، ۴۰۵، ۴۱۰	ابراهیم تیمی ۲۷۳
۵۱۴	ابراهیم خلیل (ع) ۲۴۰، ۲۹۵
ابوعبدالله رازی ۴۰۸	ابراهیم خواص ۶۰
ابوعبیده جراح ۴۲۳، ۵۰۱	ابراهیم شیبان ۲۸۴
ابوعلی رباطی ۴۰۸	ابراهیم نخعی ۴۰۹، ۴۲۴، ۴۳۵
ابوعمر بن نجید ۴۹۵	ابلیس ۲۴۰، ۵۴۱
ابوالقاسم کرکانی ۴۵۳، ۴۸۰	ابن سیرین ۱۰۵، ۳۱۸، ۴۳۴، ۴۴۰
ابوالقاسم نصرآبادی ۴۹۵	ابن عباس ← عبدالله بن عباس
ابوقلابه ۵۳۶	ابن عمر ← عبدالله بن عمر
ابومسعود انصاری ۴۳۳	ابن المبارک ← عبدالله بن مبارک
ابومسلم خولانی ۵۱۸	ابن مسعود ← عبدالله بن مسعود
ابومعاویه الاسود ۴۱۳	ابوادریس خولانی ۳۹۱
ابوموسی الاشعری ۵۳۷	ابویوب انصاری ۲۹۱
ابوبهریرہ ۱۶۹، ۳۲۰، ۴۰۲، ۴۱۵	ابوبکر صدیق ۱۹۳، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۹۱، ۳۱۵، ۳۶۸
ابوالهیشم بن تیهان ۲۹۱	۳۹۶، ۴۱۸، ۴۳۶، ۴۷۷، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۰
ابی لهب ۳۸۵	ابوبکر کثانی ۴۰۸
أحد (کوه) ۴۲۶	ابوحازم ۳۸۶، ۵۲۹، ۵۳۶، ۵۳۷
احمد بن ابی الحواری ۲۴۰	ابوحذیفه ۲۴۶
احمد حنبل ۲۴۳، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۲۶، ۳۵۲، ۳۷۲	ابوالحسن خاتمی ۴۵۳
۵۲۴، ۳۷۳	ابوالحسن نوری ۴۰۲، ۴۹۰
احنف قیس ۴۳۳	ابوحنیفه ۱۶۶، ۳۳۲، ۳۶۳، ۴۴۷، ۴۷۱
احیاء علوم الدین (کتاب) ۹، ۲۳۲، ۲۶۲، ۲۷۳	ابودردا ۴۰۶، ۴۰۹ تا ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۳۹، ۴۶۵

جعفرانه ۲۲۲، ۲۳۴
 جعفر بن محمد (ع) ۴۹۶، ۴۰۳، ۴۰۰، ۲۹۰
 جمره ۲۲۶
 جمره العقبه ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳
 جنید، استاد ۲۰۱، ۳۰۰، ۳۶۲، ۴۰۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۹۷
 جواهر القرآن (کتاب) ۹، ۲۷۵
ح
 حاتم اصم ۲۹۸، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۵۳
 حامد لغاف ۴۳۹
 حجاج ۳۸۸
 حجر الاسود ۲۲۷ تا ۲۳۰
 حدیبیه ۲۲۲، ۲۳۴
 حذیفه المرعشی ۴۰۷، ۴۳۴، ۴۳۲
 حرا (کوه) ۴۳۶
 حسان بن ابی سنان ۴۴۰
 حسن بصری ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۴۳، ۲۹۰، ۴۰۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۴، ۴۵۴، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۱۷، ۵۴۰
 حسن بن علی (ع) ۲۹۶، ۳۵۶، ۳۷۱، ۴۳۱
 حسین بن علی (ع) ۳۵۶، ۴۳۱
 حفصه (همسر رسول ص) ۳۱۵
 حماد بن سلمه ۳۶۳، ۳۸۴
خ
 خضر (ع) ۴۴۲، ۵۳۱
د
 داود (ع) ۶۳، ۲۱۶، ۳۸۵، ۳۹۳، ۴۷۸، ۴۸۷، ۵۳۳
 داود طایی ۴۳۴، ۵۱۴
ذ
 ذوالنون مصری ۳۷۴
ر
 رابعه عدویه ۴۴۹
 ربیع بنت معوذ ۳۱۴
 ربیع خثیم (خثیم) ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۳۹
 رسول اکرم (ص) (در بیشتر صفحات

۲۷۹، ۳۶۶، ۳۷۶.
 اعمش ۴۲۶، ۴۴۵
 اقرع بن حابس ۴۳۱
 ام سلمه ۱۹۹
 انجیل ۱۲۷
 انس مالک ۱۵۷، ۱۷۵، ۱۸۳، ۲۰۱۲، ۲۸۵، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۳۱، ۴۶۴
 اوزاعی ۳۲۶
 اویس قرنی ۴۳۷، ۴۳۹
 ایوب (ع) ۳۱۴
ب
 بدایه الهدایه (کتاب) ۲۶۲، ۲۷۱
 بدن جنگ ۹۰، ۵۲۷
 براء عازب ۵۱۰
 بریره ۲۹۱
 بزرجمهر ۵۳۳
 بشر حافی ۳۰۶، ۳۶۹، ۳۷۳، ۴۳۴، ۴۵۸، ۵۱۹، ۵۲۰
 بصره ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۷۸، ۳۸۸
 بغداد ۲۹۴
 بقیع (گورستان) ۲۳۶
 بلال حبشی ۳۰۵
 بنی ارفده ۴۷۶
 بنی اسرائیل ۲۶۲، ۴۱۰
 بنی شیبه ۲۲۷
 بوذرجمهر ← بزرجمهر
 بیت المقدس ۴۵۹
ت
 تنعیم ۲۲۲، ۲۳۴
 تورات ۱۲۷، ۲۴۳، ۴۳۴، ۵۱۸، ۵۳۸
ث
 ثابت بنانی ۴۴۴
ج
 جابر ۳۱۲
 جالینوس ۴۴۵
 جبرئیل (ع) ۲۵۱، ۲۵۹، ۳۵۸، ۴۲۷، ۴۸۷، ۵۲۷، ۵۳۳

ز

زیور ۱۲۷

زحل (سیاره) ۵۸

زکریا (ع) ۲۹۳

زهره (سیاره) ۵۸

زهری ۴۲۸

زید بن حارثه ۴۹۶

س

سری سقطی ۴۳۸، ۳۷۴، ۳۵۵

سعد بن ابی وقاص ۴۳۵، ۳۶۷

سعید بن جبیر ۵۰۲، ۲۴۹

سعید بن زید ۴۳۵

سعید مسیب ۱۷۴

سفیان ثوری ۴۶۷، ۳۷۳، ۳۶۸، ۲۹۹، ۲۰۶، ۱۶۶

سفیان ۴۶۰، ۴۴۹، ۴۴۳، ۴۳۴

سفیان عیینه ۵۱۹

سلیمان فارسی ۵۲۸، ۴۰۷، ۲۹۳، ۲۹۲

سلمه ۳۸۱

سلیمان (ع) ۴۷۷، ۴۲۱

سلیمان خواص ۴۳۴

سلیمان عبدالملک ۵۳۶، ۳۸۶

سوده (همسر رسول) ۳۱۹

سوس (شوش) ۳۵۳

سهل تستری ۴۵۴، ۴۳۶، ۴۳۵، ۳۶۸

ش

شافعی ۲۹۴، ۲۴۶، ۲۰۴، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۶۶، ۱۴۶

۴۶۸، ۴۴۷، ۴۴۵، ۳۸۸، ۳۳۳، ۳۲۹

۴۸۳، ۵۰۸، ۴۹۸

شعبی ۴۵۷

شقیق بلخی ۵۳۴

ص

صحیح بخاری ۱۸۵ ح

صحیح مسلم ۱۸۵ ح

صفا ۲۴۰، ۲۳۷، ۲۳۱، ۲۳۰

صفیه (همسر رسول) ۴۲۰، ۳۱۳

ط

طاووس ۳۸۸، ۳۸۵

طلحه ۱۷۳

طوس ۴۵۳، ۴۲۷

ع

عامر بن عبدقیس ۲۴۹

عایشه ۳۰۵، ۲۴۴، ۲۳۴، ۲۰۸، ۲۰۵، ۱۹۹، ۱۶۶

۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۴۱۷، ۴۲۱

۴۶۵، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۸، ۵۰۱

۵۲۹، ۵۲۱

عبادة بن الصامت ۳۸۱

عباس بن عبدالملک (رض) ۴۰۵، ۱۴۳

عبدالرحمن بن عوف ۳۵۶، ۳۱۳

عبدالعزیز بن سلیمان بن عبدالملک ۵۳۷

عبدالله بن عباس (رض) ۲۴۵، ۲۴۴، ۱۸۲، ۱۵۶

۴۰۵، ۴۲۱، ۴۴۱، ۴۶۴، ۵۱۰، ۵۳۰

عبدالله بن عمر ۳۶۸، ۲۰۵، ۱۷۱، ۱۵۶، ۱۵۴

۴۰۲، ۴۸۲

عبدالله بن عمرو بن عاص ۵۳۳، ۴۴۳، ۲۱۶

عبدالله بن مبارک ۴۲۹، ۳۷۸، ۳۶۸، ۳۰۶، ۲۸۹

۴۶۵

عبدالله بن مسعود ۳۸۱، ۲۵۹، ۲۴۳، ۲۰۵، ۱۷۸

۴۱۸، ۴۲۴، ۴۳۸، ۴۴۳، ۵۴۲

عتبة الغلام ۴۰۲

عثمان بن عفان ۴۲۵، ۴۱۷

عجائب القلب (کتاب) ۴۱

عرفات ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۲۶، ۲۲۱

عرفه ۲۲۱، ۲۱۸

عطارد (سیاره) ۶۱، ۶۰

عکرمه ۴۱۵، ۲۴۸

علی بن ابیطالب (ع) ۲۹۲، ۲۹۰، ۲۴۴، ۱۶۶، ۱۱۵

۳۸۵، ۳۵۶، ۳۴۶، ۳۲۰، ۳۱۷، ۳۰۵

۳۸۶، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۲۵، ۴۵۱

۴۹۶، ۵۰۷، ۵۱۷

علی بن الحسین (ع) ۵۴۱، ۵۴۰، ۲۳۹

علی بن معبد ۳۷۱

علی بن موفق ۲۱۸

علی حلاج ۴۸۰

عمر بن خطاب ۲۴۶، ۲۳۶، ۲۲۱، ۱۹۳، ۱۳۳

۵۳۳، ۵۲۱
 مروه ۲۴۰، ۲۳۷، ۲۳۲، ۲۳۰
 مریخ ۶۱
 مزدلفه ۲۲۶
 مشکوة الانوار و مصفات الاسرار (کتاب) ۵۸
 معاذ جبل ۱۶۶، ۲۵۳، ۳۰۳، ۳۱۷، ۳۶۲، ۳۹۱
 معاویه بن ابی سفیان ۳۲۰، ۵۲۹
 معروف کرخی ۴۲۲
 مقاتل بن صالح ۳۸۴
 مکه ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۶، ۴۵۹
 منا ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۳
 موسی (ع) ۱۲۷، ۲۴۰، ۲۶۲، ۳۸۵، ۴۱۴، ۴۲۱،
 ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۴۲، ۵۱۸، ۵۳۵، ح، ۵۴۱
 میقات ۲۲۱

و

وائله بن اسقع ۳۵۰
 صلة بن اشیم ۵۱۹
 وهب بن منبه ۳۸۱، ۳۸۸
 وهیب بن الورد ۳۶۸، ۴۳۵

ه

هارون (ع) ۵۱۸
 هارون الرشید ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۷
 هامان ۵۳۵
 هرم بن حیان ۴۳۷
 هشام بن عبدالملک ۳۸۵، ۳۸۶، ۵۲۹

ی

یحیی (ع) ۳۸۵، ۵۴۰
 یحیی بن یحیی ۳۷۵
 یحیی معاذ ۳۶۸
 یمن ۴۳۲
 یوسف (ع) ۴۱۲، ۴۱۵
 یوسف اسباط ۴۰۷، ۴۳۴
 یوشع بن نون (ع) ۵۰۱
 یونس (ع) ۲۹۲
 یونس بن عبید ۳۵۰

۲۹۱، ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۶
 ۳۲۸، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۲۷۶
 ۳۹۶ تا ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰
 ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۴۸، ۴۶۳، ۴۹۳
 ۴۹۸، ۵۰۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱ تا ۵۳۳
 ۵۴۰، ۵۳۷
 عمر بن عبدالعزیز ۳۷۱، ۵۲۸، ۵۳۶
 عون بن عبدالله ۴۳۳
 عیسی (ع) ۷۶، ۷۷، ۱۱۲، ۲۰۵، ۳۲۵، ۳۸۳، ۳۸۵
 ۳۹۲، ۴۰۴، ۴۲۱، ۴۳۹، ۴۴۶، ۵۰۳، ۵۴۰

ف

فتح موصلی ۴۰۲
 فرعون ۱۵۶، ۵۱۸، ۵۳۴
 فضیل عیاض ۲۹۲، ۳۵۲، ۳۸۱، ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۳۵
 ۴۳۷، ۴۳۸، ۵۱۹، ۵۳۵

ق

قرآن در بیشتر صفحات
 قیس عاصم ۴۳۳

ک

کعب الاحبار ۴۲۴، ۵۱۸
 کعبه ۲۳۰، ۴۵۶
 کوفه ۳۵۶
 کیمیای سعادت (کتاب) ۵

ل

لقمان حکیم ۲۰۵، ۳۲۶، ۵۱۳

م

مالک بن انس ۴۳۵
 مالک دینار ۲۶۲، ۳۸۸، ۴۳۷، ۴۳۹
 مأمون ۵۱۸
 مبارک بن فضاله ۵۴۰
 مجاهد ۴۱۴
 محمد بن سلمه ۳۸۱
 محمد بن سلیمان ۳۸۴
 محمد بن کعب قرظی ۵۳۶
 محمد بن المنکدر ۳۵۵، ۳۵۶
 محمد بن واسع ۲۹۱، ۳۸۸، ۴۳۹
 مدینه ۲۳۵، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۷۸

فهرست آیات قرآن

آیه	شماره آیه	نام سوره	صفحه
آمن الرسول بما...	۲۸۵	بقره	۲۷۳
آیه الكرسي...	۲۵۵	بقره	۲۷۳
ابصروا وسمعنا فارجعنا...	۱۲	سجدة	۲۹ و ۲۷
واتوا البيوت من...	۱۸۹	بقره	۴۱۹
واذا ذكرت ربك...	۴۶	اسراء	۶۹
اذا زلزلت...	۲ و ۱	زلزال	۲۴۴
واذكر اسم ربك	۲۶، ۲۵	انسان	۲۷۰
واذكر ربك في نفسك...	۲۰۵	اعراف	۲۵۳
واذكروا الله كثيرا...	۱۰	جمعه	۲۵۳ و ۱۸۳
واذ لم يهتدوا به...	۱۱	احقاف	۴۸۱ و ۳۶
اذهبت طياتكم في...	۲۰	احقاف	۹۶
ارابت من اتخذ...	۴۳	فرقان	۱۷۰
استحبوا الحياة الدنيا...	۱۰۷	نحل	۹۵ و ۷۹
استوى على العرش	۳	يونس	۵۵
اعوذ بك من همزات...	۹۸ و ۹۷	مؤمنون	۱۴۹
افيضوا علينا من...	۵۱ و ۵۰	اعراف	۱۰۷
اقم الصلاة لذكرى	۱۴	طه	۱۶۵
الا له الخلق والامر...	۵۴	اعراف	۱۷
الذي خلق من الماء...	۵۴	فرقان	۳۲۰
والذين اذا فعلوا...	۱۳۵	آل عمران	۲۹۵
والذين ان مكناهم...	۴۱	حج	۵۰۰
والذين جاهدوا فينا...	۶۹	عنكبوت	۱۸
الامن اتى الله...	۸۹	شعراء	۲۵
الذين يذكرون الله...	۱۹۱	آل عمران	۲۶۵ و ۲۵۳
الست بربكم...	۱۷۲	اعراف	۳۱
ام حسب الذين...	۲۱	جاثية	۵۳۵
وامتازوا اليوم ايها...	۵۹	فاطر	۲۴۹
وامر بالمعروف وانه عن...	۱۷	لقمان	۵۱۸

آيه	شماره آيه	سوره	صفحه
ان الابرار لفي نعيم...	١٣ و ١٤	انفطار	٣٨٦
انا خلقنا الانسان من ...	٢	انسان	٢٥٠
انا عرضنا الامانة على ...	٧٢	سجدة	١١٢ و ١٦٦
ان الله يامر بالعدل ...	٩٠	نحل	٣٥٤
ان تدعهم الى الهدى ...	٥٧	كهف	١١٤ و ٩٦
ان تسخروا منا ...	٣٨	هود	١٠٧
ان تعذبهم فانهم ...	١١٨	نساء	٢٤٩
وان جهنم لمحيطه	٤٩	توبه	٩٧
ان رحمة الله قريب ...	٥٦	اعراف	٣٨٦ و ٣٥٥
ان الشيطان نزع ...	٥٣	اسراء	٤١٢
وان ليس للانسان الا ...	٣٩	نجم	٦٧
انما اموالكم واولادكم ...	١٥	تغابن	٤٣١
انما يوفى الصابرون ...	١٠	زمر	٢٠٧
وان منكم الا واردها ...	٧١	مريم	٣٥٣ و ٩٩
انه كان صديقا نبيا ...	٤١	مريم	٢٠٣
انى خالق بشر من طين ...	٧١ و ٧٢	ص	٨٧
انى وجهت وجهى ...	٧٩	انعام	١٧٠ و ١٦٢ و ٥٨
اولم ينظروا فى ملكوت ...	١٨٥	اعراف	٤٥٦ و ٢٧٤
اهدنا ...	٦	حمد	١٧١
اياك نعبد واياك ...	٥	حمد	١٧١
والباقيات الصالحات ...	٧٦	مريم	٧٩
بل كذبوا بمالم ...	٣٩	يونس	٣٦
تبارك الذى جعل ...	٦١	فرقان	٢٦٥
تبت يدا ابي لهب ...	١	لهب	٣٨٥
تتجافى جنوبهم عن ...	١٦	سجدة	٢٧٨
الحمد لله ...	٢	حمد	١٧١
ذرية بعضها من بعض ...	٣٤	آل عمران	٣١٧
رب ادخلنى مدخل ...	٨٠	اسراء	٢٣٥
رب المشرق والمغرب ...	٨ تا ١٠	مزل	٣٠
ربنا آتانا من لذنك ..	١٠	كهف	٢٦٤
الرجال قوامون على النساء ...	٣٤	نساء	٣١٦
سبحان الذى سخر لنا ...	١٣ و ١٤	زخرف	٤٦٤
سبحان من يسبح الرعد ...	١٣	رعد	٢٦٥
وسبح بحمد ربك ...	٣٩	ق	٢٧٧
وسخر لكم ما فى السموات ...	١٣	جاثية	٢٦

آیه	شماره آیه	نام سوره	صفحه
سنرهم آیتنا فی الافاق...	٥٣	فصلت	١٣
والشمس وضحيها...	١	شمس	٢٧٧
والشمس والقمر والنجوم...	٥٤	اعراف	٥٨
شهد الله...	١٨	آل عمران	٢٧٣
والصبح اذا تنفس...	١٨	تکویر	٢٧٠
عسی ربنا ان...	٣٢	قلم	٢٦٤
والعصر ان الانسان...	٣ تا ١	عصر	٢٦٨
وعلمناه من لدنا علما...	٦٥	كهف	٣٥
فاذكروني اذكركم...	١٥٢	بقره	٢٥٢
فالق الاصباح...	٩٦	انعام	٢٧٠
فان عصوك فقل...	٢١٦	شعراء	٤١٠
فان له معيشة...	١٢٤	طه	٩٥
فسبح بحمد ربك...	٣	نصر	٢٥٩
فطرة الله التي فطر...	٣٠	روم	٣٢
فی مقعد صدق...	٥٥	قمر	٢٧
القارعة...	١	قارعة	٢٤٤
قد افلح من تركی...	١٤ و ١٥	اعلى	٦٤
وقضى ربك الا تعبدوا...	٢٣	اسراء	٤٣١
قل اعوذ برب الفلق...	١	فلق	٢٧٠
قل اعوذ برب الناس...	١	ناس	٢٦٠
قل الله ثم ذرهم...	٩١	انعام	١٣٩
قل اللهم مالك...	٢٦	آل عمران	٢٧٣
قل ان كان اباؤكم...	٢٤	توبه	١٩٣
قل انما انا بشر مثلکم...	١١٠	كهف	٣٢
قلنا اهبطوا منها...	٣٨	بقره	٨٧
قل هو الله احد...	١	اخلاص	٣٢٠ و ٢٨٧
قوا انفسکم واهلیکم...	٦	تحريم	٣١٨
والكاظمين الغیظ...	١٣٤	آل عمران	٦٧
كانوا قليلا من الليل...	١٧	ذاریات	٢٧٠
كذلك نرى ابراهيم...	٧٥	انعام	٥٧ و ٣٠
كلابل ران على...	١٤	مطففين	٢٥
كلالو تعلمون...	٥ تا ٧	تكاثر	١٠٩ و ٩٧
كلوا من الطيبات...	٥١	مؤمنون	٣٦٧ و ٢٨٣
لا تبطلوا صدقاتکم...	٢٦٤	بقره	١٩٧
لا تجد قوما يؤمنون...	٢٢	مجادلة	٣٩٨

آیه	شماره آیه	نام سوره	صفحه
ولا تجسسوا	۱۲	حجرات	۴۱۹
ولا تدخلوا بيوتنا...	۲۷	نور	۴۱۹
ولا تركنوا الى الذين...	۱۱۳	هود	۳۸۸
ولا تطعم من اغفلنا...	۲۸	كهف	۴۰۰
ولا تلقوا بأيديكم الى...	۱۹۵	بقره	۵۱۰
ولا تلهيهم تجارة...	۳۷	نور	۳۶۱
ولا تمدن عينيك...	۱۳۱	طه	۴۴۴
ولا تيمموا الخبيث...	۲۶۷	بقره	۲۰۰
لا يلاف قريش...	۱	قريش	۲۸۷
لا يمسه الا المطهرون...	۷۹	واقعة	۲۴۸
ولئن سألهم من...	۲۵	لقمان	۳۱
ولتكن منكم امة...	۱۰۴	آل عمران	۵۰۰
ولكن لا تحبون الناصحين	۷۹	اعراف	۴۰۸
لكيلا تاسوا على...	۲۳	حديد	۴۷۹
لن تنالوا البر حتى...	۹۲	آل عمران	۲۰۵
لو انزلنا هذا القرآن...	۲۱	حشر	۲۴۷
ولهن مثل الذي...	۲۲۸	بقره	۳۰۸
والليل اذا يقشي...	۱	الليل	۲۷۷
وما ادريكم ما سجين...	۸	مطففين	۲۷
وما خلقت الجن و...	۵۶	ذاريات	۳۰۱ و ۲۰۳ و ۳۰
وما منا الا له مقام...	۱۶۴	صافات	۱۱۲
وما من دابة في...	۶	هود	۶۷
وما يعلم جنود ربك...	۳۱	مدثر	۱۸
وما يلفظ من قول...	۱۸	ق	۳۴۹
ومن آتاء الليل...	۱۳۰	طه	۲۷۰
من بعد ان نزع...	۱۰۰	يوسف	۴۱۲
ومن تزكى فانما...	۱۸	فاطر	۶۶
ومن جاهد فانما...	۶	عنكبوت	۶۶
ومن عمل صالحا...	۴۶	فصلت	۶۶
ومن كان في هذه...	۷۲	اسراء	۸۶
ومن يتعد حدود الله...	۱	طلاق	۶۵
نار الله الموقدة...	۷ و ۶	همزة	۱۰۲
نعم العبد انه اواب...	۴۴	ص	۲۰۳
ويل للمطففين...	۱	مطففين	۳۵۲
هذا ربي...	۷۶	انعام	۵۹

آیه	شماره آیه	نام سوره	صفحه
هل اتى على الانسان...	۱	انسان	۴۸
يا ايها الذين آمنوا...	۹	منافقون	۳۶۱ و ۳۰۸
و يحب المتطهرين...	۲۲۲	بقره	۱۳۹
يحسبهم الجاهل...	۲۷۳	بقره	۲۰۱
و يدرون بالحسنة السيئة	۲۲	رعد	۴۲۱
يسألونك عن الروح...	۸۵	اسراء	۱۶

فهرست احاديث نبوى

٣٠٥	حب الى من دنياكم...	٢٥	اتبع السيئة...
٤٩٨	خالقوا الناس باخلاقتهم	٩٤	احب ما احببت...
٣١٥	خيركم خيركم لاهله وانا...	٤٠٦	اذا احب احدكم...
٢٩٠	خيركم من اطعم الطعام	١٧٢	اذا حضر العشاء...
٨٠	الدنيا ملعونة وملعون...	٢٠٠	اطعموا طعامكم الا تقياء
٣٤٨	رحم الله امرأ سهل...		اعددت لعبادى الصالحين...
٣٥٦	رحم الله امرأ سهل البيع..	٨٢	(حديث قدسى)
٣٠	زويت لى الارض...	٤٧	اعرف نفسك تعرف ربك
	سبقت رحمتى غضبى...	٤٦٦	اللهم اجعل لنا...
٥٠	(حديث قدسى)	٣٩٨	اللهم اهد قومى...
٣٦٦	طلب الحلال فريضه...	٤٦٤	اللهم بارك لامتى فى بكورها...
١٣١	طلب العلم فريضه...	٦٧	انا بشر اغضب كما يغضب البشر
١٣٩	الظهور شطر الايمان	٥٨	ان لله سبعين حجابا...
٤٥٩	لا تشد الرحال...	٩٦	انما هى اعمالكم ترد اليكم
٣٢٦	ما اوحى الى ان اجمع...	١٣٩	بنى الاسلام على النظافة
٤٧ و ١٣	من عرف نفسه فقد	٣١٦	تعس عبد الزوجه
١١٢	ولو ازاد يقيناً لمشى فى الهواء	٤٦٦	توبا توبا لربتنا اوبا...
		٣٧٣	حب الدنيا رأس كل خطيئة

فهرست عبارات عربى يا ادعيه

٤٢٥	اعوذ بعزة الله وقدرته من شر...	٢٦١	ادعوا الله وانتم موقنون...
٢٧٠ و ٢٦٦	الحمد لله الذى احيانا...	٢٧٢ و ٢٦٠	استغفر الله الذى لا اله الا هو...
١٤٧	الحمد لله الذى اذهب عني...	٢٢٥	استودع الله دينك وامانتك...
٢٨٧	الحمد لله الذى اطعمنا...	١٥٠	اشهد ان لا اله الا الله وحده...
٢٦١	الحمد لله الذى بنعمته تتم الصالحات	٣٨٢	اصلحك الله
٢٨٧	الحمد لله الذى جعله عذبا...	١٥٤ و ١٤٧	اعوذ بالله من الرجس النجس...
٢٦٦	الحمد لله الذى خلقتنى...	١٦٢	اعوذ بالله من الشيطان الرجيم...
٢٩٣	الحمد لله الذى قنعنا بما رزقنا	٢٦٥	اعوذ بالله وقدرته...

۲۶۵	اللهم لا تقتلنا بغضبك...	۲۶۱	الحمد لله على كل حال
۲۷۲	اللهم لا مانع لما اعطيت ولا...	۱۶۲	الله اكبر كبيرا...
۲۲۶	اللهم لك الشرف...	۱۵۰	اللهم اجعلني من الذين...
۲۲۸	اللهم هذا البيت بيتك الحرام...	۲۲۸	اللهم اجعله حجا مبرورا...
۳۳۵	اللهم هذا حرم رسولك...	۲۶۵	اللهم اجعله سقيا هنيئا
۲۲۹	اللهم يا رب البيت...	۲۳۴	اللهم اجعله شفاء من كل...
۱۸۰	اللهم يا غني يا حميد...	۲۴۵	اللهم ارحمني بالقرآن...
۶۱	ان البلاد موكل...	۱۴۹	اللهم ارحني رائحة الجنة...
۵۲	ان الله تعالى خلق آدم...	۴۲۲	اللهم اصلح امة محمد...
۶۳	انا بدك اللازم...	۲۲۸	اللهم اظللني تحت عرشك...
۱۷۶	اوصيكم عباد الله...	۱۵۰	اللهم اعطني كتابي يميني...
۲۷۲	بسم الله الذي لا يضر...	۱۴۹	اللهم اعني على ذكرك و...
۴۲۵	بسم الله الرحمن الرحيم اعيزك...	۲۷۳	اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات
۳۲۰	بسم الله العلي العظيم...	۲۶۵	اللهم اغفر لي ذنبي
۲۲۵	بسم الله، توكلت على الله...	۲۷۳	اللهم اغفر لي ولوالدي...
۲۶۳	بسم الله رب اعوذ بك...	۲۲۷	اللهم امانتي اديتها...
۴۶۴	بسم الله وبالله توكلت...	۲۶۵	اللهم انا نذرا بك...
۲۲۶	بسم الله وبالله والله اكبر...	۲۲۵	اللهم انت الصاحب...
۱۶۸	التائب من الذنب كمن لا ذنب له	۴۶۴	اللهم اني اتقرب اليك...
۱۳۶	تعلمنا العلم لغير الله...	۲۶۴	اللهم اني اسالك خير هذه الريح...
۲۵۰	خلق السموات والأرض	۱۴۹	اللهم اني اسئلك اليعن...
۹۴	الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر	۱۵۰	اللهم اني اعوذ بك ان...
۶۱	ذلك مبلغهم من العلم	۲۲۸	اللهم اني اعوذ بك من الشرك...
۱۶۳	رب اغفر لي وارحمني...	۲۲۹	اللهم اني اعوذ بلمن الكفر...
۲۳۰	رب اغفر وارحم...	۲۶۶	اللهم اني عبدك وابن عبدك...
۲۶۶	رب باسمك وضعت جنبي...	۲۶۴	اللهم اهله علينا بالامن...
۲۷۹	رب باسمك وضعت جنبي وباسمك...	۲۲۸	اللهم ايمانا بك وتصديقا...
۲۶۴	ربنا تقبل منا...	۱۴۹	اللهم يبض وجهي بنورك...
۱۶۳	ربنا لك الحمد...	۲۳۳	اللهم تصديقا بكتابك...
۲۶۴	سبحان الحي الذي لا يموت...	۱۵۰	اللهم ثبت قدمي على الصراط...
۲۶۱	سبحان ربي الاعلى الوهاب	۳۲۰	اللهم جنبنا الشيطان...
۱۶۳	سبحان ربي الاعلى وبحمده	۲۲۹	اللهم ربنا آتانا في الدنيا...
۱۶۳	سبحان ربي العظيم وبحمده	۱۶۴	اللهم صل على محمد وآل محمد
۲۷۲	سبحان الله العظيم وبحمده	۱۴۸	اللهم طهر قلبي من النفاق...
۲۷۲	سبحان الله والحمد لله...	۱۵۰	اللهم غشني برحمتك...
۱۵۷	سبحان من زين الرجال...	۱۵۰	اللهم فك رقبتى من النار...
۲۵۹	سبحانك اللهم وبحمدك، اللهم...	۲۶۳	اللهم كسوطني هذا الثوب...

٤٩٣	كنا كما كنتم ثم قست قلوبنا	١٦٢	سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك...
٣٢١	كنا نزل والقرآن ينزل	٢٧٢	سبح قدوس رب الملائكة والروح
٢٧٢	لا اله الا الله الملك الحق المبين	٢٣٥	السلام عليك يا رسول الله...
٢٣٠	لا اله الا الله وحده لا شريك له...	١٦٤	السلام عليكم ورحمة الله
٢٦٥	لا اله الا الله والله اكبر...	٢٣٦	السلام عليكما يا وزيرى رسول الله...
٢٦٥	لا اله الا الله العلى العظيم...	١٦٣	سمع الله لمن حمده
٢٤٠	لا بيبك ولا سعديك...	٢٠٨	الصوم حنة
٢٢٦	لبيك اللهم لببك...	٢٠٧	الصوم لى وانا اجزى به
٢٣٨	لبيك بحجة حقاً وتعبداً ورقاً	٤٧٩	طلع البدر علينا...
٣٠٥	ليتخذ احدكم لساناً...	٢٠٣	طوبى لمن خلقت له للخير...
٦١	مرضت فلم تعدنى	٢٠٣	طهر الله قلبك فى...
١٥٠	واعوذبك ان تزل قدمى...	٤٤١	عند ذكر الصالحين تنزل الرحمة
٤٤٣	والله لقد حلت العزوبة	٣٤	العين حق العين...
٣٨١	وفقك الله للخيرات...	٥٦	فان الله خلق آدم...
٣١	وكل مولود يولد...	١٩٦	فان قلب المؤمن...
٦٦	الا من اتى الله...	٢٠٣	فان من لم يشكر الناس لم يشكر الله
٤٤٨ و ١٣٧	وليس الخبر كالمعاينة	٤٤٦	فقد اتخذ الله هويه
٢٧٢	يا حى يا قيوم...	٢٩	فكشفنا عنك غطاءك...
١٩٩	اليه العلى خير من...	٢٢٥	فى حفظ الله وكفنه...
		٨٨	كلموا الناس على قدر عقولهم